کتاب ابواب الجنان از تألیفات جناب قدوة المحدثین و عمدة المدققین واعظ قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین متاعی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که لب و دل را لذت‌بخش
تیغ زبان بیان را بلندگیری تواند نمود حمد و ثنای بیکرانی است سلطانی را که شهربند ادراک ذاتش
از تسخیر سپاه عقول دور است و هم چون محرم حرمسرای قدسش و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش امید کوتاه
سمند سبک‌سیر خیال در بیابان کمالش چندانکه به دنبال شتاب تک پوید جز به گرد تیزتر نخواهی
نتواند رسید و طایر تیزپرواز کاروان فضای اندیشه بی نهایتش هر چند پر و بال بلندپروازی کند
جز نامرادی بر او در نماند تا که تواند رسید صدای ذره در شش جهت اگر گوش حدوث بشنوی روز و شب چون
به دوام [illegible] خورده شدی و اگر آفتاب جهانتاب محکمش از افق انقلاب طلوع نشود شب‌تار
چون ذره از تخت رشته [illegible] پیدا شدی حاکمی که اگر فروغ خورشید را به جود درخشانش نمودی گشتی
جناب [illegible] محیط همان لجه نگاه گشتی قادری که اگر نقبان قدرتش نقش پیکر و عنصر و انس نکشیدی
[illegible] نقش فلک ازین رسم گسستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظام کار بردارد جواهر اجزای
کاینات نظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازه تا نفسش از میان گشاده اوراق مجموعه عالم هر یک به جای

آدمی

مرید یکه [illegible] نیش پیکان امر کن برکرفتگی آسمان هراسیمه خود و دیده ان جود امداد
غوزیکه با قبضه قدرتش کمان زر رفت ان خلک از قربان نیستی بر آورد و خاک توده زمین با چوشش
پیر است قاضی که رنج از فیضش به کمتر خورشید نیز نیز شد از نشانه بادشاهی که به بار زر
رز داده اش بهره و دوده بی سیاه زنگ ظلمت را منهدم گردانید و اگر نه لطفش قصاص جرمش
چهره گلعذار [illegible] غازه بی برکند و در بخه ملک فاش شاخ نسیان تحفه زده به انتقام های موری
در هم شکند کریمی که مهر لطفش جز ارز چندان درنده داده که پرتو خورشید دامن از دوش ذره ها
شید سیمی که نوازش تو فیض بخشیدن در اقتدار او [illegible] کرده که گلگونه جبین رنگ دعای مخلصان
کردن تواند و نرد محمود که در صومعه نیایشش شب از تیرگی زر هدیت بلاس پوشی و یعقوبی
که در صف طاعت گذارانش روز از سپیده صادق دم دست رد و بر دوشی بصیری که نگاه چشم
در پس پرده دیده یارایی نموده بصیری که چشم خیال را در خانه در بسته دوم نیرنگش آراسته ادراک
مصوری که بیاض نقش بیچارگی رحم مختلف جهان ارم انجام یافته که هزار کریان مختلف
در تو بی که کارگاه لطافت جسم و جان زده بینش شکر توحیدش ابریشم یکه که در نوده که بهدایت
تکاسه ادای تکلیف پرستاری که شمع دانش زده و دیدستان همگان نور بصره برافروخت صانعی که
عنکبوت مردم دیده را در زرد دیبای عمر نیستند تنگ زرگه آموخت نظمی که شمع ربانیه از شعله بیابان
برافروخت و نفسش عمر طلب یه روشن است ان زره بخ خانه غرور ظلم بره عاملی که گوش سخن نیوش را در
خانه در بسته دل نمودی که پرتو خورشید عقده از لطف هرادی ناوده ور دو ره ریزد که کاب ارکان
آتش موج زندی خور را بیا رش جان پیدر پادوش نده در هوا که دست نقش ریزان
نباتات با پنبه ابر آب در گوش نگاه داشت و در محافل آتش روز دش جمع غیب برافروخته و شمع شعور داشت

شب چو پروانه ایست پر سوخته در شمار نعت پیشگاهش دست صدف فراز گوهر در نثار سپهر زینت دور
نمودن صورت بدیعش صحیفه ملمع از سطح مجلا در آیینه پردازی در قلزم جلالش فیروزه حوج برین نجم
دور محوادث اشیای کمالش توالد شهور و سنین بحر ایشان از جنبش حوش نعمی تسلسل
شق از خورشیدش چهره ایست برافروخته حرمن نوالش بهر گدایه دستی است محقق عبودیتش
رونده بر دامن پرتوش برگ درستی است از باده تحققش هر لاله پرستی کان لعل از فیض خور شرش
قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار بخشش سبزه ایست دمیده مدیح از بدو تحقیقش
از کلک قدرتش پیاده قلمی للمؤلفه تعالی الله شان و جلال ان این تقدس چه قدر و کمال است این روان
بر فلک شوکت عزتش گشن بر زمین دامن حمتش کریمی که از بهر هر گدا که دست نداده درگاه نبود
پناه بایسته پا چنان دروده رود که آغوشش در کرده برداده عطا کرد از کنج انعام خوانیش مدل
خوشش و جهان هم خوانش نقش در جهان شد جهان پیکون کریمی در دست پیرون زیر خیمه تحقیقش
آب کودی فلک از کس آفتاب زیرش شب بحر عطایش فراخ بهور که غنچه از جو های بخشش
صبح کیتی فروز فلک آورده بر سر خوان روز چنان است زراد چشمه آفتاب که آن رنگ اتشش
زیستان نور بسته بان روزه لب ه تو نمکه تیر نور شد ابر صبح اود ربا فیض جهان زمین خورده
نیم آسمان ز رادو در سر خورستی فروز شق آتش ار دو لک روز جهان رزق رو پرنده سوی
را پشتاز تنگ نه دهن ز شوق لب رزق خوران ز فلک دو دوده تا آسیا ز چاک گند
نان نمودند که گشتی ز باران گنه از شکر گشتی چو به اعتدال نماید سحاب میانجی کند پر تو آفتاب
شوند این دو لشکر چو از هم جدا بر طوطی سبزه آید هوا زهی لطف از رحمت بیکران بتابد زرخ
بخشش او عاصیان از خشم کرد کسی از مدحتش در رشتی بزند تحقیقش زبان در دهان غنچه گلزار است

لعل

سخن در نقص سجده دار است سخن زرد رد هچو آب روان فرو ریزد و از آتش رز زبان گذاز
نفس پیچه و یک از دهن گشد و زر زبان گلاب سخن روان کرده وز نور لطف رها زور یا چه
دیده فرو رها ز دل در دره فکر هوس پر نوال زلب داده مرغ سخن پر داده بال سخن پر ان لطف شها
لشان رسن در گلو آورده تا زبان بخشش بپیر زرکش اوج زبحر جلالش دو گیتی دو موج
زمان بجوید از قلزم ملکش مکان گردی از رشگ شوکتش گنبد چو در هردو از کش و لیک بود نگر
این یک حجاب آن جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز نورش چه بام و چه در گنبد
نوی بکاشش ز در قطر بار زمین نیاز همه بنده او چه خرد و چه کلان چمن زنده از او چه خار و چه
گل العبد از ادای مراسم حمد و ثنا خواند که عبارت از اعتراف لنجز و هیچ مدارت بخشش جاهی که
دست و دل نیاز مندان در رگاه کریمش تواند کرد بعد عظمت مدحایه که بطا فت شانش کاروان
قطع مراحل عرفان نمود بمنزل اجابت تواند رسید بار ز عالم عالم تجلیه و تسلیم است ویرقش
اثاث آسمان کریمی در بکویش امید واری عاصیان با بیب و لیش خرم و دیر است نتایج
از خریداری نقد غش در بندو رفاقت باب کرد کوهری که از ساحل پیچ و خود در انکار
عاصم را زان افکند که نفحه حقایق و از گرداب گمراهی رها ند قافله لا ریکه از جلال
ازان در زیب ال افتاد که وا ماند کان کاروان بند که رو بر منزل مدعا است
در وصف ملکش همین بس که عمری در نغزی عالم نظلی سر کرده و از تشیع و ملکات رشش همین که
که جان پاکش بچهم خاک فرود آورده پایه قدرش بر آن فنیز کرد است نعلعت جهان با آن
خاطرش رسید و در دورهای عرشش از آن با لا تر گردیده آمال و امانی دوام فرنش گرد دار از فرش
معراج زمین را پا رگشتش ال کرم نبودی از رشک آسمان پای نبودی و اگر از فیض عروجش

آسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه نمودی اگر بیک رکابش
کاو زمین را در نمیزد و نرسیدی اگر گرانی گو بگلکش کم با نجی و اگر گرانی قدرتش بخشیدی عالم
بالا سر توقف نکندی گردون چوگان از کرنش امدرخشی گرچه که هلال سرانگشت اعجازش
راه مهر را بیک اشاره دو نیم نماید که سحاب از روی اجابتش رنگ گوهر آگنده و لها ز دو دشاخی که
خدنگ های نیمجان پر جوشش از سپهر آسمان میگذرد و شرانچنان ... که رنگ تحقیق میان در
فضای محرجب ال معتقش هر دو آسمان کردی که پرکار رفعت در مرکز خاک پیر داورد افلاک کردی
چرخ نوردی که چون بر کرمیان نخل گشیدی از عالم ملکوت را وردی بر دعوی کمالش دو بار و وجش
دو گواه هند در اشعهٔ جمالش پرتو مهر شده و حیران نگاه چرخ برین اگر طیفی او بنگرد دیدها نیز ای وجود در
نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر نور در مصر وجود می آنکه نه آسمان هم نمی نهند رشک کمالات
حلیهٔ اشس انجان و امن از عارستان مثل خبیه رچیده بود که دست قدرت خامه مداین توقیع قبولش
رسید و اشعهٔ مهر انور در زمین بخشش لکه از هر طرف از دعا نمودندی که سایهٔ بیچاره پر شرف ... بی
میسر نگردید رنگ تسبیح بلکه زه در کف لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته دارد بخت
جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینهٔ چشمهٔ حیوان و رنگ طلعت نوشته **مؤلفه** محمد شفیع سیاه و سفید
گز او پشت کوه دور و امید شفیعی که گرد و اگر عذر خواه زند غوطه در گلخشش که ... دگر در پسند
لب ... خود ندارد و رود ... شق خامه که باشد او در دمی که سر زده انگشت شق قمر زلس حرت ... آن
قلم را سینه الف ... ره آورد از اشک و اقلیم جود ندارم ... تحفه جز دوده **بعد از** آنکه دارش تعب بخیر
و نگارش بعضی از قضایای آن سرور نجی که به نوبه جمله مغز حسرت بران توان چو پوست و کشف کرای کم ارزد
استحقاق ... جانشینی ... تواند گشت ... مرح ... نیست ... طلب ... زمان قدرتش ... ف

ملی

زمنی گشته و انگشت صدای ... فیضش در گنبد سپهر چنده ... پرورش گره ... ش کلی لطف
محمد ... از ... و ... بد ... پاک ... فیض ... صولتی که مو به موی ... خرد و فناگی جود دارد ... از دود هم
برگ ... رشک ... شعله ... در کرفن ... خواب ... کی بیتاب ... دیده ... تیغ ... در ... انجام
دمیدن صبح عفاف ... خواب ... موج ... نیات ... گشتی دلها ... دور ... کام ... غلت
خبر گرایش شهباز ... دو ... شعله ... دو ... نگون ... گشش ... قوت ... پنجه ...
از دیده و حیران تماشا بیان ... خرد ... ز اهتمام ... کلند ... محکمش ... رشک ... تیغ
خورشید رای انورش چون ... مختلف ... گمالش ... غنای ... چرخ
و از فیض تعلیم ... جان آگاه ... بدن ... انگشت ... آفتاب ...
اشارت نموده ... شعاعی ... فرو ... بر دیده و در ... ادب ... پرستی ... زر و
شب سجاده بندگی ... پرتو ... چشم نظاره ... روزن ... عالمی ... گیتی
نم ... سپهر ... شاگردی ... از ... بر دوش ... کشیده ... جهان ... قافله
بانتقال ... ش ... نور ... اطلس ... نگاه ... دیده ... زند ... معاد
شمشیر ... آینه ... گل ... خصم ... شکلی ... شدند ... برگ
دشمن انگشت ... بهارستی ... نیشتر ... گرده ... بر دم ... تیغ
و در قلم ... قدر ... میدان ... تنگ ... گران ... قدم ... توانند و دید **مؤلفه**
چراغ ... اما ... شد ... خامی که ... ادیکی ... دگر ... از ... تیغ
آتش ... هوا ... جمال ... شدنی ... دهد ... همین قسم تحریر نموده که ... قلم گل
نی ... هر دو ... و ... چون زبان قلم ... چون قلم لیکن از جان ... بدو ... نیز

دوتا و سخن سنجی که فهم و ادراک بر وند از ان سر بسر که موی در میانش نگنجد مگر خطا شرح کرده [illegible] از آن
که گنجیده خبری چو موی در میان مخوف صلوات بیرون از حد و فرود تسلیمات افزون از عدد بر آن
پیشوای راه دین و بر رولای طیبین و طاهرین اهل که نقشبندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران برج
شید قواعد دین مبین قالب لها را چون روح اند و بجه طوفان هلاک را سفینه نوح مجمل خاندان را
در غمکده روزگار سرمایه سرور اند و سالک هیچ ملک این راه در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران
آیینه بینش اند و فرمانروایان کشور آفرینش انقلاب افلاک خوش شد و امواج دریای رحمت گوهران
معدن نبوت شد و زاده سروان چمن فتوت اثمار شجره رسالت شدند و انهار پر چشمه امامت بعشان گلگشت
و سیرابان جویبار یقین نخل بندان آیین ملت اند و گلشن نوعروس شریف طیبان حکمهای
پرجو نند و کحالان دیده های درون دلسلان جاده آگاه سند و ترجمانان نامه الهی اللهم
إنَّ هٰؤُلاءِ أَئِمَّتِي وَسَادَتِي وَقَادَتِي بِهِمْ أَتَوَلَّى وَمِنْ أَعْدَائِهِمْ أَتَبَرَّءُ
اللّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ إِنَّكَ
مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ وَقَاضِي الْحَاجَاتِ وبعد بر مرآت ضمایر اولو الابصار ظاهر و روشن
و نزد ارباب بصیرت هویدا است که بحکم کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ تخم وجود آدمی را در هوای ذهب که مزرعه آخرت است از ان فشانده اند
که بار عبادت بسته خرمن خوشگی عوض اگر بجا می یند و ورد [illegible] هستی بند کار زده در بوستان ای
ریاض جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در وقت [illegible] بهار رنجور از نتایج
از نتایج [illegible] از آن جوان [illegible] امکان را دیده آگاهی گشوده اند و در سر چار سوق
عناصر متاع عمر گرانمایه را در [illegible] اران هوا و هوس صرف نموده و فارسان ابقی

لیکن [illegible] را در چوگان [illegible] بیدار [illegible] بصیرت داده اند که [illegible] زنند که گوی سعادت ببرند که
توانند ربود و [illegible] فکرت [illegible] بصیرت داده اند که [illegible] زر را توانند شناخت [illegible] آه
پشیمانی [illegible] نهاده اند که [illegible] ریزند و [illegible] توانند ساخت [illegible]
چراغ شعور [illegible] افروخته داده اند که [illegible] کرده [illegible] جهان
[illegible] داده اند که [illegible] چراغ [illegible] غفلت
طبیعت بشری [illegible] غفلت [illegible] آدمی بیچاره مشغول [illegible] نفس [illegible] که
[illegible] بهم [illegible] که [illegible] خرید [illegible] کرده اند [illegible]
زخارف [illegible] مضمون أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ
[illegible] که [illegible] توانند [illegible] غفلت
دیده بصیرت [illegible] نتوانند [illegible]
بهاری [illegible] نسیم
[illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible]
[illegible] تصحیح [illegible] تربیت [illegible]
و چون [illegible]
در [illegible] نسخ [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]

بفارسی نوشته اند و مباشران امر مواعظ که طبیبان بیمارستان روزگارند درین باب نسخه‌ها
نبشته اند و درین عصر و زمان که اورنگ سلطنت جهانبانی بوجود شریف نواب صاحبقرانی
زینت بخشیده نگین زرنگار دولت آیه شرع و دین زیور زنده و چراغ عدل و داد فروزنده عرصهٔ جسم و جود
مکارم اخلاق و شیم شیرازهٔ مجموعهٔ نظام عالم چشم بر اوضاع احوال گوشه نشینان بنوال بسته دری
اهتمام تشیید بنای این اسلام جواب بخش نداء دو خوانان بحجهٔ مدیحه صاحب کلاهان تحویل
رایت بلندای خاقان و قیصر بر مرده دوره جلال شهرت سکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال باد
رحمت بخش شرف و جلال چتر خدیو جهان رحمت کرده‌اند که آنچه در سایهٔ آن روزگار برای سهل عدالت
بسته راه مخالفت شده زنگ تیغ عالم مخالفت زدیوان عدل شه کامران نگین سلطنت …
دولت بیاض چمن زر و قوی که عبرت کند در شب‌های اگر کسی کوه عدو چه شده و قوت
برمح او بر عدو را دو زر دو دست از شکوه او از آن تیغ بر کردن اگند کوه موج بر آب بگذارد
نجوم لرزه از نام او خشک تره به کشوری که سنان سر فراز بود سجده فرما چو بانگ سائر شعر ثنا
پاک عاقبت جهان جهانبخش گل فرزندگیت زمین چون نسیم بگردون کلاه دست جهان باشد
لازالَ الدِّینُ الحَقُّ ظَهیرًا و مُحامیًا و فیضُ عدلِه و احسانِه علی العالَمین
متواترًا و متوالیًا برین انتساب دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان
ائمه اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم طبایع اکثر مردمان شیفته
این سخنان شد و رغبت بجان و دل امثال این کتب افزون و طالب چنین نسخه‌ها زیادتر
شده و منشیان بقدر مقدور در تصحیح و خط بکار روی نسخه زیادتر … و نیز بوده توفیق انجام
این مهم را نصیب نموده و بهمراهی فاید نماید سبحانه عنایت این مرحله را بقدم کد و سعی پیموده از صداقت
کمال

حقایق و دقایق باریکتر از موی که در سلک تربیت کرده تحمل بخشش و منع ایثار را تقویت نماید و از جواهر ابدار
سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داده که آویزه گردن عروس دین اسلام باشد و از
توتیای غبار رهگذر ایشان که کحل بصیرت بیننده است که دیده عبرت را از رمد غفلت روشنی بخشد و از فولاد نصایح اولیاء
محکمه مصطفی پرداخته که آینه بواطن را از زنگ شکایت نفسانی پردازد و از مدکار تهذیب اخلاق
جایگه روز تماری اشک گداخته که غبار رونق … هوا و هوس را در هم نورزد و از …
دلنواز عذاری بهشتی در رسته دیده اثبات نماید از تماشای خارستان گلزار تمنای دنیا پرده در دیده او
پر و بال و اوراق طیران اشتیاق بین دلها را که از دیدن اسباب لهو و دنیا پریده اند باز خوانده و از ریاحین
معانی عطری بسازد که تمامی طبعها را از سموم هوای … پژمرده برهاند و از
ادای سلف شیرین ساخته که رنگ اندوه زدل را از خون غم بسته … زده و از شرح احوال حکیمان
تنقیص معرفت هستی مرهم نموده که بیماران مرض عجب را در عروق انفعال … کافور بخشد
مرهمی سرشته که زخم … را التیام دهد و از ادویه فواید اکابر دین …
مشاعل جاه و جلال روشن بخشد و از نکات معارف … آماده کرده که اوراد … بجوهر …
وارد در وحی نصایح روشنی بخشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باعتدال آورد و از جواهر سخنان حق …
سرانجام کرده که … را اعلام اکبر و خود بنمایند و … کامل …
که دلهای بی‌تاب را تقویت نماید بتحقیق امور … جا زده و از کردار … تعلقات جهان …
… و دو هزار …
… آن … هوش … از کار و ان …
آوردگان … دیده …

بزنخدان زرش عزیزی بچه و درقش از صبح نصیحت و کلیچه ایست و هر کلمه اش با دیوان [illegible]
چنانچه هر کلمه و هر حرفش رنگین بر کرسی چرخ دوار و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشته آرزو های دور
و دراز شود تا حال نکاتش نمک بخش ذوق و خوابست و کلام دلکش بحرف حلاوت فصاحت کلماتش شکرریز
کلام حضرت من پروری امید که این نسخه که از نور دو سلک در الضرب تحقیق زر هم آمده در بازار
روزگار رواج گرد دو این مجون که از در دوی بر بنخدان حق زر کیست ... مزاج علیلان
امراض قرینه خصوصا مولف بیچاره بود منه افتد و این کتاب دلکش در روضه زمن فواید که بر ارباب کمال خوش
فرش مرغوب نکات گسترده و از دریچه خوف شسته الفاظش حوران معنی سر بر آورده و اکواب
و اباریق حرف خوش از هامین جنایت بسر در ساغر ساپ فقراتش از کوثر و تسنیم صدق
و صفا ساغر جناتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذات چون ابواب عرش بعد از معتدیه الا
جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب کمالش ابواب بحکمان خطاب و نشاند انجاب بود
مقصد متضمن بر مطلب است مطلب اول در بیان امتیاز بوعظ و فواید آن و فضیلت وعظ گفتن در آن باب
نزل شده هَذَا نَاالله وَاَنَا لَکَ اِلَی طَرِیْقِ الرَّشَادِ که حضرت صانع چون جان جلال قیمتی
گوهری در گنجینه طبیعت بشری بودیعت نهاده و در خزینه تنهایی در دیو در کالبد انسان ... رفته
که مدار سپهر کمال است مرکز دایره اعمال مرات صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شیخ
دین است صدف گوهر یقین گاه از ان بدل تغییر گشته و گاه بعقب و چنانکه آینه از بخار روشن
ملکدر گردد و جوهر دل نیز بسبب هوای نفس بر هوا و غلبه حب دنیا بی صفا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال
بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و در این وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه
انوار حق باز می ماند و صلاح حال خود در ارشاد دیده اند و هم عقبی را بسهار و خورده و کار دنیا

جنین ... که مراد آنحضرت اینست که با که زر آن کردن و خندیدن است
چنانکه فحش در میان نباشد بعد از آن فرمودند که اِنَّ الرَّسُوْلَ کَانَ
مَا فِیْهِ الْاِعْرَابِیْ فَیَهْدِیْ لَهُ الْهَدَایَهْ ثُمَّ یَقُوْلُ کَانَ
اَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِیَّتِنَا فَیَضْحَکُ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَکَانَ اِذَا اغْتَمَّ
یَقُوْلُ مَا فَعَلَ الْاِعْرَابِیُّ اَیْنَ فَا تَحَمَّلَ مَعْنی آنکه اعرابیه نجد حضرت
رسول می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن بتکلیف قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت
میخندیدند و هرگاه که اثر و رنجی که هدیه می آورد و بعد از ان بتکلیف قیمت هدیه با
بده پس آنحضرت میخندیدند و هرگاه که اثر و رنجی که میبود و میفرمود که چه شد اعرابی
کاش می آمد نزد ما و دیگر از انجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است آن
نیز بشرطی آنکه بسیار اکثار نرسد چنانکه گذشت که کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد
و اهانت مومنین زر آن ظالم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و ذریکان
درگاه صمدیت سخن بجرات بی ادبانه مذکور نگردد و چنانکه در میان جهلان متعارف
است ایمان شایع است که چون بهم میرسند بمزخرفات بی ردو کرم لطیفه پردازی
کرده این زر گفتش هیچ قسم سخنی پروا ندارند هر چه بخاطرشان برسد اگرچه همه
کفر و زور و بشد و ستیز و بران میگیرند و از راه خوش طبعی تصور و باعتقاد لطف زیغم
میکنند و نمیدانند که آن لطافت و ظرافت بلکه نفهمیدگی و خریست است آنچه امروز
کل از کل لطافت آن میگفتند و فردا از آن زر در رخواهند گریست چه اشکال
آن سخنان بی باکانه اگر در اول چون زر روی اعتقاد دست کفر نباشد هم است

کرده رفته صاحب آن در رزم اِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللّٰهِ
وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ در خبر است نعوذ بالله من
شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا و در خبر است که در مذمت مزاح و نهی
و نهی از آن وارد شده حکمت در آن باشد که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن
مترتب میشود مثلا باعث رنجش خاطر گردد چنانچه در کافی از جناب امیر المؤمنین ع
منقول است که اِيَّاكُمْ وَالْمِزَاحَ فَإِنَّهُ يَجُرُّ السَّخِيمَةَ وَيُورِثُ الضَّغِينَةَ
وَهُوَ السَّبُّ الْأَصْغَرُ حاصل معنی آنکه پرهیز کنید از مزاح که آن باعث
کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است زیرا افراط و اکثار آن آدمی در نظرها
حقیر و بی‌سامان قدر و اعتبارش خلل پذیر گردد چنانکه در کافی از امام محمد باقر
[illegible] حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله یا یکی از ایشان ع منقول است که حاصل
آن این است که اجتناب کنید از مزاح که بدرستیکه آب رو را میبرد و هیبت مرد را کم
میکند مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از وی و اجتناب از آن
ضرور است اما مزاح و مطایبه که باعث امثال این عیوب نبوده و امثال این
ذنوب بر آن نشده باشد در خبر وارد است از طریق تحسین آن بر ده و از حسن خلق
شمرده اند چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از ابی عبدالله ع پرسیدم کیف
مُدَاعَبَةُ بَعْضِكُمْ بَعْضًا یعنی چگونه است مطایبه شما با بعضی از شما
یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنند فرمودند وَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الدُّعَابَةَ
مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ لَتُدْخِلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَى أَخِيكَ وَلَقَدْ كَانَ رَسُولُ

[illegible]

عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت دو مرتبه است یکی آنکه سیاهی و زنگ کم و هنوز مملکت او را تمام
مسخر نشده باشد و نفوذ تیرگی معصیت در اطراف دل و اجزای آن جای نگرفته باشد بلکه ویرانه ملک دل را
بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را بجلاگری دود نحیف از هوا و هوس توان زدود
دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسیده و زنگ آن را مال دوام القدر بر روی هم نشسته که آینه
دل را دیگر مجال انجلا نمانده و تابش مهتاب پند و نصیحت فایده نبخشد و زنگ کثیف دود معصیت چراغ
ایمان فرو میرد و ظلمت کفر تمامی درون را فرو گیرد و درین وقت است که اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ در حق صاحب این حالت
و نیز خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ بحال او مطابق خواهد بود و چنین کسی را قلب منکوس میخوانند و کفر با ملل او در این حالت
ره و در برسیده اند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق ع دو حضرت از والد بزرگوار خود علیهم السلام نقل فرموده که مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ
لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ
عَلَيْهِ فَيُصَيِّرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ حاصل معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد نمیکند که گناه
بدرستی که دل گناه را مرتکب میشود و بعد از آن پیوسته با گناه میبود تا آنکه بر دل غالب آید که دل بر وی واژگون
شود و معموره شهرستان درون سرنگون گردد و تهدید دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مستفاد میگردد که فرموده اند که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا
خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى
فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى يُغَطِّيَ الْبَيَاضَ فَإِذَا غَطَّى الْبَيَاضَ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى الْخَيْرِ أَبَدًا

حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نکته سیاهی
بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل گردد و اگر در گناه اصرار ورزید دور نکته
سفید را احاطه کند تا آنکه آن سیاهی زیاده شود تمام سفیدی پوشیده شود و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب
آن دل هرگز بخیر بازگشت نکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
پس آدمی میباید که پیش از آنکه کار بانجا کشد و عاقبت السلامت حاصل از پا در آید چاره کار
خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کند و سعی بوید تا وقتیکه صرصر اجل بر بوستان زندگی وزیده
انگشت حسرت بدندان حسرت نگزد و چنانکه در دیباچه گذارش یافت هرگاه که بنده را از خواب غفلت
بیدار سازد و بفکر چاره احوال اندیشه کار اندازد وعظ و نصیحت خواه بطریق گفت و شنید
وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه بطریق
که از ناصح مهربانی یا از کتب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بطلوع رسیده
بیان فایده آن از اوراق مذکوره طالع در روشن گردید فضیلت وعظ گفتن از راه جهات
شفقت از بیان و نباید بر آن اقامت دلیل و برهان است چه هر عاقل هوشمند میداند معلوم است
که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان اختیار کنند
پیش گیرند بر دیگران لازم است که او را از ورطه ضلالت بهراه هدایت دلالت نمایند
تا در زمره عقلا مذموم و مذموم نباشند اگر میگویی که چنانچه است اگر خاموش نشینی گناه است
و بر این قیاس از کاروانیان که در طی مراحل تکلیفات همه رنج گذر و در طریق عبودیت بجا کوشیده
منفرد اند اگر احدی پا از جاده استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان میل وسوسه پا در بادیه
غفلت و ضلالت سلوک دارد در عهده رفیقان دیگر است که دست بازن نصیحت زنند و گویند از دور بینند

و نفع بادر رسید و شخصان حق اثر نمود اورده قصص و امور را از طریقه ناشایست رجوع فرمایند و ادله از راه
نقل بر تصدیق آن کتب معتبره این فن بسیار اند که بشرح در آیات و احادیث معلوم است که انبیاء را
در این باب بسیار وارد شده از آنجمله ذکر است این که حق سبحانه و تعالی
اسمعیل پیغمبر را که بر این صفت بستوده در حق آن ذبیح بتسلیم فرموده که و کان یأمر
اهله بالصلوة والزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه دلالت
آن بر این معنی خوش است و در کتاب ارشاد القلوب روایت از طریق سکونی
امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و سلام کرما اهدی المسلم لاخیه هدیة
افضل من کلمة حکمة یزیده بها هدی او یرده عن ردی یعنی هیچ هدیه که مسلم
برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد و یا از طریقه ناشایستی او را
باز گرداند و در همان کتاب از آن جناب منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة
خوب عطایه و نیکو هدیه ایست نصیحت که شخصی را کنند و در حدیث آن نیز مذکورست که
دو شخص مذکور شده که هر یکی از ایشان بصفتی آراسته و عارض احوال هر یکی آراسته بود و طریقه
بعد از ادای نماز واجبی جا بجا از تعلیم خیر و صلاح مینمود و دیگر بان راه فلاح
بجای می‌آورد و دیگری اگر روزها روزه میداشت و شبها می افزود چون
آن دو شخص شنید قدر ایشان بمیزان چنین پیغمبر که فضل الاول علی الثانی
کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود
ساخته بر دیگری زیادتی فضل ادنی از شما و نیز از آنحضرت منقول است که ما تصدق
مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما فیتفرقون وقد نفعهم الله

ساعة و هی افضل من عبادة سنة یعنی اگر چه صدقه از مومن در نزد خدای تعالی
خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که تو مردی را از راه تحفه در راه بندگی از مسلم جدا ساخته با عداوت
دنیوی رنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدر رای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد و با صیقل پند
سود مندی آینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر پردازد و این موعظه از عبادت یک ساله افضل است
منقول است که حق تعالی بتوالی نحو وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود
که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمه قبورهم
لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی که یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا
بکسی که عالم نیست بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی می سازم تا از تنهائی
وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار از این قبیل بسیار است که وارد گشته و مؤید است فضیلت و عظمت
مرتبه ذکر کردن که گذشته و کثرت ثواب این معنی بمرتبه ثبات پیوسته و از وعام و دلایل آن بدرجه
ثبوت رسیده فولته مطلب دویم در آداب وعظ گفتن و شرط و علی که در آن رعایت باید نمود بدانکه
شرط اول اینکه خطیبان شکرستان سخن و پری صورتان معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر تشنگان ذوقی
نمک تیزی می افشانند و برش تیغ سخن از دو لبهای چون پسته نمک خلایق از زمان خواب حیرت
میجهانند که واعظ بر آنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت باید
اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برکشاید تا خفتگان دیگر را از [illegible] بیدار تواند
نمود مضمون [illegible] کی بیدار و خفته تم دل مرده کی خویش گیرد تا با سخن او سخنان در دل دیگران
درون تواند جای کشید مصرع کر بود در مای صد توجه آه صاحب درد را باشد اثر ان العالم اذا
لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا

یعنی

یعنی چون عالم بعلم خود عمل ننماید پند و نصیحتش از دو لبها چون باران از سنگ [illegible] مغز در دوش لغزش
خلایق [illegible] و ثمر سخن تا بر کشت دل خوشبخت آب گیری شود بر رگ لبها [illegible] و گل کن تازگی
معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ گوهر [illegible] و شعله بیان تا از کانون
سینه پر نور [illegible] افسرده و بیرا [illegible] تا از آتش دل پر تاب نگردد چراغ مرده دلها را
نفروزد که از دل بر آید [illegible] نخیزد [illegible] تا دل خود [illegible] و نفسی که از درون [illegible]
نخیزد [illegible] بر آید نسیمی است که از [illegible] چه اثر دارد شد بیت خود را گرفته پند مده پند
دیگران پیکان تیر جا کند آنگاه [illegible] از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون
شرم باید داشت تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
نباید انگاشت [illegible] اندیشه [illegible] و خبر مخبر صادق بخاطر باید آورد که فرمود
که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان با مقراض آتشین می برید گفتم یا جبرئیل اینان
کیانند گفت خطیبان امت تواند که مردم را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمی نمایند نعوذ
بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا من رحم ربی
دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر از لوث اغراض دنیویه بر [illegible] زده و آئینه دل را
از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه بپردازد و جهت اظهار طمع [illegible] هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا را
بسؤال و سول خود [illegible] و لغو و جواهر اخبار روا اثار کردن دعوی وراثتش [illegible] انبیا را بمعرفت
وحی الهی [illegible] طمع ننماید و [illegible] سخن را واسطه عرض کمال [illegible] زده و از [illegible]
علم افتخار بر مغز ارزد و پایه منبر را وسیله خودنمائی نماید و جای پا کار زده کان خود فروشی نداند
و در [illegible] شرح [illegible] خاطر [illegible] خار آن [illegible] شد و در [illegible] وقت [illegible]

و مثل چشم بدت کسی نداشته باشد جامه سفید را مثل کاذب روشن و لکه دار دانند و کسانی
نزد که در سخن و چارچه بزرگ منشی ندانند و از رودی [illegible] بال بلند پروازی گشاید
و از جهت چشم تنگ ابهام معنی بر دشواری خود نماید زبان پا از سر ارادت خود نمایان کند و رشته
دعوی معرفت خود نه بندد و بجهت صد دانه را در رشته جذب قلوب نشمارد و سر ارادت گشوده گرداند
شاید دعوی عدالت نه پندارد و دستیس فرا خراد [illegible] ذره اظهار دولت از رو نیت گشادن
نکند و [illegible] در دار پای بند معرکه مارگیری نگردانند [illegible] تخرفتن را سرمایه گرفتن و پیکن سازد
و باظهار بطلبی مردم را لنگر داده و بطلب نیفزاید و به پای کوره نشینی طریق کسب اعتبار نپوید
و بجز [illegible] صفای باطن تقرب امیر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیر خواهی خلایق و رضای
حضرت خالق منظوری و مدعایی ندارد و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزدی و طمع اجری
نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از ثوابات [illegible] و دولت [illegible] نصیبی کامل داشته باشد
دیگر آنکه بحکم کریمه ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگو طریق
نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را بکلمات درشت ادا ننماید و تا تیر نصیحت منحصر در درشت گویی نباشد
زبان [illegible] برج گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت را اصلاً ملایم اکثری طباع [illegible]
و هرگاه طریق داعی و [illegible] ملایم باشد دلنشین مستمع نباشد و بلکه از شنیدن آن نیز بیزار گردد
و غالبا جهت این رعایت مصلحت و حکمت است که حضرت حق تعالی موسی و هارون علی نبینا را با فرعون
سرافراز و مختلف کرامات از عالمیان ممتاز کردانیده و بدعوت فرعون مأمور ساخت ارشاد
فرموده که اِذْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا نصرین فرموده اند
که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون که بدرستی که در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده

پس سخن گوی باید با او سخن گفتنی نرم مجلا بر واعظ و پند گوی که مراعات این شیوه را لازم
داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ ریشه دلهای خلایق رساند و بار [illegible] هموار
سخن نهال شوق مستمعان را از پا فکند از او و تیشه تا نزد شیده گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ
اثر عاری نسازد و لب و زبان درشت گویی خواطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ انداز
جمعیت مستمعان را از هم نپاشد و از روی اتفاق و مهربانی سلوک طریق بندد که راه اعتدال
آن وادی را پا موزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان
برافروزد و ناخوشی نصایح را بخوش زبانی بنوعی ادا کند که شنونده آنش رو ترش نکند
چه هموارای نصیحت پیشش در دلها اثر دارد چه نرمی قطره باران در گوش صدف گردد
دیگر آنکه بمقتضای کلّموا الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور و در خور آن ادای
کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان گفتگو کرده از استعمال الفاظی که به جهت فهمیدن
بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت واضح بیان کند
که خود مردم عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درنمانند و بسر منزل معنی
توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام به نام ملک علام نموده سخن [illegible] را در مضمار
بیان بلباس حمد الهی و ذکر الای بی قیاس نامتناهی چرب زبان نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت
جباری و تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی بپردازد تا بمضمون حدیث مشهور
بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل اولاد
طاهرین او منعطف ساخته اول تحیت و تسلیم فرماید و بابی که هر مدح آن افتخار بان
وحی الهی کلک گهربار رانشته [illegible] و بهوای روح افزای در و دشان گلهای [illegible] نموده

دلها را رنگ و بوی داده، شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد از روایت و حدیث
و دلایل شرعیه علما در گفتگو راهبر قبول خدا و رسول رسانند و مطالب حق را با مقتضای کتاب
و سنت که کرسی از دعان و قبول نشانند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را
مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برده و هر نقل ناراستی و سخن مجهول را بی صحت نموده بیان
نیاورد و لاطائلات عوام فریب متصوفه را بر لباس حقایق جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه‌لایان
زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد و سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب اساس بنیان
نگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاک تیره پوچ گویی و ژاژ خوایی نگذارد و دیگر آنکه تا اطلاع
تمام از تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت ننهد و نقل کلام خدا و رسول
و ائمه معصومین و بیان حلال و حرام دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده بی‌اعتقاد نگشاید
علم باحکام شریعت نگشاید و در مضمون حدیث نبوی مَنْ اَفْتَى النّاس بغیر علم لعنته ملائکة
السّماوات والارض اندیشه فرماید و فهم خود را در ادراک معانی عبارات قرآن دخل
ندهد و از تفسیر برای خود خود را در زمره وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُون
ننماید دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف می‌شود و از امراض مختلفه هر یک بعلتی گرفتار است واعظ
باید که بقدر دوای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی و شربتی بخورد و مقصود در کلام جان تلافی ارزد
تا آنکس که بمرض حب نفس و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفایی آن
و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال لهو و لعب و هرزه گردی
گرفتار است از سخنهای دلکش رغبت ورزند کلام و نای کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد و آنکه مستعین
باده نخوت و غرور و از شربت مست کبر و خودپسندی و نمودن صفت تواضع و فروتنی کرده‌اند

افتد

افتند و مردمان بجا آرند خشم و غضب ایشان را بر تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب
وقاری فایده رسانند و فیض مستی کاهلان در طریق بندگی بمضمون مرتبت شوق انگیز رفع شود و از عشق
ورزیدن بتوکلان از بیم تهی دستی و بی‌برگی بشرح روزی رسان کرم الهی تسکین یابد و کراه
جباران در خاطر بستگی دلان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبت شاکران و ارباب عاقبت
قدر دانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یکی از طوایف مذکوره آنچه در کار باشد شربت شفا داده
مجرب سخن حق بیاید از آن بهره یاب شود دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قلّ و دلّ را رعایت نموده
سخن را از اندازه طول نده که باعث ملال خاطر گردد و در بسط کلام مستمع را چنان دلکش سازد که
دیگر رغبت بازگشتن مجلس وعظ نماید و بکرات و در درازنفسی نهال از گفتگو را از زمین خاطرها نکند و لطایف
لطافت تصرف سخن را از کرانه دلها فرو نشنید و به شکایت تعللهای دور و دراز دماغ جمعی را
افسرده نسازد و بدر از درستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نشکند و در هر کلمه باز
شخوور باید معنی بفهمد که برخود نپسندد و در دو شیشه از یک مطلب که اسناد و جواب بخود نپسندد
و مراعات شیوه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر آنکه شاید **مطلب نهم** کشنیدن وعظ
وارد است شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امر آنکه حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا
و احادیث اهل بیت را امر ضروری است آن است که تحصیل رضای الهی مقصود اصلی دانسته از شنیدن
آیات و اخبار همت بر اصلاح کار خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای حرکات واعظ و ملاحظه کیفیت
تکلم و اعضاء مقصور ندانسته از مؤید فواید مجلس که تبیین اهل یقین است قوت روح بوده و
و چاشنی کلام شیرین را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بیچشند
و در نقش نگارخانه بدایع امثال نظر خریداری نگمارند و از گلگشت چمن همیشه بهار رعنایی لطافت

واین دلها را خانه آباد نمایند و جاروب تطهیر را از روی سنخ صفات ذمیمه بجنبانند تا شسته و رفته شوند و ساحت
باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب موعظه رفته روب کنند تا گلستان خانه
حرص را شعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نکات عاقبت بینی در لگن دیده های درون بنور
اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب وحی الهی از روزن گوش ظلمت سرای تن در آورند و در
چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دلان زنگ خورده را از شنیدن تهدیدات [illegible] دل
غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات پروردگار منبع روح خود را باوج مرتبه تقرب [illegible]
و از چوب سرانجام رسانند و چون آب آتش زی بر روی جان زنند و بجان بخشی انفاس شان چشم اولیا
از جنازه کشی دلهای مرده بیکبار کنند و بعلاوه بدمیدن صبح صادق انجام رو [illegible] از خود [illegible] از خواب
گران سحری بیدار و بوزیدن نسیم جانفزای هدایت ارشاد [illegible] از نشئه مستی خواب غفلت
هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کنند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری
زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل گشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک از روی
عجز و ادب را ادا نمایند و چون بگوید هر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین رسند
بیاض کردن برای [illegible] بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان بهرافشانند
و [illegible] گشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیه و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند
و بپیروی این پیشروان راه دین را کار بسته حسنات خود دانند و چون تعداد آلای
الهی کنند و شرح الوان نعمتهای الهی در بارگاه خود را خاطر خوان تذکر کنند بلوازم شکرگذاری
قیام نمایند و کلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس بر روی خود گشایند و چون
گفتگوی مرگ که هادم لذات است در کام جهان ریزند و صحبت ذکر احوال [illegible]

قم

عقبه تنگ و مرحله جان کندن را از زبان ترجمان [illegible] نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد
دیده و احوال آن عرصه محشر پر هول از زبان عجز و ضعف آنها باتفاق تشکی کنند و از گرد راه
آن مرگ بدرگاه الهی التجا نمایند و چون حرف دار السلام و شرف صفت حور و قصور مذکور شود و موجب
امیدواری ارباب [illegible] پیکران انتظار کاری قافله قافله ها در گیرد کردن طمع با دراک آن
برافروزند و جلای نامه را در شب و ز زبان بنوای اللهم ارزقنا ترنم ساز نمایند و همچنین در وقت
امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی
و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی التجا نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو احیانا افتد
و در سلک طریق سخن دری لغزشی واقع شود قسم عفو در آن گشایند و آن خطا را با برادی سخنان
صواب ببخشند و مفت عیب پوشی را بر خود شمارند و خورده گیر راستان زیرک [illegible]
طبع خود [illegible] چه آدمیزاد از سهو و نسیان گزیر نیست و از این معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا مجلسی
که در آنجا اجتماع و ازدحام خلایق خاطر را معلق نگذاشته باشد و از رعایت شیوه سجع گوید
و [illegible] آن فرصت تامل نداشته باشد اگر احیانا از این سخن غبار [illegible] در دل خود بر آن
حرف نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق انبوه
کند و حضور خورده گیران و عیب جویان که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نمایند [illegible]
خاطر دیگر از هر رهگذری احتمال صدور خطا و [illegible] روز جزا لازم احوال واعظان باشد [illegible]
فرمایند تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خواطرش بطرق اذعان این سخن گردن نهد
دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگو بمیان نیاورند و بمتعرض همزبانی رشته سخن را منقطع سازند
حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گوی در دامن کشند و از نشستن در جوار [illegible]

بیهوده و در این بر چراغ دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از زبانک نسند و از زند و باد های
حنک گرمی نسکی مر وعظ را فرو نشانند و بنغمه خواب لهای پند را از جا نجهانند و
بحرکات لغو اثر سخن را از خواطر نرانند و به بیجا یه و شوخی ابروی فیض از چهره مجلس وعظ
نزنند و بار قهقهه خنده نمکین برومند گریه را از پا در نبرند و اگر فرضا گوش و هوش متوجه
موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وا نمایند و نوعی نمایند که واعظ گوش نکردن
و متوجه نشدن ایشان را در نیابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در آن اثنا شکی
رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده اشکال را از برای
ایشان خود ها مخارج سازد و دیگر اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده و در صحبت بند و انتقاد
خاطر جمع کند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم کند تا در تعلیم احکام شریعت و بیان
مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول و فعل او تواند نمود و بمفتاح زبان پاکش ابواب خزاین معارف
بر روی دلها تواند گشود و دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا
حسن خلق نقل کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش
آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از
شنیدن آن موعظه بالغه محروم نسازند چون تحقیق کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از رو بهانه ای
ساقط اندازند و تقصیر متکلم را دلیل الغای برآن نشناسند و آن واعظ را بمنزله لوح یا مجموعه
کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در این وقت نیکوی و بدی سخن را بمیزان
انصاف باید سنجید و از زشتی و زیبایی لوح نظر التفات نباید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ
و استماع موعظه انتفاع از سخنان حق است از نیکو و بدی واعظ کسی بوده و زیانی نرسد

گفته اند که سبب نزول آیه این بود که روزی حضرت پیغمبر صادق و بشیر و نذیر بر کافه خلایق ... از
برای جمعی که بحضور می مشرف شده بودند وصف روز قیامت میکردند و ذکر شدائد آن فرمودند
و بدمیدن صور آن اخبار زبر و انکشاف حشر دلهای مرده نمودند حاضران از تاب آتش وعید بیان
دلهای نرم و از التهاب شعله خوف شرر آتش انگیخته اشک ریزی گرم گردیده و ده نفر از ایشان در خانه
عثمان ابن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و در پیش نخوابند
و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت ننمایند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بیچ لباس جز
پلاس اکتفا کنند و ترک دنیا گفته دست از رشته علایق بیاد وحشت آن کوه ها سر زنند و
طریقه سیاحت جهان گردی سلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود کرده و آلات
رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت
آنحضرت آمدند فرمودند که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند یا رسول الله از این اتفاق
که باهم کرده ایم جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من باین مامور نشده ام بدرستی که نفسهای شما را
حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی احیا و تهجد بخیزید و گاهی بخوابید که
من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی احیا و تهجد میخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی
میخورم و با زنان مباشرت میکنم پس هر که از سنت من رو بگرداند از امت من نیست بعد از آن
مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون برگشودند که چه حال
قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان و بوی خوش را و خواب شب و شهوت دنیا را بدرستی که
من شما را امر ننمودم که چون رهبانان و عباد نصارا باشید بدرستی که در دین اسلام ترک
ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن و سیاحت امت من روزه

داشتن است در بیان قباحت این جهاد کردن است بنده را که خدا بر او چیزی برای شریک [illegible]
وحج وعمره بجای آرید ونماز را بر پای دارید وزکوة بدهید وماه رمضان روزه بدارید وشنوید
اتفاق است اعتدال را رعایت داشته بر خود سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند
آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند حق تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس
آیه مذکوره تقویت کلام آنجناب است برجوع انجناب از آن طریق صواب نازل گردید معطوفات
که در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی اشعار
خود کرده برادرش ربیع ابن زیاد بحضرت شاه ولایت از وی شکایت کرد که عاصم بسبب این
امر یعنی ترک دنیا وتلبس بلباس فقر وفنا اهل واولاد خود را آزرده وغمناک ساخته است حضرت
امیر المؤمنین باحضار عاصم فرمان داد وچون شرف حضور دریافت آنحضرت روی درهم کشید وخطاب
فرمودند که ای دشمن جان خود شیطان گمراهت کرده بر اهل وفرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که حق تعالی
با آنکه طیبات را حلال ساخته نمیخواهد که تو از آنها منتفع گردی تو بر خدای تعالی ازان
سهل تری خدای تعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ
ذَاتُ الْأَكْمَامِ ونیز میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ونیز يَخْرُجُ
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعدد آلاء خود نموده وانواع
نعمتهای خود را از فواکه ونخیل که خلایق از اکل آن متمتع گردند واز لؤلؤ ومرجان که خود را بآن
می آرایند بر بندگان شمرده است وبا وجود این چون تواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای
مذکوره مکروه دارد وآنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که حق سبحانه وتعالی فرموده است که
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار را مذکور سازند وآنچه که در حق تو کرده است

اظهار کن

اظهار کن ودر اظهار نعمتهای الهی چون خوردن وپوشیدن وبیان قیام نعمات در نزد خلایق
غور وحالی خوشتر ومحبوبتر است از اظهار قول عاصم ابن زیاد وگفت یا امیر المؤمنین پس بچه جهت
که شما در مطعوم خود بنان جوین غیر لطیف ودر ملبوس بجامهای درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمود
که وَيْحَكَ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ
النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه حق تعالی بر پیشوایان راه دین واجب
ساخته که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا ودرویشان سازند ومتحلی بحلیه فقر ومسکنت بوده با فقرا ومساکین
هم کوت باشند تا فقرا از فقر وفاقه خود دلتنگی وبی صبری ننمایند واز دیدن اوضاع لازم امام
زمان که اشرف نفس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن موعظه مذکوره قرین شد
از خواب گران غفلت بیدار گردیده رخت اشتغال پوشی کرده روی محبت از طریقه [illegible]
بیابانیت تافته بتسلیم برتبه اطاعت شریعت غرا آورده بحکم آیات واخبار مذکوره ورود
دیگر که ذکر آن باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز وممدوح است بلکه اقتدا
بشریعت مطهره است که اول تحصیل معاش بجهة اهل وعیال نماید وتحقیقه طالب دنیا نخواهد بود
ودر دیوان اعمال طاعت وعبادت محسوب خواهد نمود پس این عمل موید این مقال
که شخصی با ابو عبدالله جعفر الصادق ع عرضه داشت که من طالب دنیا نیستم ودوست میدارم که دنیا بمن
روی کند ومطلوب بحصول پیوندد آنحضرت فرمودند که میخواهی با آن چه کار کنی گفت میخواهم
که با آن عیال خود را نفقه فرمایم وصله رحم بجای آرم وتصدق کنم وحج وعمره گذارم آنحضرت
فرمودند که لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت
است محمد ابن اسکندر که یکی از فقهای مخالفین است گوید به بعضی از نواحی مدینه رفته بودم

در وقت حرارت هوا بمحمد بن اتفاق ملاقات افتاد و در آنحضرت بجهة تنومندی و گرانی جثه
بر دو غلامی سیاه و دو نفر از موالی خود تکیه کرده بود با خود گفتم که سبحان الله شخصی از مشایخ
قریش در چنین ساعت گرمی باین حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحت کنم نزد او رفتم و سلام
کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از مشایخ قریش در این وقت باین گرما در طلب دنیا اگر در این
حال اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حال باشم آمده
خواهد بود در حالتی که من طاعتی از طاعات الهی مشغول و آن طاعت خود و عیال خود را از تو
و از مردم مستغنی نگردانم یعنی طلب کردن بجهة بی نیازی از مردم و کسب روزی از برای
است این و آن از جمله طاعات و عبادات است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه مرویست که من طلب الدنیا
اِسْتِعْفافًا عَنِ النّاسِ وَسَعْیًا عَلیٰ اَهْلِهِ وَتَعَطُّفًا عَلیٰ جارِهِ لَقِیَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ
الْقِیامَةِ وَجْهُهُ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش این باشد که محتاج مردم نبوده و نفقه
معاش اهل و عیال خود کرده و با همسایگان خود طریق مهربانی سلوک ورزد در روز قیامت بخدای
تعالی ملاقات کند و روی وی مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
منقولست که اَلْعِبادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا اَفْضَلُها طَلَبُ الْحَلالِ یعنی عبادت
هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب
معتبره خصوص در کافی حدیث بسیار وارد است جهت رعایت اختصار بهمین اکتفا نمود قسم دوم
از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده و از بهر مال بتحصیل اموال
و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاهلی
نکرده و جا کند در تحصیل روزگار گذراند و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه مباح و حلال

مثل القمر لیلة البدر

دار

بجرم که در او در مواخذه نباید نمود و سخن پیچ پیچ بعیب سخن گو ملامت نباید نمود و از زشتی نشاط عوام
سخن را پیرایه زبان و از بقدری صدف بهای در رشت هوا در راه نقصان باب اول در ذکر دنیا
و شرح مفاسد این خرگاه چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و علمای دین وارد در مذمت دنیا
و تحقیر و تحقیر آن بعضی نیز در مدح آن و ترغیب بطلب آن وارد شده است آنچه در مذمت دنیا وارد
بی وفائی آن غدر و نا رضا داری وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عمومیت بعضی مخصوص جهت اهل
یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی تفصیل ذکر خواهد شد بنابر این باب بسه فصل منقسم گردید
فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه مطلب دنیا که آیات و احادیث در مذمت آن وارد شده
و جمع میان اخبار متعارضه فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمائم این شوهر کش
خونخواره بطریق اطلاق و اجمال فصل سیم در ذکر هر یک از طرق شعب حب دنیا و بیان اصول
و فروع آن بر سبیل تفصیل اما فصل اول بر ضمیر خردمند هوشمند ارباب فطانت و ذکا و محققان حقیقت تحقیق این
مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جلت شانه که دامن کبریایش از لوث
امکان منزه و مبرا و ساحت قدسش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و هر موجودی
از نشیمه نیستی بکنار راه جهات افتاده و هر ذی حیاتی که از مطموره عدم بمعموره وجود پای نهاده
احتیاج بر او در تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است بتقیید این سلسله زمان و مکان از قلمرو امکان
بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت
مخلوقین بیرون است و منافی چون بحکم کریمه لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلّا وُسْعَها بندگان
را بتکلیف ننموده و بسبب خواهش بمحتاج و طلب معاش صید را ملامت نفرموده است بلکه
تحصیل ضروریات ذمه همت بندگان واجب و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و

و منهای جمیع و عطش وجود بر دوام اشتغال زر بنگمان فرض و حکم حسب شهوات بعد از حصول قدر مذکور از وجه
احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست **قسم اول** آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال از کسب
دنیا تلاش نماید و در کسب عشرت از آن بنه جمال خود و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است
بصفات سعی جمیله نزد یابد و این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله حسن و در شریعت غرا تحسین
بلکه ترک طلب چنین نمودن و سلوک طریقه رهبانیت بودن مذموم است و روایت از آن حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق که لَیْسَ مِنّا مَنْ تَرَکَ الدُّنْیا لِلْآخِرَةِ وَالْآخِرَةَ
لِلدُّنْیا یعنی از ما نیست آنکه بجهت اشتغال امور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکه
چشم از آخرت خود بپوشد بهمت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک
دنیا در این مقام قوت لایموت نیست چه آن از طوق بشر بیرون و همانا نیز بر این مرتبه از
مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت منقول است که لاخیر فیمن لایحب
جمع المال من حلال فیکف وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه
یعنی معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و خود را
خود را بآن نگاه دارد و خود را از ذل طلب بی تحصیل آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا
نماید و صله رحم بآن بجا آورد و حضرت حق سبحانه و تعالی در سوره مایده فرموده است که
یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا لا تُحَرِّموا طَیِّباتِ ما اَحَلَّ اللهُ لَکُمْ وَلا تَعْتَدوا
اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از
چیزهای نفیس و لذیذ آنچه حق تعالی برای شما حلال ساخته و از حدود الهی از شریعت بیرون
مگذرید زیرا که بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از آیین دین مبین درگذرندگان

لازم

است و اموری بسی مفاسد عظیمه و قبح بی نهایت بر تنهای اخروی بیکرده و از جمع نمودن
زر چه عمرهای گرامی که تلف میشود و از پر کردن کیسه چه نقدهای وقت که از کیسه میرود
و وصالی شاهد مولش در ساحت قرب الهی دور میسازد و زر ده مراتب خلوص از اوج درجات
سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد و تقادم امواج افکار صیغه دارد در ساحت
اسود کم میگرداند و از تراکم زنگ در قانون دماغ جوارح عقل را از فیض دور نموده و این
مراد و نتیجه کوشش فرزند آتش حرص و از دست طالب بر او پرده خوش بر رشته ذره های
دور و دراز بحکم حدیث نبوی که مَنْهومانِ لا یَشْبَعانِ طالِبُ الْعِلْمِ وَطالِبُ الدُّنْیا
آدمی هیچ مرتبه از مراتب دنیا خوشنود نمیگردد بلکه چند آنکه در طلب دنیا دماغ بیشتر معمور دارد
و از نقد و جنس ذخایر فراهم آرد حرارت مزاج این دو فاین بیشتر می نماید و اشتعال آتش
حرص و طمع بیشتر خواطر از خار خار اندیشه آتش بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم
ثروت دنیای دون لیئم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر نوشد تشنه تر میگردد و دونان
بر این شعله حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع و بنیاد
منقبت توانی نمی پذیرد تا رفته بارتکاب محرمات و اقتحام شبهات بی پروا زده و از نگاه
بمهالک محرمات و شر و عات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن در ترک
نفس اماره را لگام ... کار از فوق نهایت منع نمودن لغایت متعسر است و حق تعالی در
سوره علق میفرماید که اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی یعنی بدرستیکه آدمی چون
خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردن کشی بجناب الهی میکند
و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اَللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنْ فَقْرٍ یُنْسینی وَمِنْ

غنیاً یطغینی یعنی بار خدایا پیش و مرا هم توانگر از درویشی و تنگدستی که مارا از یاد و مردم برد و توانگری
و مروتی که مارا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تواند انداخت و بعضی از ارباب شعور گفته‌اند
و مال این دو را عبور از ارباب باران تمثیل کرده‌اند که بقدر ضرورت میباید و از حد اعتدال
در گذرد باعث خرابی عالم و سبب خرابیت بنی آدم است چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب
خرابی عالم و حقیقت احوال عالمیان گردد و مال دنیا نیز بقدر اعتدال بدست می‌آید کسی ازین
دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاودت چون روز بروز زیاد نهاد و کار به پر کردن خزانه
و صندوق افتاد و باعث صد گونه بلا و سیلاب فتنه دین و دنیا گردد و در کلام از حضرت امیر علیه السلام
منقول است که لیکن طلبك للمعیشة فوق کسب المطیع و دون طلب الحریص
الراضي بدنیاه الیها حاصل معنی که نمی‌باید در جستجوی و به معاش میانه رو باشی و مثل تو
در آن به پیش از کسی باشد که در امر معاش تا باکی و تقصیر کند و کمتر از حریص که از حرص بر دنیا
خود را راضی گشته دل بدان بسته و در نصایحی که لقمان پسرش را کرده است که یا بنی لا تدخل
فی الدنیا دخولا یضر باخرتك ولا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس
یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بار گران
بر مردم گردی و از حضرت رسول الثقلین مأثور است که من طلب الدنیا حلالا و مکاثرا
لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری
مال کند با حق تعالی ملاقات کند در حالتی که خشمناک بر او باشد و در مذمت این قسم از
اقسام طلب دنیا همین بس است که آدمی را شومی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز دارد
و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن

ذکر

عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون در حق خود برای
فرموده‌اند قسم سیم آن است که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع
کردن مال و ملک مقصور دارند و سلسله توالی ایام را بجهت شمار درهم و دینار دراز نموده و از تماشای
هیچ در شمار در و لولوی و در هم بود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و برای تکثیر
نیز گشته چشم از نماز و نعیم سرمدی بپوشند و تیمم چاه‌های حرص مایل بوده خود را از محل
تقوی عاری ساخته‌اند و بدون نقش و نگار رو در و دیوار چشم سیاه نموده و بتقاعد دین پرداخته
و چون مظلومان رخسار وحشت قصد در رود تند و از دود نخلگاه آتش چشم را دلگون چهره رعونت
خود بسته و دلگشای شریعت و دعوت شریف متهم نهند و با وزره تکلفی در تکالیف الهی کاهلی
پسندی در دو مند و طالب چنین دنیا جمع و رقبه بندگی نموده عبودیت
ارش و معاش فرمان بردار و در کش سکتند و آیه زین للذین کفروا الحیوة
الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسٰکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و
مأوٰکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال و طلاق خواهد بود و بسیار وعیدات
جگرگداز و تشدیدات هوش‌ربا در کریمه آیات و اخبار در حق این جماعت که طالبان
دنیای با اهتمام اند وارد گشته انث الرب الذی کوچ خواهد شد فصل دویم در ذکر مضرت فانی
دنیا و فوائد از رخ زده شوهر کش خون خوار ه بطریق اطلاق و اجمال بر ذهن ضمیر
هوشمند ارباب عقل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خودداری
این دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه رشته دیده بصیرت را از خواب گران غفلت

ظاهر و روشن است که سرمنزل رهسپاری ناپایدار است که گذاشتنی و گذشتنی است پرچشمه خورشش
این خاکدان بی اعتبار که خاک و غبار پر کرده و زیبا نیستی است برشته نهاد استوارش
دل نشستنی است و ساغر سرور لب خود ریختنی و شکستنی عذاره ایست که بسی پرده‌ها موبها
دریده و بسیار رنگها در خاک و خون کشیده زبان و جوهرش نشان جهان ثبات بر سینه بساط دیان
رو دست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوز است که از پر زه گوشه گیران گذشته و دوستی ملک و لش
نهایت که جز ثمر دشمنی ندارد و طول املش رگ بریکی جز باران قطره بار زندیان مقصودش چه
ایما زنده نیارت و نیل لذاتش دیده بصیرت نابینا و اندیشه و تعلقش در دل نگاریست موج بار تخم
و هوای بزرگیش در سر بادیست غبار رفته اکثر چاشنی شهد شکرش جز تلخ کامی عقوبت زرونت
سرخ و زرد روش صورت زرد روی رنج آوازه نوروزش کوس شهنشهی او خبر فریاد و داد بیاخبر دوران
قلم علم جهان گیریش غبار بیا در دیدگون زینه دم تیغ آفتاب قابلش خود بی زر دیده قهها
سر باید و در غروب خورشید دولتش خورشفق رنگ خجالتش بر جانهای ند حرف چو فاتیش نگهه
اوضاع روزگار خود نامت و صورت نیرنگش زر دیده احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه
بر سریر دولت نشسته که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصور عزت با بر آسمان رفعت
سود که سیلاب حادثه بنیاد آنش گسسته نقش ننمود و نیده امیر کشورگشایی در نام نبرده‌اند که طوفان
انقلاب روزگار قصر حیاتش را خراب و در هم شکسته باشد و وزیر روشن رای بر آن نشان ندادند
که دست قضا آینه فنا بر تخته تابوتش بسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعله
شمع موکشان نهان خانه عدم نبرند و بلند پروازی نشنیدیم که بال و پر نشاطش پا پر و از شل
بی تیغ فنا نبرد و صبح کمال از افق اقبال سر زند که شام زوال تیره نقشش چشم بسیاه ننماید

و آفتاب دولتی پا بر فلک خورشید نگذارد که چاه مغرب فنا فرو بردنش دهن نگشاید
نخل حیاتی از جوی دوستی سر نکشد که گرد باد گردش فلک پژمرده‌اش نکند و غنچه وجودی با قوم ظفر
شگفته‌ای در میان نیاید که موج فنا ناخن بر سم زندش یا قوت نیر از آب و رنگ خوش نشود ی
تخته که غوطه در خونش نداده و در تیغ خواطر بر ان مهر خود ننمود که مهر داغی بر رو ننهاده که
غنچه در این چمن نگشود که از خورده دانش عقده‌های دیگر بر دل نبست شکوفه در این بوستان
لب خنده شگفتگی ننمود که از ثمرش سری بر خواطر نشست وای بر دل که کرشمه لذات فانیش
از جا رود و خاک بر سر عقل که بفنون کودک فریب منصب جاهش فریفته گردد و جهت از نقد
عمری که در بازار محبتش در بازند بد بخت کسی که دولت دنیا را سعادت داند و بیحاصل آن
ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند و آوارگی که در راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره
دردمندی که از شربت فنا المش دوای درد جوید چه تمثال این پیره زال را فاتح وحی
در سوره حدید چنین کشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آینه بیان
بدینگونه نموده که اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِیْنَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ
وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَبَاتُهٗ ثُمَّ یَهِیْجُ
فَتَرٰىهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَکُوْنُ حُطَامًا حاصل مضمون این آیه آنکه بدانید ای
شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای است
بی ثبات نیست جز بازیچه طفلان و مشغولی بیحاصلان و در آرایش یعنی بملابس خوب و منازل
مرغوب و غیر آن مفاخرت در میان شما یعنی بحسب نسب و زیادتی مال و بسیاری اموال
و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که آب باران نمو کند و از طراوت نشاط

زار زار بگلشن آورد و بعد از آن خشک و زرد گردد و بعد از آن درشکسته و نابود شود
و همچنین گشت زار دنیای دون بی وفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی
آب و رنگی دارد اما عاقبت با آفت حوادث دوران و شدباد اجل بیامان طراوتش بنهایت
رسد و خرمیش بشکستگی مبدل گردد پیکر هم صفای عالم عدم پرورش نیست آئینه آب بزرنگار
پوشیدنیست و در نقش طراز دو بانجام میرسد گنجهٔ شاهانه کلید پرورش نیست در پرورش چشم پرده نشان
روزگار اقبال پرده برخ او با پرورش نیست در عالمی که دیده و لرا گشوده اند چشم خواب دولت
بیدار پرورش نیست نیز در سوره مذکوره میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
و در سوره مؤمن میفرماید که إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ
و در سوره توبه میفرماید که أَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ
غیر از اینها بسیار مانند غرائمه در آیات مذکوره که هر یکی از آنها کم کشتگان راهبر اشاره
منزل نجات و دلهای مرده را مدد دل آب حیوات است تحقیر حیات دنیا نموده و بیان شانه
این سرا و بی وفائی این عجوزه غدار را فرموده است تا بندگان بکرشمه لذت نقش دل از دست
ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند و بگران خواب و غفلت پیشه کرده چشم
از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده پنج روزه عیش و شادمانی نفروشند
بلکه در عظائم امورش بدیده شعور از روی حقارت بنگرند و از حدایق علایقش خار کدورت
بچینند سید کونین و رسول ثقلین رهبر راه هدی گو نعم درود دیدار ابدی ده فرموده اَلَّذِي نَفْسِي
بِيَدِهِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللهِ مِنْ هٰذِهِ عَلَى أَهْلِهَا وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ
عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ یعنی قسم بآن خدائی

برهان

که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدرتر است
از این مرده که بدرو در نزد اهلش و اگر دنیا را نزد خدای تعالی در حق رتبه بال پشه بودی هر آینه هیچ کافر
شربت آبی از آن ندادی یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط است و از مرتبهٔ قابلیت فیض عطا اگر متاع
غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا را نزد حق جل و علا قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و بیگانگان
درگاه خود روا نکردی و نیز از آن سرور مأثور است که بر مزبله ایستاد و فرمود که هلموا الی الدنیا
یعنی بیائید و دنیا را ببینید که در زیر کوی پارچه کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانها چند
پوسیده بود در گرفته فرمود هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسهای دنیا و زینتهای آن آخر چنین کهنه
میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوان پوسیده میگردد و از پادشاه کشور تجرید درّ ثمین
حضرت علی مرتضی مرویست که اَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ یعنی دنیاکم هذه
این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان خوکی که در دست مجذومی باشد و نیز از آنحضرت
منقول است که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی
و نعیم یفنی ولذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از
برگی که در دهن ملخی باشد که آن را خاید و علی را با نعمت دنیای فانی و لذت غیر باقی چه کار
و هم از آنجناب در توضیح حقارت دنیا و تشریح قلت لذات دو روزه این عبرت سرا اعتبار
مخاطب شد این مضمون ادا فرموده که یا عمار بر دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا منحصر در شش چیز است
مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب
مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات
مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت

و نفیس ترین مطلوبات دنیاست آن فضلهٔ کرم است که معظم فواید منکوحات جماع است و آن
داخل کردن بول گاه است در بول گاه دیگر چون معظم لذات دنیا مبنی بر این امور دنیه و خسیسه است
پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و در حصول اینها ذوالمال شد و همراه چه منزلت و کمال
خواهد افزود پس مرد هوشمند صاحب همت چگونه باین لذتهای سهل که مطمح نظر ارباب جهالت است
سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر کنار تنگش دام
تعلقی است و در فضای پهناور پرواز همت جز در فضای عالم کبریا نپسندد بیت در گلستانی که وی
دام چون ننهد زمانی که در شاخ بلندی آشیان نهد و کسی و نیکی از آن آگاه بوده است که
اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الآخرة اما ألم تر الى الصبی اذا عقل رمی
بنفسه على امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود گیرید و آخرت را مادر می بینید
که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می افکند ای دل کودک
خصال وای پروردهٔ شیر محبت این پیره زال که دست عجب دامن این دایه زود که ارتجاعی خواهی
داشت تا چند دست خواهش بگردن این عجوزهٔ بدکیش حمایل کرده دست بر سینه در عیش خوابی
گذاشت فرد دست کوتاه چه سود دارد پرشته اند وده من حالش از کرد و جود دست قدرت نشانه
پس و لادات که پیش از انکه او ترک گوید ترکش گوید و انکه او از تو دوری گزیند تو از وی
دوری گزینی از وی گریخته جویای آن نشوی تا عاقبت از انجا رانده و از اینجا مانده نشوی تحقیقی
تا دانی که محبت دنیا و آخرت با هم در یک دل نگنجد و این دو اندیشه سر از یک گریبان
بر نمی آرند آشنایی این بیوفا و بیمهر از خدا بیگانه می کند و دوستی طول اهل شیشهٔ اندیشه
عقبی را از طاق دلها می اندازد و این دو یکجا با هم نمی آمیزند و این دو نعمت مخالف از یکدیگر بالکل

برنخیزند و یک سر موی دو را بزینت باید و یکی مر دو هم دل بسته در از نور دیدهٔ عالم و فخر
بنی آدم که مَثَلُ الدُّنیا کَمَثَلِ امرأتَینِ ضَرّتَینِ اِذا اَرضَیتَ اِحداهُما اَسخَطتَ الاُخری والآخرة
حاصل معنی که دنیا و آخرت مثل دو زنند که در حبالهٔ نکاح یک شوهر باشند رضا جوید در رعایت یکی
باعث رنجش آن دیگری میشود و فایدهٔ کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که
فهما بمنزلة المشرق والمغرب وما شیء بینهما کلما اقرب احد بعد عن الآخر
یعنی دنیا و آخرت مثال مشرق و مغرب اند و رونده در میان آن هر چند بیکی نزدیک شود
از آن دیگر دور گردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که لا یستقیم حب
الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد
یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن بهم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف
با هم جمع نمیشود بیت دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود درم نگزند هر دو در یکجا علم
و قدم تنگ است ش در نگنجد از انکه ره تنگ است ف رو بدین آر و بگذر از دنیا از انکه دنیا رفت
و فرد دار ش دین رو دنیا همیشه آزرده اند که بدنیا جمال این بر دست و بعضی از عرفا گفته اند
چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با انکه بآن زنده است نداشته شد دل نیز در وقت
استیلای علت هوا بسیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود
انکه سبب حیات اوست ندارد و چنانچه طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نباشد
دل نیز چون بمرض ذات الصدر و سوء دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و تحصیل سعادت
عقبی تلذذ نگیرد و در کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة
من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی

بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دل بیرون رود و پس همچنین هر کس
آن چند انکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینه خواطرش می‌نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی
که این معنی را در سلک نظم چنین کشیده است نیست دنیا و آخرت با یکدیگر همچنان نظر بین که
بیخ و بیت بود در شهر ما بقالی بیکران دو دست و رد کان ما ماهی رفت لشکر بجز واز غم
وریج در دل بره ورنه از گل نهاد و در میزان ... لشکر به هر سخن بال آن مرد ابله کرد که کاه خورد
جان خود را فدای گل کردی زر ترا زوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت
مسکین کجا خبر دارد لیکن زیان بود پندارد هر چه گل کم نماید از این سر کم شود شکر زر سر دیگر
جهان همه زین سان گشته از بهر بود جهت زیان خویشتن را باد بر داده این جهان را
بان جهان داده ودون همت یکه خود را بمتاع قلیل عاجل رایج ساخته اند و از سعادت باقی
اجل محروم خود ساخته بود و کوته نظرانیکه شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت بر گشته طول امل دیده
بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود بخبر انیکه در کوهسار بزرگی و جاه با
صفت بیکسی طاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای به دیده لیسی بر دیده حسرت خود زهند ازین
و بحر انکه در فارزار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خنده های مستانه نموده اند در کار
مرصرف بر حال خود خود مانند کریست نفس پرستانکه گنجهای دنیای بدکیش را اندوخته بجود
خویش سخ شده اند در صف حق پرستان کردن دعوای شوانند از وحشت... مستانکه در جاده
زندگانی بیسیار رند نگاه یدامانه و امال دراز دو جرد در مقر سکوت بر اتقامت نخوانند انداخت منقول
است که در روز قیامت زنی را بصورت عجوزه دو موی چشم کبود ده دندانهای او ظاهر و روی
زشت بر محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از زشتی

آن زن

آن زن استعاذه جویند و در مغوطش طریق التکاف پویند گویند این دنیا است که بر سر آن
یکدیگر را القاب بر سر بندید و لب آن رشته خویشی و قرابت ببریدید و بجهة آن تنها بر آن
حسد بخشید و بر آن بکاره کم تعض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن را شناعی بکاره
کنه جو زده در آتش اندازند گوید یا رب ابعان و مریدان ما کجا اند ارحضرت غرت ندا
رسد که تابعان و پیروان او را نیز بر ساند و از رضا زن را بدار الهی حضرت سالت پناه ... نمودات
که در روز عرض اکبر جمعی به دیوان محشر حاضر کرده که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت گرانند
کوههای تهامه است مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار فرموده
که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند و نماز بر پای داشته باشند آنحضرت فرمودند
روزه گرفته باشند و پاره از ساعات شب هم تو دی بنده که افروخته باشند لیکن چون امر دنیوی
روی میداده و در طلب دخود را ری می نموده اند و در بسته هر دنیا اغوش اشتیاق میگشوده اند
نظم مضمون انکه دلکشی دنیای پیخود را بر روی عقب... رز از چهره رخسارت فرو بر زده دل
سپید چشمه چون خاک بطلان بر تارک جمیع محامد بر زده ودر کافی از امام بحق امام جعفر صادق
منقول است که حضرت عیسی را گذر بر دهی افتاد که همه مرده اند و بر کنار گذشته بر خاک هلاک افتاده
و سیلاب فنا بنیان زندگانی ایشان را از بیخ و بن وجود بر کنده بود حضرت عیسی فرمودند
لَمْ یَمُوتُوا إِلَّا بِسَخْطِهِ یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده
و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی این قوم را بر باد فنا بر داده است و اگر متفرق یعنی بموت
متفرق یکبار انها بمرده اند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از حواریان حضرت عیسی
ایشان را حوریون گویند التماس نمودند که یا روح الله از حق تعالی در خواه که این قوم را بجهت ...

که از احوال خود ما را خبر نماید تا ما از آن عمل اجتناب نماییم پس حضرت عیسی دعا کرد و مأمول
حواریان را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این هالکان را آواز کن حضرت روح الله
بر بلندی ایستاده گفت یا اهل القریة یکی از ایشان گفت که لبیک یا روح الله حضرت عیسی فرمودند
که بگو اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از عقبی غافل بودیم و کار
و غضب حق تعالی را کم میترسیدیم و در آرزوی دراز پیش میرفتیم و با غفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر هرگاه رو
بما می‌آورد فرحناک میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت گریان و اندوهناک میشدیم
حضرت عیسی فرمودند که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی میکردیم و بر خلاف
فرمان متمردان درگاه الهی بوده بودیم حضرت فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شبی
در عافیت خوابیده بودیم و صبح در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین گفت سجین کدام
است گفت کوههایی از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت گفت شما چه گفتید
و ایشان چه گفتند گفت که ما گفتیم ما را بدنیا باز گردانید تا بدو زهد ورزیم یعنی دست از [illegible]
دنیا کشیده و دوریم و دوام حیات این همه در راه آخرت بسر رسانیم جواب آمد که دروغ
میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک محبت دنیا نخواهید کرد و همان طریق پیروی
نفس و هوا خواهید نمود حضرت عیسی فرمودند که دیگران چون است که در میان این قوم
بغیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آن
در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم
چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بمویی آویخته‌ام

و نمیدانم

و نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت روح الله متعجب و حیران
شده فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی
المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک
با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای بی رخت خفتن نفع کثیر و بخشش بسیار رساند خوشتر است که با عافیت
دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست لایعقل معاذا این صبح
بگوش هوش نگاهان و نشنوی این خبر را در برگ گل نگاهان و در محیط اندیشه‌ات غروری نماند و در
چاره کار خود با پر غفلت مشغولی و اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و اسباب ملک جمع
شهریاران با پنجه قوت در نوردی و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان
روزگار حلقه بندگی در طوق بندگیت نهاده و دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی
نه بیند و غبار ملال اصلا بر آیینه خاطرت ننشیند چراغ اقبالت از طارم نجم نور درخشان
مصون شده و کوه احوالت از ناخن مصایب روزگار نخراشند نهال دولت در جویبار زمان
جوان و نوخیز بوده دست خود دور است از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر
چون اجل رحیل کوچ بندد و رخت حیات از زندگی جدا و رو بندد و دست اقتدار رشته ابریسمان
ضعف بند بندت و طناب عمر و روح در کلوبت افکند با الواح تابوت تخته بندت سازند
یاران و دوستان نوحه و شیون آغازند خود هیچ نخواهی بزندان گورت درآورند و در
استخلاص بر رویت بند نهاده و زمان بند از بندت از رسم جدا سازند و آتش غضب الهی
مغز استخوانت از رسم گدازد و در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن حشمت
و شوکت کجا دستگیر تو خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان

یوم النشور اگر حضرت پادشاه پادشاهان بر تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بنده دستی را
مشغول گشتی و ترک بندگیم نمودی و بر رانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال
چه خواهی گفت و از برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد و نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد
یعنی قدر و منزلت و ثروت آن لاشیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت ورا خوار سازند و آواز دهند
و گویند هذا الذی عظم ما احقره الله تعالی این آن کسی است که خوار و حقیر
کرده و حقیر شمرده است حق تعالی را تعظیم کرده است این سرزنش و ننگ چه خواهی کرد و این خجلت
و ذلت را چه عذر حقیر چگونه بر خواهی آورد و منقولست که حضرت موسی علی نبینا علیه السلام بر مردی
میگذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من
بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دمعه
و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی اگر جان
بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها بدعا بردارد که ساقط شود او را نمی
آمرزم چه آنکه دنیا را دوست میدارد پس ای [illegible] انجار زند کوره نهال سعادت این جهان غیر
شقاوت جاودانی ثمری نه هر دو را بر میوه مرش این عجوزه عقیم فرزندی بغیر خسران اخروی تولد نکرده
بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب بلا را در این [illegible] سرانجامی [illegible]
دوری جامه خواب غفلت این تن سرا آرام و استراحتی نه شده شربت لذتش بهیچ طبعی گوارا
نمیشود و مفرح عیش و سرورش بهیچ مزاجی سازگار نه افتد هیچ نوشی نیست که بی نیش جفا نبوده
و هیچ دوای نه که با الماس بلا آمیخته نبوده باشد تشنگان سراب لذتش هیچ زبانها که چون خنجر نیشها
زارت نکرده و گرمی هوای خوشش چه تنها که چون مار سر از پوست بیرون نیاورده شد و بهارست

بالی

لا ابالی بسر دوستی و برادران مانند کهنه گرگ که بسیار یوسفان را بدست برادران بچاه انداخته که
بر سر حصاری قلعه خود نظر دو پادشاه را بر که خیمه فاکر زیر کرده و گاه تیغ را بر شعله تیغ دو پیمانه
دو وزن شد و روزگار بر آورده و شوکتی بهلو بهتر استراحت کند از دو تا هر دو در قرار نشود
دلش تهی مانده و صاحب دولتی و خود را از معیشت خود جمع نماید تا کشتی آرزویش بر کرانه قناعت رسیده
گویند شخصی از ارباب جاه و دولت مغرور از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه
مال داده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب المرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت که اسکندر میگویند
در دنیا هیچ روزی بغیر و بی تشویش صفا و جلا نیافت بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آمیخته است و در هر
هر سوری رقم شوری کشیده است و نوشته تلخی است اما حال اگر خود دیدید کذب زد و بر شما ظاهر سازم
پس فرمود جشنی در کمال تکلف ترتیب دادند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان
خوش لقا گشودن گره جامها از طره آن بزم چون بساط بهشت لبریز شد و کنیزان مه جبین طاق ابروی
حسن او از باتش گلهای دایره آن جمع بر سر زانو و دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات نقش بتان از
آن بزم بر بخشند و در منگران دلهای بیتابی بر بافتنگان [illegible] در رقص نشاط برانگیختند نیز به تماشای آن مجلس مردم
بر وزن میدید و مدرکها نظاره آن جمع [illegible] هر لحظه کرده گردیشید چنانکه بگوشه ابروی
خمید که مقامات را بکرفتی رگ خواب بچو دو سرش رم نمود و بیان آن از غایت شگفتی
ساقی اجابت غنچه دلها را گرفته شکفته میگشود و آوازهای [illegible]
وصدای رفیق از غایت [illegible]
چهره میگذشت جام زر از غایت [illegible] هر دم بالای [illegible] پایان [illegible] چنین کرم نمود
فرمود در خانه را به بستند و هیچ آفریده را بآن مجلس خاص راه ندهند و از امور ملکی از هم [illegible] کاری

کا افتد و از هر گوشه نغمه که روی دهد هر چند که مخزون باشد عوض نماید که جای دار نشستن
آن گمراهی و خاطرها را از عجب رانده و هی کرده و بسنگ تفرقه پر وحشت شده و لها نگاه پذیرد القصه
چون از جمیع جهات بی نهایت تطرق الامور را مسدود ساخت با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت
بگریز از گیر آن فخ می که پای روزش به بند عشق و بسته و سینه خاطرش از خدنگ غمزه دلدوز ریش خسته
بود بیاد او رکه دو خورات از چند تا دل کند دست اجل گلویش فشرده و دیار انار دوزخ
مند هر چند که خورات فرو برده بیرون آورد و شورانش الفراق شده جان تسلیم کرد امیر جامه مهجوری
چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع آن قصه در شاه بی بر روی دلهای یکان زبان
چنان بشور پر چنین مبدل گردید و دست قضا ب ... آن عقل چنگ زد بدیناکو در
گویند آن کبر دارد روز دفن بکرده بچشم حسرت در رویش میگریست و بر بالین افسرده شمع صفت
بسوخت و میگریست و دانست که این سرا چه فانی جای عیش و کامرانی نیست و حصیر تیغ بازی
حوادث ایام در مقام لاف و بر چه خواند لمؤلفه چرخ پر شده در این باغ خراب
خنده گل ... پر از رنگ ریزان گلاب بجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام
خون گریستن نه منزل خوش شدن ریستن هر تو دی از آن تقصیر باز پست هر کجا آتش نقصان
بر هر کجی از رنج خفته و در زیر هر طرب دام طلبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیش ای شیرین رباب تلخ
رسد که بهای خوشی از غفلت جهان گشته جای دلبانی نموده خواب گران زیر بالین
خواهم که ایام شعر روی تیر بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب ... چه
ز دیده دوران روزگار از شهد بهر در کوه بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت ... شیخ مصلح
عمادین بویه قدس سره ... ابا کمال الدین ... ام الغمه از بعض ... تمثیلی نقل کرده که خلق

از

ایست که حال آدمی غافل و کار مجوبان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده اند و روی
دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که از طالب بگریزد و بکنار چاهی رسیده در چاهی
آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهایی دهان بقصد فرو بردن آن بیچاره گشاده باشد و در کنار
آن چاه دو موش سفید و سیاه به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بیرون آنجا بر شاخ
و خاشاکی که آویخته باشد و زنبوری بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند
اژدهایی در ته چاه بیند که با دهان باز در آن گشاده که چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد و چون
بالا نظر کند آن دو موش یابد که لحظه لحظه ببریدن طناب ... با وجود این به جمع
خوردن آن عسل خاشاک آلوده گشته مع آن زنبوران پر و در زند و تلخکامی شیرین یابد
تلخکامی شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن ریسمان طناب عمر است و اژدهای
دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سفید و سیاه شب و روزند که پیوسته در قطع رشتهٔ عمر اند
و آن عسل خاشاک آلوده انواع کدورات آلام و آن زنبوران ابنای زمان که
بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم پیچ شده و زنبورسان همیشه فغان کنند و تشنگی
از آن شهد بر لب میرسانند جان شیرین را بلب میرسانند و هر دو روز به زهر الم بکام جان نیش
میچشانند ای جان مغرور وای کودک شور برشیر این عالم پر شور و بد و روزه چند که بدل لقا
مغرور شوی و ریسمان پوسیدهٔ عمر بیچاره امل دور و دراز در مرد و غفلت پاین ریسمان برده
و آن اژدهای آدمی خوار زبان مرگ نشسته چنانچه در ماده اجابت اصحاب هر روز بچشم خود
می بینی و هر روز دیگر هر لحظه آواز مرگ غیر بگوش خود میشنوی و اگر نه المنزل
معلوم و متعین نبوده و همین احتمال وقوع بهم رسانیدی بس تر که عاقل دل بدنیا نبندد و چنانچه

خواطرش بر عقبات دل بستگان این دنیا بخندد و چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد وصی

بعد از خون دل اندوخته را به دیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن امکش را از نسیم خواهد پاشید و

دیگر لکن قفا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان

از خاطرها محو خواهد نمود که نخواهد بیچاره گویا هرگز نبوده ملوکه اگر غافل نشوی کفش از یاد و جهان غرور

لکدکوب است فردا خوش تو روزگار زنند که شب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنجا

هرچه از خوشی و ناخوشی بیند نموده بود است چون بیدار شود اصلا از آن نشان نیست ورد است

اگر صاحب تاج و تخت است اگر بی نان محتاج که النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا

چون صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ چشم از خواب غفلت برگشاید نه از آن بودی

خواهد بود و نه از این زیانی نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی پس این قدر طول امل بر چه

در دل چرا جا دهی بخود راه می نهی با این حالها بر چه از عیش و عشرت احلام خواب غفلت پیش نیست از چه

اینقدر آلوده ای بچه از شهوات گشته بر سر و دو روی سینه جمع کرده روی بحرص نخسته

و پهلوی بستر کش نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر فرشی از این نرم تر نمود

آنسرور فرمودند که مالی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار

فی یوم صائف فاستظل تحت الشجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها

یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که به روز گرم راه

رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه رود و آن درخت را واگذارد حاصل آنکه

آدمی مسافری است که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا می رود و دنیا منزلی در سر

راه است چون درختی که بر سر راهی واقع شده باشد که در آن اندکی توقف درنگ نموده پس روانه

۱۰۷

بنگر و چنانچه رهرو را که در بیابانی که در بیابانی چند پیش نخواهد ماند گنجایش ندارد

که در حال اقامت ... خانه و برای ... علاقه در ... دور و دراز ...

هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن و رفتن دارد این قدر پا تعلق افکندن و از برای اسباب زندگانی

اینهمه جان کندن از طریق عقل و دانش بیرون است بعضی از اکابر دنیا را به ... تمثیل نموده اند

که در واقع متحرک و روان است و در نظر ساکن می نماید احلام نوم او کظل زائل ان

اللبیب بمثلها لا یخدع و هم در این معنی گفته اند یا اهل لذات دنیا لا بقاء

لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوش صاحب سعادتی که در این راه ... زنده گرداند

گوش از گوشش هوش نموده چشم خویش را از دنبال آمال دنیا نداده و چنانکه تشنه از آب بسیار

بیش از قدر احتیاج نخورد شد ... و نعمت لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از

اندوختن زیاده و تنها هر چند حلال باشد حلال زرش و فرزند شوی ... دولت که روزی از حضرت

امیرالمؤمنین التماس نمود که توصیف دنیا کن در حضرت فرمودند که ما اصف لک من دار

من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من

استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب

حاصل مضمون آنکه چگویم از برای تو وصف سرایی که کسی که در او تن درستی یافت ایمن شد

و از روز قیامت و از خاطر جمع ساخت کسی در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را

غنیمت نشمرد و کسی که در او محتاج شد غمگین گردید و از دست تنگی دل تنگ شد و کسی که

در او غنی شد فتنه و بلا افتاد در حلالش حساب است و در حرامش عقاب مخاطبه آن حضرت است

و لفظ دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که از زبان ... نقل فرموده اند که

یا دنیا یا دنیا تعرّضتِ الیّ تشوّقتِ لا حان حینکِ هیهات غرّی غیری
لا حاجة لی فیکِ قد طلّقتکِ ثلاثاً لا رجعة فیها وعیشکِ قصیر وخطرکِ
یسیر واملکِ حقیر آه من قلّة الزاد وطول الطریق وبعد السفر

خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا فریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا بتو حاجتی نیست البته سه طلاق داده ام ترا که دیگر مجال برجوع نیست زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوا و ای چهره باریکه دنیا پر دو غفلت افکنی و از چشمه سار این کلمات ابدار جرعه زن و در بحار این معانی غوری نما و در رشادت این عبارات تأمل فرما که اگر شاهد دنیا برا قبول بودی بر روی مردان رو نمودی و اگر از گلبن بیخ ورزدی این باغ رعنا بوی وفا آمدی پیش رو اتقیا دامن رغبت از آن در پیچیدی حکایت شنیدم که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود در راهی اتفاق همیان زری یافته بوده اول خواجه بر سر آن رسید خواست بردارد بحکم عقل تأمل نمود و در تصرف آن با خود تأمل نمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید آن زر را بحکم شریعت خوار ندیده و پنداشتی و دست تخلیش پیش آن بار رخته نخورد و در پای تحملش دنب رود ... هم از پی عقد زر از قلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال بر سر آن زر رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل عنانش نمود و بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف این کیسه معذوری بود خواجه برسید اشتی و این مبلغ خطیر را بگذاشتی برنمیگذاشت جملا او نیز دیده از او بر دوخته طریق بیرون بر ملک لنگ ... بنده آگاه و هوشیار

تو از این شیوه نقشی و از این کرده که ده بر رو در روز نظر انداخته خواجه و معتقد ای خود را همچنان بجا داد که در بیتمند لاف محبتش و در مضمار صدق تواند تاختن کردن و دعوی آزاده که در صف غلامان دیگر تواند افراخت شاهد دنیا و دلبار و نیا شامل آن زن زشتی است که بجای دلکشی نمایان در آمده بود و گیسوهای دلبرانه و غمزه‌های عشوقانه اظهار حسن و جمال خود نموده و بازار خود فروخته از جوهری دیده و روشنی خال او دیده شبه خود را بکاری که هر زمان جلوه میداد و نور نگاه او در خانه دربسته چشم خفته ای افکنده چون صبح کاذب دم زبان خود دست یابد بدعوی عالم آرایی زر مسکینه که صد حیف دست نکاهت بدامن حسن جمال نمیرسد و هزار افسوس که پرتو نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر کنظر نگاه عارضم میدیدی چون گل از رشک و ناله در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی و اگر از تب و رنگ غنچه بر دم دست بدهی نمودی غنچه صفت گریبان جان چاک میزد و از چشم مستم آوازه لیلا را در سر و داده در زلف زره زره تو نقش شیرین را در طاق نسیان نهاده القصه چون زن پیر از کلیم خود کشیده و گفتن نرم خرافات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی راست نمود و هر آینه شنیدم با ان درست خواهش از تو بر ید میدید و تو را با این جمال بیننده و اندی که داشتی برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال نمود ای اهل بصیرت چشم رغبت از او نپوشیده اند و دامن خاطر از خار رشک متعلقانش برنچیده اند بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه زربرقش اقبال دور و زره اش چشم دل را پر کرده بدام او با هرکس درافتاده اند دیده و دلش از ناخنه خار خار زینت کور کرده چشم بصیرت زنان از تجلیات جمالش قلم سیده اند آسیا غفلت آورده است اگر تو چه تو بیابی آخر اندیشی و ملاحظه عواقب در دوستی چاره بکوری با عمل کند و در محله اخوان پوسیده شاهان و گدایان را برخوان عبرت

بدیده دل نگرستند عجوزه دنیا را زنی دیدند مطلقه خود را همه ساخته و زینت هنر را در غیب راندند شاید این
مکاره غداره خود را بعقد پردرد ... روایت است که حضرت عیسی ابن مریم دنیا را بصورت
عجوزه دید که دندانها ریخته و هر گونه زینتی بخود داده بود از وی سوال کرد که چند شوهر کرده گفت
شمار ... نتوانم آورد فرمود که همه شوهران تو مرده اند یا که تو را طلاق گفته اند گفت همه را
کشته ام حضرت عیسی فرمود بُؤْساً لِأَزْوَاجِكِ الْبَاقِينَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكِ
الْمَاضِينَ مَعَ أَنَّ دَأْبَكِ كَيْفَ تُهْلِكِينَهُمْ وَاحِداً وَاحِداً وَلَا يَكُونُونَ مِنْكِ
عَلَى حَذَرٍ حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند
با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی و از تو حذر نمینمایند بیت این جهان ...
و عقل نهان کند ... کنده ... بر ... لاغ ... سخن ... فرش ...
... است آنکه این کنده پر زگوهر است ... زان ... بر کردن ...
رسن و در بعضی از کتب معتبره مسطور است روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن اینست که وقتی حضرت
داود پیغمبر را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حزقیل بود و چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که
هرگز قصد گناه کرده حزقیل فرمود نکرده ام فرمود که عبادت که میکنی هرگز عجب و غرور بخاطر راه
یافته است فرموده دیگر پرسید که هرگز میل بدنیا کرده و روی خواهش بجانب شهوات و لذات
آورده حزقیل فرمود آری گاهی واقع شده داود فرمود فَمَا تَصْنَعُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ
یعنی چون تورا میل دنیا بهم رسید و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشید خود را
چه گونه از آن بیرون آوردی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام تدبیر فرو می نشاندی حزقیل فرمود
که باین شعب میروم و از آنچه در آنست عبرت میگیرم داود بآن موضع در آمد تختی دید از آهن نهاده

وکاسه

و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن نوشته و حضرت بر آن
نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله
بکارت کردم و عاقبت خاک جا و مرجع من شد و سنگ خاره بالینم گردید و ... و ماران
قرین و همسایه گشتم پس هر که مرا بیند باید که بدنیا دل نبندد و پا در دام غرورش نکند ... مغرور
دو روزه زندگانی ... آن اهل دانا گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری
کن و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتبار ... کن که در صحیفه هر کلمه پوسیده سر نوشت خود مطالعه
نماید و از ... اوراق الوان قبور ایشان ... احوال خویش بر گشاید اگر گوش شعور تو داشت
زبان بسته هر قبری باین موعظه گویاست اگر ... هوش ... گشته این نصیحت نامه بر هر
سنگ مزاری نوشته و از هر کاسه سری ... این ... شنید و در ...
هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوان دید لب ... گورستان ...
گشوده ... و دیار خاک باین ترانه ... آواز ...
که از ... چشم بخود بگور چه برده اند ...
حیات چگونه در خاک پژمرده اند ... حسرت ... لوح مزار ... سنگ ...
خفته اند صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمین ...
چینی در چاه ... و هیچ سر ... سلیمان جاهی روی بر خاک فنا نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار
لمؤلفه یکدم از خواب پند در شو ... مستی ... هشیار شو بعبرت نظر کن سوی ...
عبرت ... بزرگ که بود ... سرش ... چون خاک شده ...
شوخ و شنگ ... است گورش ... جسم ... جام ...

کام او سکندر که ملک عالم گرفت چسان کشش آخر یکدم گرفت کجا رفت و زر و زمین او
کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت شان او و اسباب شان زر و مال و جهان گنج و
چه شد زوال زر آن پیل زنجیر گیر چسان کرد زوال پهلوش اسیر بهمن که گردن فراز و شیر رزم
پلنگ جلب چون در بیشه زهم گر آمد برون بزن از چاه بند اجل باز در چاه گور کش فکند
زود زمان گذر داند که خود هر تو قسم بود از دنیا ن گنج هیچ یک از بنی نوع را به زر ات
مسلم نداده اند و در روزه شهرستان بقا بر وی هیچ اقربه گشاده اند تا ما و تو خود در از اندکه بیم
و با جمعیت خاطر رو به تحصیل شهوات نفس آریم البته از هر جهات در گوی هر دنیا است خواهند ریخت و فاک
فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند ریخت پس آدمی را چه افتاده است که در کنار این چنین نهنگی به
ستی فرو رود و به مجرد ورودی حیات که چندین محنت و اندوه بر دل گذارد و در زعم وی چه گرامی بود
ناخوش بودن در هر دو روزه عمر ناخوش بودن به هیچ و جهان پر هیچ و غم دنیا هیچ و خوش نیست
برای هیچ ناخوش بودن **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان فروع و اصول
آن بر سبیل تفصیل بدان ای عزیز ایں خرابه جهان پر شر و شور و فَقَدْ تَمَسَّكُوا بِالتَّجَافِي
عَنْ دَارِ الْغُرُورِ که محبت دنیا بمنزله درختی است که بیخ آن در سر و سویدای دل و در آب و هوای
هوسی آب زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات
ذمیمه شاخ و برشاخ با فروعات این شجره ملعونه را شکوفه خوار گناه و ثمره خیره با امیدی
از رحمت الهی نشو و نما این درخت از زمین دل کنده شود و پرتو خورشید عرفان بر آن تافته
و گلهای حقایق یافته شود و تمامی بد و طریق کندن این شجره نحس است ثمر آنکه بتیشه
موعظه و نصیحت قطع ریشه آرزوها و شهوات بردارد و بحسب از ذریعه عروق امداد او این

هستی سریع الزوال چنانچه باید باک ریشه بقوت یافته و توفیق سحاب این درخت را
از بیخ تواند در آورد و از جمله شهوتها و آرزوها صفات که بمنزله ریشهای این درخت شهوات
که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است **اول** شهوت جاه و جلال **دوم** شهوت
ملک و مال **سیم** شهوت عمارات و زرنگار و عالی بنا **چهارم** شهوت مباشرت معاشرت شاهدان
گلعذار و امردان لاله رخسار **پنجم** شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار **ششم** شهوت البسه و اقمشه
فاخره پر کار **هفتم** شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دوست شوخ و شنگ بده
گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را به رود و سرود لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات
و ذمایم ملکات نیز که بمنزله شاخهای این شجره اند هشت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره
آب کشیده و از کثرت آن که با قرب یج و قبایح مانع از تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن
دلهای غافلان گردیده **اول** صفت کبر **دوم** صفت ریا **سیم** صفت حقد و حسد **چهارم** صفت حرص
و طمع **پنجم** صفت بخل و خست **ششم** صفت ظلم **هفتم** صفت خشم و شدت خوی و قطع آن هفت شهوت
محتاج است که از پس هشت نوع سخن که هر یک را بر بیان ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام
نقش ارزوی از لوح خاطر اهل هوس تزداید همچنین در بیان و تفصیل این هشت صفت که
فروع آن اصول ناچار است از هشت رشحه گونه کلام بنابر این در این فصل پانزده مجلس
مجلس که هر مجلس متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی ایراد نموده و
هر مجلس تیشه خاتمه عظیم پیشه چشمهای خونابه حسرت از رخ لهای چون سنگ مستمعان ریزنده
مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و ریاست و آنچه ملایم
آن باشد از عزت جویان جاه طلب و دیوانگان بودن حرص و غضب مشتاقان پایه بزرگی

و بهتر بی و سنایان تماشای حکومت سروری که پایه دولت چند روزه در زیر و خودسری زده
از پیاله خاطر بهتر است که غصه و ملال دو روزه زندگی چگونه هزار وزر و وبال وده از
منصب پیغول قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب دنیا
افتاده‌اند اگر نظر پیش بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب و ضایع روزگار و عبرت نامه احوال
شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خود می‌دانند که دولت زنجیر دنیا و حکومت
دو روزه این پنج روزه را با آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایه زندگی و سعادت جاودانه
کنند و برای گرفتن جاه و منصبی که در چشم پدرزادان خراب و بیجا است نقد دین را
برشوه دهند شعله حسنی که پدر زادگان از دولت نام کرده‌اند آخرت خود را نتوان بحث
که از برای دو روزه زرگری در ... از ارباب هوش نفیر خواب غفلت دین را بدنیا نتوان
فروخت اگر دو دور حکومت رنگکاری رقابت عجب که جمع کرده دور باش حاجب و چوبدار
بازدید درگاه و پرده کارنگار که صورت بندد و از نور شمع کافوری و لگن زرین و بارگاه
خانه دل زنده و از دود شعله شهریاری نخروده و بود آب جاری در گلشن تولد نماید و سایه
پرورش هر خود و وزراف آفتاب رحمت الهی چه پرتوان خورده و از دامن سرادق چها بانه
غیر اشتعال آتش غضب بانه چه فایده توان برد و از خار تیز دولتی غیر سعادت چه گل توان چید
و از نخل بلند اقبال خرانه و خفتن وزر و وبال چه ثمر توان دید از قوت پنجه اقتدار
جز فشردن دلهای بیداد چه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر خراشیدن خاطر دردمندان چه گشاید
و از اجرای فرمان جز ستم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت
غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفت سفلک سروری و دولت

ولایت

ولایت پیغمبر منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة
غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم
حاصل معنی آنکه دو گرگ شرگیر درنده در میان گوسفند که ایشان را در میان گوسفند سر داده باشند
بیش از آن ضرر نمی‌کنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلم می‌کند و هم از آن سرور مروی است
حدیثی که مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی
ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و در رساله ارکان روان از قول
حضرت علی مرتضی مرویست که ما ادری شیء اضر بقلوب الرجال من خفق
النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردمان زیان بیش نمی‌رسد
که از دو یا سه جمعی که از عقب ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی تابع
و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیرد و نیز از آنحضرت
ماثورات که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت
امام جعفر صادق منقول است که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست
و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت مرویست که ملعون است کسی که ریاست کند
و ملعون است کسی که قصد ریاست کند و ملعون است کسی که اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر
فرموده‌اند که کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس یهلک
یعنی در کارها دنبال رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب اینست که اگر مفسده در کار
آن رو باشد سرکرده بگیرند و دنباله رو نجات یابد و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار
وارد شده و جهت استخلاص از وبال حب جاه و ریاست سخنان اهل حق بهتر است قطع نظر

از آن بهره که دیگری بعضی از شعور داشته باشد ظاهر است که این ارتفاع ذات از ثمرات
بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیار از خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا این زمان
اکثر مخالفتهای پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند با جمعی
از جهت جاه و دولت و خشانه غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین
کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون لعین بجهة همین سبب لعنها و رنگین قتل موسی
نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس و امثال ایشان در طغیان و عناد
در این بحث از انهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از رعایت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و بجز برای
دنیا ظلم و جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید بن از مخالفت امیرالمؤمنین
منظوری بجز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه بدرگ بجز برای حکومت علم عداوت
علی مرتضی و امام حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را از قتل امام زمان جرأت نمود و عمر سعد
نحس از ایمان بجز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان ابن
انس کفر نهاد بجز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را نبرید و بر این قیاس خلفای بنی امیه
و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملک و دولت و جهت طلب ریاست و سالاری
بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت متعلق بحق آن برگزیدگان است و ایشان از
در آن بصیرت چشم از آن پوشیدند و بشومی حب جاه و بعض و قتال آن عالیان درگاه اله از دل
و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و رتبه فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص ذات
پاک مالک الملک است که هیچ مخلوقی را از پاس آن پادشاه ملک بجز و هیچ مراد بر داد اقتضای ارادت او
مجال تمرد نیست و اعدای را تمکن نیست و آن حق را بعضی مقدور نگرانیکه هم از جانب او باین امر

مأمور و مختار و نظر و روح جانشین تبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت
چند طبقه اند طبقه اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا است و عصیان ایشان
موجب ارتکاب و ذرخوات طبقه دویم اوصیا و ائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان
دلیل ساطع و کریمه أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ برهان
بر حقیت قاطع سیم جمعی که از جانب ایشان بحکومت و قضا و ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب شوند
که نقبا و رئیسان در امور دیگر جهت تمشیت ایشان معین گشته اند بمنزله نقبا پیغمبر و امام است چهارم جمعی
که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف و نهی
از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن
یا زدن یا غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاص است و چون تسلطی که خواجه را بر بنده
و شوهر را بر زن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین شده و امثال آن و هر حکومت دیگر
که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادعای باطل است که بجز و ان انقطاع پیدا نه و چنین
تفاوت است که کوتاه نظران بعادت می انگارند چه او بیره بختی است که کوردلان
و نکته ایست بس عجیب و مکتبی عجب که سوادان و دوستان میخوانند توضیح این معنا
و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال اشتیاق جاه و جلال و غایت مرام مشتاقان این آب
آبخلی عظمت و اقبال است که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر سند تعیین و تفاخر بنشینند
و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی بچینند اما آنچه ایشان را غرض است که امری چند از
سرمایه افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت جمیع بخواری و مذلت و محض ننگ
و عار و خفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی بر مال

در حال کسان پیدا شد اگر بزرگ و زنشسته از پهلوی کوچکان است اگر خانه کنند از کیسه دیگران
بزم انعقادشان از پند باغی و بروهندان آراسته و دست معاشان از تنگی احوال نامرادان
برخود رسته ماندکه مخورند از دست رنج درویشان است اما که منخوشند از دنگ چشم ایشان
گرمی نشستن از آتش ایشان افقیر است سردی ایشان از زره سرد ایران و درنگی خوداشان از خون
دل مسکینان است و چربی طعامشان از پهلوی لاغری ضعفا و مرغ کبابشان از دانه مسکین یتیمان
بر چیده و بره بریانشان بسوزد آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان
رنج بران افسرده و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آب خورده و شیرینی خوانشان
از زهر چشم فقرا است و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا است چه قدر بره زار دوک ضعیف بیوه
پیچیده تا رشته املاشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون کوه وار زرد و پستهای جامه فاخرشان
بافته گردد و چه قدر جانبی پشت پهلوی شکسته با لان میکشند تا عودی در مجلسشان بوزد و چه قدر
پیر چشم ضعیف حمالان زار باتش شد خوید میکند [illegible] تا چراغی در خلوتشان برافروزد و در حبسی چند
تهمت همت خود بسته و گدایی چند که رسند بزرگان نشسته شستی تیمم خود ور اکرم بیند و نشد [illegible]
تمام عمر خویش با ماتم جان بجو زنند اگر از روی انصاف درآید و نظر تحقیق و تمیز گشاید میان
گدایان دربدر و حاکمان جو [illegible] غیر این فرق تحقیق دیده که گدایان بعجز دزدی
میکنند و حکام به تعدی و مردم از دزدی لمؤلفه [illegible] از خلق و گرنه [illegible] بزم
وستم کم زگدایست ندانم کاری با این همه ننگ و عار و رسوایی با این همه [illegible]
چگونه اعتبار دنیا بجا مانده و افتخار میکردند و اما جلیس دنیا و گدا [illegible]
گفتگو و دنیا که آن نیز زود از ... عوارض چه جلیس است پس ظاهر است که مشغول کار کدام

ددام

دور سر رق [illegible] مهمات منصب داری جمع میشود و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ [illegible]
باطل و پنجه حوادثش مشغول گشته و ن عقده مشکل باشد چه کار شاد ماند از شغل زندگانی [illegible]
چیند و چه میوه عیش و طرب از نخل مهمات منصب تواند چشید اگر [illegible] عمل چه و صحبت تواند نمود
و در گرد و غبار ریگزار چگونه دیده خود می تواند گشود که هر نفس غبار تیش غبار که [illegible] گنجینه [illegible]
ارتباطی که با تخته این همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آن همه
جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد القصه با همه منصب قرار است [illegible]
محنت بلا گرفتار است چون و خاطر روزگارش منقلب گردیده و دست و ثبات [illegible]
و لرزش فرو گشیده چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمیرسد و چه کلفتها که از خود
اعمال خود نمی چند گاهی به سر و دوش رحم که در ایام حکومت گرفته باز و ماه دست و گریبان
میشود و زمانه پیاده اش رنجانیدن بیچاره دل پر درد در کشاکش خار خارهای [illegible] در فرش میکرد [illegible]
و جنس که برابر اندوخته و در دوره رو بربست از راه جهاد و تاتب [illegible] و وزیر [illegible]
جو دل پر داغ بر جانش میرنجد [illegible] چهره جاری [illegible] در بیم [illegible] امارت میشود
و کوهر دندان با لطف دوست قایم مقام گشتن و وزارت میکرد و وظیفه آنکه با چندین کدورت
و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این همه کو شغل و وزرا که از روزگار بر آمده [illegible]
دیده ها نیلگون گشته و همان برادر هم و منصب بالاکشیده و در دنیا همچنان در حسرت
و جاه و شتاق و رنج پیچ پاک حکایت یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر کس که از وزارت
انگیزد که کسی قطع کنند و آن دست بیده را بر هوا انداخته هر که گرفتی آن جا و رشته
وزارت از آن او متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن دولت و وزیر قطع میکردند [illegible]

مردم آن دیار از غایت حب جاه و بدبختی بدین تن در داده بودند و در گرفتن آن دست بیعت
برهم شستی می‌کردند که یک سال وزارت کنند عجب آنکه یکی از آن وزرا چون وقتش برآمد
نهود آنرا بخشند خود مسارعت نموده با دستی دیگر آمد تا گرفت جهلا طالب جاه و جلال
و شیفته اقبال زرات سریع الزوال در هیچ حال از احوال ایشان نباشند چندانکه دیده آرزوش
روی مطلب ندیده و دست املش بدامن مقصد نرسیده چه جای آنکه در طلبش می‌کنند و چه رنجها که
در جستجویش می‌برند و چون بمقصود و محصول پیوست کیفیت [illegible] بار رنجش بمراد خاطر دوستش فرو نشست
روز و شب در هر بارگاه گرفتار [illegible] خاطرش در چهار سوی تشغلها پیچان مضطرب
و منتظر است و شب اندیشه آتش دم در زیر ریگ کار ریشه رشته فکر و خیالش معلق در کشاکش
آرزو در پی چون شمع خود را چهره خاطرش خسته شعله حب جاه و حرص فرونشسته [illegible] خود را می
و آهی می‌کشد [illegible] ملازم حاکم و قاضی می‌گردد و تا زنده است بدین حال گذران گرفتار است
و چون قصاب اجل دست به پایش برد از [illegible] مهلکه بستر تیغ مرگ بر گلویش نهد در آتش حسرت
[illegible] می‌سوزد و دست [illegible] از جوش تلاش [illegible] و نمود اول حساب عار سوال و جواب
ندانم از زخم حسرتی که آلوده خواهد گردید و سر شور دیده آتش چه وقت [illegible] آسایش خواهد
دید چه خوش جام نگون دوران گردی عشرت نیست باده از جام نگون جستن نشان [illegible] مرد عاقل
جاه و منصب را الفت دولت نشمارد همچنین [illegible] چند بطفال و [illegible] نپرداخت
و بدبختی و [illegible] عقلا و جان [illegible] که برای [illegible] از راز [illegible]
دور و زره این سرای بی‌بقا چندین خواری و ذلت کشیده در [illegible] سعادت [illegible]
و تسخیر ممالک [illegible] اشتغال جاه و [illegible] دنیا و [illegible]

این بوزان [illegible] که چشم التفات عارض زینب و جمال و [illegible] معشوقه عجمی [illegible]
شبهات احوال این گروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خود [illegible] او [illegible]
حکایت آورده اند که چون پادشاه تهیه اسباب سور از برای فرزند سرانجام نمود [illegible]
[illegible] و دیوار خاطر هر نزدیک و دور [illegible] خاص و عام را [illegible]
احسان و انعام بر روی طالبان گشادند زر و زیور [illegible] و نعیم هر عزیز و محتاج را بهره [illegible]
از گرمی هنگامه آن جشن [illegible] در سینه [illegible] خلایق که زخشته بزرگ و کوچک چون
موسیقار [illegible] شد و جمع و شریف [illegible] زیر و بم [illegible] با هم [illegible] آشنا و بیگانه چون [illegible]
و چغانه [illegible] اهل وداد نا چون [illegible] با هم [illegible] مخالف موافق چون [illegible]
با هم جوشیدند ترک و تاجیک چون [illegible] با یکدیگر [illegible] عرب و عجم چون [illegible] سرود با هم
رومی و زنگی چون [illegible] با هم [illegible] شعله شمع و چراغ نظاره انبوه گردید [illegible]
از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حجله [illegible] خورشید [illegible] را
[illegible] آراسته بحجله خاص آوردند و [illegible] ماه و [illegible]
خورده [illegible] در عالم آب [illegible] چراغ [illegible] مرده بود و [illegible]
بجمع تنها بیرون آمده [illegible] قانون [illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] که بنای عالی [illegible] شمع و چراغ [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] در عالم [illegible] عروس [illegible]
رفت [illegible] در آن [illegible] مرده بود [illegible]
عروس تصور کرده در آغوش کشید و [illegible]

خاوه مان و جاهلان در طلبش بهره‌ور وقت شد و از آن بخت خفته به سعادت بیدار شده چون صبح
روشن شد از خواب مستی چشم را گشوده خود را در خیال مقام پر وحشتی یافته با گنده پیر مرده هم آغوش دید
از غایت کراهت نزدیک بود هلاک گردد و از نهایت خجالت راضی بود که زمین فرو رود
و در اندیشه آن بود که چاره کسی برآرد طلوع یابد و آن ننگ و عار بر روی تا قیامت بماند که ناگاه قدم
در چشم رسیده بود و بر آن قبایح و فضایح آگاه مطلع گردیدند بر طبق این مثال حال جاه و دولت دنیا
بیچاره‌ها از شراب غفلت مست یا غافل گشته‌اند چون صبح اجل دمید و مستیها و غفلتها زایل و پرده از
روی خواب بدر رفت که در این حال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری بر بستر انده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیت چون چشم رزکنده و دولت هر زرم و زرنگین و
اندرون پر زهر و زنجیر و عورش تو اگر در دلش شاد همچون خیال کج اندیشش هر که دلدار بدر کلاه
بود سر او کله کج و بود کاکل در عشق شمره باشد بد بخن آتشین کله باشد رو برو نرم زیرکش دستی
خویش خون خود دان همیشه لشکر خویش را مغلوب حکومت نیا و ای محکوم حکومت نفس و هوا تو که از او بی
مهم و منصب داری و تحمل بار در زمین خاطر بکاری هیچ حکومت از حکومت سهم و شریک مملکت
وجود خود نیست که بلند برین حکومت نشینی از شر و شور مکاره عالم روز فراغت گزینی نظم و نسق
احوال خود پرداز و بر لشکر طبایع را مغلوب خود ساز و دشمن قوی دست نفس اماره را
طلاق کردن زن و فرزند دستان شهوات از زودها بازچه بستری موعظه بالغه بر زد دست نفس
سلطنت کبری را بدر از طرق مغذان لقمه حرام محافظت نماید و نایرین قلعه را از کمند انداز آن
اما ل حرارت فرماید شور و ج هوس محکمه را که مداخل لذات اند برآورد از آن رخم و اشتیاق
بیماری و قاصد فکر و خیال را که جاسوسان شیطان اند بر بیچه ذکر الهی بر کردن بر بند و قصه

میلها با شحنه گری تصور و قلم ریخته مطبخ اندر ز روگو و جمله رکه پر اندوز دوان خواب و آسایش
بعضی پیچ و تاب خوف الهی امن ساز چون توفیق ربانی و تاییدات سبحانی مددکاری چنین
رسید سلیمان آسا دیوان نفس و هوا در حلقه بند که در اطاعت سر کوش کشیده بیرنجه دست بزی
برده باره روش بست و عصای ... ترکیب نا رکیه قیصر و فغفور تو ان گشت بیت حسینی این اطراف و جانب
بلخ زرد و ضربت قضا کر سکندر شد هم سپاه و با او همه حشمت ملک جاه با او بود تا که نخواهد کند روز
بیرون زین خرابه بر بدر کرد دیگری کنار آفتاب پر نور شد در چشم سکندر آمد از دو دیده که این کیج باشد
این کیست که بنماید اینجا ویرانه بود وگرنه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد بسوی آن مقام چون
کور بیرون زیر درخت خود و شد و دور شد خود با زنگ و سوی او چشم پریده سکندر زبان بگشاد و گفت
ایشه مغول این کند کاه غافل بنشسته در این راه بهره نگرد از احترام اینچنین سکندر را تعظیم
دریا دل و آفتاب برایم فرق فلک دست زیر پایم چه بر دور سر و قت ما گشت زود گفت اینچنین
بر زود نه غول و نه غافل در این کوی نشسته بار از ترا بهره وری لذت او را دل چه الهم من
چون شعراء در این بسر من بانقی و وره انشاد کنت چون جانب جهان چند دیدت
دل در بند و نیک از دو بستم در کنج خرابه نشستم دیوانه تو ای که بهر چه مغرور در روزه هم چوشور درم
کر که دو قطره آب کاملوده بخاک این خرابه دور زلاک تشنه داشت سر عقل از تو صد هزار دست
دو بنده من که حرص و آز اند بر تو همه عمر سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو
ای سر وقت کشش جاه و دنیا و ای حلقه بگوشش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر سکندر زمان باشی
ملک و دارای ملک جهان و زر کسا باشی پناه و خاک بیک دیده و مهر و ماه پایش اهل
ولادت و گسترده لب ها کامرانی و دست بهم و هند و خسروان و دوران از دل جان

وندان بدرگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با وج ...
همچشمی نماید کلههای اراکین با اقبال السلاطین روزگار خنده تمسخر زند و سر صرصر حوادث
دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم جسم نظاره
بزم عشرت هر طرف چشم حسرت کرده اند و آینه سکندر را از زنگ ... پنجه رای ... خاک کدورت
بر سر فرش ... آب گز لک ... ستم بود ... روز ... روزگار نام ... زده و موج
شمشیر جان ستان ... شاک شهرت ستم ... دهنده ... از قلم هستی برکن ... انداز ... دوست
خانه ... قرو زرت تخت ... را ... جسم را از ریشه برکند و نقش نگین نامداری ... گوی
خاتم ... زاهد ... برلب ... دندان اندیشه بارگاه ... ارکان ... حورتی ... رود
فرو ریزد و ... جوارت ... شمشیر ... گشاید ... گسری ... و دیده گذار کوکب عزت
سرادق ... خسرو را از دلها برکند و غبار ... حشمت ... بزرگ ... امروز ... در گور کند ...
چون آفتاب حیات ... مغرب ممات ... و ... چکچک ... جاوید ... کرده ...
نیستی ... هستی ... برگ ... عبرت شده ... فروریزد و ... آهن ... ای
از ... روح ... ... رنجور ... حسرت ... سر ... کند ...
سرد ... آغاز ... دل ... حسرت الفت علایق ... کوید ... نقش زندگانی
از لوح ... شوید ... از آشیان ... دوری ... و گرسنی ... ...
نشیند تخت ... ... شود و ... ... خواب ... که ...
از آن همه حشمت و جاه چه ... تو خواهد ماند و از همه عظمت و جبروت چه فایده بکار ...
مشهور ... اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون ...

تا حالیان معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال تهی دست از کوچ جای ... بعالم بقا انتقال
کرد و از آن همه خزاین و دفاین موفور خود دست تهی چیزی با خود نبرد سعدی جهان ای برادر
نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون
تو پرورد و کشت گر فتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن
نخواهی برون برد الا کفن نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی
از روزها هارون الرشید سر حلقه اهل ... بهلول عاقل را دید در رهگذری بر ... سوار شده
با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته بروی سلام کرد و التماس پندی نمود گفت هیهات الامم
هَذِهِ قُصُورُهُمْ وَهَذِهِ قُبُورُهُمْ نظر بر قصرها و عمارت پادشاهان گذشته
و ملاحظه قبور ایشان نموده پس در آن نظر کن و عبرت بگیر که آن قوم که هم از بنای ... تو بوده
و عمری در این قصرها چون تو با عیش و نشاط گذرانیده بودند اکنون در این گورها ...
خفته و خاک حسرت بر سر کرده اند فردا ... تو همین ... خواهد بود ... اندیشه دولت دنیا
از آن ... زوال اقبال این چمن ... آب ... هر ... جای ... که عمر عزیز را ...
آن توان داد و در تلاش ... ... در جانب ... آن جاه ...
افتد و لهذا هوشمندان ... قول ... ... علایق ... کاران ...
باطل ... مانع ... اندیشی ... پادشاه ... درویشی را دیده ...
این ... بجهت ... درویشی کرده اند ... عرصه ... اقلیم ... آوردند
... در ... نظر عبرت ... چون ... اقبال و بخت ... فرو
در دیده ... چون ... ... گنج ...

و حکومت شرق و مغرب عالم را بلذت یک لحظه بندگی برابر شمرند و قیصر پادشاه صورت و معنی
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با چندین حشم از راهی عبور میکرد و مرغان بال بر بال بافته بر روی
سایه افکنده جن و انس بیمین و یسار فرو گرفته بودند که گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد
آن عابد گفت ای پسر داود حق سبحانه و تعالی پادشاهی ارزانی فرموده عظیم [illegible]
حضرت سلیمان فرمودند که ان تسبیحة فی الصحیفة مؤمن خیرا مما اعطی
ابن داود فان ما اعطی ابن داود یذهب و التسبیحة تبقی یعنی اگر یک
تسبیح که بنده مؤمن حق تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که سلیمان را داده چون این
پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود و یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا
طلا بودی و آخرت سفال چون آن طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که این سفال را
ترجیح دهد چه جای آنکه قضیه بر عکس است یعنی دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی مردم تیره بختی که
آن باقی را بدین فانی فروشند و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوشند آورده اند
که هارون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن پادشاه چون
مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از پرتو صحبت
ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته و طریق پدر و مادر [illegible]
[illegible] دل از کار و بار آگاهی از [illegible] پادشاهی برگرفته از جامه حریر [illegible]
بپوشیدی و چون [illegible] مرغ دلش از [illegible] علایق تجرید [illegible]
[illegible] طلب بلند آشیان [illegible]
[illegible] که پدرش [illegible]

بوزراء و خواص خود انجمن ساخته بودند که [illegible] در مجلس ایشان گفتند که این پسر بسبب
این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده شاید که امیر در این
باب با وی عتاب نماید و او را از این وضع [illegible] باز دارد [illegible] رجوع فرماید این
سخن بگوش هارون الرشید رسید او را طلب نموده و از روی مهربانی در آن باب سخنان
دلفریب بگوش هوش کشید آن جوان عاقل [illegible] سخن در جواب گفت
ای پدر دنیا را دیدم و ثمر [illegible] دولت [illegible] بسیار چیدم اکنون مرا بگذار که [illegible]
عقبا [illegible] سعادت [illegible] بپویم که آخرت [illegible] پایدار است [illegible]
[illegible] هارون قبول کرده [illegible] به وزیر [illegible] که ایالت مصر را بنام او نویس [illegible]
مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من باز [illegible] و این [illegible] مصر [illegible]
از تو خواهم که [illegible] هارون گفت [illegible] چنین [illegible] حال من [illegible] که گذشت
در روزگار [illegible] گذشت [illegible] پسر چون من از تو جدا شوم
فرزندان [illegible] که خود [illegible] اگر من [illegible]
که او را [illegible] پدرش جدا [illegible] بصره
رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه
کار نکردی و اجرت یکدانگی [illegible] ایام هفته [illegible] ابوعامر بصری گوید
که دیوار خانه من افتاده بود بطلب مزدوری بیرون آمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم
زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن
آفریده شده ام ولیکن بگوی که مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت این شرط [illegible]

اجرت هر روز او وقت نماز رخصت دهی قبول کردم و وی را بکار آوردم چون شب سر کار آمدم
دیدم که کار ده مرد کرده بود و دو درم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درم و یک دانگ
گرفته رفت و روز دیگر باز بطلب وی بیازار رفتم او را نیافتم احوال او پرسیدم گفتند او هر شنبه
کار میکند و در شنبه دیگر او را در ویران دیدم کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد آمدم
وی را باز مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بوی عرض کردم همان شرط که آمد
او را بکار بردم شسته بود و از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد
خواستم که وی را سه درم دهم راضی نشد و همان معین گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او رفتم
او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده و کسی نشان خبر ویرا
دادم که مرا نزد او برد چون رفتم او را دیدم در خرابه بی پدری بیهوش افتاده و سر خشت زیر سر
نهاده برو سلام کردم چون در حالت نزع بود التفات نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا
شناخت سر او بر کنار گرفتم مرا از آن منع نمود و این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مره فاعلم
بانک عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازه فاعلم بانک بعدها
محمول پس گفت وصیت من بتو این است که چون بمیرم روی مرا بخاک گذاری و بگوئی
اللّهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف
عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده ایست که از دنیا و
وجاه آن گریخته روی بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمای پس بفضل و رحمت خود او را
کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کردی مزد و زنبیل مرا بکنی رد کنی و این مصحف و انگشتری را

داده

برگرفته نزد هارون الرشید رفتی و بگویی که این امانت از جوان غریب است و این پیغام
بوی گذاری که لا تموتن علی غفلتک و غیر ساده باین غفلتی که داری بمیری و جان بجان
آفرین سپاری **سعدی** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه آهنگ رفتن
کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جمله کسانی که از تملک تعلقات دنیا
چو ماهیچه دل الصحرای وسیع الفضاء رکت فارزنده و از تاج و تخت ملک فانی ترک کرده
طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویه بن یزید بود که بحکم بازگشت کل شیء
الی اصله گویند پدر او در ده اند که بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون توفیق
ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز ایشان کسی شایسته
حکومت نیست روز جمعه بر منبر آمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت دارد و این کار از من بر نمی آید
و نمیخواهم شما را از کسی که دراو شایستگی استحقاق خلافت است و اهلیت دارد او مجال طعن
حضرت علی بن الحسین است دیده با او بیعت کنید اگر چه او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از
اتمام این خطبه از منبر فرود آمد بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی مردم بسته از خلق
بر دوخته تا وقتیکه بدار بقا رحلت نمود و در کتب بکار بیت مذکور است که چون
معاویه بن یزید را برسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن پدر و جد خود کرد و از
افعال ایشان تبرا نمود مادرش از استماع آن برآشفته از روی عتاب گفت یا بنی
لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی در رکویی بود
تا تنگ دودمان خونی گشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک یعنی کاش چنین که

گفتی می‌بودم و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نگردیدم و بعضی خطبهٔ معاویهٔ مذکور را بدین وجه
روایت کرده‌اند که ایّها النّاس انّه جلدی و عظمی لا طاقة لهما علی
النّار فمن اراد البیعة الصّحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علیّ بن
الحسین بن فاطمة صلوات الله علیها بنت رسول الله فهو اولی
بها و احقّ من آل ابی سفیان حاصل معنی که ای مردمان قوم وجود من پوستی
و استخوانیست تاب آتش جهنم ندارد هرکس بیعت درستی بخواهد با امام بحق و واجب الاتباعی
بطلبد بمدینه رفته بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین که دخترزادهٔ رسول خداست
بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابوسفیان سزاوارتر است القصّه عاقبت بحکم گشتی و رای
حکومت در روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی روز بطریق کردی رفت و زود
رسید [illegible] از کمند خواهش و نیاز بساحل مروّت رها یافت و همچنین نظیر او [illegible] طریق
بهلول عاقل دیوانه نما که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند قضا
زده و قدرت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه ساخت
تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید بود و هارون میخواست
قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول
کسی دیگر شایستهٔ این کار نیست هارون بهلول را طلب نمود گفت ای شیخ فقیه می‌باید در امر مملکت
مرا یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول گفت من صلاحیت
این مهم ندارم هارون گفت اهل بغداد اتفاق کرده‌اند بر اینکه تو شایستهٔ این کاری
بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایستهٔ این امر نیستم و دیگر آنکه

دراین

در این سخن که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایستهٔ این امر نیستم و اگر کاذبم پس کاذب چگونه قاضی
امر قضا باشم القصّه هرچند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان در آن
امر در مرتبهٔ کمال دید دانست که جز بقوّت تدبیر دامن از آن کار از دام ایشان رها نمیتوان
کرد بر دیگ جهل دمیده تا در این باب [illegible] کنم انشاء و روز دیگر [illegible] بهلول از علت
فرزانگی روز دیگر دیوانگی زده چون کودکان بر اسب نی سوار شده بازار آمد و گفت از راه
بکنار روید که اسب من شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول به هارون رسید گفت
بهلول دیوانه نشده است لیکن بدین سبب دین خود را محافظت میکند و بعضی سبب دیوانگی بهلول
را بر این وجه نقل فرموده‌اند که هارون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم خود در وقتی اراده
قتل حضرت امام موسی کاظم نموده و پیوسته در کمین قتل آنحضرت بود و [illegible] جستجوی بهانه
مینمود تا آنکه آنحضرت را به [illegible] خروج متهم ساخته [illegible] آن زمان که یکی از [illegible] بهلول بود
برای اجازت قتل آنسرور [illegible] رجوع نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت حضرت امام موسی
رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب [illegible] علیه السلام [illegible] سؤال طریق نجات نمود آنجناب
که بدیوانگی زن و خود را [illegible] هارون [illegible] بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الاطاعه
[illegible] دیوانگی زده [illegible] قلم تکلیف لایطاق [illegible] کفر و نفاق فرار کرد و [illegible] ایمان خود را
بمعنی المصداق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح [illegible] از غرقاب هلاک [illegible] نجات
رسانیده عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا دانسته‌اند که راحت [illegible] پر ز غم و رنج
و عزت و شرف این جهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جان و ایمان [illegible]
این جهان غافل [illegible] عقل رزین و پایمردی قوت دین چنین از پای درآورده

و بر خاطر است که اگر با خودی نفس اماره حق را با عمل سعادت اجل را با اجل مغرور و خشنود و تماشای
حسن سامعه و دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق با همت سست گرده هم اندکی وقتی رود کار
بنهایت رسیده بود و در نظام حکومت و سیاست کردن و قتل ان طوق لعنت گردیده بحملات
و بند اوضاع روزگار چون موج گذران است دولت و نکبت زمانه غدار در اندک زمانی یکسان
هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی
بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه از این در هم و نه از آن شکفته شد
و نه از آن آشفته فرد است که خامه اجل خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده بلندی و پستی
مرتبه شاه و گدا را شدی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است چه زمانه و ثبات جهان
چون پسند آمد که خوب نوشته بدو نیک را گذرد دیدیم گویند که از ارباب هوش حال در
گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مرده گان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده
بود بر هم میزد و بنظر تفحص و تفتیش در انها فکرت سبب آن را از وی سوال کردند گفت میخواهم
که استخوان پادشاهان دنیا را از گدایان بتوان جدا سازم و استخوان بزرگان و مهتران
روزگار را از استخوان فقرا و درویشان باز شناسم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل
در آن مینگرم فرقی در میان آن دو فرقه نمی بینم رباعی این خورده و بزرگ که با نام و نشانند در
زمانه هیچ گذشته اند امروز اگر بلند و پستی دارند فردا که شود خاک همه یک نشانند ای درویش
و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت ایام وصل و دوری را با صبر
تامل بمذاق جان بچشان و در مال کار روزگار اندیشه نما و بگذر از نعمت عطای
حضرت ملک خود از دل و جان قیام فرما و از فقه خدا دولت و روز

به بند و برهای گرمی بخشد مر از جان شربت محبت و ... بکام دل بخشد و در اختلال
احوال خود دلتنگ مباش که نه خواطر شما حسرت ... و سروری ... کشی که
فروزان این ایام رنج و راحت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق
احوال طالع گردیده عنقریب پستیها به بلندی و خواریها بار جمندی رسید مولوی چو که
گله باز گرده از وره ده پس رفته آن زمان پیش آهنگ بود پس چو پیش در آنجا لنگ باشد
وقت بازگشتن تو پیش آهنگ باشی پنج روزه زندگی را بهر طریق که پیش رود بگذران
و با همواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کرده ان برای شکر کرده ...
نان سیر شود چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش حرص ... دم ساز ...
بند کم رنج زر گر پلاس پوشند گردد چه افتاده است که خود را برنج و تاب بسیار در
اضطراب اندازی شعر بیت گر نباشد جامه اطلس تو را کهنه دلق پوشش تن بس تو را
ور زر عنبر بود تب مشک قند خوش بود دو ع و چپا ز نان خشک گر نباشد شتر به
زر زر نباشد پا کف خود میتوان خورد آب گر نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز
گر نباشد مرکب زرین لگام میتوان هم زد بپای خویش گام گر نباشد دور باش از نی
پس دور باش نفرت خلق از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود
در عنفوان ... دولت سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از در بچه قصر خود چون
نگاه از دیده بر آورد مردی را دید در سایه قصر نان بر آورده تناول نمود و ... بالای
آن آب نوشید و در همانجا بخفت خود گفت ای نفس با یقدر که ... شد قناعت کردی چرا
چندین در بند این و آن در بند و دم همت اندی ... دنیا و ... فانی بغلتانی

که از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان کوشک درویشی نهاده و مرغ روحش هوای
اوج تجرید پر و بال گشوده خود را از دام علایق و عوایق نجات داده حضرت کریم متعال
و قادر لم یزل و لایزال او را از کاملان بیابان هوا و هوس و این سرگشتگان تیه محبت دنیا
بیزار [illegible] توفیقات خود را رهبر منزل نجات ساخته [illegible] عقبات [illegible]
برجوی سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
مجلس دویم در شهوات نفسانی و [illegible] ملک و مال و افروختن آتش ایمان [illegible] و طلب [illegible] دنیا
قوله [illegible] در تحصیل سیم و زر [illegible] سرمایه دین و دل را در باختن [illegible] ملک و مال
دنیا [illegible] این موج [illegible] جاه [illegible] و [illegible] زن و فرزند [illegible]
حسن [illegible] پایان [illegible] که در جمع نمودن مال [illegible]
است [illegible] دولت [illegible] آتش [illegible] درهم و دینار [illegible]
و [illegible] سیم چون [illegible] سیم [illegible] توانست [illegible] کرده [illegible]
زر [illegible] کار [illegible] آتش [illegible] که [illegible] کار [illegible] صالح [illegible]
[illegible] که وقت [illegible] نموده اند و در شوره [illegible]
[illegible] که [illegible] معرفت [illegible] قابلیت داده اند [illegible]
[illegible] ذکر الهی [illegible] نقش [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] چون [illegible] روز و شب [illegible]
سیم و زر [illegible] ملک و مال [illegible]
[illegible] مال [illegible] گاهی [illegible]

تفکر فرو میرود و گاهی برای [illegible] حرص [illegible] زمین [illegible] جهت آنست
و از ترس نفس را در کوه و کمر [illegible] و گاهی بهوای باغ و بوستان
[illegible] از حضرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] فرق [illegible]
و [illegible] که درین دنیا پرستان [illegible]
[illegible]
بر آمده و چنانچه [illegible] حضرت [illegible]
فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن
ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون مضمون آنکه
ای کسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را اموال شما و فرزندان شما را از یاد
حق تعالی بسبب اشتغال بمال [illegible] و از کثرت تعلق باولاد [illegible] امور
ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر [illegible]
[illegible] فرمان حضرت آفریدگار [illegible] و هر که این کار کند [illegible] مال و اولاد مشغول گشته
از حق باز ماند پس ایشان زیانکارانند که [illegible] عظیم [illegible] فانی فروخته و متاع سعادت
[illegible] شهوات نفسانی [illegible] سوره تغابن فرموده که انما اموالکم
واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم [illegible] مضمون آیه [illegible]
بقول بعضی مفسرین آنکه اموال شما و فرزندان شما [illegible] که ظاهر گردد
کدام یک از شما محبت [illegible] طاعت الهی را [illegible] و کدام یک [illegible] مال و فرزند

بسته‌اند و از بندگی و فرمان حق باز میمانند و حق سبحانه و تعالی آماده و ساخته
عظیم از برای آن کسانی که دم از دوستی زنند و از دوام علایق مال و فرزند مرده‌اند بهتر دل
بر محبت خالق نگماشته‌اند و نیز در سوره اقرء فرموده است که إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن
رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ ظاهر معنی بر قول مفسران آن است که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز
بکند و از فرمان الهی استکبار نماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی‌نیاز دیده حاصل آنکه او مرا (?)
چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس سرکشش کثیر (?)
و از صراط مستقیم بیرون رفته صاحب خود را به بیابان مرگ بوادی عصیان میکشاند
و از حضرت ختمی مآب مرویست که حُبُّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ يُنْبِتَانِ النِّفَاقَ
فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل
چنانکه میرویاند آب سبزه را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل
برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد
و در این وقت مسلمانی او مانند منافقان همین زبان و باطنش بی‌بهره از مغز ایمان خواهد
بود و مجملا چنانکه بیتی ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارد و ظلمت جاه و مال
و اجلال مانند شب و روز با هم راست نمی‌آیند مرغ دلی که گرفتار هوس گردیده در هوای
بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبه خار خار حرص غنچه صفت تنگ بدرستی (?)
عادت کرده بنظاره گلشن عبودیت و بیداری شکفته نتواند گشود و از حضرت نیک بدر (?) تمام
الانبیا منقول است که إِنَّ الدِّينَارَ وَالدِّرْهَمَ أَهْلَكَا مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ
وَهُمَا مُهْلِكَاكُمْ خلاصه مضمون آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان شما را

تباه نموده

تباه نموده و شما را نیز هلاک خواهند کرد گویند روز اول که درهم و دینار بهم رسید روزه زن (?)
طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسا مردم فریفته این شده بخوبهم (?)
در اینها و بسی کسان باین مشغول شده از بندگی حق باز مانند و بسبب این فتنه‌ها در ربع مسکون
خلایق بیشمار ضایع شود و بجهة این ریختن خونهای ناحق در عالم آتش فتنه برپا شده و از مخبر صادق
حضرت رسالت پناه ماثور است که أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي أَنْ يَكْثُرَ لَهُمُ
الْمَالُ فَيَتَحَاسَدُونَ وَيَقْتَتِلُونَ حاصل معنی آنکه از همه بیشتر خوف دارم از برای امت
خود بیشتر از همه چیز ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند
و به تیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پا در آورند فتنه گوید ملک و مال دنیا و دولت
و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و دینار شناخته (?)
بینه و برهان باشد کدام دوست که میان این دو کس بر سر مال آتش حسد را اشتعال نشود و کدام محبت
که میان دو فرقه از شومی متاع عداوت غبار فتنه و نزاع برنخیزد مگر دوده چه سینه‌های صاف یاران
دیرینه که بناخن حسد و کینه نخراشیده و چه آینه‌های دل که از نم نمایش در زنگ کدورت نگرفته و گاهی
برادر و دوست بر سر میراث پدر و برادر بجان هم افتاده‌اند و گاهی پسر و پدر و جنت (?) بیادو یاری (?)
جابر را بخون هم تشنه شده و لهذا ارباب بصیرت ملک و مال دنیا را زشت پیر زنی (?)
با عشوه باز این بیوگر را بجیفه تشبیه کرده‌اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هر (?)
و از فرط محبت آن جیفه کمر عداوت بخون یکدیگر بسته‌اند و بعضی نیز ثروت دنیا را بجهت
این زشت خود را بر اعشوه فریفته تمثیل نموده‌اند و شیفته کان شربت العشق تو بر آن کو دردمندش دل از دست
داده و بناوک غمزه‌اش از پای در افتاده‌اند پس این نظم و در ازای کوتاه نظر (?)

هنگام اختیار هم در چنان یکی گردانند الحق عجب رباعی محض خیال است دستی دو در قیب یکدگر روشن
محال در مجموعه دارم روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام هم سفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می‌پیمود تا بکنار جویی رسیدند و بجهت
چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند
از آنجمله دو گرده نان را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی جهت آشامیدن آب
بر لب نهر رفته چون باز گردید آن گرده را برجا ندید از آن شخص سوال نمود که این گرده را که
برداشت گفت من خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانه شدند اتفاقا آهویی با دو آهوبره بنظر
حضرت عیسی درآمدند آنحضرت یکی از آن دو آهوبره را طلب داشت بفرمان خدای تعالی آمد و
اجابت کرده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از گوشت او بریان
نموده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب باهو کرده فرمود قم باذن الله آهو
زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین معجزه عیسی برفیق گفت از تو سوال میکنم بحق آنخدای
که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرد گفت نمیدانم چون
از آن مقام درگذشتند بر آبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب
روان گردید چون گذشتند حضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آنخدایی که این معجزه بتو نمود
که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی
رسیدند در آنجا نشستند حضرت روح الله پاره خاک و ریگ فراهم آورده گفت کن ذهبا
باذن الله آن خاک و ریگ طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از آنجمله از آن من
و حصه دیگر از آن تو و حصه دیگر از کسی است که گرده نان را برداشته آن ابتر روسیاه کوردل

و آن

و آن بدبخت بی‌حاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر گشاده گفت آن گرده را من
برداشته‌ام حضرت روح الله چون نقد قلب آن روسیاه را بر محک آن طلا زده بر هم محبت
دنیا مغشوش دید تمام آن طلاها را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او کشیده انفراد
با آن طلا خطیر در بیابان تنها ماند که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن طلا عزم کشتن او
کردند ناچار زبان بملایمت گشوده گفت این طلا را سه حصه کنیم و هر کدام حصه برداریم چون
قرار باین دادند از قضا بقریه که در آن حوالی بود در رفته که جهة ایشان طعام بیاورد و با خود
اندیشه کرد که این طعام را بزهر هلاهل آلوده و بخورد رفیقان داده تمام آن طلا را متصرف شوم
نمود القصه طعام را بزهر آغشته روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم چنین قرار داده بودند
که چون رفیق بیاید او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون رفیق بیامد او را
بقتل رسانیدند و از آن طعام مسموم خوردند خود نیز هلاک گردیدند و آن سه مرده در آن بیابان
افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی بآنجا گذر کرد بر ایشان اتفاق افتاد و این حکایت را باصحاب خود نقل کرده
و فرمود هکذا الدنیا فاحذروها نظر کنید که عاقبت کار روسیاه و معامله این مرده‌ها
بیوفا را ملاحظه نمایند و در دیگر نسخ این رشته نوعی دیگر کشیده حق رجا نماید و حکایت شده که
در بعضی از کتب وجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله در سفری
سه قرص برفیق خود سپرده و یکی را از آنها خورده در وقت طلب خواست گفت زیاده از
دو قرص نبود حضرت روح الله بدعا کور را بینا و کر و مرده را احیا نمود و فرمود بحق خدائی
که چنین کرد درست بگو که آن یک نان دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجایی رسیدند سه خشت طلا
آنجا دیدند حضرت عیسی فرمودند که این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص

و من غرایب آنست رفیق گفت من نخوردم پس حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی
گذاشته از او جدا شد قضا را چهار دزد به وی برخورده به طمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر
از ایشان خواهش طعام کرده یکنفر از برای طعام رفته طعام را به زهر آغشته به طمع آنکه مذکور شد
بعد از کشتن آورند طعام آن دو نفر مسموم شده زر خشتها بدار بودند کشیدند دیگر باره حضرت
روح الله با آن مقام رسیده از کشته شدن ایشان تعجب نمود وحی برو نازل شد که بر این
خشتها هزار و ششصد نفر کشته شده اند و این خشتها از موضع خود نجنبیده فاعتبروا یا اولی الابصار
اگر کسی تاریخ و سیر را مطالعه نماید و بر زخارف و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشاید خود
در یابد که شعبده و نیرنگ زر زر گونه نیز کمابیش بر آن نهاده و خیال را از زمانه از این دست لعبت
از پس پرده تزویر بسیار برآورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر هم
در زر به کمی خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریب گسترده به پیوسته در کمین هم نشسته
و عاقبت به تیغ مرگ هر دو بر خاک هلاک خواهند افتاد و آن ملک و مال و متاع و قماش و نقد و جنس
بر سر گور هر دو خواهد ماند و بر همین منوال رجحان این فتنه و آشوب به پاست و طلبند اهل
عزلت را آن دشت توحید و ملک تجرید پرواز ایشان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رسیده
و از بیم فتنه و آشوب و زر کار بر کنج آشیان عزلت از زر خرامیده اند نه از پس فراغ دل
در دل ایشان آزار راه نیافته با چند حاسدان بر آن نشسته خاطر ایشان غبار فارغ از زر دنیا
زمانه و با فاقه لگام و رو در تیغ نزنند و بیگانه از آشنایان زمانه با دوانهای ایشان رو نهان آشنایان
حکایت مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری برافراشته به سمند عزیمت جهة تسخیر ممالک
به هر سو می تاخت به قومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند

از جمله رسوم و عادات ایشان بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته
رفت و روب می نمودند و در همان موضع به ادای نماز اشتغال می نمودند و مانند بهایم گیاه
می خوردند و بآن معاش می کردند ذوالقرنین رسولی نزد پادشاه ایشان فرستاد و او را
نزد خود خواند جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی نیست چون خبر به اسکندر رسید خود
نزد او رفت بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب و ذخایر
و جمعیت نکنید و سیم و زر نگذارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود از این جهت
است که ما و شما را گروه دیده ایم و فهمیده ایم که از نقش مجلس نمی نگاریم که او را کجا خوشی لذت عیش
نفس مشتاق آن میسازد و بهمان راه نگشته نطلب بهتر از این گروهان جمع می آورند
اسکندر پرسید که باعث چیست که این قبرها را کنده اید و هر صباح بر سر آن آمده و رفت
و روب آن داده و نماز مشغول می گردید فرمود برای آنکه دیدن این قبور آرزو و امید را
از دل بیرون می کند و فتنه اندیشه مردن یاد می دهد و هوس ها را از زمین خاطر می کند و دیگر سؤال
نمود که چرا گیاه می خورید گفت از لذت خوردنی ها جمع نخواهد شد از حلق فرو رفت هر چه از کام و دهان
گذشت دیگر احساس لطعم آن نمی شود خوب و بد و تلخ و شیرین یکی شود و خوردن گیاه
نیز ادامه از ورطه هلاک بیرون می آید و سد رمق می شود و کفایت بعد از آن دست دراز کرده
کاسه سری افتاده بود برداشت خطاب به اسکندر کرد و گفت میدانی که این کاسه سر کیست گفت
العلم عند الله نمیشناسم فرمود این کاسه سر پادشاهی بوده که بعد از   پادشاه ظالم بر ملک
دست یافته از جور و ظلم و تعدی خاطر ایشان پادشاه و سابق عبرت گرفته با رعیت عادت
عدل و داد پیش نمود و روز بروز در عدالت می افزود و عاقبت کار او نیز به این جا رسید

نزد حق تعالی احباط و ثبت نمود و در روز قیامت پاداشش آن را باو خواهد رسانید اسکندر
فرمود که راضی بمصاحبت من نیستی که بجای برادر من باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم
و در مال و اسباب که حق تعالی بمن ارزانی داشته شریک خود گردانم فرمود احتیاج
من بتو در یکی از بابت است اسکندر فرمود چرا گفت باین جهت که همه مردمان با تو دشمن
و با من دوستند پرسید بچه علت فرمود که در دست لشکر تو در مقام عداوت اند و چون
من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت لیکن به نزاع مردمان و مادهٔ دشمنی
ابنای زمان مال و اسباب دنیویست چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام
همگی در مقام خلاف اند با تو و جملگی یار و صاف اند با من و بسبب این الفت من بتو هم
در نمیگیرد و مصاحبت با یکدیگر صورت نمی پذیرد و القصه چندانکه این معنی را راضی بمصاحبت و موافقت
اسکندر نشد اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت مخفی نماند که دشمن ترین جمیع
دشمنان ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد
و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دوخته اند و در تمنای حصول آن
دندان حسرت بر جگر فشارند هر چند دراز تر زندگی خواجه دست تصرف ایشان در گنجینه
او کوتاه تر بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور محتاج
و خیلی و صاحب اختیار بوده بهر وجهی که پسند خاطر ایشان باشد توانند زیست همان دمی که
بخیرت ایشان از فرار و قرار و مقصر استقلال [?] پاک گریبان خاطر ایشان از حسرت خود بگذار
چاک چاک است مرغ دل ایشان بهوای مجلس خواجه پیوسته در طپیدن است و دندان
طمع ایشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن دل ایشان بجز غنیمت بسین [?]

بخوام

خواجه وا رشود و گلشن خاطر ایشان از شبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ حرص ایشان
بجای اجل خواجه چون مرغ دو چشمان در پرواز است بلکه طمع دل ایشان بهمه جهت در پی
عزای او و رشک قصیدن چنانکه مشهور است که از پیری پرسیدند که میخواهی پسرت
بمیرد و ملک و مالش بتو تعلق گیرد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که او را کشته باشند
تا خونبهای او از میراث پسرم خونبها نرسد [?] اگر ... اولاد و اقارب
از مرگ کسی سوگوار و ماتم باشند و در مصیبت آنکس گریبان خود را بناخن چاک
نخراشند چون نیک نظر کنی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور رسی معلوم
میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین از برای خود میریزند
چنانکه مشهور است شخصی از ارباب هوش را روزی در عین جوانی اجل رسید و طومار حیاتش
بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردیده و دست امید از زندگی کوتاه کرده و رشتهٔ
هستی از دوستان و رعیت در باخته بود زن و فرزندانش مویه کنان شدند
و خویشان و پیوندانش موی کنان رو میخراشیدند و آن کوس زنگ کوس رحلت
و آن ضجه و فریاد حسرت چون ایشان شیون و فریاد شنید پس ساعتی آن محتضر گریان
مطلع گردید چشم گشود و بفرزندان خطاب کرد که این همه چرا برای چه میکنید و فریاد
و فغان از بهر چه بسیار میکنند گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون
تو پدری مهربان از سر ما میرود و مشار تو غمخواری دلسوز از ما فوت میگردد و
ندانیم که بعد از تو غمخواری ما خواهد کرد و که سایهٔ عاطفت بر سر ما خواهد گسترد
پس متوجه زن خود گردید پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون

نمیدانم که از خدمت تو با شفقتی دور و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میگردم ندانم
که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجز بیکس بیچاره به چه خواهد گذشت
الحاصل متوجه تربیت اقارب و عشایر گشته و بدستور سابق اندوه و ملال هر یک میرسید
و اضطراب سوال را اندیشه و خیال ایشان بیکبارگی بر میسانید ایشان نیز همان پرده بیخودی
و هر یک از کلی و پریشانی خود فصلی میرود خسته آن مرد کار آگاه گفت پس شما که
غم خود دارید و بدین رنگ خونین همه اختلال حال خود از دیده میریزید این نوحه
و ماتم از برای من نبود و دل هیچ یک از شما بر من نمیسوخته ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب
چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه
وزر و وبال می اندوزی عوض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و بر روی خود
میبری تا اسباب را در ایشان بگردد و در بازار تحصیل ان دین را بدنیا میفروشی
و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسه های زهر تلخ روزگار مینوشی و جامه خود را
بربدنامی میدری تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود در انجام [illegible] تا نان
ایشان پخته گردد دیده و دل بکش و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون سپاه اجل
کمند غرغره روح در گلویت افگند و تیشه نزعات جان کنده نخل گوشت میدرید باید از
باغ هستی بر کند زن و فرزند دست در اندام [illegible] تو شوند [illegible]
و پیوندت از آن ورطه رها نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم
وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولکن
لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان

کنتم

کنتم صادقین از بسر وقت دین و دنیا وارسی باز پسین حضرت امیر المؤمنین ع
منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن باین عبارت مطابق آیت کریمه و اشاره
وارد است که هرگاه کسی بیمار شد و شروع نزع و جان بر او گیرند که بخون جستی [illegible] نزدیک
الآیه اشارت اذا بلغت التراقی وقیل من راق از جنبیه احوال ایشان ظاهر گردد
و مضمون والتفت الساق بالساق از گریز آن ورطه وحشت خیز بیکجا
عجز واله نتواند فرو بندد و چون مال را بدست اجل سپرد و رنگ رخسار از عرق مرگ
پر پیده گردد و مال و اولاد و خویش را بنظرش در آورده پس التفات به مال کرده گوید
والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فماذا عندک
بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم
اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در این وقت میتوانی کرد
مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت از من بتو میرسد همین است
پس رو بجانب اولاد کند گوید والله انی کنت لکم لمحبا وانی کنت
علیکم لمحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست
میداشتم و در نگهداشت شما کوشیده حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد
ایشان گویند یاری که با تو کنیم اینکه ترا در قبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح
خود گشته گوید والله انک کنت علی ثقیلا وانی کنت فیک
لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و در
کار تو بی رغبت بودم و اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل گوید که

من قرین و مونس تو ام در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر که مرا و تو را به پروردگار
تو عرض نماید رباعی چون مرگ کشد گردن گردون در بند ◦ نتوان بستن جهت او زان
غم کمند ◦ آن لحظه که دست اجل از پایت افکند ◦ زن مال بغم بید رسد نفرزند ◦ پنج گنج از آن اکا
است که آدمی مال از برای کسی جمع میکند که هر یک با او دشمنند شوهر زن خود و زن
پسر خود و شوهر و پسر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود بر سر آن سوخته
و بعد از نیستی آن کسی را که با خود دشمن است میسپارد آن مال را و در مصارف
خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمن را از فواید آن بیحظ برخود نه
مولفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان ◦ کو برای شوهر زن مال گیر باید که زن
آورده اند که مطلع عجز زده دنیا حضرت علی مرتضی بگورستانی گذر نمود و رخ بجانب قبرها کرد
خطاب نمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت
واما الزوج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت
حاصل معنی آنکه ای متوطنان کنجهای غربت قبرستان این معنی که در خانهای شما
سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح خود در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند
خبری که پیش ما است این است کاش میدانستم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه
اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب ماذون میشدند هر آینه میگفتند
ان خیر الزاد التقوی و مضمون دستور در روایتی دیگر بدین صورت
که حضرت امیرالمومنین بمومنین و مومنات گورستان خطاب کرده فرمودند که
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که گفت السلام

علیکم

علیکم و رحمة الله و برکاته یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم شما ما را
خبر دهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیرالمؤمنین پس جناب
فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم قسمتها وارثتکم وحشر
فی الیتامی اولادکم والمنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها
اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما
وارثان قسمت کردند و فرزندان شما در فرقه یتیمان شدند و منزلها و خانهای
عالی که برافراخته بودید و پاکیزه ساخته بودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس اخبار
شما چیست جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که فقد تخرقت الاکفان
وانتثرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت الاحداق
علی الخدود وسالت المناخر والافواه بالقیح والصدید
وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه
خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الغفار بالکرم
والامتنان یعنی خبر در پیش ما این است که کفنها پاره پاره شد و مویها پراکنده گردید
و پوستهای بدن از هم جدا گردید و سیاهیهای چشمها بر رویها فرو ریخته
سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده
بودیم یعنی از خیرات و صدقات آن را یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف
خیر چون نفقه اهل و عیال و مثل آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه
واگذاشتیم یعنی مالها که جمع نموده بودیم و در تصدق کردن او امساک ورزیدیم در آن زیان

کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که حق سبحانه و تعالی بکرم و رحمت شان
خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زر که آدمی نادان در طلبش جان میکند و دینار و درهمی
که بر این با بحث در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود
گسسته و بی‌بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست کریم که
از تاراج حوادثش نگاه داری و در پای نگاهبانیش روز و شب دیده در تراب حسرت بیم گذاری
با خاک گور مرگ چه خواهی کرد و با بی‌نذر از اجل چه حیله خواهی باخت از آنحضرت
سید عالم و بهترین بنی آدم منقولست که اِنَّ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا ضَيْفٌ
وَمَا فِي أَيْدِيهِمْ عَارِيَةٌ وَإِنَّ الضَّيْفَ رَاحِلٌ وَإِنَّ الْعَارِيَةَ
مَرْدُودَةٌ حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابیکه در دست
ایشانست بسیار عاریه است بدیهیست که مهمان خواهد رفت و مال عاریت
باز خواهد گشت تنبیه بر کسیکه فی‌الجمله بهره از شعور دارد ظاهر و روشن است که طالبان
مال دنیا پیوسته در خلاف مدعای خود طالبند چه این قوم بسبب غم گردانیدن مال
از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گهر منظوری غیر از این نیست که از کشمکش فقر
و فاقه آسوده و خواطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل عیش کنند و داد کامرانی دهند
و نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم‌سرای جهان بی‌سبق رضا عیش ممکن و متصور باشد
مخصوص درویشان و دروزی تنگدستانست اما اهل دنیا را از جمله از دولت نصیبی از نعمت
زیرا که تا در اسباب عیش و عشرت و لوازم تن‌آسایی و فراغت اینها آماده گشته
است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود هموار میکنند و چه روزها و شبها که در طلبش پهلو

بخاک غربت میکنند گاه از سفر دریای چین ابروی موج خطر مینمایند و گاه
از پیمودن کوه و صحرا پیوندش از دزد و راهزن میگسلند و گاه از حدت گرمی
شمع صفت مغز استخوان باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای
رفاقت میباید باخت مع هذا حصول مدعا بوجهی که خود دلخواه باشد محال است
میسر نیست و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت
بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول مدارج همت بتحصیل مدارج دیگر میگمارد چنانچه از
قدوه ارباب نسم حضرت سید عالم مرویست که لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ
مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ
إِلَّا التُّرَابُ حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم دو وادی از زر طلا داشته باشد بآن
اکتفا نموده طلب وادی دیگر میکند و درون آدمی را غیر از خاک چیزی دیگر پر نمیکند یعنی از
خواهشش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهورست که بازرگانی دیرینه
عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش شعله آمال و امانی سراپا گداخته بود
حرصش بجهه اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار امیدش بطلب گنج مال
در صحرا و جبال همه تن پا گردیده پیکهای خیالش در بیابان آمال بگرد باد و بالا
دوری نموده و آیواره بشکوهش در طلب اسباب کاروان ریگ روان ریگ زده از زر لنگ فرو مانده
دل زنگ بند پیچ و پیچش در قطع مراحل سیل پیچ آهنگ قطار موج سراب نموده
و کشتی چشمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد بی‌عمقی در ساحل انتظار جز تلاطم نبودی
در یک رکعت صد و پنجاه شتر در بار و چهل غلام خدمتکار در دشت وزیر با رفیقان خود

از رنج سفر شکایت نمود و از زر دولت بیچاره ماند از اضطرار ملال و ماند که یکی دیگر گفت
دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای
رومی بهند تقریبا برم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب برم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه
یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر کرده گوشه گزینم و از تجارت باز
ایستم و فارغ البال در کنج استراحت نشینم یَشِیبُ ابنُ آدمَ وَیَشِبُّ مَعَهُ
الخَصْلَتانِ الحِرْصُ وَطُولُ الأَمَلِ لمؤلفه حریص را نگذارد نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این همه تعب محنت فرضا بجمله مقصود رسد و
کام دل بحصول پیوندد باز اندیشه فقر و احتیاج با جمعیت دل کاوش نشیند و از وی بشنوید حفظ
آن امکان نمی‌باید کوشید و از بیم دست اندازی صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید
بر خود می‌باید لرزید چندانکه بفراغ بال پشت بر بالش که خواهند داده و پهلو بر بستر استراحت وقت
خواهند نهاد لمؤلفه زسیم و زر بطلب گاه در زحمتی مانده همین زعقده گهر رشته پیچ و تاب دو
همین انتقال کلام حضرت است عز من قایل که در سوره توبه میفرماید وَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ
وَأَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا وَتَزْهَقَ
أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كافِرُونَ مفسرین گفته‌اند که اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت
است اما مراد امت است یعنی باید که در عجب نیفکند از رو شما را اموالها و فرزندان منافقان
از کثرت و قوت بغیر این نیست که میخواهد حق سبحانه وتعالی آنکه عذاب کند ایشان را
بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند
و در روی رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره بمحنت و مشقت کشند

بیرون رود

ر بیرون رود جان بهایت ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی کفر از دنیا
رود پس معلوم شد که محبان و طالبان مال و ثروت پیوسته گرفتاران کثرت اموال و عرض
پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیا گرفتار باشند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد
فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه
حاصل معنی آنکه صاحب حرص که دوستی زر و درم و آز از دامن خواهش مال و ملک کشیده و در رنج
روحش با مال و حرفت انداز رشک و حرص و هوس با وجع علو همت بریده است خوار حرص
از کزند اعنی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا
آسوده و مرفه الحال است بر خلاف این حریص که چشم رغبتش از بیم سیم و زر
دوبیده و گوش طمعش بهوای نغمه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده
نمی‌نشیند و تنش از حرکات لغو تردد است بیهوده بستر استراحت نمی‌بیند لمؤلفه زر زر طلبان
بود غیر رنج خاک خورد مار بپالای گنج و از تو باد ها آل یا شم حضرت امام
موسی کاظم ماثور است که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز رنج
عاقبت باید رنج زر برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از او تمتع برداشت
نه آنکه بمحنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و جهال دنیا
طلب جهت تن آسایی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید یک دم حضور روز و شب را بصد
گونه شر و شور میگذرانند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی براحتش ابدی باقی و باعلا
مرتبه مقربین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده
بصیرت اهل روزگار را چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود تواند کردن

ساخته عجوزه دنیا کوته نظران این زمان را نه الفقد روا که خود دست شده که روی
رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای این و آن که پروای دین و ایمان ندارند و دور طول ملک
و مال کی اندیشه مال می‌نمایند از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار منقول است که
یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم و
دنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا
اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر
آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را
قبله همت گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال اسباب خود را شرف خود
دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه ملک و مال جهان را این
و ایمان خود دست شده و بخشش دولت فقر و زر را محض در جمعیت سیم و زر ساخته برخلاف حق خود
مطلع خواهی گردید و از زندان این بیمار پیچا پیچ پنجه بندان حسرت نجات
نخواهی یافت اما وقتی که کار از کار گذشته باشد پشیمانی سود ندهد و در ارشاد القلوب از حضرت
سید عالم حدیثی منقول است که حاصل آن اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه حضرت
ملک الموت هر روز پنج نوبت به آن خانه می‌آید و چون دید که عمر کسی منقضی گردیده و روزی
آن بنهایت رسیده مرگ را با و القا میکند پس کربات مرگ احاطه میکند او را در این
آن حالت و را فرو گیرد و بعضی از اهل خانه او موی کشایند و بر روی خود زنند و از
اندوه و ملال بگویند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت با ایشان گوید
ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع

نکرده ام

نکرده ام و اجل او را از نزد خود نزدیک نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح او
نکردم و من بر شما عود خواهم کرد و از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت
پناه فرمودند که قسم بآن کسی که جان من در دست اوست که اگر مردم ملک الموت را ببینند
و کلام او را بشنوند هرآینه از میت غافل شوند و بر خود بگریند تا چون میت را بر تابوت
نهاده بردارند روح او در بالای جنازه او چون مرغی که بال بر هم زند و
بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی ویا ولدی لا تلعبن
بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله وغیر حله وخلفته
لکم فالمهنا لکم والتبعة علیّ فاحذروا مثل ما قد حلّ بی
یعنی مضمون آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانچه مرا بازی
داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن مال
شما می‌برید و رنج از من کشیدم و راحت آن با شماست و تعب حساب آخرت بر من
پس حذر کنید از شدت آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود و جهلای این زمان
غیر ندانسته اند اثری و پر کردن کیسه و صندوق چیزی بهتر و روز آخر ثمری ندارد و نقد
مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی ۞ صد فوت ناصحت ... پر زر و گوهر شد بیکین آدمی
مال از برای زنده که بدست می‌آورد و زنده کرد او را از برای مال از دست میدهد و میمیرند
که مال عمر بکار نمی‌آید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة
الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند و ابر غریب که
در خیمه و طعن زننده و در مواجهه و در سر دیگر کسی که جمع کرد مال دنیا را که

شدت محبت و فرط تعلق باو شمرده از مرة بعد اخری با شماره از انکه هر ثانیه ازو
معدود اما ده ساعتها از برای خود و شب ایام می‌بندد ازو که مال و جا دید خواهد ساخت
او را و در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
عمر عزیزی که بگنجهای عالم یک ساعت از دست نرود شوال انعام قل متاع قلیل دنیا و مال
و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدر خشنده که درهم و دینار که در نظر مردم
هشیار برق خرمن عافیتی پیش نیست خیره گشته چشم از چراغ لمعان انوار غیب پوشیده
و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه شغفه بحساب دادن و عذاب دوزخ در ربار در آفات
عاقبت که دار روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست از شش حرص
در آستین تنگی معاش کشیده و در تهی دستی و بی برگی در از نعمتهای دولت که بسی با سبکی
شمار رو چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری نکند و هر قسم
لذتی که در دار دنیا از اندوختن درهم و دینار یابد با نفی ارزد که یک ساعت چه جای
مدتی طویل در حساب بکی قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از رسید عالم منقول است
ان یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره
خمس مائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم
و نصف آن روز بقدر پانصد سال است و نیز در کتب سیر مذکور است از حضرت ابا عبدالله
که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای
حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیگر غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار
من از چه چیز از من حساب میگیری ندانستم بعزت تو که هرگز تو عاملی که من بتو

حکومت

حکومت نبوده ام که در آن عدل یا جور کرده باشم و من مالی نداده بودیکه حق آن
یعنی زکوة و امثال آن نداده باشم و روزی من بقدر کفاف میرسید خدای
تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کنید و انکه
در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق ازو سیلان
کند که چهل شتر نوشند سیراب شوند بعد از آن داخل بهشت کرده آن بنده
فقیر ازو سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب حق تعالی
حساب اموال مرا یک یک فرد فرد می پرسید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت
تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی گوید من الفقیرم که در موقف حساب
با تو ایستاده بودم غنی گوید بعد از بهشت تو را تغییر داده یعنی تو را برای آن نشناختم
که شما نیاز نعمت بهشت خلقت تو را متغیر ساخته و در کافی از حضرت ابا عبدالله
حدیثی منقول است که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم
برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را کوبند بایشان گویند شما کیستید گویند
ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با ما چیزی نداده بود که
حساب آن از ما خواهد پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان داخل
بهشت سازید شده با تهی دستان بی سر و پا را و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر در آن
عالم دو روزی از اهل دنیا و اپسند در آن نشأت سالها از همه پیش خواهند بود
و اگر امروز در سرای عبرت از شمار حاجبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سرفراز
رنگی زان خواهند گشت از شکوه بیکه چه سبوهای مرده که نخواهند چید و از صدف

تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید و در کوهسار تنگی ایام چه چشمهای
مقصود و مرام که نخواهد زاد و در کوچه باغ تنگ احوال چه گلشنهای امانی و امال که راه خزان
نخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر ابن محمد صادق مرویست روایتی که حاصلش اینست
بدرستی که خدای جل شانه هر اینه عذرخواهی میکند از بنده مومن خود که در دنیا
محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم
که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این
پرده را بردار و نظر کن با نچه در عوض دنیا برای تو آماده ام پس آن بنده فقیر
پرده بر دارد ما ضرّني ما منعني مع ما عوضني حاصل معنی آنکه زیانی
بمن نرسانید منعی که بمن رسانید چیزی از دنیا چنین عوضی در عدة الداعی از حضرت
سید کاینات ماثور است که اطّلعتُ عَلَى الجَنّةِ فوجدتُ اكثرَ اهلِها
الفقراءَ والمساكينَ واذا ليسَ فيها احدًا اقلّ من الاغنياءِ
والنساءِ حاصل معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه کمتر از
زنان و اغنیا نیستند و قطع نظر از خبر مذکور از ملاحظه احوال و اوضاع هر روزگار
و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر مبتلا در طریق حق پرستی از اغنیا
بیشتر است و اتقیا و شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در همه زمانها
نصرت انبیا و اوصیا و معصومین این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده
و منهج قویم و صراط مستقیم حق بسیاری را بقدم جد و سعی چابک تر پیموده و جمعی که علم
مخالفت حق را بر افراشته و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون

گذارده

گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان نعمت و ثروت بوده اند چنانچه بسیاری
از آیات قرآنی و اخبار اسلامی بر این مدعا ادای شهادت مینماید **مجلس سیم**
در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار و عمر از راه
فکر سرا و منزل در باختن و خانه دین را زیر و زبر ساختن و طاق و رواق برای
رغبت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار گذرگاه سیلاب فنا
ای خشت این ویرانه پر مار و مور و ای خوش نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار
پا شکسته و ای فرش خانه طاق شکسته که فکر و خیالت روز و شب ساختن سرا
و منزل است ای چهار ارکان وجودت چون تیغ لب خشت ای رعنا کی اندیشه
آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و هم
و درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار رفته یا از گشته تخته حوادث
با گونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنیادی ریخته و دل بیقرارت [illegible]
طاق درگاه مانند شاقول پیوسته مویدا و پیچیده ات طمع طلعت رشته هوا
چون کلوخ زیر سنگ بنا ست و در راه حسرت نه از آرزوی قصر و ایوان روز و شب
مانند ستون برپاست گاهی تماشای در و دیوار چون کلوخ جام پر اپا دیده و گاه
در هوس باغ و باغچه مانند نخل همه تن پا کشته گردیده گویا صدای كُلُّ مَنْ
عَلَيْهَا فَانٍ بگوش هوشت نرسیده و معنی وَاَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ
وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ نفهمیده خود را عبرت نگردیده چرا تو برنها قدم نگذاری
و از رنگ بهار طلا و لاجورد دلش کرده عبرت نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکش

وز انکشاف هر در و دیواری بر گلشن اعتبار بی‌نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور
کو و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان چه شد از شهر مصر تفتیش نما که از چه عزیز وامانده
و از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر فلک چند خلیفه تکبر خوانده و هر کنگره بر دیوار ری و شهریاری
فاتحه ایست کوکوزن و هر خشت عمارتی بمرگ صاحب دولتی چاک گریبان یافته و در هر خشت
عمارت کهنه عبرتی هر در و دیوار خرابه کنج فاتحه نصیحتی جدول جوی شیرین خسروان روزگار
سرخط اعتبار است کنگرهٔ ایوان مداین بخاک کرسی از روزها رزدستان شاه سلطنت
عصمت و کلاه ان دیده بصیرت مذکور است که تَفَكُّرُ السَّاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ لَيْلَةٍ
یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شب از رسم مخالف و غور آن امام جعفر صادق
مروی است که فرموده اند که بخرابه‌ها یا فانها رفته خطاب نماید که اَیْنَ سَاکِنُوكِ لَوْ اَیْنَ
بَانُوكِ مَا لَكِ لَا تَتَكَلَّمِینَ یعنی کجا رفتند آن کسانی که در تو ساکن بودند و کو
انجماعتی که ترا بنا نموده‌اند و چه حکمت ترا که سخن نمیگوئی بیت آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه
او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ئی بنشسته همی گفت که کوکو کوکو پیدا آن
چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب بنا کردند و در کار این سرای خرابه فانیه جان بخشند
اکنون از ایشان نشانی بر جا نیست و از ان بر باد رفته ال نه تبارک و تعالی فرموده
الدخان ر عز من قابل كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ
كَرِيمٍ معادان فضا برادر تو نیز همین رنگ ریخته اند و کار کنان این کهنه رباط
دور چه بر پا داشته و که اید همین آب و رنگ گرفته اگر در کارش تو تدبیر و آثار فرمان
بقدم هوشمندی گذاری و بر کلمهٔ رسید الات وضع و اطوار روزگار به دیدهٔ اعتبار نگری

بجان

خیال از دنبال دنیا دویده و را انفریاد رسی عقبا نخوانده و دل در
دانش عقل تخم ... رد در کشت اندیشه گلاب عبرت بر چهره دانش نه هر دیده حوا ... ی
دو ان کی گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیا نه پاینده از تجلی
گشودن است روکار منزلی پیوسته در روی با جد بایده بود و کشکیه پیرت که بچاد
از ان گذر باید نمود جای قرار نیست جای قرار مقام کس نیست مکان تعیین
خانه تو ترا که امروز در تصرف ادری و خود را صاحب آن ملک بالاستقلال میداری
اندیشه کن که پیش از تو جمعی در ان بوده‌اند و کسانی چون تو دروا بنجا تکیه
تکیه نموده‌اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند
و موضعی که و دست جای تو در اینجا پدرت نشسته پسرت نیز بجای تو خواهد نشست
مشهور است که ابراهیم ادهم روزی در دیوان دولت خود نشسته بود و خیال و خدم چشم
از هر طرف صف بسته بودند که درویشی با قامت اندیشی آمده شکوه جلالی او و رسم شکوه
ارشکوه شاهی و رسم حاجبان کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولتسرای ابراهیم ادهم شتافت
حاجبان و سرهنگان پیش دویده و بقصد آزردن آن بیچاره چو بها کشیدند درویش
گفت مرا چه میزنید و این مسکین نتوان مرا بچه گناه میزنید گفتند چه کنی
از این عظیم تر است که سر زده بخانه پادشاه ما میروی گستاخ در عظمت شهریاران
حال درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است گذار بدینجا افتاد و
پایم و براه خود روم گفتند این سخن بزبان چه رانی و بچه کاه سرورا نیز
بچه جهت کاروانسرا خوانی درویش گفت که پیش از این پادشاه در این منزل که

ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش با که بود گفتند پدر پدرش گفت پیش از آن
کیان بودند گفت با ور جد او پیش در رویش گفت پس من قطعا نخواهم داد این موضع را تا به موقع
کاروان سرا نخواهند شد چه خانه که دو روز کسی در او منزل نماید چون او کوچ کند دیگری
بجای او فرود آید و این مدور رفت در آن امور معمول و متعارف باشد کاروان سرا
بیش نخواهد بود و پس دختر من را که در کار چنین جگر گوشه ولیش خواهد بود در عمارت
این سرای شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی تلف باید نمود از
شمه پیش حاق دل حضرت علی مرتضی ما ثور است که ای اصحاب ارکان و اعاظم روز شمه ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ اجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَ ابْنُوا
لِلْخَرَابِ یعنی بزایید از برای مرگ مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن
و عمارت کنید از برای خراب شدن مجملا هر افریده که شرار است از خلوت عدم
پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و کاخ هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد
پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و درهم و دینار یکه فراهم میآورند
و نقد عمر عزیز را در تحصیل او صرف میکنند آخر الامر برق فنا خرمن جمعیتش خواهد سوخت و صرصر ایام
حوادث ذره ذره اش بباد و نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دست گلکاران خراب دنیا
بنا میکنند و خانه ایوان را ویران گذاشته لنگر قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت
خراب خواهد گشت و موجه سیلاب حوادث زیر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی
از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی بنا نموده در و دیوارش را چون نگارخانه ارباب تکلف
مزخرف بنقش و نگار فرمود چون باتمام رسید فرش ملوکانه بگسترد و اسباب عیش

و آلات

و طرب آماده کرد و ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست بجشنی در غایت تکلف
و زرات چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه
فرمود که هر زر بدره زر از امور تعلق کسی دارد که اگر عیبی در این عمارت بیند اظهار کرده
با اظهار آن زبان گشاید ابتجاعت هرچند عنان نظر بهر سو تاختند عیبی در او نیافتند
ناگاه درویشی آگاهی از در در آمد و خطبه بر بدایع آن نقوش نگریست پس گفت این عمارت
دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب فرموده از آن دو عیب
سوال نموده گفت عیب اول آنکه این عمارت خراب خواهد شد دویم آنکه صاحبش خواهد
مرد گویند پادشاه از این سخن متاثر شده دست از تاج و تخت برداشته شهنشاه کشور ترک
و تجرید گردید نوشته بودم این بیت بر در قصری از آن دلم همه خون گشت باید شد
پرورد خوشست قصر حیات لکن از رخنه عمر ولی چه سود که صاحبش خراب خواهد کرد از
معارمعموره دین حضرت سید المرسلین مرویست که لَا تُخَالِفُوا عَلَی اللّٰهِ فِی اَمْرِهِ
یعنی در کار حق سبحانه و تعالی با او مخالفت مکنید و با جناب الهی در آنچه مقرر فرموده چه لفظه
معارضه منمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار
و مخاطبین زبان سوال بتحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند انسرور این
مضمون ادا نمودند که حق سبحانه و تعالی که خانه دنیا را که خراب انداخته و مقرر نموده
شما در تعمیر آن سعی منمایید حاصل اینکه ریگ روان دنیا ناپایدار و عمارت بنا ندارد و هر چند
در استحکام بنای قصر و دیوارش سعی نمایند باز روی بویرانی میکند از روی پس من پیش این
و صاحب دلی بر زمین میبایست بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده جناب آصف در جواب سخن

خانهای عمارت بکنند و در نظر همت بر بوده اعظم ورد الفقرا از عالم باقی دوخته
در کلبه رباط جهان خانه رحلت اقامت نیفکنند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل
و اندیشه نراد و تنزل نفرسایند و از شهرت مباهات بین الامثال و الاقران
چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرمایند تحقیق نماند که مردم را اکتفای
بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان اهل و عیال در تعب گذرانند و خود را
در نظر امثال و اقران زار و نزار و خوار گردانند چرا در شریعت سهله تکلیف باین واقع نشده بلکه
از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنان مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا
و مسکن ممدوح میباشد و مستحسن است چنانچه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقول است که فرموده که مِنَ السَّعادَةِ سَعَةُ المَنزِلِ یعنی از جمله سعادت
آدمی وسعت منزل است و نیز در کافی مذکور است از ابی جعفر علیه السلام منقول است که
مِنْ شَقاءِ العَیْشِ ضِیقُ المَنزِلِ یعنی از جمله بدبختی آدمی در امر معاش تنگی
منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت رسالت
شکایت کرد که خانهای مردم میان گرفته اند یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن
خانهای مردم است از آن جهت توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه
توانی آواز خود را در آن بلند کردن و از حق سبحانه و تعالی درخواه که خانه ترا
بر تو وسیع گرداند الحاصل قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از جهات سرا
و حرم سرای تابستان و زمستان نشیمن از جهات متعلقات نظر بوضع هر یک از
وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او از زحمت گشند

نیاد

و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همان اسراف و تجاوز از حد کفاف است و آثار
و مذمت آن بسیار وارد شده است از انجمله از سید دو سرا حضرت
خاتم الانبیا مرویست که در خطبه الوداع این مضمون ادا فرموده اند که هر کس
بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بر دارند و طوق آتش
کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت
چگونه باشد آنحضرت فرمودند بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید
مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن فرمودند بعرض رسانیدند که از
فلان انصار است پس آن انصاری مذکور بخدمت آنجناب آمد آنحضرت روی مبارک
از او بگردانیدند مرد با اصحاب از این معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا
دیدند یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است
آن مرد رفت بر این آن را شکافته با زمین هموار کرد و چون خبر با آن سرور رسید
فرمودند که اَما کُلُّ بِناءٍ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ اِلّا ما لا بُدَّ مِنهُ
یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنایی وبال است بر صاحب خود مگر بنایی
که ضروری باشد و همانا نیز در این معنی معمول است که در کافی از حضرت امام جعفر
صادق منقول است که بِناءٍ لَیْسَ بِکَفافٍ فَهُوَ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ
یَوْمَ القِیامَةِ یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقیل خواهد
بر صاحبش روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت آفتاب ارکان
شهادت حضرت امام حسین آمده بعرض رسانید که بُنِیَتْ دارُ الحُجُبِ

أَنْ تَدْخُلَهَا وَتَدْعُوا اللهَ حاصل معنی آنکه خارج شده‌ام و دوست میدارم
که قدوم مبارک اینجا ارزانی داری و بجهت برکت آن خانه با درحق من دعا
فرمایی آنحضرت مسئول او را مبذول داشت تشریف بردند بعد از ملاحظهٔ آن
عمارت فرمودند که أَخْرَبْتَ دَارَكَ وَعَمَّرْتَ دَارَ غَيْرِكَ غَرَّكَ مَنْ
فِي الْأَرْضِ وَمَقَتَكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ حاصل معنی آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ
دین و آخرت است ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل
خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ستودن این خانه تو را فریفتند و اهل آسمان
بسبب آن بر تو خشم گرفتند چه هر مرد دانست که ترغیب و اغوای مردم با تحسین
بهم چشمی و رقابت در بنایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر در این خرج
کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف مساکین علما را علی الخصوص بر او خشم آوردی
و در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی
روزی نزد هارون الرشید رفت هارون در عمارتی که تجدید ساخته بود
نشسته بود چون بهلول را دید التماس نمود که چیزی بر دیوار آن عمارت نویسد
بهلول پاره انگشتی گرفته بر آنجا نوشت که رَفَعْتَ الطِّينَ وَوَضَعْتَ الدِّينَ
رَفَعْتَ الْجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ فَإِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ أَسْرَفْتَ
وَاللهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَإِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ
وَاللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ یعنی گل را افراشتی و دین را فروگذاشتی گچ را
بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس به تحقیق که

از

اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته
پس به تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران
ساخته البته ظلم کرده و خدای تعالی دوست نمیدارد ظالمان را ای جاهل تیم شده‌ای
چرا کمی اندیشه که از تنگی چشم بر وسعت ساحت منزل می‌افزایی و نخواهی فارغ نشستن تا
طاق و رواق بر سپهر برین می‌افرازی اگر مرگ امان دهد و عمارتی که بصد آرزو
بنا نهاده خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار زر کلک نادره کار
بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت بند و الوان فرش و پسندیده از
کارگاه نقش بندان عدیم النظیر نوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بحالش
گسترده‌ها و اسباب دولت نقش پروری برونق مدعا مهیا و آماده گردد و بنا
حساب کن که چندگاه در آن منزل خواهی نشست در این دو روزه عمر متعجل چه قدر
کام دل از آن حصول خواهد پیوست گاه باشد که آن عمارت هنوز با تمام نرسد
باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه
بر در زند پیش از آنکه به آرایش گردون بر چهره حیات نشیند و قبل از آنکه
لب‌ها کام مانند فراش قضا بساط زندگانی تو در نوردد و در صفحه روزگار برچیند
مجلس سور تو شده محفل ماتم و شور سرزند و تهنیت خانه تکلف به تعزیت اهل خانه
پردازند و غصه شداد این جاه و دبدبه ساختن آن بدنها دل بنیاد و حسرت‌ها در انجام
آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن باغ جان دادن با گرامی حسرت
بیرون برای این مدعا گواه و تذکر روشن است بس برای اینجا از آن برقوم

خواهد شد حکایت علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در حل تفسیر آیهٔ اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ
رَبُّکَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی البِلَادِ بتقریب تفسیر ارم
و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده اند و مسلک بیان ابراز
بطریقی پیموده اند منتخب و ملخص احوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم اسم مذکوره
نام شهری است که شداد ابن عاد از ابنیه کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگر
شدید چون هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بودند چون شدید جلا و اجل شدید
از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه با استقلال
شد و همه ملوک روزگار و گردن کشان باقتدار سر بر خط فرمانش نهادند گفته اند
که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سالاران آن بود نسب بر آن آتش کبر و غرور
از کانون ضمیرش سر کشیده دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی جای گرفت
پیغمبر خود را بر او فرستاد و بعضی گویند حضرت داود بود که از تیه ضلالتش رهانده
و بمنزل هدایت رساند بر رسالت پیغمبر داتش نخوت و غرورش شجاعت ننمود
بالغه و وعده بهشت و حور و قصور شغف نکرده چون وصف بهشت از آن پیغمبر شنید گفت مرا
به بهشت او احتیاج نیست من خود در این دنیا بهشتی بسازم که کسی مثل آن را
ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی قابل بنای
چنین پیدا کنند ایشان بتفحص آن هر سو شتافتند مکانی خوش آب و هوا و مرتفع
در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار سرهنگ
گرفتند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر دیار

و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر هر آنچه در دیار ایشان یافت میشود ارسال
دارند آنگاه شروع در بنا نموده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند و فرجها و فصلهای
آن را در و جواهر نصب نمودند آورده اند که هر روز چهار هزار بار شتر سیم و زر و در و گوهر
بکار میرفت گویند در آن بوستان طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها
و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین بر آورده و هزار غرفه و هزار رواق و ایوان
بود تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در
پیش هر یک از غرفات شرفات درختها از طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زمرد
از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته بر زمین آن مشک
و زعفران و عنبر ریخته و ما بین هر درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بوده
که آن از برای تفرج باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال
علی الاختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد
که نسبت و در ایام انجام آن اعلام دادند پس شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمام تر از دار الملک
خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت فرمود چون یک روزه راه باقی ماند
حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد
و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن
ناپاک را بر این وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دولت هزار
غلام که از دمشق آورده بودند ایشان از چهار فرسخ بدور چهار میدان که
در خارج ارم ساخته بودند و داشته خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون باب

خواست که قدم بدرون نهد شخصی با ملک عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود بلرزید
چون نظر کرد شخصی در کمال مهابت دید گفت تو کیستی گفت ملک الموت گفت اینجا
بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت هر چند مهلت دهی
که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت که فرمان حق تعالی اینست که
قدم از قدم برداری شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پا در رکاب
و یک پا دیگر میخواست بر زمین گذارد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را
قبض نمود و جسم انجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و غلامانش را که در آن
چهار میدان واداشته بود همگی را بلو حشتی با دی برخواست و خاکستر ایشان را
در عالم هوا پراکنده کاحشی آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان
گردید ابدا غفلت زاد و داری سحث روی بنشسته وادارانش [illegible] در وادی مجدد
قواعد شداد دی که عمر بیدل را از حرص و امل در کار کاخ ساخته و تنگ عرصه
جهان را زنبار قصر و ایوان بر خود بهشت شداد و سرشته آیه اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون را بخوان و حدیث
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر را بگوش شنوان و در سایه
درخت دنیا القدر با طاعتی منفکن که در وقت زوال آفتاب عمر شود از رسید
و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را آنچنان بلند مساز که بکمند عمر کوتاه
بلکه داود اک تمتش شنواند رسید در عدة الداعی مذکور است که تا نفس زمان
دین حضرت سید المرسلین از دنیا رحلت کرد و هیچ خشتی بر بالای خشتی ننهاد

ادور

روزی آن جناب بر یکی از اصحاب را دید که خانه پا گچ و آجر بنا میکند فرمود
که الامر اعجل من هذا یعنی آمدن اجل از این بسیار تندتر و کندتر از موج سراب بنگر
از آن پرشتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در عمارت و استحکام بنا باید نمود
حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدت طویل با بعضی از روایات زیاده از
پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت هر صباح با خود میگفت شب نخواهم رسید
و هر شب اندیشه میکرد که زنده تا هنگام صباح نخواهد رسید و در مجموعه مرقوم سطور است
که حضرت نوح هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بافته بود تعیش فرموده گاه
او را میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن بیاسایی
فرمودی انا میت غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم مرد و آن خانه را
در خواهم گذاشت پس بنا نهادن در آن خیمه بسر برد تا وقتیکه از دنیا رحلت
قطعه ورثت لقمان یکی کریوه تنگ چون گلوگاه نای و دید سپه چنگ بو الفضول
سوال کرد از وی که چه این خانه هیچ است پیر روز نیمی باقی شب اندر همه شب
زارم بپیچ و تاب اندر بادم سرو چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر
در رباطی مقام و من گذری بر سر پل سرا و من سفر پیش صرصر چراغ افروزم
پوستین پیش تیر چون دوزم بر فلک زان مسیح سر افراشت که بر این خاک توده
خانه نداشت خاکیان را که پیرو هوا و دل انشاء دادن خرابه دنیا را در حکایات
خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن باب علاوه
و در بکار معانی آن کلمات حقایق بنیاد عرض نموده فواید آن از گوش دارد گوش

هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و مضمون
آن اینست شریح قاضی کوفه روایت کرده که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم و قباله
در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع
رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود
یا شریح شنیدم خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول را بر آن گواه گرفته و مال
بقیمت آن داده گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود یا شریح زود باشد که بترسی که عنقریب میآید
بتو کسی یعنی ملک الموت که نبیند در سند تو نگاه نکند و از گواه نپرسد تا اخراج فرماید ترا
از خانهٔ تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر جسم زنده تا بروی
از این دار دنیا و بسپارند ترا بقبر در حالتی که از ملک و مال دنیا با تو چیزی نباشد
پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آن را
نه از وجه حلال داده باشی اگر چنین کرده باشی تحقیق که زیان کار دنیا و آخرت
شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من میآمدی
پس از برای تو کتابت یعنی سندی و قباله بر این نسخه می نوشتم چون بمضمون آن
میرسیدی آن خانه را بدو درهم نمی خریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه می نوشتی فرمود این را
می نوشتم و عبارت اینست فرمودند که ماحصل مضمون آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم
این چیزیست که خریده است بنده ذلیلی از مردی که برکنده شده است از مکان
مالوف و حیله و خریده است از او سرائی که واقع است در غرور و فریب و شادمان
از طرف اهل فنا و قافلهٔ هالکان و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود

۱۰۲۰

بدواعی آفت بی حد است زیرا منتهی میشود باسباب بلاها و حد سیم منتهی میشود بدواعی
مصایب و حد چهارم گشوده میشود بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده
و باین حد چهارم نهایت میپذیرد و این در را خریده است این مغرور امل از این
برکنده از مکان خود باجل بمبیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل
طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی باو دعوی نماید که این ملک از من است
و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان
و سلب کننده جانهای جباران مثل کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر
پادشاه یمن و هر کس مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن بر آمده و عمارت
عالیه بنا کرده و مزین بطلا کاری نموده و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه
از برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده مرگ است که آن بایع و مشتری و صاحب جهانها
جملگی در موقف عرض احضار فرماید تا حکم دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار
خواهند بود در آن موقف آن کسانیکه بر باطل باشند و گواه است براین مضمون
عقل وقتی که از گرفتاری هوس و قتی که در گرفتاری هوس از او شود و بچشم زوال
و فنا بمال دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد و راحت ندا میکند
که چه ظاهر و هویداست حقی از برای کسیکه چشم عبرت بین داشته باشد بر اینکه زر جهان
از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آنکه در دنیا روزی بوده بهتر از عقبی
دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحلت او از اعمال صالحه توشه برداری و امعا را
بپا در جهان کوتاه کردند اینست حاصل کلام حکمت انجام موعظت انجام حضرت امام ع

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان
ساده رخسار و در زنخدان هوا بی بلا بندان علم مخالفت شرع و دین بر افراشتن
دیگر قیس لعل کالکاس شاهدان امردان طره بر رشته ایشان حق را از دست
گذاشتن بر آوردن کار ان دواوین سبا که دینه چاکان خنجر هوسناک و شوخ
طبعان ظریف خود ترود مانان زنخش ابرو و هرزه گردان کوچه هوا و بادوستان
گنجینه چاوشنیکان بحث می‌رسانند و خنکان مرض صاحب ذوق و آن آوازیان
خود نمایی و شوخ کشنکان بدبازگه جامه پاره سایه را بدست هوس و ریشه و چهره
ناموس خود نیات بوریا کشیده آتش کالخ ایمان را از سیلاب شهوات کنده و خانه
کفرخان را در کرسی پیان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق
معاشرت سیم تنان آتشی سوزنده که چون بر روغن قانون شرع انور باز کرده
چراغ عزت گشتان دین را بیفروزد و اگر بخار روخس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن
ایمان را در هم میسوزد بسعادت آن بوالهوس که خلع ربقه انقیاد شریعت غیره
نموده نقیص بهیمی را در رواورده سبا گسته مهار سرزده بمجشان امهر که چشم بصیرت
از فضیلت و هیچ پوشیده گو رزنه خود را در وادی فسق و منجلاب فساد و فجور انداز
سدرنشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِهٖ
فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پاکیزه پخته و پاره گوشت خام
مرده در پیش ایشان نهاده بودند ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته گوشت خام
پلید را میخوردند تحقیق آن از جبرئیل سوال کردم عرض کرد این جماعتی اند

که زنان

که زنان حلال خود را ترک کرده مرتکب نا مشروع و زنانی که شوهران خود را
گذارده به مردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز
از طیبات موائد خوان شریعت کشیده باکل خبیثات رغبت
کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف جمله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی
اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست اشتغال کند
وای برادر که بهم آغوشی نوازش پرداز شته امن بر سجت حوران
پاک سرشت کَاَمثالِ اللُّؤلُؤِ المَکنُونِ فرشته رخان سرمه تری
که بگردن کشتن امردان هر جایی خود را در زلزله که یَطُوفُ عَلَیهِم
وِلدانٌ مُخَلَّدُونَ محروم کرده اند بیت دل عزیز زلف خط تا بزم دهی
بهبت یوسف خود را بکاروان چه دهی تو را که رلغه الان قدس خواهد بود
بهر نگار رنگ نفس راه عنان نرهی ز اشتیاق تو فردوس بیخور و دل پر جوش
چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن
و لباس عقل است حماقت و شهادت بازیست راندن شهوت تا شاهد و دعوی
رجولیت انگاشتن گواه بد بختی است شقاوت چو هر فاحشه را این شهوت حاصل
و در بهایم نیز این میل در مرتبه کمال است تحقق و اگر مردی عبارت از قوت
و راندن شهوت بودی بایستی که راه خرابات طریق مردان و گاو و خر ابطال
رجال باشند بلکه عبارت مردی آنست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده
توسن نفس سرکش را از عروق هجمات عنان داری کنند و در معرکه جهاد نفس اماره

چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان بشسته بحمله غیرت این صفهای هوا و هوس را
درهم شکنند تا کار و طبیعت را پشهٔ آمال و دو امانی پنجه قوت را یمان کم نگیرد و عروس شرع دین را
شوانی نمود و تا سگ نفس روباه بازی شغال صفت را از غاب خرگوش غفلت بیدار
نسازی و قلاده بندگی حق در گردن ننهد از زبان بلاف و گزاف مردانگی
شوان کشود و در زاده سرو ریاض قرب را گه و نخل بوستان گلشن مودت که آن حاجب
سعادتیست کی در وقت وزیدن صرصر آزمایش تند باد هوای نفس ثابت قدم ورزد و محکم
وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بخود نلرزد و سرو قامت خوش خرامان
چون سایه سر در پا ننهد و شعلهٔ حسن رخ گلعذاران شمع صفت از پا در نیفکندم و تیغ
دلش بر رطب شیرین لبان کمی نکند و مذاق خاطرش شکر شیرینی خوش کلامان
دوستان بی مزه نماید و نقطه خال خوب رویان مرکز دایره اش را دایره سرگشتگی
نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافه عقل را گم نکند و پنجه ایکه
سرپنجه مژگان دو وزیر دست گریبان طاقت چاک نماید و کمند کشش کمند طره قوی
بازو پیوسته بانه از جا در نیاید و بموج سراب لطف بیتاب پایان مرگ اندیشه
دور و دراز نشود و بقلب روی کشش چهره گلگونه در متاع دین و دل از دست نه
بلکه در موج خیز هوسهای نفس سیغه دل را بابا و بانی و دامن افشان از گرداب
تعلقات بانند و لوح وقع جمال خورشید طلعتان را در جذب اشعهٔ انوار حق
از گرم شعاعت بسکت دانند و در طریق بندگی خوش صورتان نگار خانه
مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ شوق نموده پا بسر منزل حقیقت ره دور

عراق عبودیت به جبستان فلک خو پیرا چون ستارگان جدی زحلیف
سگ همت گرفته رو بقبله حقیقی آورده و خلیل آسا در دیدن خورشید نشان
افق جلال زبان حال را بنور لا احب الافلین مترنم ساخته لواز جهت و
وجهی للذی فطر السموات والارض برافراز و محمد وار
بتان محبت سیمشان عابد فریب بدست یاری و یاوری یدالله قوی الیمان
از درو دیوار کعبه دل در اندازد و از جانب خار زار عارض جبران دامن
لکهٔ پیر ابیعقوب صفت برچینند و از اعراض امیرش زلیخا طلعتان روزگار
در مصر پارسایی برسریر مرتبه یوسفی نشینند و قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام
نظر باید گشود و ماجرای عزیز مصر عصمت را با زلیخا سرخط عشق بند که باید نمود
حدیث زلیخا و یوسف چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید و بر تیغ
دل را چون دست زنان مصر در نقشی بجحن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل
خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف
هر زمان حیله می انگیخت آخر الامر چنانکه مشهور است کی هفت خانه در یکدیگر ساخته
حضرت یوسف را چون نور نظر که بهفت پرده تو بر توی بصر جا دارد بدرون
انخانه در آورد و درها را بسته زبان زلیخا بجویی گشوده هر چند لابه و چاپلوسی را
از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد و حضرت یوسف از
ارتکاب آن امر شنیع استغاده بدرگاه کریم کارساز نموده دامن تقدس
بلوث آن عمل ناشایست نیالوده مرویست که در انخانه بتی بود که زلیخا در وقت

مرا وده پرده بران پوشیده یوسف از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت چهره آن
روی بت را پوشیدم که بحال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نگردد
حضرت یوسف فرمود فانا احق ان استحیی من الواحد القهار یعنی مرا که
تو از معبود خود که جماد است انفعال بر پیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود
خود که یگانه و قهار است و دانای پنهان و آشکار است از شرم تمام ننمایم گویند انوشیروان
در خانه که آتش بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی آتش را
بچشم نگرنده شناختی است مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم
ای غارت زده نفس و هوا و ای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که پیش انگاران
دین از جماد و نبات و تو با دعوی مسلمانی از خالق زمین و آسمان آزرم
نمی نمایی با آنکه جناب الهی در خلا و ملا حاضر و بر اسرار و ضمایر ذرات کائنات
ناظر و از از فرمایش های که نداشته باشی و دل خجسته را از آتش اندیشه کلاب
عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از از منه قحط سالی مکرر روی داده بود
که با استعمال آن کار این نقشه را از کوره برآورده و کار گردون خیال آن امر
عجب را از روی اعتبار نموده گفت وقتی بار حفظ و خلا در مرتع العیش اهل روزگار
افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بر باد نیستی برداده بود
اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم
چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده و از جنس خوردنی
در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمی رسید و در قسم آشامیدنی در بیکاره زمانه

غیر شربت مرگ یافت نمیگردد و در الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمی دیدی
و در انواع شرینی غیر جان بر لب کامان نرسیدی جز زبان که از خشکی بکام
چسپیده بود و سوخته نانی در شور نمود و غیر دیده گریان که از جوع در جوشش بود
دیگی در بار نمی دیدند جز هوس ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خون شکم
عاجزان احدی را توانایی بر خواستن نه تشنه لبان را که قوت بسر بود میدیدند آب
عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر نور را می دیدند شکنجه
بجوی دانه کاه را از دست کهربا می کشیدند و برگ را از سبزه و از مرده توقع دورافتاده
داشتند و نام طعام را رنگ لعاب در سیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطرار
اهل اندیار را رو و بدان جمع تعذی آن یأکل لحم اخیه میتا
تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن معده را بجاعت مصداق یأکلون فی بطونهم
نارا افکنده سال بجدی رسید که هر دو بیچاره او ضعیف دست از جان شسته تیمم
او را میشد و بیکی معاش کلوی حیوانات نوعی فشرد که پرواز مرغ روح
از قفس بدن به دشواری دست بهم میداد و تعیر اجناس الغذا یا لاکرفته که
دست تقوی بدامن معاش رسید و نمود و حالت چنان بود این بحران
عدد کشید که جز عقل را دانه چیز آن میسر گردد و کفه میزان به تخمی دست زیر
سنگ نمانده بود که لنوی متاع میل توان کرد و مرغ اشتهای بی تدارک و
بسته و پرنده اجناس چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد
و بر جنس یا ما یحتاج و ضرورت من اماده و مدخر دار جنس نا کولات تعلق

توسعهٔ معاشش مقدور و میسر بود و زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خرد سال
داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیفانه گشوده و از بیکسی
خود و اطفالش شمهٔ اظهار نمود و از نکوهش آتشش جگر سوز شرح پریشانی دلم را کباب کرد
و از یک طرف بسیاری شادابی کمال عارض خانهٔ طاقتم را خراب ساخت حشای زلف کجش
ناخن بنخان و نگار آتشش گونه خاطرم خسته و از یک سو ناوک کج لوز غمزه آتشش چون تیر
سینه‌ام را پر شست گفتم مدعای تو از من فی‌الحقیقت حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل
کرده و جنس مایحتاج را آن زمان زر تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را
از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاکدامن چون این سخن از من شنید قوت ایستادگی
ریزه و نزدان نفعش گرفته گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نموده چون امید
خود در وادی من بر باد رفته مانند عرق شرم خویش روان گردیده چند روز دیگر آن
گذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال بی‌بند است بیقرار گشته دیگر باره نزد
من آمده داستان نموده زبان بشرح احتیاج با تنگ کفی ریوزه بگشود و در جواب
آن همان سخن اول گفتم و خود را هم خیر نشنید منقبض بهمان گفتگو شنیدم همچنان مایوس
برگردیده و درین عصمت از چنگ خود اشتم نکشید مجملا از غایت اضطرار دیگر بار نزد
من آمد همان سخن شنید آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کارش
باستخوان رسید بحصول مول تن در داده گفت فی‌الحقیقت کام تو از من برآید که
مرا بخلوتی ببر که غیر من و تو کسی دیگر نباشد و دیگری بر آن مطلع نگردد و اتفاقا
خانه داشتم خلوت زن را در وی بردم و دل از تفرقهٔ اطلاع غیر مصون ماند مطلوب علام

الکار

از نقصان را ای طلاع ماین پیرون و رباط خانه بردم و درها را و روزنها را مسدود
کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت ناکامی شیرین
سازم آن زن رو بیر کرده آن صالحهٔ روشن بصیرت گفت که نه با من شرط کردی
که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم درینجا سوای من و تو دیگری را
ممکن است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جلت شانه که بر دقیق و جلیل
اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضرست و چهار ملک کریم
که بر ضبط احوال و اعمال من و تو موکلند حاضر اند و بر تجمیع چنین ارتکاب اقدام
شنیع نمودن بکمال بی‌شرمی و بی‌حیایی است چون این سخن بگوش هوش رسید و شرار این
گفتگو بر رگ خاطرم دویده با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه
اندیشه نماید ننگ است که با دعوی مردی و مردانگی از عهدهٔ نفس شوم برنیایی و مکافات
کرنگی این عزم ناشایسته را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینهٔ خاطر نزدایی پس دامن
بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را با آب ملامت فرو نشاندم و در زر
مایحتاج بقدر رفع تسلیم او کردم و رخصت خواستم آن صالحهٔ پاک اعتقاد در حق من دعا کرد
که خداوندا چنانکه این بندهٔ تو آتش شهوت را بر خود فرو نشانده سرد نمود تو آتش
دنیا و عقبا بر او فرو نشان و سرد کن از آن وقت حرارت آتش هموده در تنور نکشید و
از عرق لجه ارزو دامن پراکنده برقع ابرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت
پوید و تا کی خال سیاه روی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوید و تا چند
دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پایهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آیینه

خاطرت در ماتم ابرو بی جامه سیاه و ردیه پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت
ارتکاب فجوری ورزاده ام فجور کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان
داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت تلخ گشته و داغش شوق عرق شرم
منفعل میکرده ناچار لحظه دست از آن طلب کشیده تا آن کودک حاضر است بگرد آن
عمل نمیگردی پس روی سیاه که از حضرت بیچون دود نهفته احوال درون و بیرون
شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر میشماری
و در نظر علمش خلاف حکمش میورزی و از صرصر قهاریتش باک نداری پس چرا بر خود نمی لرزی
و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از این خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا
ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی رسید که بطوق انقیاد فرمانش
گردن نهی و آن زمان از زنگ کفر بیگانه میتوانی گردید که بیکبارگی از تکلیفش تن در دهی
و چون حلقه بندگیش بگوش کشیدی و از زندان نفس اماره بحظیره حمایتش در خزیدی کارشان
طالع غلامت شوند و دوام [illegible] راحت گردند صعوبت اجتناب مناهی
در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذت در مذاق چون جان شیرین گردد سعدی اگر لذت
ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار بندگی کشیدن
عنان توسن نفس گوی سعادت بوده اند و سالکان طریق حق پرستی پوشیدن
دیده شوخ چشم ابواب فیض بر روی خود گشوده اند دستان باده تقوی ساغر لبریز
لذات را بجرعه شربت کراهت نوشیده اند و پاک دامنان الایش خطا دامن
رغبت از چنگ خار خار صحبتش بدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه در حکایتی

ارباب

جوانی بود در وی خواهش از لذات دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست
تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگاهی برافروخته و خار
و خس اندیشه های فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون
عصای کلیم سحاری و جادوی [illegible] گشته مرات ضمیر منیرش با تقدیر
و صفا دیده قبطیان طبایع را در زرش داده ارزوهای باطل پوشیده بود و محنت
وسیله روزی خود ساخته درویشی را کلید سعادت شمرده و آب کیا مدار خود
با آب ریگ قناعت [illegible] داشته بطلب دنیا دست ابروی غیرت خود نبرده حق تعالی
وی را جمال درخور کمال عطا نموده و صورتی درخور آن معنی کرامت فرموده بود روزی
در محله سبد فروشی گشت زنی دلباخته جمالش گشت بهانه سبد خریدن او را بخانه برد
و در خانه را محکم بربست سر صندوق خاطر را بگشود و نقد مدعای خود را با وعوض
مرد پاکدامن بسم عفتش تن در نداد و خود دست و بر سینه ما حول آن بیچاره نهاد
دیگر باره آن شیخ هر بار زبان موی زبان بلابه و چاپلوسی گشوده جوان را بخود در غبت
مینمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را طمع کرده هر لحظه نغمه طریق راه زنی میسرود
و همچنان آن آزاده سرو چو پا در فرزانگی را قدم مردانگی متغیر نه و شاخ درک
خواطرش بصرصر دمیدن آن فسونها دست مایل زید القصه چون سرپنجه ابرام آن
زن را زنجیران قوی دید که زخم لغزش تیر پرورده ممتنع است از آن تواند کشید دام
تزویر شهوتش را نقد شعله در وقت که بسرورید مطابقه افزوده تواند گردید
ناچار بهانه قضای حاجت لحظه مرخص شد و بکنج باغ رفته از آنجا خود را ببام کشید

و هلاک خود را بارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از بام خانه
در انداخت بحکم مَن کان الله له حق تعالی اجل شانه محافظتش نموده و صلاح الهی
نیافت و بمقتضای کریمه و مَن یتق الله یجعل له مخرجا از آن متخلص گشته از آنجا
بخانه خود شتافت چون از زور گرسنگی قوتی دیگر نمانده بود و عیال خود را گفت
بدستور هر شب آتش برافروز که مبادا همسایگان بر سر ما مطلع گردند و از آب
باب افطار کرده بعبادت اشتغال نمود فرشته بقوت روح که عبارت از
نذرت بندگیست الحق فرموده اتفاقا زنی از خانه همسایه بجهت آتش بیرون آمده
بر سر تنور رفت عیال او مؤمن را فریاد کرد که نان به تنور بستی و در فکر گرفتی
که نان خود را سوخته زن بر سر تنور رفت تنور را پر از نان دید دانست
که آن برکت تقوی و پرهیزکاریست و از هیچ رعایت شیوه دین او است
زن پیش بگذارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط طالب جای سجاده
بندگی کرده کل ریزان سجدات شکر الهی نموده و شکر را حمد و ثنا بتقدیم رسانیدند
با متقیان درگاه حضرت باری باتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند
و با خلقان بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را نیکو ساخته اند

بیت
از عیب پاک شو که هنرها همی دهند / دست از خرف بشو که گهرها همی دهند
زین زهرهای قند نما آستین فشان / و گه نظاره کن چه شکرها همی دهند

گویند در بغداد مردی بد خصال بود و عقد حرمت مود جلتش از رشته روز دیانت
هیچ نه پرهیز گشوده تا اتفاق افتاد که در شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خود را

کلام

که کام دل از وصال آن شیرین شمایل چشیده دختر گفت غایت ما خود مردی
باشد که همه کس امشب خدا آگاه باشد و ما پاک چون مرد این سخن بشنید شتر از این گفتگوی
جانش دو دید مجملا هر دو از هوای نفس گذشته شدند و از هم جدا گشتند و از شب تا روز
بمراسم بندگی اشتغال نمودند بامداد پدر را نشر دادند دختر را گرفته نزد او آورد
گفت دوش در خواب حضرت رسول خدا را دیدم فرمود که فردا دختر ترا بنام
فلان کس داده با وی عقد کن القصه برکت تقوی و عبادت درویش بآرزوی وصال
هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوة ارباب
قلوب شیخ محمد ابن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
حدیثی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا
کشتی ایشان شکسته اهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند
و کشتی نشینان ارواح ایشان از زورق اشباح بر ساحل عالم بقا نهادند
غیر عیال او که دست قضا او را در تخته پاره افکند بجزیره رسانیده و در آنجای قدر
بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره خلاصش بخشیدند اتفاقا در آن جزیره مردی
بود دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته نقد زندگانی را در ارتکاب فواحش
در باخته و دامن احوالش با وساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق بی‌باکی
پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسید انسی یا پری گفت انسانم
مرد را آتش شهوت بر سر زده از جا برنخاست الا آنکه با او گفتگو نماید و در وی آویخت
چون خواست پرده ناموسش [illegible] زن مضطرب و سراسیمه احوال شد

از سبب آن التفات ننمود زن گفت ای پروردگار عالم میترسم و در اشتعال آتش
غضبش اندیشه میکنم مرد گفت اگر مرتکب این چنین عملی گردیده و هرگز نیل این
سیاه رویی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه
بذیل عصمتم نرسیده و غبار خطا بر دامان عفتم نرسیده مرد گفت هرگاه تو با
این پاکدامنی بکمالی که داشتم باختیار تو نیست من ترا بآن مجبور ساخته ام
ترسان و هراسان باشی پس سزاوارترم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را
در نافرمانی حق در باخته ام و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام پس از سر اراده های
نفس برخواسته دست از عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه
الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق افتاد
و از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که حق سبحانه و تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم
نیست که مرا نزد خدای تعالی حسنه باشد که جرأت بر سوال چیزی کنم راهب گفت
پس من دعا کنم تو آمین بگوی مجملا راهب دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت
فی الفور حق سبحانه و تعالی ابری پیدا ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان
رهایی بخشید و مدتی باهم در سایه آن میرفتند تا بر سر دو راهی رسیدند از هم جدا شدند
و هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو
از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر از من بوده و سایه
این ابر برکت آمین تو بوده است و دعای من قصه خود را بگو و مجملا که سبب این

گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرده راهب گفت
بسبب خوف که بر دلت راه یافته و نور تقوایی که بر خاطرت تافته خدای تبارک
و تعالی گناهان گذشته تو را بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است
من بعد مراقب احوال خود باید بود و حسن زندگانی را از دست نگذارند
اعمال و افعال خود راست باید نمود القصه در دو راه زندگی که بهمه عجایب بوده و پا
در طریق سلوک معاصی فرسوده بود و پیک عنان نفس کشیدن بمنزل سعادت
چنین رسید و پاک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب عجز خود را
بر سایه کرامت چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت
که پیوسته بر چشمه آرزوهای نفس رد خاک اعتبار انباشته اند بچه کرامات
فایز گردند و از ریاض مثوبات چه وردها و شاخ سعادت و جهاد ابدیت
تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سوره النازعات وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَى لحض معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مؤاخذه
روز حساب ترسیده و نفس را از ارتکاب حرام نهی نموده باشد هر آینه
بهشت را مکان ماوای اوست و از مقابل مروت کی این آیه در شان کسی است
که در خلوت قصد معصیت کند و بر آن قدرت داشته باشد و منع بخدا از حق
سبحانه و تعالی از بیم مخالفت نفس کند و از آن عمل شنیع دست باز دارد
از سر خیال ارباب عفاف دست بار کاروان و اما من خاف امیر المومنین

منقول است که فرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین
عبادتها عفت و پاکدامنیست و منع از محرمات و شهوات نفسانیست و از حضرت امام
محمد باقر فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله جل و عز
من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد حق تعالی بهتر از این
نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام
و شهوات جماع پا بر جاده حریم محرمات نگذارد و حق تعالی دوست میدارد
مؤمنانیرا که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند و در کتاب کریم بمژده فوز
و فلاح سرافراز نموده در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که
والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما
ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء
ذلک فاولئک هم العادون مضمون این آیه وافی هدایه است که بتحقیق
رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنان که از جمله
صفات ایشان آنست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان
و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این
دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پا بر جرات از جاده
قانون شریعت بیرون نهندگانند اما اخبار و احادیث در مذمت
این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف

در حق مرتکبان این آتش خرمن عفاف پیش از آن وارد گشته که قلم برق
جولان را رنگ پوی بیان آن محل ورود بمیدان بیان میسر شود بنا بر این بذکر بعضی از آن
اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور خزاین اسرار الهی حضرت رسالت پناه منقول است
حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد حق سبحانه و تعالی
بزرگتر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که حق تعالی قبله گاه بندگان
خود ساخته خراب کند یا آنکه آب پشت خود را در فرج زنی بحرام ریزد و
هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر
چه قدر تهدید معلوم میشود و از این که زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه
کعبه را قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور در خبرست
که فرموده اند که یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است از آن جمله سه در دنیا
و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و باعث فقر میگردد و عمر را کوتاه
میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و طول حساب و در آتش مخلد
بودن و هم از آنجناب است که در تورات است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان
بران مصر باشد تا بمیرد حق سبحانه و تعالی هفتاد در در قبر او بگشاید که از آن
درها مارها و عقربها بجانب جسم نحس او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد
و چون روز حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از فروزنده
چراغ دین حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست

که چون روز قیامت شود بفرمان حق سبحانه و تعالی بادی خواهد وزید
که اهل آن مجمع از بوی گند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک
شود که خلایق نفس شوانند کشید و در این وقت منادی ندا کند که میدانید این
چه بوست اهل محشر گویند پروردگارا ندانیم و رنج ما بمرتبه کمال رسیده است
منادی گوید این بوی فرج زنانست که زنا کرده اند و بی توبه مرده اند پس اهل
موقف ایشان را لعنت کنند نعوذ بالله حق سبحانه و تعالی پس هیچکس از اهل محشر
نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن ای زیرک هوشیار جهت
یکدمه لذت جماع که عبارتست از رسیدن بولها بهم بولکاهیت خود را بعذاب
چنان و لعنت چنین چه گرفتار کند و برای راندن شهوت حرام که احتلام جواب
غفلت پیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایه چندین الم
باشد بر در باب هوشش چه سان گوارا گردد و در بحث آب پشتی را که در تخریب بنیان
ایمان بمثابه سیل دمان است ما قال صاحب فطنتی چگونه عیش و عشرت نام نهد
از حضرت امام ناطق امام جعفر صادق مرویست که چون زنا مباشر ام زنا گردد
روح ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن امر شنیع روی از اباحت قدرت گا
الهی آورد باز عود میکند و منقول است که در عهد حضرت داود علیه السلام مردی بر سر زنی مکر راندی
و با آن زن مع جهد بسیار و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن را الهام الهی نمود گفت که
هر وقت تو پیش من می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود و با او زنا میکند چون
این سخن بشنید بخانه آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را

ادرا

گرفته بخدمت حضرت داود آورد و ماجرا را عرض نمود حق تعالی وحی بداود
فرستاد که بگو باین مرد که کما تدین تدان یعنی این جزا مو بمو که بتو رسید مکافات
آن جزا میست که از تو بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل
خود را دان که قوادست او و بر طبق این روایت حکایتست که شخصی
نقد دل را بقمار عشق بازی زنی در باخته بود و سرمایه گرمی محبت آن آتشین رخسار چنانکه
اسباب قرارش سوخته شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بر کوی آن زن
رسانید و بقوت پر و از مرغ روح جسم توانرا بر سر دیوار خانه او کشانید
چون خواست که از دیوار بزیر آید و بر متاع ناموس العفیفه کمین گشاید سخت
عقالی رسید و بدست تائب دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار بزیر کشید العصمة لله
و پشیمان بازگشته چون بخانه خود آمد شخصی را دید که بر سر دیوار خانه وی آمده میخواهد
بدرون رود دانست که مکافات آن را در ده است که او هم بدیگری کرده
بود فریاد کرد که ای برادر از همینجا برگرد که من نیز از اینجا پیشتر نرفته بودم بالکلیه
الالایش خطا ملاحظه این اخبار هوشش باید کرد که دست خواهش از گریبان معها
کشیده اند و بار یافتگان خلوت توحید در حریم این کلمات سرا پا دیده پای گاه خود
بدامن ترک تجرید پیچیده بانشسته کان گوشه انزوا را در اندیشه سوا خنده روز جزا
در تحصیل مراد نفس اماره دست بی خاطر نهاده اند و فانه بر دوشان طریق سلامت
سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته فارزادان عقبات طبایع خطرناک
دورده صاحب فطنتی کان را خود بجانب تحریک امثال این اثر تیغ ملامت روی

خود کشیده‌اند و جهاد در آن معرکه مجاهدات به تیر این تهدیدات نفس
اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه روایت در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه
جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش زیور صلاح و سداد او را آراسته
و همت بلندش از سر هوا و هوس نفسانی برخاسته به بازو دستی قوت ایمان
نفس اماره را زیردست خود کرده و در دست وساوس شیطانی نخورده و پشت پا
بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات
میکشید و در مضمار زندگانی با حرز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان
دعوی خلافت عمر ابن خطاب لعنة الله علیه اراده حج کرد و در وقتی که جماعت قافله
کاروان اهل الیقین حضرت امیر المومنین سفارش او را با میر حاج نمود و به خود او
و اکرام او وصیت فرمود حق تعالی آن جوان را جمالی در خور آن کمال ارزانی
مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی او را دید عاشق جمالش
گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی تلخ کامی گذرانید تا بشبی
خود را بدو رسانید پرده از رخ خود برداشته بزبان لابه و چاپلوسی اظهار
وصال نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله
ترا رسوا سازم زن ناچار برگشت در منزل دیگر همان زمزمه ساز کرد
و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسون گری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد
در منزل سیم آن زن بدگوهر صد دینار زر در گردن بند بیاد و انگشتری
یاقوت سرخ که نام شوهرش بر نگینش بود با خود برداشته شد در وقتیکه آن

جوان مشغول نماز بود در زمره بانگشتان پا آمده آن صره را در میان
بار وی انداخته بمقام باز گشت چون صبح شد وقت رحیل رسید زن فریاد
برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله جمع شدند و سبب فریاد و چه پرسیدند
گفت ای دوستان که دل من بدان قوی بود از زر از من دزدیدند کاروانسالار
فرمود تا بارهای مردم را گشودند و اموال را در میان رخت بار یک یک تفحص نمود
الا جوان صالح که چون حضرت امیر المومنین سفارش او را نموده بود و از زیادتی
ظهور تقوی و صلاح دامن ورعش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بار او را
شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند عاقبت امیر حاج جمیع اثقال بار و مطهرات
زن نزد آن جوان آمده گفت ای جوان این زن کم شده بار مردم را بدان سبب
میجویند میخواهم ابتدا بتو کنم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن گفت
انگشت من چون تفتیش از وی طلبیدند یک یک نیست تنها باز گفت انگشتری از آن
دادند و در میان قافله او را رسوا کرده دزد نامیدند صالح بوده است ظاهرش خالص که
در باطن بوده نمی‌نموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند بعضی
از ایشان گفت که این جوان از حضرت امیر المومنین شما پرده و سفارش او را
کرده است سزاوار است که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت
او را بخدمت آن حضرت بریم و عملی که وی کرده است عرض کنیم تا حد شرعی بر او
اجرا فرماید آنگاه دستهای پایش را بسته و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند
او را همچنان بسته در پای کوهی افکندند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند

تا از تابش آفتاب شیرش چون کمان برنگ چسپید و از حرارت هوا پیکرش ماهی
دریای عرق گردید در چنین حالتی آن زن بیچاره نزد وی آمده گفت کام من برآر تا ترا
از این عذاب نجات دهم جوان بیچاره ابا نمود زن باز الحاح کرد و ابا کرد و در میان
کوهها رسیدند اتفاق غلام سیاهی از بعیره و چاره او شد با او مقاربت نمود
بعد از چندی آثار حمل بر او ظاهر شد نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان
گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرد من از او آبستنم گفتند چرا تا حال
نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم اکنون که آثار حمل پیدا گردید کار بفضیحت انجامید
ناچار اظهار کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و
آن جوان بیکس را همچنان بعقیده رشته افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال
آن جوان صالح را پرسید گفت یا امیرالمؤمنین او را صالح مگو که او دزد و زناکار است
اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون با خبر قافله رسید دید او را بعقیده رشته
در شتر انداخته اند امیرالمؤمنین از شتر زیر آوردند تا بدر مسجد فرو خوابانید و گریه کنان
بمسجد آورد پس قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین را فرمود که
بقبیله بنی نجار روید و در خانه نجار بپرسید و بگوئید زن صاحب جمال
بیرون آید شما را گوید مرحبا بگوئید یا بنات رسول الله بگوئید قاضی نشسته در مسجد که
حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست گوئید پدر ما علی ابن ابیطالب
چون زن اسم مبارک آنحضرت را شنید گفت وای فضیحت و همراه ایشان روانه شد

چون بخدمت امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمدند آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگوئی
زن گفت یا ابن عم رسول الله چه گویم که مال مرا دزدید و با من زنا کرد و حامله
من از او آبستنم و اهل قافله همه بر او شاهدند امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان را گفت که بخانه
جناب رسول الله رو و چوب دستی آنحضرت با حقه که در فلان موضع است گرفته زود بیار
سلمان رفته چوب دستی و حقه حاضر کرد حضرت آن زن را به پهلو خوابانیدند و
گلیمی بر روی او پوشانیدند و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاده فرمود بنام
خدا و برکت حضرت رسول الله بر تو باد ای جنین که احوال خود را براستی از ما
در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در شکم گویا گردانید گفت السلام علیک
یا ابن عم رسول الله امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود علیک السلام یا عبدالله مرا خبر ده که پدرت
کیست از او است یا بنده یا داده است یا نطفه از حلال بوجود آمده یا حرام آن جنین
گفت کی گواهی میدهم که بجز حق تعالی خدائی نیست پسر عمم تو محمد رسول خداست
و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاه است از بعیره بیابان من بی‌پدر و مادرم حامله
است که نطفه مرا بحرام ریخته نه بحلال امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود شهوت مادرت
بود یا شهوت پدرت گفت شهوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و درود
بحضرت رسول علیه السلام فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی که
کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن حقه برگرفته
برداشت مهری از آن برگرفت آلت خشک شده با و خیره از آن برآورد خشک
در حقیقت آن سوال نمودند فرمودند آلت جوانست این جوان است حضرت رسول

روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که الزّانیة لا ینکحها
الّا زانٍ این جوان از مسجد بخانهٔ خود رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل این
خبر بحضرت سید المرسلین رسانید آن سرور زنده و رفت در حالتیکه خون ازو
روان بود و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون
این آیه را شنیدم از آتش ترسیدم و آلت خود را بریدم پس آنحضرت بعلی
علیهما درون و ازهم ریش جگرهای پر خون دست مبارک بر آن موضع مالید
در ساعت آن جراحت بهبود یافت این آلت را در حقه نهاده فرمود یا علی
عنقریب این جوان بعد از وفات بزنا متهم کرده خواهند پس تو چنین و چنان کن
و آنچه در آن حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس عجب عیان
شد که کتب عمر ابن خطاب لعنه الله علیه گفت این زن زانیه است سنگسار کنید که زنا کرده
است و مرد مقصوره دین پس حضرت امیر المؤمنین او را از آن حکم ناصواب
منع نمود و فرمود که در این وقت در راه رجم نتوان نمود چه در آبستنی است و هم
زن باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک کردند چند آنکه وضع حمل نمود
کودک را تمام شیر کرده آنگاه سنگسارش کردند تحقیق نمانا که قطع ساختن آلت
خود در شریعت مطهره ممنوع است و ارتکاب آن جوان صالح باین عمل نموده
بود که از جهالت مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در این مقام
تحسین این عمل و ترغیب آن است بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسلهٔ بیقیدی
و بلهاکی دنیا و هستان باده هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا

دران

و سالکان راه تقوا از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز نموده اند و شهریاران
کشور ایمان از تطرق حرب شیطانی که عبارت از غلبه شهوات است بمحافظت ثغور
ارکان احتیاط تا چه قدر اهتمام میفرموده اند از جمله حکایتی که دستور العمل عاقلان
و عصای کوردلان میتواند شد حکایت آن زن مطیع قاضی بنی اسرائیل که گذشتن
دل نهاده و دور امانی که ادنی از دست نداد و تفصیل این حکایت سرا پا هدایت
از نسخهٔ مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است مضمون آن با جمله
این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت
و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد و اتصاف داشت و در حبالهٔ نکاح خود
از نسای معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت قضا را برادر قاضی را احتیاجی گشت
جهتی از مهمات پادشاه بسفری ضرور واقع شد و حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نمود
بتکفل احوالش وصیت فرموده قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد
احوال آن عفیفه میکرد و قدری که شوخ چشمی نگاهش عارض انجو را نقاب کند رگی و سیلاب
استیلای محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پا در آورد
گرم هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانند و شدت آتش شهوت
آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از روی بیشرمی در آمده بتخت
از زبان ملایمت رمزی گفت و بدریوزه بسؤال وصال برگشود و آن مستوره پرده ناموس را
بهم آغوشی خود تکلیف نمود و چون آن نیکزن از قبول آن ابا معلوم کرده
در زور ملایمت رست و خوش را در گردن نقد مدعا شوانت پیچید آغاز درشتی

و تهدید کرده گفت اگر بر مردم دست نمی و بر طوق انقیاد دم گردن نمی نهی در نزد پادشاه
بزنا متهم سازم زن گفت هرچه خواهی کن که این معنی صورت نپذیرد قاضی روبپا
نزد پادشاه رفته عرض کرد که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است
پادشاه برای آنکه تحقیق این گفتگو رسید بجواب حکم شرع فرمان داده قاضی نزد زن آمد
گفت پادشاه برجم تو فرمان کرده اکنون اگر بقبول کام من تن در دهی خلاص
کنم آن نیز زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود در رنج بود تا کارش
قاضی مردمان را از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوای
میوه جات آن نیکوکاری چار دار سنگ باران ستم پیشه گان سپر داری نموده و مرغ
روحش از قفس تن مجروح با اینهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد باغبان قضا تخم
صد برگ جوهر را بر خاک ریخته خاکستر طلب آن ریخته از هستی آن ضعیفه از آب حیات
دوانتر از آمده چون سبزه از خاک بر آمده و بهواداری نسیم عنایت الهی تا بدن گل
کالبد خود گرفته از آن شهر بیرون رفته بدیری رسید آن شب را در بیرون
در گذرانیده چون صبح شد و کلاه آفتاب بلند آمد نقاب از چوب راهب برگرفته
دیدن گرفته دیرانه در آن دیر را گشوده آن مرد عفیفه پاکدامن را دریافته و
احوال پرسید زن سرگذشت خود نقل کرده دیرانه را دل بر او بسوخته برا
بدرون دیر آورده و بمراسم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نموده و کودک
خوردسالی داشته او را در حجره تربیت آن پاکدامن سپرده دیرانه را غلامی
بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش نموده طریق تهدید و دیر پا نمود

رشته در حسن جمیل بغلش شرافت کرده آخر الامر آن کودک را بقتل آورده
نزد دیرانه رفت گفت ای عمو در این حجره زنیه کرده‌ای و فرزند خود را بوی
سپردی الحال او را بقتل آورده دیرانه چون فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب
نمود گفت ای زن با اینهمه سپاس که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن
ماجرا را بیان کرد دیرانه گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمی آید
پنج درهم بوی داده اخراجش فرمود زن پنج درهم را گرفته از آنجا روانه گردید
صبحگاه به بیابانی رسید دید شخصی را بدار کشیده‌اند اما هنوز رمق عمرش تمام نگشته اجلش
نرسیده از آن تفحص نمود گفتند این شخص پنج درهم قرض دارد و در این باب هرکه
قرض داشته باشد صاحب طلب او را میرسد که او را مصلوب سازد یا وجه دین را
ادا نماید زن پنج درهم دیرانه را بذل نموده مصلوب را متخلص گردانید چون
آن شخص از مهلکه چنان رهایی یافت زن را گفت حقی که ترا بر من بخلاص رسانیدست
اکنون طاقت ترا اختیار رفیقانیم و بهر جا روی از تو جدا نشوم هر دو با هم براه شدند
تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام حاضر بودند مرد با زن گفت تو
اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمت طعامی گرفته نزد تو
آورم پس آن بدنیت نزد کشتیبانی و دین فروش با رازی تماشایی
نزد آن جماعت رفته گفت جنس جلیلی و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار
برابر با همه جنس کشتی شما رایج است گفتند چیست آن مرد گفت کنیزکی که هرگز مانند
آن ندیده آید گفتند بیا بفروش گفت بفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را

به پسندید بعد از آن آمده خریداری نمایید و قیمت را نزد من تسلیم نمایید و او را
با خود همراه برید تا وقتی که من بروم مجملا آن سوداگر چهار هزار و دیگری ده هزار درهم
فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن رفته گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا
گفتند تو را از مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند و آخر کار
بطلاق بنده کردن نهاده طریق تسلیم نمود و چون اهل کشتی را در باب او [illegible]
اعتماد نمود آن شیخ کوهی که عفاف او را [illegible] کشتی که اموال ایشان در آن بود گرفته
و کل را بسبب لطف خود رخصت داده و خود بکشتی دیگر نشستند و اکثر کشتیها را تجار نیز
امواج از جا بر انگیخته چون [illegible] زورق عواقب امور حل نخفتند
بارسال ایاح مهلکه کشتی القوم را غریق لجه هلاک گردانید و در کشتی اجارت
چاره جوی القوم را بچنگ نهنگ موج خطر فروبسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من
یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر که آن عفیفه در آن بود در [illegible]
چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب روان و درختان
میوه دار مشاهده نمود با خود گفت از این آب می‌نوشم و از این میوه میخورم و در این
موضع به بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول میشوم پس همانجا رحل اقامت افکند و شب
و روز بطاعت و عبادت قیام مینمود و عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رفته بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقیست
باید تو و اهل مملکت تو نزد وی رفته بگناهان اقرار نمایند و زاری و طلب بخشایش و غفران
کنید پس اگر شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود با آن جزیره

بخت

بخت پادشاه نزد آن زن زبان اعتذار و اعتراف گشوده گفت قاضی بلد
نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرد من بی آنکه اقامت بینه بر آن
شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن محضر باشم که مرا پرسش
از درگاه الهی در خواهد زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش پیش آمده زن
خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفر رفتم و او را وصی
نمودم بعد از آن که از سفر باز آمدم برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده
بود وی را رجم کردیم من میترسم که در حق او تقصیر کرده باشم جهت من استغفار
کن زن نیز برای او طلب مغفرت کرده گفت بنشین وی را در پهلوی پادشاه
اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت با آن زن گفتم
و بفجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم
پادشاه وی را رجم کردم برای من طلب آمرزش کن تا خدا از گناه من درگذرد
زن بجهت وی نیز استغفار کرد و شوهر خود را بشناخت آنچه برادرت گفت بعد از آن
دیر ابلا آمده ماجرای خود و زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج
کردم و میترسم سبعی باو برخورده او را هلاک کرده باشد زن در حق او نیز
استغفار کرده اجلاسش فرمود بعد از آن غلام وی را طلبید او نیز حکایت خود را
بعرض رسانید زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر
خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی بر من گذشته اکنون هر دو برادران
حاضر نیست میخواهم آن کشتی را با اموال که در آن است گرفته قطع زن

و شوهری خواهد تا در این جزیره بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول باشم شوهرش
قبول آن امر نموده کشتی را موارش با تصرف نمود و پادشاه با اهل مملکت از آنجا
بازگشتند صاحب کلان بدیدهای درون از دریچه معانی این روایت
موعظت بیان مشاهده می توانند نمود و هوشمندان به مشام عقل رایحه ریاحین از این
ریاحین رضا این گلدسته حکایت لطیف استشمام می توانند فرمود که شیوه ستوده
عفاف متضمن چه اثرها و نتایج است و منبع پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای
بهار رحمت الهی خشک لبان شراب هوس از خمخانه اِنَّ رَحمَتَ اللهِ قَرِیبٌ
مِنَ المُحسِنِینَ می نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که از دکان لباس عریان
از کارخانه اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقٰیکُم می پوشند زیرا که برکت
صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی که خالق زمین و آسمان حق
او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشوری را با اهل مملکت در درگاه خدمتش امر نمود
و چنین عزور و تمکین شاهدین عصمت را و پرستش او نمایند که ملک بوده رضای خود در رضای
رضای او فرموده مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف عزیز
مصر گشت و لوای رفعت نشانش از سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل خسته و خاطر
ادبار بر چهره اقتدار نشسته سر راه بر او گرفت و گفت یا یوسف اِنَّ
الحِرصَ وَالشَّهوَةَ صَیَّرَ المُلُوکَ عَبِیداً وَاِنَّ الصَّبرَ وَالتَّقوٰی صَیَّرَ
العَبِیدَ مُلُوکاً یعنی ای یوسف حرص و شهوت پادشاهان را بنده
گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله

تعالی

موعظه تَعَالیٰ اِنَّهُ مَن یَتَّقِ وَیَصبِر فَاِنَّ اللهَ لَا یُضِیعُ اَجرَ المُحسِنِینَ
در پاس نظر داشتن و پیروی دین و دل از تیر نگاه حرام نگاه داشتن و نام خود را در صحیفه
اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بَصَّرَنَا اللهُ وَاِیَّاکُم
بِاَنوَارِ الیَقِینِ معمار کارخانه ابداع و استاد کارخانه اختراع ملک شاهنشه
در کشور وجود انسان قلعه دل بنا نهاده و عقل را دوربین بکوتوالی آن قلعه
خداوند تعالی شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق
جنود اهمال و امانه و دست غارتگران شهوات نفسانیه محافظت نماید و عظیم تر رخنه
که کوتوال عقل را احراست آن واجب لازم است خرمن حشم است چه اکثر
و روباه هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی و تطاول دراز کرده
و دزدان میان در رخنه بستگیری کمند نگاه بکنج خانه نگاه راه یافته نقد ایمان
بغارت می برند راهزنان شهوات نفسانیه بیلدری نظر نگاهان طریق عبودیت
از پاسبانی تقوی عوایان و طاغیان و وساوس شیطان بجاسوسی نگاه در آشوب
بلکه خاطرها می اندازند و سودای حسن در دل دربار در عشق بازی رسد لایلی نظرکم است
می آید و حسن آغوش خیال باشد در حال در دام الفت و بوالهوسی رسد در رنگ گاه و دست
بهم رسد هر چه در قاموس گناه که از قلم نگاه بر صحیفه اعمال ثبت می شود و چه نقدهای
احتقار که به تقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل می رود و چه خونبها که از تشریف عمده بنجاه
دل می رسد و چه فتنها که در شب هر ره نگاه بکشور خاطر پا می نهد و ویران می سازد از این
رخنه تمکین نظر نشکیبد در از خانه دل بیرون می کشند و از ابرو کمان آن چه فکن از مژه ناوک

بخدنگ غمزه و لب و زلف دل هوس را از پا درمی آورند پروردگار سمیع و بصیر نگاه
پیمانه بصر چنانچه ذکره در سوره نور خبر داده که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ
وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که
چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسی
علی الاختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و
پاکیزه تر ایشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید انام صلعم فرموده اند که هر که
چشمهای خود را از حرام پر سازد حق تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند
مگر آنکه تایب گردد و هم از آن سرور مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند
بر خدا ثابت گردد که در روز قیامت چشم او را از میخهای آتشین پر کند و نیز
از آن حضرت مرویست که زنای چشم نظر کردن است و از منظور انظار آن حضرت
ابا عبد الله منقول است کما النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ
تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ أَعْقَبَهُ اللَّهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ
معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهرآلوده ایست
از تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و نظارش در این
تحصیل رضای الهی و تقیای فرمان او باشد حق سبحانه و تعالی او را بجزای آن
ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید
این معنی حدیثی است که از حضرت رسول مرویست و خلاصه مضمون آن این است
که بپوشانید چشمهای خود را از نامشروع تا اشیاء غریبه و امور عجیبه مشاهده کنید

حاصل آنکه پوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایسته لایق دیده بصیرت را اشعه
انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی
دل مفتوح میگردد و هر چه ترک آن که از دیدن نامحرمی فروخوابانند بر فوق دل
بالهائیست و هر بد نگاه که از رشته دیده پیکان برخیزش و ز دیده بصیرت
بیت تو تا یاب در دل میگشاید چشم از رخ پوشیدن کلید قفل دل باشد
که بر خویش و ز دیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابا عبد الله ماثور است
که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ
مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ
اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مضمون آن اینست که همه چشمها در روز قیامت گریان
خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از حظوظ دنیای دنی
نگاه بر دوختن کشیده باشد دوم چشمی که در گلزار بینش و طایف عبادت نگارش
ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شورش شوق بندگی ماننده نرگس
نمک بود هرگز نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات
پادشاه هر دو سرای در دل شب و از خود گریسته باشد بحق دیده وری و صاحب نظر او را
مسلم است که تذکار گریستن روز جزا در نصب العین خود ناظر نموده و دیده و در
نگاه هر ابو الهوس گریستن بیجا نیالاید و نظر هرزه هر کس را از بیهوده گردی کوچهای
هوس منع نموده و در وقت عرض اکبر بخونابه حسرت از زوال پرده چشم نیالاید
چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار بر آید حسرت چون گوهر عقبی بر بدخشی

قندیل در صورت پرستی نپسندد و دست پشتی که در چهار باغ آفرینش گل چینی
آثار صنع نازو فرموده اند بحکم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو بندد و از
تیر باران غمزه خوبان چون رگ چشم بلکه مثل از دریچه دیده سر بیرون
نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق
بر گردن ننهد و در شیرازه بندی نسخه عجایب موزون نظاره را چون رشته از سوزن نگذراند
و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان بر سر نگاه کرم گنجینه خاطر را از نقود آرزو
تهی نسازد و از سر بر سری دیده حضرت علی مرتضی روایت که مَنْ اَطْلَقَ نَاظِرَهُ
اَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل معنی این کلام صدق نظام آنست که هر که چشم خود را
از مراتع لذت و مشارب شهوات خود سر و مطلق العنان سازد و از انجام
مناهی و محرمات سر بر نزند ابواب رنج و تعب بر روی مفتوح و گونه خاطر را
با ناخن خار خار آرزوهای خراشیده و مجروح میسازد مثنوی مکن در بتان که
آخر کار شد نگرستن آرزو بارش دلبران زمانه خونریز و زرنگ دیده را بگو بخند
و در ارک گرچه ز چهره عالم افروزند ز مژه دل دوزند و جان دوزند
شاه هیچ پیچ را چه کنی ای کم از هیچ هیچ را چه کنی زن دل بیچو سنگش اندر تن
دل تو خون گرسته چون آهن مار طاوس رنگ عاقبت [illegible]
و دل خوارست چه مفتون دل کسل باشد زلف بر غول غول دل باشد
و نیز از جوهر فلک [illegible] امیرالمؤمنین ماثور است که بر تو باد که چشم
از حرام نگاه بداری که از نگرستن دل ملال میکند و از آن فتنه خیزد و پویندگان

طریق رشد و رهجویندگان سر منزل سداد و از این جهت بگریان نظر شوخ جوانان
عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوس دیده بصیرت
پوشیده اند چنانکه منهیان اخبار انبیا و ارقام و منشیان آثار احوال امم
بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون موسی کلیم الله از بیم فرعون
لئیم فرار نموده بدین که مقر و مسکن شعیب بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان
خود آب میکشیدند و در عقب آنجماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را
از لب آب منع می نمودند موسی از ارادهٔ ایشان استفسار نمود گفتند چون ما را
مرد کهن سالی است که بسن پیری رسیده و لهذا مباشر آبدادن گوسفندان میشویم
و از ضعف و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم همه گوسفندان خود سیراب نموده
باز گردند بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود دهیم کلیم الله را
بر ایشان رحم نموده [illegible] گفت چرا این دو عاجزه را انتظار می باید
اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا بخانه روند ایشان از روی استهزا
گفتند که ما ایشان را آب نمیدهیم تو گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از
سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن میکشیدند تنها کشیده گوسفندان
ایشان را سیراب ساخت بقول بعضی چون حضرت کلیم از ازدحام مردم بر آن
چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر در اینجا هست گفتند اما
سر وی سنگی بر سر آن افتاده که جماعتی بر میدارند فرمود آنجا برای من
نمایید القصه آن سنگ را تنها برداشته گوسفندان ایشان را سیراب گردانیده فرمود

اب از بیر گفته اند که در این مسکن دو روایت اند از ایشان که قصه مختصر کرده
در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان را راندند نزد پدر آمدند و ماجرا را
عرض کردند حضرت شعیب یکی از دختران و بعضی گفته دختر بزرگ را بطلب حضرت
موسی فرستاد و حضرت موسی چون از آب دادن گوسفندان پرداخت
جهة آنکه از رنج راه و رسیدن در حیرت که در آن موضع بود ما و در سایه نشسته بود
که دختر شعیب آمده گفت تو را پدرم میطلبد آنحضرت اجابت نموده از آنجا
که خائف بود که دشمن حضرت کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا که تا باد و نظر
من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا منزل حضرت شعیب رسیدند
بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران دو کوکب ثابت فلک ارشاد
چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت
موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب فرمود که دیگر از فرعون
باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب حضرت موسی در برداشتن
آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف او ماشای از پیش قدم زده و او را
بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را بآنچه او را وجه رغبت در رعایت گوسفندان
ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران گواهی دهد شنید آنرا فالت احدیهما
یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه
شعیب را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاده خواست که پیش او باشد فرمود که من
میخواهم یکی از این دو دختر خود را بتو دهم باین شرط که سال مزدور من

در رعایت گوسفندان نماید و اگر ده سال دیگر بران افزائی که مجموع ده سال
باشد آن از مروت تو خواهد بود فی الجمله حضرت موسی یکی از آن دو دختر
و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و چون
بآن نقش عفت و تقوا آنحضرت چشم از آن پوشیده بود در آخر الامر روزی روی کرد
نهند کام هر دو جهان در کنار تو : کام خود تو هم نکند از پی رضای دوست
که ابو بصیر از حضرت جعفر صادق سوال کرد که چه میفرمائی در آنکه زنی بر مردی
بگذرد و او مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمود که هیچکس از شما را خوش
می آید که دیگری بر عیال و عورات که با او قرابتی دارد نظر کند ابو بصیر گفت آنحضرت
فرمود که آنچه برای خود می پسندی جهت مردم نیز همان را بپسند و بعضی مفسرین در تفسیر آیه
وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ و از ابن عباس روایت
کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی از ایشان
بگذرد و او به پنهانی در او نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی
نسائهم حاصل مضمون آنکه از دنبال زنان نظر کنند ایمن نیستند از آنکه
مکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند بیت بر نقش
پای مور باشکی خرامش زنجیر پای صحت مکافات باره دست پس مخفی نماناد
که هر نظر برشته دران کلفه دریا بیران بست ده رخ زرد از حیثیت حسن و جمال
از روی استعداد او باشد از غلبه شهوات نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد

د مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن
نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و برهن است و صبح صادق این مدعا از افق
تجارب کالشمس فی وسط السما تابان و روشن است چه در اوایل جوانی
یا در وقت غربت و بعد عهد مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است
خواهش نظر قوی میشود و نگاه گرچشم از زنان شاهدان و امردان بی تاب
میدود و چون غالب کثرت شبهای بر افکار شباب نشئات صورت نایره آن شهوت
بکثرت آب مباشرت فرو نشست میابد کور ضعیف میگردد و در رغبت صورت
پرستی روی پستی میکند و اگر نه شوق نظر بازی و شیوه صاحب ذوق است
جماع منوط نبود و بضعف و قوت آن نگاه مستی نپذیرد و موید این مقال حدیثی
از مبین حلال و حرام رسول انام منقول است که ایها الناس انما النظرة
من الشیطان الرجیم فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله
حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است
و غیر این نیست پس هر که از فار فار نظر بازی در خود چیزی یابد و چشمش از دنبال
این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب آتش آن
شهوت را تسکین دهد مطاهر این خبر هدایت اثر بود آنچه مذکور شد نسبت بمجلد
و لفظا ما به صدق این مدعا شاهد هدایت معدل و جمعی پاکان متقیه با گمان
نظر پاک نام نهاده و بفلاح کردیدن چشم نگه سودا بر شیشه ناموس
فرزندان مسلمانان میاندازند و گروهی بدین بوالهوس شهوت نفس پلید را

عشق پاک

عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه خیره جامه پاک ناموس را بهدفی پاره میزند
گاهی بسر انگشت آه و ناله زنان و فرزندان بندگان خدا را دو نگهی تماشای
خلق میکنند و گاهی باره اندیشه کمر شهوت ما بر ننگ مردم نیکو پیر را از پای
می افکنند پند دو دین را در وجهت پیدا نند و شد آتش شهوت را نور عشق
میخوانند مرویست از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق از عشق سؤال
کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقهم حب غیره
حاصل معنی آنکه جمعی که خالی ماندند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است
چون حق سبحانه و تعالی دوستی غیر خود در اندل گنجانیده و بآنچه فراموشی
و غفلت از حق برخی محبت بر آتش مبتلا کرد انیده است بر اهل انصاف معلوم
است که و خیرش هر در دیدار نامحرمان کس ناحق بر عوض مردم اعرض بر نقاب
نگه بهای گوشه چشمی ساختن قطع نظر از آنکه در آیین شریعت حرام باشد و عوض
ازرم و حیا جمع میشود و با نظر مردم و مردیت صورت نمی بندد و مع هذا از نظر است
که سگ نفس لعین از بحر فربه تر نمی ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت
گرسنگی از رمه خوبان بهوس محال است که بتماشا قناعت کند بلکه از اندک
نگاه بسیار را ناهموار قدم رفته رفته در نظر هموار تابش فروغ عارض افتاب
طلعتان از روزن دیده بی اثر ذوق بار بخته در شبستان خاطر پیدا میکند و دانسته
کار بجای میرسد که اگر میسر شود به بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل
قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفس ناحق

عاقبت آن جهانی را می‌سوزد و به آتش زنه بوسه کاری آتش غضب جباری را در خود
می‌افروزد و از سرچشمهٔ زلال شرع دین حضرت خاتم النبیین منقول است که مَنْ
قَبَّلَ غُلَامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللهُ أَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ وَمَنْ جَامَعَهُ
لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ وَرِيحُهَا مِنْ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ
معنی آنکه هرکه بوسه پسری از روی شهوت حق سبحانه و تعالی هزار سال او را
معذب سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت را نمی‌شنود با آنکه بوی بهشت از پانصد سال
راه شنیده می‌شود مگر آنکه تایب گردد و مرویست که [illegible] از حضرت سید کاینات
از موبقات پرسیدند آنحضرت فرموده‌اند که موبقات نیز ده‌اند [illegible]
فرموده‌اند از آنجمله قیادت و [illegible] را شمرده‌اند پس یکی از اعمالی که سبب آن موجب
عقوبت مسخ شده بوده‌اند بوده‌اند از آنجمله این مضمون اداء فرموده‌اند که اما قبل از این
بود که لواطه کردی و [illegible] مردی بود مخنث که مردمان از آنجهت خوانده‌اندی و از روایات
مبالغه و اهتمام در این باب حضرت شاه ولایت مآب فرموده‌اند که لَا
يَنَامُ الرَّجُلُ مَعَ الرَّجُلِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ
وَجَبَ عَلَيْهِ الْأَدَبُ حاصل معنی آنکه در این شریعت جایز نیست که دو مرد
در یک جامه بخوابند پس که این کار کند واجبست او را تادیب و تعذیب پس بجمله بشهوت
روایت حدیث در مذمت این عمل [illegible] شنیع از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج
بالمقتضای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آنگروه زشت سیر
و روایات قرآنی و وحی آسمانی که دست تشبث از دامان ظهور صدق

قاصر است

قاصر است و طالبان دو در هر گونه تحقیق چنین بسیار می‌کرده‌اند که سواد آنچه در قوم
کلک بیان گردید قبایح دیگر از مردهٔ چشم تصورات که ما جان تقریر را در ارباب
دو زنها هم همت باید گماشت قدم نظر را از دخول حریم آنها کشید و کوتاه
باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودنست و ذیل عفاف صاحب ملکان
بدریدن ایشان تفتیش نمودن است چنانکه [illegible]
حضرت سلطنت مآب اشاره رفته حاصل مضمون آن اینست که حق سبحانه و تعالی آتش
خصلت را از من کرده و نه خوش را شده و من نیز از او و بیزار خودم که اولاد منند
و [illegible] ایشان کرده [illegible] پس آنحضرت شش خصلت را یک یک نام بردند از
آنجمله بخانهای مردم [illegible] اطلاع گشودن را شمرده‌اند و هم در آن باب از آنحضرت
مرویست که مَنِ اطَّلَعَ فِي بَيْتِ جَارِهِ فَنَظَرَ إِلَى عَوْرَةِ رَجُلٍ
أَوْ شَعْرِ امْرَأَةٍ أَوْ شَيْءٍ مِنْ جَسَدِهَا كَانَ حَقًّا عَلَى اللهِ
أَنْ يُدْخِلَهَا النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ الَّذِينَ كَانُوا يَبْتَغُونَ
عَوْرَاتِ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى
يَفْضَحَهُ اللهُ وَيُبْدِي لِلنَّاسِ عَوْرَتَهُ فِي الْآخِرَةِ حاصل معنی
آنکه هرکه بدیده تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی
یا موی چیزی از جسد زنی ببیند بر حق تعالی لازم است که او را با منافقان که
در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان می‌کرده‌اند داخل آتش جهنم گرداند
و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا نماید و در آخرت عورت او را

بر مردم ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندازد و دیگر از جمله قبایح که زن
نگاه بلوث آن کردن در قانون شریعت مذموم نظر بر عورت حیله خود
کردن است چنانچه از ائمه ابرار منقول است که حق سبحانه و تعالی [illegible]
چهار خصلت را مذموم داشته و در تعداد آن خصال فرموده اند که نگاه کردن میدارد
نگاه بر وجهای زنان کردن و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نظر بر مکتوب
برادر مومن بی اذن او کردن است چه شاید که سری در آن مندرج باشد
و نخواهد که غیری بران مطلع گردد پس در این صورت عدم صیانت نظر از آن
قسم از خیانت خواهد بود و از جناب رسول خدا منقول است که من نظر فی
کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که نوشته برادر
مومن را نظر کند بی اذن او چنان است که با آتش دوزخ نظر کند یعنی
این خیانت مستحق عذاب میشود و در نشئه این نگاه بسوی آتش جهنم میکشد پوشیده نماند
که مقلدان قلاده تکلیف و متشرعان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا
انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع
خود از ارتکاب امور ناشایست مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظاره
بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه
سطوات پادشاهی تخویف فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر که
زنش که هر که زنش آراسته کرده و بوی خوش بکار برد و از خانه بیرون
رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود خانه در جهنم

برای شوهرش ساخته میشود و حضرت فرموده اند که زنان خود را در غرفه ها جا
و نوشتن ایشانرا تعلیم نکنید و سوره یوسف را بایشان میاموزید و مغزل یعنی
چرخ دوک رشتن ایشانرا تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان
در غرفه ها بجهت ظاهر است که مبادا ایشان کسی را و کسی ایشانرا ببیند و از تعلیم
کتابت فعل با جهت آن منع نموده که مبادا در میان ایشان و غیری از رسل
رسائل و رسایل واقع شود و منع نمودن تعلیم سوره یوسف بایشان جهت آنکه آن
قصه عشق بازی زلیخا مشتمل است مبادا که زنان را از اطلاع بر آن فکر فکاری
در دل بهم رسد و تعلیم سوره نور ظاهر جهت آن امر فرمود که چون در آن
زنان را امر بنا پوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار
زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور
خواهد شد مشتمل است ایشانرا اطلاع بر آنها و آنچه که مردان را منع و ضبط
زنان از امور مذکوره میباید نمود و زنان نیز اطاعت شوهران کردن
و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست در آوردن و از حرکات
نالایق و تب خاطر گذاشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر را
داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع دین حضرت خاتم النبیین از بیرون
رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی فرموده و چنین امر کرده که اگر زن
بی اذن شوهر از خانه بیرون رود هر فرشته که در آسمان است هر چه
آن زن را از آن و همه جن و انس برو لعنت میکنند تا وقتیکه بخانه خود باز گردد

[illegible]

و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار بسفر رفت
و از زن خود عهدی گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود
از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسول صلعم فرستاد و عرض
داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته که تا آمدن او از خانه بیرون
نروم حال پدرم مریض شده آیا مرخص میفرمایند که بعیادت او روم آنحضرت
فرمودند در خانه بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت و دیگر باره
بخدمت سرور رفت بجهة نماز کردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت
اذن نداد و فرمودند که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود بر چون میت را
دفن کردند حضرت خیر البشر صلعم نزد آن عاطله کسی فرستاد و پیغام داد که
حق سبحانه و تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی تو را و پدر تو را آمرزید
مجملا بر کافه زنان غیر پیرزالها که از کبر سن شان به رغبت نکاح در ایشان
باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا بدامن
عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون رازها حجله
کان بنهان خانه کم مایی در خزینه مانند رسوا و دست و زبان بدگویان
نگردند و از ... عفت در حجره کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون
دود از هر روزنه سر بر زنند و شرار آتش در دل سنگ بخت جای پر زده
بهر حلقه بر در زدن از خانه بیرون نروند و بلا آتش بگشودن ابروی ناز
خود را انگشت نمای نور نظر بالش زند و وقت بشال بجلوه حسن و جمال آشوب

[illegible]

و در ذرات شهوات از روزنها بنشیند از زنده و بجز رحمت اندیشه چون نغمه خارج از پرده
بیرون نرود و بهر دیدن افسون هوس مانند نافه بر سر کوچه ندوند چون افعی ...
بجهة عرض متاع بیغوله و دکان نگاه شوخ چشم از در دریچه نشود بلکه پیمانه وجود چون
عرق شرم بپای هستی خود را بر جا گذارد و مانند قطره اشک در طریق ...
قدم بشماره بردارد و در رشته ... خود را دوست کش هر خیال ... نسازد و سوزن
هر لحظه تار نگاه هر بدنبال خود نکشند از چون شب هر دو دنیا هر روز بافی عقد الفت
نبندد و چون دولت خانه هر ساعت بدر کسی دیگر نخندد و قال الله تبارک و تعالی
در سوره نور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ
وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ
عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الی آخر آیه مضمون آیه مرا با بدیه آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را
که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند
و زینت باطن خود را گویند مراد از خلخال است و دست بند و گوشوارهای گوش
و هر زینتی که متعلق تن و بدن باشد که دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد
با محرمان ظاهر سازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند از برای پوشیدن
و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده باز نگذارند و بعد از
فقره دیگر از آیه مذکوره میفرمایند وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ
مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را
بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی بعد از این ...

نا پسند زنانه را نهی کرده فرموده است که زنان پای خود را بر زمین نزنند
تا معلوم نشود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را
بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانچه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان
و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد چنانکه
مردان را از زنان بیگانه چشمان نظر می باید پوشید زنان را نیز از دیدن مردان
نامحرم روزن دیده بباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول
آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت بودیم که ابن ام مکتوم اعمی آمد آنحضرت
ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمود شما خود نابینا
نیستید یعنی شما را از دیدن او نیز احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است
که روزی حضرت رسول خدا در حجره فاطمه زهرا بود که عبد الله ابن ام مکتوم در آمد
حضرت خیر النسا برخواسته پنهان شد چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت
بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد
آن نور حجره سرای عفاف فرمودند اگر او چشم ندارد من دارم و اگر او مرا
نمی بیند من او را خود می بینم و حق تعالی فرموده است که قُل لِلمُؤمِناتِ یَغضُضنَ
مِن اَبصارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از
نامحرمان باید پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن را
در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف طریقه پسندیده شریعت شمارند
حضرت سید الانام از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده اند

و فرموده اند

و فرموده اند که اگر زنی این کار بکند مستحق آنست که حق تعالی او را بآتش بسوزاند
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که لا یَنبَغی لِلمَرأَةِ اَن تُجَمِّرَ ثَوبَها
اِذا اَخرَجَت مِن بَیتِها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون
رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله موکدات صلاح و عفت زنان همین کیفیت
است که با وجود فضیلت مسجد نماز کردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه
در خبر آمده است که بهترین مسجد زنان کنج خانهاست و نمازیکه زن در خانه اندرون
گذارد افضل است از نمازیکه در صفه گذارد و نمازیکه در صفه گذارد افضل است
از نمازیکه در صحن خانه گذارد و نمازیکه در صحن خانه گذارد بهتر است از نمازیکه در
بام خانه گذارد و مجملا زنان هر چند از احتمال نظر مردان دورتر و صورت
احوال ایشان در پرده نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود و هر دو گوهر پاکی خود را
از غبار نظر نامحرم در پرده پوشیدگی باید داشت و آینه ناموس و ننگ را از زنگ
دستی نفس هرزه گویان در دیده دانان کم نامی باید گذاشت بسر پای هرزه گردی
قدح آبروی خود نباید ریخت و از غبار دیدهای نظاره گیان کنج گمنامی
بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده نهفتگی و هیچ
زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب
گرفته و عارضی که نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروئی
که از کشش چشم ادا کج ده شده باشد خدنگ کرشمه اش که دلنشین میکرده
و شهد لبی که بمکیدن احتیاج غیر از مزه خاموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا

شرین باشد پنجه ترکانه که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری
نماید و نبات زلف سیاهی که هر لحظه دستی دلگاهی گردد چه بوی عشق از آن
آید گویند غنچه از تبسم قریش بر سالی گیسوی تابدار بر سر آمد خوبان روزگار
بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش متعرض رشته سخن یار و حرف النفس نا قطعا
عالم چون زلف پایش دیده و هر تار مویش بر لوای شبهای دراز خط
بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشیده و به سبب ظاهری سلسلهای جنا از زر هم
پاشید از باعث آن امر غریب استکشاف نمودند گفت بستن در فتنه را رغبه بودم
چشم نامحرمی بمن افتاد نخواستم مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم
از این جهت تراشیدم گفتار در رسم ختن کوتس نقص هر جا یابد و کشیدن بار
شریعت که خدا بر ایران سلسله لذات و علیلان امراض جهلکه شهوات
مخفی و مستور نماند که نافع تر دوایی که آدمی را از مرض ذات الصدر و لوس (?)
در زر و نامیر ماند و سودمند تر دوایی که آدمی را از خوب بفارقش بدان
کلفه رفع فرو نشاند امر تزویج است که در اخراج نقد ان امانت و آمال
در قلم فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از
تاراج ترکان غمزهای پری ستان حصنی است حصین و در تعلیل خون عناصر دار (?)
فصادیست حاذق و در تجلیات باده بود دایه زلف و کاکل دوایست موافق
خفقان خراشش بحری را نسیم سحری است تهی دستان گوهر آبرو را سرمایه
توانگری فرش خاشاک هواست پرده دار حرم سرای چادر عفت هرزه گرد را

از علایق

از علایق زن و فرزند بند بر پای بی نهند و نگاه بهوا رر از غم و اندیشه
روزی تعلیم بیش باز دیدن میدهد سنگ بحث روی نفس را در کوره ریاضت
نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند و لوث
طمع شوخ در نقطع مراعات نور پسند نرم و نمول و بخشی سرکش قوت بهیمی را
بکشیدن بار شریعت رام و ذلول می نماید و غواصی است که لاله وجود و نقش (?)
و نبات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن بنات آباد و امهات میگرداند
و باغبانیست که نهال سیلها را از آمیزش گوهر و اناث پیوند کرده ثمره الفواد
اولاد را از بلکام تمتع پدر و مادر میرساند و در وشن گریست که آیینه خاطر را
در خاکستر کدورت خیال مند غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی
پرداز نمود و آتش زنه ایست که در شرار ستر اطفال را از صلب سنگ جان
بر آورده در پیامی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمان را روشن بار دارد و باشد
و ازینجا رور ترغیب بر تزویج بسیار وارد شده و تحسین آن رشد عقلیه و نقلیه در
نکاح در حدیث معتبر شرح و شخ بافته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النور وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ
وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ
خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا عقد زنان بی شوهر را بشوهر بدهید
و مردان بیزن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود
یعنی جهت غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان خود را بحباله نکاح دیگری

در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیز
این را بدانند بصلاح رغبت کنند و احتمال دارد که مراد از صلاح صلاحیت
نکاح باشد پس معنی این باشد که تزویج کنید غلامان و کنیزان که صلاحیت
زوج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت
بر ادای حقوق نکاح و نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی
جهة رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند
خدای تعالی از فضل خود غنی میگرداند ما حصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی باید
مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت از فضیلت تزویج نکشند
که غنی بخت و دراهم پیش جای شان از خزانه نوال خود ابواب اوسعه
معاش بر روی احوال ایشان بگشاید و از شربت خانه فضل و احسان تلخیهای
درد و عسرت و احتیاج ایشان را مداوا فرماید چه لطف مر عاشق وقت
تا قاف امکان کشیده است از چهره کشای عرایس احکام حضرت رسالت پناه
روایت که لا تزوجه للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدا ش
وید از برای توسعه روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر حدیث
دیگر هم از آن سرور ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق
لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی
من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و بنائی
که نزد حق تعالی خوشتر باشد از کدخدایی و هم از آنجناب ماثور است که

من

من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را
از شر وسوسه شیطان و فتنه هوای نفس ایمن گردانید و از ظاهر این حدیث شریف
ارشاد چنین ظاهر میشود که نصف عمده نصف ایمان است و بمیزان اعتبار
با سایر ملکات حسنه برابر و یکسان است و نیز حدیث نبوی است که اکثر اهل
النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند و همانا مراد آنست که عزبان از
غلبه شهوت خود در ورطه مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق
خذلان و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند روشنایی دیده خرد حضرت جعفر بن محمد
رضوان الله از والد بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از
هفتاد رکعت نماز که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج آن است که اعظم ارکان
باطنی نماز خضوع و خشوع است بحصول می پیوندد چه برکت تزویج از پریشانی اندیشه‌های
نفسانی باز رسته و ابواب خطورات باطل از آمد و شد بسیاری از خیالات
فاسده فرو بسته طبع سرکشش را شیوه فروتنی و شکستگی عادت داده و نفس اماره را
طوق مسکنت و فروتنی بر گردن افکنده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات
مذکوره باشد با دب بندگی و طریق تذلل و افتقار نزدیکتر است از کسی که فکر
و هوش او پیوسته در بیابان سودا و هوس سرگردان و از گزند بخار شهوت
همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی مرویست
که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج
سنت است و طریق من است هر که از طریقه من روی رغبت تابد از من نیست

منقولست از شخصی عطا نام که از آنحضرت پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله
فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت الحمد لله آری آنحضرت فرمود که نکاح کن والا
از جمله گناهکاران باشی و در روایتی دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصاری باش
و در روایتی دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطین باش و هم از آنحضرت
در خبرست که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر
خواهم کرد بر پیغمبران دیگر اگر چه طفلی ناتمام از شکم مادر افتاده باشد و پوشیده نیست
که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره بوستان خیر و صلاح توالد و ولادتست
که بر سر خوان نعمتهای جهان بکار نکنند و در دیدن چهره مقصود دیده و دل را بمنزله عینک
بسی فواید دنیویه بوجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخروی از برکت ایشان
بروزگار والدین عاید میگردد و از بهتر عالم وارد شده اولاد بنی آدم را تورات
که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس
نخلا و من حفر بئرا و بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من
خلف ابناء صالحا حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد از انقطاع رشته حیات
و قطع رابطه تکلیفات بجهان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد
و مثل این پنج چیز یکی آنکه نخل نشاند دیگر آنکه چاهی حفر کند دیگر آنکه کسی مسجدی بنا کند
دیگر آنکه کسی مصحفی نویسد دیگر آنکه کسی از و پسر صالح بماند آورده اند که حضرت عیسی را
بر قبری گذر افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله
از آنجا عبور کرده در وقت مراجعت بار دیگر گذرش از کنار آن قبر بود ملائکه

از

رحمت را دید که همان مرده را بخلاع فاخره بهشت و رحمت الهی سرافراز ساخته اند
حضرت روح الله از اختلاف این دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب شد
بعد از ادای نماز متوجه درگاه کارساز شد و از کشف این راز نمود و قفل این مشکل را
بمفتاح دعا گشودن آغاز نمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد
که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده بود و طریق نافرمانبرداری پیموده و زنش
آبستن از او مانده بود و چون رخت بربست و آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد
معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در
زیر زمین بعذاب من گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من
کند مجملا اگر فرزند زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعائی یاد و به برکت طاعت
و بندگی از بند مواخذه الهی آزاد کرده باشد و اگر قبل از ایشان در گذرد داغ
فراق او بر جگر والدین نهد چه رنجها که از آن رهگذر بمادر و پدر آن رسد
و چه شهدهای خوش گوار که در عوض زهر الم جام در کام جانش بچشانند
از حضرت سید کونین مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا
فی القیمة حتی ان السقط یجیء محنطا علی باب الجنة فیقال
له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی مضمون
آنکه تزویج کنید تا سبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فخر دارم
قیامت بسیاری شما بامتهای دیگر و حتی طفلی که ناتمام خلق شده باشد
و از شکم مادر افتاده خشمناک ایستاده بر در بهشت خواهد آمد پس او را گفته شود

دار خلد نشو خواهد گفت داخل نمی‌شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند
و در مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا مدتهای مدید پای رغبت بر دامن تزویج
نپیچید و گمند وحدت بی‌علاقه را اختیار عاقبت خود می‌شمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان
شفیق از مرغبات شوق اکثر دانه نزدیکی می‌نمودند مرغ دلش بقبول آن مایل در دام
نمی‌گردید وقتی در بستر استراحت غنوده در روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب
گشوده بود چون بیدار شد گریبان خود را گرفت از برای من زنی خواستگاری
کنید بعد از آن از موجب باعث آن اراده بر تقریب پیش از آن سؤال نمودند گفت
در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در موقف حساب تشنگی
بیتاب کرده ناگاه جمعی پسران دیدم که با کوزه‌ها زرین و در بر نقابهای سیمین میان آن
انجمن درآمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی را محروم ساخته دست رد
بر سینه مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم من آب بده
که مرا تشنگی هلاک کرده گفت ما خبر به پدران خود آب میدهیم پرسیدم شما چه کسانید
گفتند اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و از سوز
فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته‌ایم غرض من از کدخدایی اینست که شاید
حق تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید
تا مرا نیز در روز رستخیز چه از تشنگی رسیده و تقریب از کاس لعنت کرامت آنچه
نصیب باشد و در اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد و یافته و پرتو توضیح و تبیین
از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق نور هدایت مطالع اشعه از

بدرود پدر و مادر بدینان ناقه است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب پسر بزبان
قلم موعظت شیم جاری خواهد شد

مجلس پنجم

در شهوت اکل و شرب بدانکه
پرخوردن و نظر بر لطایف خوشگوار اطعمه داشتن چشم از حلال و حرام
انداز در مذاق یکسان شمردن چون لگام بهیمیت و شریک دوانی
احوال دور و نزدیک حق جل عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بر
احتیاج بنهاده و ابواب حیات بندگان را بر بخشش نشو و نما در
بر پا کرده است از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان را
با چهار دیوار طبایع اربعه در آنجا پیوستگی آن است پس او در تحصیل قوت
بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش با چار و علاج است اما از
جانب شرع و دین بدان مامور و نه از طریق عرف و عقل بر آن مجبور تو هم
میگردد و بندگی که از خوردن و آشامیدن متوجه آن کس میشود از جهت کمیت
و کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن و آشامیدن از حرام است پس هر
عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثه که باشند بر ذمه اهتمام لازم
خواهد بود و بیان مضرات این دو صفت و ذکر علامات آن دو عیب در این
دو فصل است فصل اول در مذمت پرخوارگی نفس پرستان شکم پرور
بصورت فربهان معنی لاغر که پشت بمحراب فضل کرده و شکم پر پر همت
ساخته و بگره چشم طبیعت معده را از آب و نان پر کرده اشتهای فانی
جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را

در فانوس بدن بمنزله روغن است چنانکه چراغ از کمی و زیادتی روغن مرده
و ضرر رساند حیات را نیز مراتب نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است
و همچنانکه از فرط امساک تقویم قوه و حواس بدن پستی پذیرفته بنای هستی از پا در می‌آید
از فرط پرخوری نیز کارکنان قلمرو وجود از خدمت بر جوهر دست تقصیر کوتاه کنند
و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات را چار
از کشور بدن فرار نماید مث کر خوری لقمه ز عادت بیش ؛ هیضه آرد کند کلیچ تش
ماحصل چون بدو نپردازد ؛ زرگل ورا سه زد باش ؛ نگهدار تا بمانی دیر که اصل آنکه
است و بس خورد ؛ قال الله تعالی فی سورة الاعراف هو اصدق الصادقین كُلُوا
وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین
عرب را ایام احرام از خوردن حیوانات خود در انگاه دیده داشتند و از را
تعظیم کعبه دانسته عبادت می انگاشتند مسلمانان نیز از رسم را تحسین شمرده خواستند
شعار خود سازند حق تعالی این آیه را نازل ساخته از این کار باز داشت و بعضی آیه را عام
گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند به هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر مشهور
آنست که بخورید و بیاشامید لیکن در آن اسراف و تعدی از حد بیرون مکنید که
حق سبحانه این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست
که طعام حامل بکسی باشد نه آنکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف
باشد آورده اند که هارون الرشید علیه اللعنه را طبیبی نصرانی بود که او را
بختیشوع گفتندی روزی او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشوران العصر بود

مباحثه اتفاق و مصورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی در قرآن
چیزی از علم طب نیست علی گفته انما العلم علمان علم الابدان
وعلم الادیان یعنی که دو علم است که اشرف علوم است یکی از علوم
در حدیث آمده کالمعده و دم یکی علم طب و دیگر علم دین علی ابن الحسین در جواب گفت
حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده گفت آن
کدام است گفت آنکه فرموده كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا نصرانی گفت
از پیغمبر شما چیزی در علم طب ثابت نیست گفت پیغمبر ما علم طب را در یک کلمه
جمع کرده فرموده است که اَلْمَعِدَةُ بَیْتُ الدَّاءِ وَالْحِمْیَةُ رَأسُ كُلِّ
دَوَاءٍ وَاعْطِ كُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ یعنی معده خانه درد و محل تولد
امراض است پرهیز فرمودن آن از امتلای طعام و شراب یا از غذاهای
غلیظ نامناسب سر همه دواهاست هر بدنی را آنچه عادت باشی بده او را
از اغذیه او را ولیکن نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای
جالینوس وا نگذاشته اند مرویست که اکل نمودن بر سیری مورث حق بیکدو
و تجفف نمانا و که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه
شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا پذیرد چراغ حیات دل نیز که
عبارت از نور ایمان است از این صفت کشته پسند فرو میمیرد و چه بنده را وقت
اشتغال از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل در مراقبه احوال خویش و محاسبه
نفس کاهل و غافل و رنجور میباشد و چون از کثرت اکل و شرب

خواب غفلت و لشکر بیداری شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند و چارسوی
آگاهی نمون رشته جمعیت علم و عمل از هم جدا شده و در این وقت آینه دل هر کس خود
فا کدورت بی سر و قرار شنود و از جنود آثار را ایمان در دیار باطن دیار نمایند و لهذا
حضرت سید انام فرموده اند که لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام
والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء
حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت
از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و برخی
بوستان حیاتش از زیر معده پژمردگی می پذیرد و هم از آنجناب منقول است
حدیثی که حاصل آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که
بسیار خورد به درد شکم و قساوت مبتلا گردد و از جمله نصایحی که حضرت لقمان
پسر خود را نموده اینست که یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة و
خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون
معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ گردد
و از اعضا و جوارح از ادای طاعت و وظایف بندگی باز مانند آورده اند که از پیش
بند خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با راهزن
طریق ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند
آدم را بچه حیله بهتر میتوانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و از شوق
عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و در کلمه مذکور در بعضی از کتب

براین

براین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر آدم
بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و مدهوش میشد بخشد حضرت یحیی فرمود فهل
وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من هرگز ام از ا دوست یافتی
ابلیس گفت ای شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی تو را بر خوردن آن
طعام آوردم تا پیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت کردن کاهل شدی
یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت منهم من بعد کسی را نصیحت
نخواهم کرد همانا مضمون این حکایت محمول است آن روایت که
ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه
بالجوع والعطش یعنی همچون خون در رگ و ریشه آدمی میدود و دور تنگ
سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه است از اینکه شیطان در وقت
سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تصرفش از نفوذ در آن کوتاه میشود و کمند وسوسه اش از کنگره ایوان
خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما
در نزد حق سبحانه و تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آثار الهی
و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خداوند تعالی کسیست
که بسیار خورد و آرشاید از نقطه دایره سروری و نطفه صلب پدری اعنی حضرت عیسی
روح الله منقول است که خطاب بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل
لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من

كثرة النوم اهل الصلوة ومن اقل الصلوة كتب من الغافلين
یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد بعد نماز کم کند و کسی که
نماز کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب روایت است
و مومن سوال نمودند در باب صفت این دو گروه و دیده توقع گشودند آنحضرت
برای کشف نقاب خفا از چهرهٔ این مدعا برداشته فرمودند کان المومن
همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته
فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بروزه
و نماز و بندگی مصروف میشود و همت منافق بطعام و شراب است چون چهارپایان
موقوف است و نیز فرموده که المومن یاکل فی معاء واحد والمنافق
یاکل فی سبعة امعاء بحسب ظاهر یعنی مومن یک روده اکل میکند و منافق
هفت روده و درین عبارت بحسب ظاهر کنایه است که مومن کم خوار و منافق پرخوار
میباشد و مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنه الله
همیشه بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه حکیم سنائی
فرموده بیت چون معدهٔ معاویه آز که بخاک از تو دست ارد و باز خورد بی باکانه
هفت جو حضرت امام حسن قرین و مانند غار بالکل ایشان بوده و باهم طعام میخوردند
آنحضرت بطریق عادت خود دست از غذا کشیده میداشتند آن لعین ابن اللعین
دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند
زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنان است و ضرب ما ضرب مردان

ادا ره

مرویست که جواد به عالم غلامی خرید خرما در پیش او نهاده بسیار خورد آنحضرت فرمود
او را بفروشید که بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ خورده
خورده و در مجلس حضرت توامان حضرت خیر و بهتر عالم آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت
او را از حرکت زشت منع فرموده گفت ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم
جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیر خورد در آخرت گرسنه باشد
و هم از آنجناب منقول است که دشمن ترین مردمان در نزد حق سبحانه و تعالی
جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نماید بنده که خواهش
خورشی داشته باشد و پیروی نفس نکند او را در جهاد بهشت باشد مجملا آدمی را نتوان
شکم از او را کی پس سعادت معده و ترقی بسیار ریزد و درجات فضیلت مجاز
معده بجای همتها را از زمین بر حضیض فنا ثبت نموده از طیران اوج مراتب عالیه
محروم میکند و از دود او دلش درون و دیده بصیرت او ضعیف و تیره و از سود بخار معده
آیینه سیاه و تیره میکرد و گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دندان
فراموش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانهٔ تقاضای
حاجت بجانب بیت الخلا میزند و گاهی اثر غذاهای بارد و دست و پای طلب را در سلوک
طریق بندگی سست میسازد و گاهی حدت شر بهای حار در آتش اضطرابش در حرکت آورده
و گاهی غلبهٔ صوت طراوت زبر و برگ نخل عبادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت
شعلهٔ شوق حق پرستی را از پا در می آورد و ندانم آدمی بیچاره بچه تدبیر آخر تا کی
خواهد پرورد حیفی از چنگ آلام و مکاره بچه وقت رهائی یافته خود را بامن امان و

رضای الهی خود بده‌اند حتی سنایی اولین بنده در ره آدم همت های کلوی و طلب شکم
طلب آیات احادیث فقه و شرع هر دو روا کند از خود بکند مرد پرخوار بیقین باشد پرخورد
از سینه دین باشد چون خوری سیر پیل باشی تو نخوری سیر جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار
باشد او پیش داور خوار باشد او یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات
چیزی میدید که طبعش بان مایل میگشت با خود خطاب میکرد و این مضمون ادا مینمود که ای
نفس بی مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن تا اینکه من کام ترا بر نیارم و ترا بار روی
خود نمیسازم از کرامت و منزلت تست نزد من چه میترسم که حصول دنیا
در آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودانی باشد گویند شهنشاه کشور
تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا امیرالمومنین علی مرتضی روزی بقصابی گذشت
که گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن گوشت ترغیب نمود در جواب فرمودند
که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و غذای لطیف هیچ چیز را دوست میدارد دو چیز
گذاشته یعنی هیچ خفتی را مورث هیچ حقیقتی بگرسنه ساخته است هوشیاری در طاعت
دو فرمان برداری و خواری را در معصیت نافرمانی و حکمتها در خالی بودن شکم و پرهیز را
در کتاب شیر توان گرد در رقعه ارسلم مخالف و موافق حضرت احمد مجتبی
منقولات روایت که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی
میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد
سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب
معراج بحضرت مصطفی وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دارد و دوست

واهل آخرت

واهل آخرت را دوست دارد آنحضرت عرض کردند که یارب اهل دنیا و اهل آخرت
کیانند الله تعالی بیان صفت هر دو نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی که بسیار خورد
و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته‌اند هر که پر کردن شکم مصروف نماید بهمان اندازه
که از شکم بر می‌آید مثنوی ای زپی طلب شکم هیچ با بجمله گلو گشته زبر پای کار تو از همه
تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خرکاس زلبن تا خوشی خوی گرفته بکار
کشی با من از این حرف نباشی درشت تو شکم پیکر او بپشت فصل در مذمت آز
خوردن و بقسم نمودن نفس شوم ابرو و ورع از [illegible] ایمان بردن حضرت
خلاق عالم داور و رزاق بنده پرور جلت جلاله و عم نواله تو شما امر نافرمانی
شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فیکون چنانکه شایان چنانکه باید مهیا نموده
و قسام ارزاق عباد حصه هر یک را از بارگاه [illegible] مهمان سرای ایجاد را در سفره عام
الانعام بقدری که شاید پدید فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان
مشیت ربانی در زمین حیات کشته متوقف برات وظیفه آنرا بخامه رد رقم
رزق رازی نوشته و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما
برافراخته میراب عنایت سبحانی آب روزی لایقی از جوی بار مجاری ایام
و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال آنچنان تنگ نگرفته که بجهت
توسعه معاش و از من عبث بی سر حرام باید آلوده و پرورش نفس شوم بدکیش تا بقدر
ضرورت که در تحصیل شهوات آن طریق مخالفت حق تقدیم کند و سعی باید نمود
تو حکاکان آتش تقوی کباب جگر سوخته چون بوی کباب میرسانند و انواع نعم

خوردن مطبوخ رضا بنان سوخته و داغ دل تن در داده بشکر شیرینی هر چوب
و شیرینی چون درویشان از راه نروند حالا همتانیکه با اولیا و انبیا همسفره
قناعت گشته اند با فرعون و نمرود همکاسه تنعم شوانند بود درویشانیکه از
مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذتهای زنار و نعمت دنیا
شوانند نمود و پر چشمانیکه بر سر خوان فقر نمک چش شوربای قناعت کرده اند
دیده رغبت بمائده شبهناک نگشایند و نازک مزاجان که پالوده نان خشک
حلال برده اند مذاق همت بلوث طعمهای حرام نیالایند از رسالت تحقیق
حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است
یکی صبریکه بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده و در تحمل صعوبات آن
طریق مردانگی سلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از آن آنکه چون
حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن اجتناب نماید
و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشرنده و ذکر نیز بر دو قسم است
یکی آنکه در وقت مصیبت حق سبحانه و تعالی را یاد نماید و در مقام رضا بقضای او بود و افضل
از این انست که چون معصیتی پیش آید و خود کام نفس را مرادی دیده هوس کشید
جناب الهی و عظمت پادشاهی او را در انجا بخاطر آورده ترک معصیت نماید و در تبیین حلال
و حرام حضرت رسالت صلعم مرویست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه
من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او
از لقمه حرام روییده باشد جهنم باو سزاوار تر است مرویست که روزی

معاذ ابن

معاذ ابن جبل از حضرت رسالت علیه السلام از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا
سوال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی انگاه اشک در چشم مبارک گردانیده
فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از همه مومنان
ممتاز کردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا
از همه مومنان ممتاز کردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت
حشر کنند و ایشانرا از همه مومنان ممتاز کردانند بعضی بصورت بوزینگان
باشند و بعضی بهیأت خوکان و بعضی نگونسار باشند که ایشانرا روی
بدوزخ کشند و بعضی نابینا و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را
میخایند و زبان ایشان بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهن
ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا
بریده باشند و بعضی بر دارهای آتشین آویخته و بعضی بد بوی گندی باشند از
مردار و بعضی را جبها پوشانیده باشند از قطران که بر بدنهای ایشان
چسپیده باشد انگاه آنحضرت سبب این احوال هر یکی از این اصناف عشره
مذکوره را بجمله فرمودند آنکه بصورت خوک باشند جمعی باشند
که حرام خورده باشند و هم از آنحضرت صلعم ماثور است باین مضمون که در روز قیامت
قومی قدم بعرصه محشر گذارند که حسنات ایشان از بسیاری و کلانی مانند کوهها
باشد پس حق جل و علا حسنات ایشانرا هباء منثورا کرده و امر فرماید که ایشانرا
بنار گذارند که روزه و نماز داشته و در پاره اوقات شب بیدار بودند که بافراد شبه

باشد لیکن چون حرام روی بسیار دارد از جای دیگر در می آید خود را درین نموده باشد
و باتحاد آن حرام از خورش پیاله گشوده اند بدلالت این خبر سراپا بهر کس
و بمقتضای این روایت که ریاست نفوذ اعمال از پنجه خصوص از عشق دور بود دل
در بازار رقیمت بچیزی نگیرند و تحفه جود را حسنات مایه آبروی و ربیع فارغ آن
گنج قانعی عنبر هیچ نپذیرند پند راست که بنده گاه که بقوت قوت حرام فربه شد
متمکن شود در عرصه گاه اگر چه محال خود را بدو داشته طاعتی که بجای آرد بفان شبه آلود
اند و جمله شبه تخم و درست رو بسینه بخورد بد کند از شخص نگه بطالت که از آن ما کند
حرام شست گشد از ریکار و در دست گیرد و بروزه که بهیچ حال و دیگران بدو در نیکا بر
قبول پذیرد و از در دیگر شکر که بطمع از خود بد و مال حرام در صدد زنند کاو فنائی
چه بهر خود همی دید و از بخت و عائی که نه باب بر بهره کاری از زر این مال بر کشیده
میوه از وی خواهی چیده سرور عالم فرموده اند که اِنَّ العَبدَ لَیَرفَعُ یَدَهُ
اِلَی اللهِ وَمَطعَمُهُ حَرامٌ وَمَلبَسُهُ حَرامٌ فَکَیفَ یُستَجابُ
لَهُ وَهٰذِهِ حالُهُ یعنی معنی آنکه بنده هر آینه دست دعا بر داشته مطلب خود را
از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق
رضای مالک علام است پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از
آنجناب روایت است که شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست میدارم
که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمود که طَهِّر مَأکولَکَ وَلا تُدخِل
بَطنَکَ الحَرامَ یعنی خورش خود را پاکیزه گردان و بشکم خود حرام داخل مکن

آورده اند

آورده اند که حضرت داود نبی روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطبه نطق
و بیان در منبر زبان بگشاد و از این دو کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را
باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی کرد دانید که یا بنی اسرائیل که لاتُدخِلُوا
اَفواهَکُمُ الّا الطَّیِّبَ وَلا اُخرِجَ مِن اَفواهِکُمُ الّا الطَّیِّبَ یعنی باید
شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند
شخصی از جناب رسالت مآب پرسید که یا رسول الله مَنِ المُؤمِنُ یعنی کیست مؤمن
و اهل ایمان را چه صفت می باید رسالت آنحضرت فرمودند که اَلمُؤمِنُ مَن
یَنظُرُ اِلی رَغیفِهِ مِن اَینَ یَکسِبُها حاصل معنی آنکه مؤمن آن کسی است که باید
نظر تا مال و نان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند
که مبادا ملوث حرامی آلوده و الملابس شبه در او بوده باشد مرویست که روزی
حضرت امیر خطاب نماید ابوذر غفاری رحمه الله نمود این مضمون را فرمودند که
یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه ننماید
در وجه معیشت خود و محاسبه که در آن اهتمام در ایشان کرده باشد پس معلوم نماید
که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا حرام و در آن باب بی پروایی
نکرده و در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن
ملوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین به بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حَصِّن بَطنَکَ
اَن لا تَجعَلَهُ وِعاءً لِلحَرامِ وَلا تَزِد عَلَی الشِّبَعِ لغیر حق شکم

بر تو درست که از ظرف لقمهٔ حرام سازی و زیاده از قدر سیری اکل ننماید
واز جملهٔ کلماتست که حضرت متکلم با آنحضرت عرش نه مهر سپهر رسالت در شب
معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش
هوش کافهٔ خلایق رسانیده اینکه یا احمد علیک بالورع فان
الورع رأس الدین و وسط الدین واخر الدین ان
الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای احمد که ورع و
پرهیزکاری کنی که صفت ورع را اول و آخر و میان دین است بنده پرهیزکار
بسر منزل قرب الهی در رود و بمقتضای این وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود نماید
و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان
الورع مثله کمثل السفینة الی آخره حاصل معنی آنکه ای محمد ورع
و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی است چنانکه در
دریا از ورطهٔ هلاک نجات نیابد مگر کسی که در کشتی است بنده نیز در موج
هوسهای نفسانی و در قلزم خونخواری مواخذه و نهنگان جز بشیوهٔ پرهیزکاری
از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد و دیگر فرموده اند که یا احمد
ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال واذا
طیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصهٔ
معنی آنکه ای محمد عبادت ده جزوست نه جزو از آن طلب روزی حلالست
پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی تو را در کنف

حمایت

حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم
و مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر عرض نمود که عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم
اما امید دارم که بغیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد و کدام سعی بنزدیک
بهتر از این است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاهدارد و از بعضی علما
ماثورست و اینکه حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک
شهوتها از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از ترس آن برخیزد حق تعالی
او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده اند که ترک لقمهٔ حرام احب الی الله من
صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمهٔ حرامی نمودن در نزد حق تعالی
خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام و ای بیخبر از حلال
و حرام ای گرفتار پیشهٔ نقال ستر و سنگساری و ای گدا و نعمت لذت قناعت
و سازگاری ای بحوس تنگنای حرص و آز و ای محبوس پنجرهٔ دزدها و دوروان
تا چند جهت رعایت شکم پشت بفرمان الهی کنی و در پر کردن انبان شکم گنجینهٔ
دل را از نقد ورع تهی گردانی از طریق مراعات تکلیف برمانده بچرانیدن
شکم پردازی و جهت ادراک یکدمه لذت خورش خود را از نار و نعیم ابدی
بی نصیب سازی نخوب بنگر در بی لقمهٔ حرام عیش منه و دیر اب بر خوان تلخ نکنی و باشتعال نیران
اشتها آتش در خرمن مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ میوه بدست ستم چیده شود
در مذاق ایمان سم قاتل است صلوا ای که از شیرهٔ جان یتیمان پخته گردد در کام

تقوی مانند زهر هلاهل بشد بر دل اهل دل بوقت طعام کند می گردی بود
بحرام خرج کردی زهر تن ما زان در سرش آن بدادی ایا زان عجب باشد که همای
همت را چون کرکس بر مردار غاری مال کسان معتاد ساری و شهباز اندیشه را
مانند کبک بنگاه و کوره شده بود تا تن کسان اندازی کاه از جهت تطیلان وزدی
زن پیشه کنی و زمانه بحرام تو نگاه در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی
چه سیلهای سرشک خونین که بچوب ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آید باتش
جوع فشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا غار
هوس فرونشانی تا دیگ جوش جوش هوس بپزی چه دودهای آه که از دلهای درد
بدرگاه الهی بلند نمی شود تا شکم سیر با زر ضیا لبهای الامان که از جانهای مسکین
بدرگاه منعم حقیقی بلا دو خواهی نمی رود ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل
فسوف یعلمون فردا که بمکافات کباب مرغ سمین کاینهم را از دور
کشته باشی چون کباب سیخ تو پیچ کشیده خوناب حسرت از دیده تو خواهند
خواهند ریخت عقوبت است که بجزای بریان ره سیر که از قوت فقیر سلکد
بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور آتش حسرت سرنگون خواهند داشت
و در سوره ابراهیم فرموده که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و کلام
بزرگان است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی
عذاب الله یعنی صبر بودن در ترک مناهی آسانتر است از صبر بر عقوبت

عذاب

عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب عذاب
الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوت قهاری را پای نداری چرا دست
بر خواطر میکنی از ترک لذتهای حرام مرو تا پاپیش اگر نگاه در عاقبت
کار خود اندیشه کنی میدانی که پادشاهی تمام دنیا یکدم عذاب عقبا
نمی ارزد و دوراک همه لذات این جهانی یک لحظه وحشت در حساب برابری
نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست خوش کرده زودی
نعمتهای الوان زیاده از یک نفس بر جای نماند بعد از آن چه گویم که چه میشود
و آن بر آید که و خوش آید که بچه منجر میشود مرویست که ما من عبد
الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه
ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من
این اخذته و الی ما صار حاصل معنی که بهر بنده ملکی موکل است
که گردن او را خم میکند یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بفضله خود اندازد
پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن به بین از کجا گرفته
بودی و عاقبت بچه انجامید پس در آن وقت بنده را رنگی بنده باین دعا
نطق باید که اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی من الحرام
یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما قطعه ناخن
خسرو بر او میگذشت تو لا یعقلات چون بخور رکان دید گورستان
و بر زر و بر و با نگاه از گفتهای نقار کان لعمت و لعمت خورد پره من

زینت نعمتهای بهشت لعمت خوارگان گویند مرد هشیاری زر با زر ریزی میکند
الوانهای لطیفه بدر هم چیده و انواع نعمتهای پاکیزه چشمک نظارگیان
گردیده عجب هوسی در دست نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهره بهی تقویت
معده از زردی تهی دستی علیمود و بهار امرودی چون شگوفه دیده خوشی باز
و هر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز نار چون جگر پر داغ باز از
رغبتها را گرم کرده و نارنج از غایت شادی تخورده آب دهنها از
انمرواکاه منظر تامل با نهالگاه میکرد و با رفیق خود میگفت هٰذَا الَّذِي
كَانَتْ لَنَا بِالْأَمْسِ یعنی که اگر این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آن
خورده و تمتع برده اکنون آن لذتها گذشته آن خوردن با نخوردن
یکسان گشته **پند** صدرنشین صفه ریاست در رتبه خوار زان شعره یخ
خستگان بود از نان و ارش دلتنگان فشار تنگی معاش چه از قسمت الهی
شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حکیم علی الاطلاق
نخواه امال و امانی ایشان را در نعمت باقی در جهان حواله نموده و در میزان
عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است و در عوض
دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده
و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیخته این سرای قدحهای شراب
کرامت مهیا گردانیده قال الله تبارک و تعالی در سوره المرسلات إِنَّ
الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا

وَاشْرَبُوا

وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی آنکه بدرستیکه متقیان
و پرهیزکاران در سایه درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب
و در میان میوه‌ها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه بهشت خطاب
بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید گوارنده بخاطر مضرت و آزردگی
لب جنات که در دنیا میکردید مژده چشم اینان را که لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ
عَنْهَا يُنْزَفُونَ دیده انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان زر که
وَسِعَتْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ آغوش اشتیاق
گشوده طریق آرزومندی میسپارد **بیت** باب شور جهان تر کمن لب امیدش
که شربت تو حیات ابدی شراب طهورش از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق ع
منقول است روایتی که حاصل آن اینستکه حق سبحانه و تعالی در روز قیامت
بفقرای مؤمنان التفات فرمایند بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی میکند
و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من شما را در دنیا فقیر کردم
نه از این جهت بود که شما در نظر من خوار بودید هر آینه خواهید دید امروز
چه کردم بجهت شما در حق شما خواهم کرد پس هر که در دنیا با یکی از شما
احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت کنید در نیکی از آن که بعضی
گوید ای پروردگار من اهل دنیا بدنیا رغبت کردند و لذت نکاح زنان
دریافتند و جامه‌ها نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها
و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبها از غایت خوبی معروف و مشهور سوار شدند

وکنون که سجاد دانست که مثال آن نعمتها من نیز عطا فرمایم حق سبحانه و تعالی گوید
تو را و هر که از فقرای مؤمنین راست همتا و برابر آنچه از بدو آفرینش تا
تا نهایت بها بر زینب عطا کرده ام امروز عطا فرمایم و در کافی از محمد ابن حسین
اکثر مرویست که حضرت ابی عبدالله جعفر بن کعب که اما تدخل السوق
اما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه حاصل معنی اگر آیا داخل
بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که بفروش میرسند و غیر آن از آنچه تو را با آن میل میشود
گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تری فلا تقدر علی اشتراه
حسنة یعنی آگاه باش هر چیزی که مر ترا دست بهم نمیرسد و قدرت خریدن آن
نداشته باشی حسنه نویسند مجملا دیده تدبیر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده
خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تمامت شوق هیچ از زر
دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل نعیم سرمدی باید گماشت و از زر
چشم حرص و از غصه نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات با آن
فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و از کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید
نمود و بصفات بدانکه اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت
و تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی
فرموده که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة
رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی آنکه
ای معبود حقیقی روزی کن مرا بامداد یک گرده جوین و شامگاه یک گرده جوین و از این

نکن

پشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان الهی میگردد و مرویست
که صاحب بغره مواید فواید دین و دنیا یعنی جناب رسالتمآب حضرت
خاتم الانبیا سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمودند
که سیر شوند تا از دار دنیا رحلت فرمودند و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت
نموده که در سرکار آن بزرگوار پرویزن نبود و بهتر عالم از وقت بعثت
تا هنگام رحلت نان که آرد او را بیخته باشند تناول نفرموده گویند گاه
دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و دیگری را تصدق
تصدق نمودی و از علقمه روایتیست که ملخص آن اینست و روایت کرده اند که بجد
سالار سالکان طریق رضا جناب امیرالمؤمنین علی مرتضی رفتم طبقی از برگ
خرما دیدم که بر آن چند قرص نان از آرد سبوس جوین در پیش آنحضرت نهاده
بودند و آنسرور قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکستند و بر نمکی داشت
تناول میفرمودند و بر اطراف آن کیسه‌ای بود و قضه‌ها مهر داشت عرض کردم گفتم چرا آرد این نان را
بجهت امیرالمؤمنین نمی بیختند آنسرور تبسم نموده فرمودند که من آرد را باین مأمور ساخته ام
گفتم چرا ای امیرالمؤمنین فرمود این نفس را از رنج و ملال بهتر باز نمیتوان داشت
مؤمنان مرا چون بدین صفت بینند طریق مرا سلوک خواهند داشت
و بسبب اتصاف این صفت خواهند گماشت عبدالله ابن ابی رافع گوید روزی
بخدمت آنحضرت رفتم انبانی در نزد او بود که سر آنرا مهر کرده بودند پس سر آنرا
گشود و در آن نان جو بود و آنها خشکیده که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول

فرمودند و منهم شرکت کردم آنگاه سر او را مهر کرده بجا دوم سپردند گفتم یا امیر المؤمنین
بستن و مهر کردن چیست فرمود میترسم حسن و حسین از محبتی که بمن دارند روغن زیت یا روغن آن
ممزوج کنند و من ندانسته بخورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات
خود میفرمایند اَللّهُمَّ تَوَفَّنِی فَقِیراً وَلَا تَوَفَّنِی غَنِیّاً وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ
المَسَاکِینِ یعنی خداوندا مرا در فقر بمیران نه غنی و در زمره مسکین محشورم ساز و
در بعضی از خطب فرموده که کَیْفَ اَشْبَعُ وَحَوْلِیَ الجِیَاعُ وَبُطُونٌ غَرْثَی
وَکَیْفَ اَرْضَی بِاَنْ اُسَمَّی اَمِیرَ المُؤْمِنِینَ وَلَا اُشَارِکُهُمْ فِی خُشُونَةِ
العَیْشِ وَالشَّدَایِدِ الضُّرِّ وَالبَلْوَی یعنی چه گونه سیر خورم که در حوالی من
جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی شوم که نام من امیر المؤمنین
باشد و در سختی معاش و تلخیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که یکی از محبان
طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد و آنحضرت انگشت مبارک
در او فرو برده بر آورد و در او نگریست فرمود که رنگی خوش و بوئی خوش و نیکوست
اما نمیدانم حلاوت و طعم آن در چه درجه است و انگشت مبارک را زبان پاک
کرده فرمود که این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین آیا این بر تو
حرام است فرمودند نه ولیکن روا نیست که من در حوالی جمعی باشم که در نهایت
گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را بحلوا آلوده سازم پس از این حلوا
نخوردن اولیست و بعضی از آثار معجزات سید ابرار بنظر رسیده که اعرابی
از قبیله بنی سلیم در بیابانها سوسماری صید کرده و در آستین داشت که با تیر زده

مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین ملاقات کرد و چون شرف اسلام دریافته
بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کده دلش تافته بود زبان بمحامدت
گشوده گفت یا محمد تو آنی که آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نفکنده و زمین
غبار برنداشته است صاحب را بیرا و دروغ گوتر از تو ندیده ام اگر اندیشه
از این نکردم که قوم من مرا عجول نام کنند با این شمشیر تو را هلاک
می ساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی مرا فراشتم بعضی از صحابه برجستند که او را
بگیرند آنحضرت ایشانرا منع کرده متقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار
باید که پیغمبر باشد از سخن او نخواهم رنجید پس متوجه اعرابی شده آن [illegible]
بدین رمز او را فرمودند که ای برادر بنی سلیم عرب با من چنین میکنند بمجالس ما آیند
ناخوشی و درشتی ولی ننمایند و سخن درشت بر روی ما نگویند ای اعرابی ایمان
بخدا آور که مرا بخلق براستی فرستاده که هر که مرا دروغ زن داند جایش آتش دوزخ
باشد آتشی که زبانه زند ای اعرابی با آن خدائی که مرا بخلق برسالت فرستاده
که اهل ایمان بشنو مرا احمد صادق میخوانند با مسلمان شو تا از آتش غضب الهی
رهائی یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم
پس آستین فرو فشانده آن سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم با سوسمار خطاب
کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت شهادت
گشته بزبان فصیح گفت تو یا محمد ابن عبد الله ابن هاشم ابن عبد مناف آنحضرت
فرمودند ای سوسمار که را میپرستی گفت خدائی را که دانه شگافته و نبات از او

رو نماید و صورت آدمی را آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب
خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره را دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش
شنید گفت ای عجبا سوسمار را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم بحضرت آمدم
و نه عقلی داشت یا محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد که اشهد
أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله القصه اعرابی
غایت آگهی بر ساحت خاطر آن گمگشته ظلمات گمراهی براند و چون دست توفیق
کردگار بر انگشت زبان سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت
پس از مروج دین حنیفی معلم دبستان تکلیف فرمود تا سوره چند از قرآن با وی آموختند
از نعمت و مالش استفسار نمایم اعرابی گفت بآن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده
که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنحضرت متوجه
اصحاب شده فرمود کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه
از ناقهای بهشت عبد الرحمن ابن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد شتری ده
ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که ما صفت میکنی ناقه خود
وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ
دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد
کوهانش از کافور اشهب جمله بسی نیکو بعضی از اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب
شد گفت کیست اعرابی را تاج بر سر نهد تا من بجهه او ضامن شوم تاج تقوی را تاج برای او
واتفق حضرت علی مرتضی عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی گذارد و حضرت خیر البشر

بار دیگر فرمودند کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه
تقوی را سلمان فارسی رحمه الله برخواست بجهه تحصیل توشه گول بدر حجره طاهره
حضرت خیر النساء فاطمه زهرا رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در
گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار
و بیان ایمان خود را بآن در بار بعرض رسانید فاطمه فرمودند که یا سلمان
بآن خدایی که محمد را بحق فرستاده که سه روز است طعام نخورده ایم حسن
و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا حالت بخواب رفتند ای سلمان
پیراهن بگیر و نزد شمعون ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی
جو بمن قرض ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده پیغام
رسانید شمعون پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست پس گفت ای سلمان
زهد در دنیا اینست و من از رغبت خاطر زر و زرق برچیدن چنین این شخص است
که موسی بن عمران ما را باین خبر داده است أشهد أن لا إله إلا الله
وأشهد أن محمداً عبده ورسوله جمله یهود بعظمت ایشان دیده
بصیرتش باز و برکت آن پیراهن و اللاحقه و لا رای اسلام برافروز کرده
پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده سلمان نزد خیر النساء آورد آن زلال
سرچشمه رسالت آن همه را بدستیاری قوت آن صاع جو را بدست مبارک خود
آرد کرده نان پخته نزد سلمان آورده گفت از برای اعرابی بر سلمان
عرض کرد که یا فاطمه از این حصه برای حسن و حسین بردار فرمود یا سلمان از برای

تحصیل رضای الهی مهیا شد از زر هیچ نماند درم سلمان از انجا که انزر در
آورد و جناب رسول خدا پرسید که از کجا آوردی سلمان عرض کرد که از زر دختر الف
آنسرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود بر خانه حجره فاطمه آمد آواز
ان سیده نسا را شنید اثار ضعف مشاهده نمود فرمود این زردی چهره و تغیر لون
از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و از اضطراب حسنین از شدت
رنگی بعرض رسانید انحضرت ایشان را نزد پدر رسانید هر دو را در کنار گرفت
و دست در گردن ایشان کرده و خیر النسا را پیش خود جای داده و حضرت امیر المومنین
نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین حمایل نموده آن پنج کوکب دری
فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرور کونین
مانند دسته گل فراهم آمده پس سید عالم باسمان نگریسته فرمود الهی و سیدی
و مولای این اهل بیت منند خدایا رجس و الودگی از ایشان دور گن و
ایشان را پاک و مطهر گردان انگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت
و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت گفت الهی اینک محمد پیغمبر تو و
اینک علی پسر عم رسول تو و اینک حسن و حسین دو نواده رسول تو خداوندا
فرو فرست بما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی خوردند و کافر شدند خدایا
بر ما فرست که ما بدان ایمان آوردیم ابن عباس گوید که هنوز دعا باتمام نرسیده
بود که کاسه بزرگ دیدند نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک ازو فراز آمد سیده
فاطمه انکاسه را برداشته نزد متکفلان صفه صفا و صدر نشینان جهان سرای

ای

رضا آورده حضرت امیر المومنین پرسید که یا فاطمه این کجاست پیغمبر فرمود
بخور و مپرس یا ابوالحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا مرگ نداد تا انکه فرزندی
دیدم مثل مریم ابن عمران هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش او روزی
یافتی گفتی ای مریم از کجاست این گفتی از نزد خدا است حق سبحانه و تعالی روزی
دهد انرا که خواهد بحساب اما اعرابی توشه را بر گرفته بر شتر سوار شد و روی
بقبیله بنی السلیم نهاد و در میان قوم باواز بلند ندا کرد که بگویید لا اله الا
الله محمدا رسول الله انجماعت شمشیرها کشیدند و گفتند که بدین محمد ساحر
کذاب میل کردی اعرابی گفت حاش او ساحر کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم
بدرستیکه خدای محمد بهترین خدایان است و محمد بهترین پیغمبران نزد او رفتم
گرسنه بودم مرا سیر کرد برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم مرا سوار کرد
انگاه قصه نو شمار و ان حکایت بس روشن و دلکش را در تقریر کرد گویند از روز
چهار هزار کس بشرف اسلام در یافتند و در مجموعه در ام مذکور است که سلمان
فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعام در پیش خود نگسترده که تنقل بروده نان جوین
باشد گویند وقتی ابوذر غفاری رحمه الله را ضیافت کرد نان جوین با نمک پیش او آورد
ابوذر فرمود که میبایست که و تری داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل
نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة کفت اگر
قناعت بکردی مطهره من بگرو نرفتی درویش بی نوا در حسرت کشیش لغت
دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکان اند باین تنگی معاش کرده اند

و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه ماندند حکایت ما و تو
از شکستن خطا و نالیدن از بد برگ چاشت ها و توکل نیستیم که بر قسمت خدا راضی نگشته
اعتراض نهی نمیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم در هر حال از احوال غصه بیهوده بباید
و بجای نعمت الوان ذنب و دندان صبوری بر جگر باید فشرد و فرو داشت که بیخ از رنج
هر دو بنهایت رسید و از نوشیدن شربت آب حیات ار نگا و بیری هر دو یکسان
گردیده سعدی یکی شتر ران تجشی روزی بد اشتغال اسباب نمایش حیانه چه حاجت
مدام از پریشانی روزگار دلش پر حسرت پیش کو دارد که از دیدن عیش
شیرین خلق فرو میشد آب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام
زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بی زبان پند میگفت و راز که ای خواجه با بینوایی بساز نه این است حال
دهن زیر گل بس شکر خورده اکنون با خون دل مجلس ششم در تحسین شهوت لباس
و خود آرایی و مذمت شیوه زنانه خود ساختن و رعنایی بر شیفتگان رنگین لباس الوان
صورتان نقش نگارش و زشت طینتان زیبا نمود و بد گوهران رعونت اند و دو لاله
صفتان خود نما و سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون چو زران
اندرون پلاس و دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیراهن بیمغزان
سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زراع سرشتان طاووس نما کرم طبعان
ابریشم قبا گلگون دو جان سرخ و زرد پوشش شتر رنگ هان جلوه فروش چون رعنا
قدر ناشناس حرص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوٰى

ذلک

ذٰلِكَ خَيْرٌ و بمقتضای حدیث زَيْنُ اللِّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبَاسُ
التَّقْوٰى زیب تر جامه که کافه بندگان را در کار رفاهیت لباسی که بارگاه
انجمن تکلیف را از آن پیراسته لباس تقوی است که عبارت از پرداخت فروتنی
است بردباری و از عفاف پرهیزکاری و قبای دامن از غبار زر و هوسهای
نفسانی برچیدن و ردای بر بزر بال شکستگی و کمر در کشیدن و جبه پشمینه پوشی
سالوس و ریا را که دست رشته پر زرال ذنب است از بر کندن و خرقه
صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن نخ رخا روند وصل نقابی دو خته شده از دوش
افکندن و نعلین صداقت بپا و محبت را بر پا داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا
گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه و دستی برآوردن و کمر بندگی بر میان
جان استوار کردن صاحب سعادت که باین خلعت والا ممتاز و بتشریف طاعت سرافراز
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقٰكُمْ سرافراز گردیده چه پروای اندرار
که جامه نو پوشد یا کهن و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدمه چهره حجاب آرزو ندامت کشیدنها
از ندامت خطاهای نفس لعبه جامه اطلس خطا باید شد و یک شبه پند از پیر اورا ی
مانند یک سی نه بهر زر خواب مخمل فرنگ بیار نکنند و جامه پاره پاره را در معرکه
جهاد نفس اماره زره داودی دو نیند وفا کی حسرتی که از ندامت بر باطن فوت
طاعت برد گشند از دو سلیمانه خوانند سرخ و زرد و جان بوقلمون چشم طمع
سیاه نموده بصبغة الله دین پرورند و از چنگ غار رفع نجاب سمور گریبان
خاطر را رها نیده و بطوق بندگی گردن مباهات افرازند پت عاقل در لباس معنی

کوشش نقش و پایه و بلا پا پوشش چه کشی از پی هوس تن بالا گری جامه هست بس تن را
جامه از بهر پوشش عام است خاصه کان را ز رنگ جامه است حقا فلان فربه از
درون زر نند که عیب جان و جامه کم دانند زینت لیه ابدی زین باشد
زینت لیه جمال دین باشد از زر بسند حقیقت اصطفا حضرت ختم الانبیا
منقول است که مَن یَبتَغی کَرامَةَ الآخِرَةِ یَدَعُ زِینَةَ الدُّنیا
حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف
از زینت و زیب کشیده دامن خواهش از آلایش آن برچیند میدارد و مروی است
که وقتی جناب رسالت مآب بحضرت امیر المؤمنین خطاب فرمود که ای علی
اَحَبُّ اِلَیکَ سِتَّةُ آلافِ غَنَمٍ اَو سِتَّةُ آلافِ دینارٍ
اَو سِتَّةُ کَلِماتٍ جامِعَةٍ یعنی ای علی از شش هزار گوسفند یا از شش هزار دینار
یا شش کلمه که جامع و مفید باشد کدام در نزد تو خوشتر است و محبوبتر آنحضرت کلمات را
اختیار کرده فرمودند گنجینه عرفان میرود چون برکشیده و لالی ابدار از آن کلمات
بر دامن گوش ارباب هوش پراکنده آن بشمردن اختصار نموده از آنجمله این مضمون
سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول باش
پس خواهی تن را طلاق داده و دین حق را بیشتر زیاده و زینت یار است
نعم بدن است زنکه کابین دین طلاق تن است منقول است که حق سبحانه و تعالی
بموسی کلیم وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن من است
حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او از ظاهرش
آراسته

آراسته تر باشد ولی است حقا و دیگر است که چون ادیب آنجا زنه کنند در نمود و نقش
آن سخنان غیر عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجابت بر لوح تخته تابوت نگارش
حق سبحانه و تعالی چهار سوال از وی نماید از جمله سوالات یکی اینست که ای
فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل
نظر من بود وا گذاشتی معیدان شیشه الوان پوشی و در این بندان بازار خود
فروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته اند و آئینه خانه دل را که
تجلیگاه اشعه انوار حق است در زنگ بدیشتهای باطل کدر گذاشته اند نمیدانم
که در جواب این سوال چه گویند و آب شدن از این فعل ناپسندیده
از چهره احوال چگونه شویند چون زینت دل از بدن جوهر و صفای خانه از کوچه صفا
است دل را بهوا و هوس تیره و تار و تن را بلباس با نقش و نگار نمودن
در درون خانه دود و در خانه زر بطلا و لاجورد اندود کردن است یا آئینه را در زنگار
و دیگر از زر زرنگار نمودن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش
نمودن پس جهد کن دل زنده گردد تن چه آید بر تن مرده را کسوت ندارد
کو بر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه حاصل دقیقه یاب میباید در هر باب
حصول رضای الهی و وصول بدرجات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غایی
خود دانسته اقبال را تابع اعتبارات فانی و تجملات دنیوی این سرای
سست بنیاد را از جمله توابع و زوائد شمارد که اگر بنقصان یا موانع خودی
بحصول تو زند پرتو صفا و الا دیده خواهش از آن دور رنگ آن پوشیده دارد

مرارتی که از طبایع و رغبت نوشند و همچنین در امر لباس تجملات نظر در باب حرمت
و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع باشد و تلبیس آن
موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم دانند و بر تکبیر و بر
آن فریفته نشده در من یزید قبای پاره پاره فقر که حله بهشت رضا بآن نقش بندند و لباسی
که در شریعت پیغمبر منهی عنه و مذموم است بپوشند چه مسلم است که طلا باف یا حریر محض باشد
چه از جنس حلال و حرام حضرت رسید انام مشهور است که فرموده اند هذان
حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان حرام است
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر
والدیباج الا فی الحرب حاصل آنکه مرد دیبا و حریر نپوشد مگر در جنگ
و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان کرده و حرام
ساخته بر مردان پوشیدن آن را و نماز گذاردن در آن و در کتاب اکمال
الدین و اتمام النعمة مذکور است که مردان خدا حضرت علی مرتضی روزی خطبه خواند
و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان حق
ترجمان میراند صعصعة ابن صوحان برخواست و بیان خروج دجال را از آن
قدوه ارباب کمال درخواست نمود آنحضرت بذکر علامات آن پرداخته این
مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و
امانت ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و
شید سازند یعنی بناها و عمارات طاق کاری و بلند کنند و دین را بدنیا فروشند

عمامها را نه

عمامه بر سر زنند و بازنهای کلاه را شورت نمایند و قطع رحم نمایند و تابع هوای نفس گردند
و خونها را سهل شمارند و حلم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم
و عرفا خاین و قاضیان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر گردد و فسق و فجور علانیه کنند
و بهتان و اثم یعنی گناه مطلق و شرب خمر با طغیان یعنی از حد بیرون رفتن نافرمانی خدا
از این جمله آشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را بزخرف یعنی طلا کاری
زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا حضرت بهمین سیاق ذکر
علامات خروج دجال میکرد تا آنکه فرمودند و تشبه النساء بالرجال
والرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را
شبیه زنان سازند و نیز جابر ابن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
که حضرت رسول لعن کرده است مردی را که تشبیه بزنان کند خود را و زنی که خود را
تشبیه بمردان نماید و شک نیست در آنکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا
مخصوص بزنان گردیده قسمی از تشبیه بزنان است و تشبیه بزنان بحکم سیاق حدیث اول
و صریح حدیث دویم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب است
مرد مردانه آنکه دمند فرزانه ایست که در راه دین شیمی گوره نظر تامل نگردد و پوشیدن
لباس زنان بر مردی خود را ننگ و عار داند و بقوای هوا و هوس بیرق دین خود را
نیاز دهد بلکه پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نساخته و زن پیر تارک که هم
کرانمایه را با زر آرایش صورت بپا نزند و در آینه اوضاع و اطوار دیگر نظر کرده
روز و شب مشاطگی خود نمی پردازند دعوای مردانگی چون توانند کرد و در حقیقت

مردان خدا را چه گونه بر تو زینت بر آورده و اگر فرضاً در پوشیدن حریر و طلا
اصلاً عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع جهة ارتکاب این امر شنیع
هیچ گونه وعیدی و تهدیدی نفرموده بودی همانا بایستی که عاقلان مرد صفت از تشبه
بزنان و از رسم گونه ایشان عار داشته احتراز از آن لازم دانند
فکیف که تهدیدات و تشددات در آن باب وارد گردیده است از آنجمله
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق وارد شده و فرمان خدای
مأثور است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده‌اند
که من دوست میدارم برای تو آنچه دوست میدارم برای خود پس انگشتر طلا
بانگشت مکن که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش
که بدرستیکه ردای شیطان است و سوار مکن که آن زینت تو خواهد بود
در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستیکه ردای شیطان است و سوار مکن بر زین
پالانی که میان آن حریر باشد که بدرستیکه آن از مراکب شیطان است و حریر
مپوش که اگر بپوشانی میسوزاند خدا تعالی ترا در روزیکه ملاقات
کنی او را بیت لباس زرت گرچه بس دلکش است بپیش خرد کاتش آتش است
تو کز تن براحت بر آورده * بزربفت و بالش پرورده * جهات بهشت
مکن ز نعیمش قباهای زربفت آتشین * شده بر عقبات آن پیداشتی * که زردی
زر آرایش خود که در روزه دنیاست موجب عذاب ابدی گردد و گر نه
بوحال صاحب جهلی که جهة چندین مطلب بیهات در لباس مخالفت باالله تعالی کنند

قال

خاک بر سر ابتری که برای چند روزه زینت خود را از وعده إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي
مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ انداخته و در زینت خود گردیده
که شوق جامه حریر و طلای خود را از وعده يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ
وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی نصیب ساخته و در زینت نشسته فخر بر روی و بر زر
حدیث پیغمبر منقول است که لَوْ أَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أُلْقِيَ
عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ تَحْمِلْهُ أَبْصَارُهُمْ وَلَمَاتُوا مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ
إِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب
دیدن آن نیاورد و هر آینه از غلبه شوق دیدن آن همه بمیرند ای بیغیرت جاهل
از مغز و تجربه ... پر خراب است چو آلوده گشتی بود و بر بستان کلید حریمش
چه کسی دارد پوشش قلب زشتی و زبونی و در پاره اشتر سیاه اندر روند که
از بهر قبا پوشیده بر در و گمگشتی و از خشم جامه ما نند پوستین سمور چون
بر پوستین از فکر لباس زشت جانت چنان تنه بر دامن و مفلس بی خرده و رخنه
پوستین سمور مانند گریبان کلوبت تنگ فشرده بود در زنجیر طلا چون
دیوانگان تو را در بر گرد اندیشها نوده هوس گریبان سمور گرده
مخفی در پوستین افتاده و تجمل کمربند طلا بافته چند کمر جلعت و زری
و چند پای زر تاری را تا آنکه چون علاقه بمرد و گردن پای لذت پوشیدن
حریر نه القصه دانشکده با اهل عذاب بیعرافق و ست تو را نمود و زینت لباس
طلا بافته چند کمر بستة و زری و چند پای زرتاری را تا آنکه چون علاقه

هر دو را پیدا کند و ازین لذت پوشیدن حریر نه آنقدر راحتی که با الم عذاب بعد
مقاومت تواند نمود و زینت لباس طلاباف قابل آن است که خدا و رسول
خدا را برای آن بخشم توان آورد و اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زرین
بجز پر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری
و دهنده عزت و خواری تعالی شأنه کم از کسی نیست که بجهت دیگران از خواری
دیگران را خواری او پروا نکنند برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت
او افکندن چرا مبادا اگر او کسی را که فخر کند خوار که خود را او شدن کاریست و شود از گر
تن غنیزه ورسته زورش لباس ابا فیما یده و طبع نازک طلب پوشش درویشان و هم
کسوت اولیا رعایت باید نیکو تأمل کن که هر چند شریف قوم و عزیزترین خلق باشی از
حضرت علی مرتضی که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بود و نه
عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه بر یک خرقه در رو پوشی گذرانیدند و مثلها مانند
تا ببخشی پوششی کنند را بیند نه از لباس کلی برایشان تنگی و عاری بود و نه از
جامه پشمینه بر خاطر مبارک ایشان غباری صدوق رحمه الله در کتاب خصال به
سند معتبر روایت کرده که حاصل مضمون آن این است که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و دوازده درهم آورده جامه آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین را فرمود
این دوازده درهم را بگیر و بازار برو جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمودند که
که به بازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریدم و بنزد آنحضرت آوردم
فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است یا صاحبش راضی است که پس میگیرد فسخ

بکنی

بیع کند گفتم نمیدانم بلکه بپرسم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستیکه رسول خدا
این پیراهن را پسند نه نموده غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس دوازده درهم را پس داد و نزد
رسول خدا آوردم آنحضرت همراه من بیازار آمد که پیراهن بخرد جاریه را دید بر کنار
راه نشسته گریه میکرد از او احوال پرسید که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله اهل
من چهار درهم بمن داده بودند که حاجتی بخرم گم شده جرأت نمیکنم که بسوی ایشان
پس حضرت پیغمبر چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت برگرد و پس آنحضرت
بازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشیدند و حمد و ستایش الهی را بتقدیم رسانیدند
و از بازار برآمده برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند حق تعالی او را از جامهای
بهشت بپوشاند حضرت آن پیراهن که خریده بودند از بر کنده بآن سائل پوشانیدند
بعد از آن بیازار رفته بچهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خریده پوشیدند و حمد
خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود بازگردیدند همان جاریه را دیدند که بر سر آن
راه نشسته گریه میکرد پرسیدند چرا بسوی اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام
میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت
کن آنحضرت آمد تا بدر خانه ایشان ایستاد پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار
اهل خانه جواب ندادند بار دیگر آنحضرت سلام را اعاده فرمودند باز جواب نگفتند دیگر بار
سیم اعاده فرمودند گفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت
فرمود باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک جواب من کردید گفتند یا رسول الله
سَمِعْنَا سَلَامَكَ فَاَحْبَبْنَا اَنْ تَسْتَكْثِرَ مِنْهُ یعنی سلام ترا شنیدیم

وجهه آن با درت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار
و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است
او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاك یعنی جهة قدوم
مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی
ندیدم که برکتش از این عظیم‌تر باشد حق تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده
آزاد کردانید و از خرقه پوشش صومعه تسلیم و رضا جناب علی المرتضی مأثور است
که روز جمعه در منبر بود و تشریف قدم مبارک بر عرش رفعت می‌سود و جامه
کهنه پرپینه در بر داشت بدست زبان الحکمت بیان تخم شقایق حقایق در زمین
موعظه و نصیحت در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آن جمله می‌فرمود که لقد رقعت
مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما للعلی و زینة الدنیا
کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستیکه چندان
رقعه بر رقعه دوخته‌ام و پینه بر پینه دوز زده‌ام جامه مرقع خود را که از دوزنده
آن شرمنده گشته‌ام علی را با زینت دنیا چکار است چگونه خوش شوم بلذتی
که انجام آن فنا است و نعیمی که نا پاینده است بی بقا و نیز از آنحضرت مرویست
که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده و از آستین دو دست او آنچه زیاده
از قدر کف بود برید از سر آن و کشف کرد و فرمود که این اطهارت اوست
بتواضع اقرب و اقتدای مسلمانان الیق و بدرویش و درویشی دوای و دیگر جامه پاره دوزی
خویشتن کاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خرید لایق می‌شد و جدا کرد

از قبا

از قبا پیرینه‌دار رنگ عار ندارند شبه باشد ما نغله کان بس نام و نشان را چنین
بخود پیرودن و شان خود را از شان نبوت را مانت رفیع تر شمردن عادت
رنج بی‌پاسی و کمال خویشتن‌ناشناسی است پس هزاران درآنست که بقسمت آلهی خورسند
و شاکر باشیم و در فوت هر بهره آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشیم و از
لذتها باسایش کمالاتی قناعت کنیم و از جامه‌ها بپوشیدن چشم از همه الحق چشم
بپوش چشم زروغ جهان و عشرت کن به بند و بر ترک کاینات و عدت
کن ته عزیز تر از کعبه ای لباس چیست بجامه که بها رسد قناعت کن و دیگر از جمله
لباسهایی که در شریعت پیغمبر و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم است
لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت‌نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبدالله منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه
حق سبحانه و تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان
جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب
دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه بپوشد یا بر چارپایی
سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن آزاده سرو چمن امامت و گوهر
کنج عصمت حضرت امام حسین روایت کرده‌اند که من لبس ثوبا
یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسیکه جامه پوشد
که باعث شهرت او باشد حق تعالی بپوشاند در روز قیامت از آتش جامه
که لباسیکه باعث شهرت میشود هر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس باشد و گران‌بها

از آن جهت صاحب وی را از زی امثال و اقران و از حد تعارف رفته انگشت نمای مردمان
کرده و دویم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را
ظاهر سازد و بر بانها اندازد و چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان
بجای کمر بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیرت و داب شیوه طلبان
مرید پرور است و ممکن است که عادت نیکو رنج تاب این هر دو قسم باشد لباس
لایق آنست که در لباس هر یکی از اصناف شیوه اقتفا رفته امر علی درستی
دستی از ضابطه اعتدال و میانه روی بر نه دارد و بسرکشی نفس نافرمان جهان
نسبت و بیرون امثال و اقران راه نگشته از خطر ابنای جنس بیجا را بخود راه
نخورد و راه نگذارد گویند عمر بن عبدالعزیز را که از خلفای بنی امیه و ملوک نصفت
هوشمند بود و سلوک اتقیا را تمام داشت پسری بود که انگشتری تمام کرده که نگین او را
بهزار دینار که نگین آن صد روی تومان این روزگار باشد خریده بود و چون
این خبر به پدرش رسید نامه نوشت که آن انگشتری را بفروش و بهزار درم گرسنه را
با آن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری ساز و بر آن نقش کن رحم الله
امرءاً عرف قدره یعنی رحمت کند حق تعالی مردی را که بشناخت قدر خود را
و از حد خود تجاوز ننمود و دیگر از جمله لباسها که بعضی از ظاهر شریعت مطهره و دین آئین
و ملت اثنا عشری محظور نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و تعفیش چون
صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده باشد
و لباس چنین که تا سر و پوشش بدست ستم بافته و انواع شبهه ها در آن باشند

بوده

بوده و تا بهم بافته باشند و نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان
مرض هوا است و جامه که دامنش بخوشه حرمت آلوده و گریبانش در دست ستم از گونه
شبه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح
و عار و قبایی که نخش از دوک پیره زنان بزور گرفته شود و در نظر نوخطان تقوی
آتش سوزانست و جامه که گلونه که بخون دل مخزونان آب و رنگ پذیرد در دیده
مردان خدا رحیض زنانست مبارک قبایی که بسوزن گزیدن لبها دوخته
شود و تار بر از ندوه جامه که ز زر بدانند اهل خلق خدا اند و خشه گرده چه بود اگر این قوم
شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه مراعی اند در حقیقت و اباحت آن نیز نموده
و این همه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش فرمایند صد یک آن در پاکی معنی
الکاش و بدبصرت این جمع لاابالی نیز صرف کاهی پروش شوی تا چنانکه نفاست ظاهری
آن می بینند نجابت باطن آن دیده ندی و چگونگی و کثافت صوری تن را ده داده
در بی غیبتی را آلایش معنوی نرچیند ندی مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان نا جنس
و مصاحبت غفلت پیشگان بد اندرو و عمر عزیز را مانند عود و شعله آذر در دود و سرود
سوختن و بحجمک زدن گریش عام و ندلاتکلیف و سعادت نشئه بدنی برانش
منی فروختن بدان ایطالب پرچشمه زلال تحقیق سعدک الله وایانا امین
بحق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشه یکتا نشستن و در
و ابرنش به روی خلایق بالکلیه بستن متعذر بلکه متعذر است چه در امر معاش هر کسی
باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بعلاج

است لیکن صاحب فراستی هوشمند بایست که بسان نظر تحقیق و تمیز گشوده از رقم
انام قرینی واز فرق فاهم و عالم همنشینی اختیار نماید که مصاحبتش سبب تضیع سرمایه
عمر بی‌بدل و آشناییش باعث بیگانگی از درگاه خداوند عزوجل نگردد بلکه بحکم قوت
و فیض مصاحبتی اصلاح حال نکند سعی و زبان صالحش نفس سرکش را از رتبه گمراهی
با شاهراه آگاهی کشانند از مردم دیده همنشینی و بوچین اخذ نمیش حضرت سید انام علیه السلام
مرویست که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس
قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و
یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت
گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اطوار
و اوضاع او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او علم و دانش شما افزاید و کردار
او شما را باخرت ترغیب نماید و نیز از آنحضرت روایت که مثل الجلیس الصالح
کمثل الداری ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه
ومثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک
من شرار ناره علقک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند
عطاریست که اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو گردی
و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و امثال آن اگر بشرار آتش
خود ترا نسوزد دودش بتو ضرر رساند و پر ظاهر است که سالکان طریق
فنا و تاجران بندر دنیا را بر این خرید و مطاع بند که سرمایه نخبه دو روز زندگی

دار

نیست چنانکه روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار
پاس میدارد و اگر حبه از آن بصرفه از کیسه رود داغ ملال از زر چون زر لکه
دل بگذارد و سرمایه عمر و زندگی را زنهار باید که از عطاردان نفس و هوا و رهزنان
طریق هدی اکسیر نفس محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمری که بریاد رفته
گذرد و عمری و رفتی سفیر هم باید و این سرمایه خطیر و این گوهر بی‌نظیر را
در وی ربایند و تر از مصاحب جنس و اقف عظیم تر از مجالست شیاطین الانس
نیست هرچند آدمی در بیدار عمل و نگر کردار و کار او اطوار ایشان نباشد اما رفته رفته
بربایند که لطایف خوشش آید که ظرایف طبع را منحرف و زیر از ادراک قبایح
افعال و اقوال چشم و گوش و دل را کور و کر میسازند و نرم نرم آنکس را بدام
موافقت خود کشیده در ورطه‌های سخت می اندازند و وقتی خبردار میشود که
سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس زر و دیگران
در باخته است بیت ای برادر بگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد
تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند بالجمله دلی که جلوه گاه یاد
دوست و مظهر اشعه انوار دوستی باشد بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن
روزن نظاره گلشن عظمت و کبریائی ذره تا ثیر هم نفسی این آشنایان بی وقت تماشا
تیره و زار شود و مصاحبتشان به لهو و لعب بی بر و خیره میشود و چشمیکه در نگارخانه
کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و دو گلشن روزگار برای چیدن گلهای
اعتبار آفریده شده بر راه آمده و شد هوسها نیف نزنگ گردد و گوشی که لایق گوشوار

حضرت امیرالمؤمنین از جناب مقدس نبوی روایت فرموده که ان مقعد
ملکیك علی ثنیتك لسانك قلمهما و ریقك مدادهما
وانت تجری فیما لا یعنیك ولا تستحیی من الله ولا منهما
بدرستیکه دو فرشته بر دندان پیش تست و زبان تو قلم ایشانست
و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بملاحظه میگوئی آنچه لایق تو
نمی آید و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین
ماثورست که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه
فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی
مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید بخیر و خوبیم اگر تو
ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو با ناخوشی و آسیبی نرسد
وحشی زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدو خانه زاد است
عدو خانه خنجر تیز کرده تو از خشم بدون پرهیز کرده نشد خاموش که گوهر نگیری
از آن شد حلقه بر انگشتری اگر حاجی زبان بربست در کام نه خود را در قفس بسته
نه دام خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد شد چه حسن اخلاق
به زیور حجب چشم اهل نظر نیاید و مخبر خوب اطوار به مهر خموشی و نگه داشتن
ارباب تمیز اعتماد و ارشاد یابد و از جمله فواید خموشی معاش فایده است که هر یک
از دهنها متضمن چند فایده است اول اینکه عبادتیست بیرنج و عنا دوم زینتیست
بی تلبس به زیورهای گران بها سیم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم

مواعظ و نصایح دلنشین و ناشایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه اطهار و در کار
دین میسر است و ادای نامحرمهای باطل و بدنامی هرزه پا سخنان لاطائل میشود
و سر انگشتی باید که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر الاء نامتناهی شرف حضرت حق
یافته مسواک دندان رازش خایه و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود
و درج دهانی که بحکایت پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خود اموشی نامزد
گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوئی مانند دست
اهل تعصب افسوس میگردد و دین مجلسیات از نتایج همدمی این فرقه شقاوت
آثار و مفاسد همنشینی این جماعه با سعادت ضایع روزگار را اما تفصیل آن پوشیده
نماند که چند مفسدت که اغلب بر مصاحبت مردم بد بر مترتب میشود که در نظر حقارت
هر یک تنها سبب احتساب از آن قوم با سعادت میتواند بود اول هرزه
گوئی و هرزه خندی که از سیلاب خانه دل و دین و از آتش خرمن قرار تمکین است دویم
بان فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمعصیت مرکب ولی
که اعظم معصیات مبتلا میگردد و بیت زنده فکرت ولی تا از سخن لب بسته ایم پیش ما
آوازه مرگ دولت آوازها حضرت عزت و تکلم با آن خوشانه در سوره قاف
میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون
نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه نزد او باز
آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد از آن دو فرشته اند
که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نگذارند

کلام

حصاریست احتیاج بحراست پاسبانی چشم آنکه آدمی را از بسیار شنیدن که دو غدار خواهی
دوستان سخن‌چینی بیاید دوم خشم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن حرف فاسد بی‌اندازه
هشتم آنکه پرده دار شنیدها و عیوب است و خازن گنجینهٔ قلوب بود از حضرت سید عالم
منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله وامسک فضلات
لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را
واپس کشد زیادتیهای زبان خود را مرویست که من حفظ لقلقه
وقبقبه وذبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت نماید زبان
وشکم وفرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند که گویا هریک یکتا گوهریست بعالم که بهای ارزنده و گرانمایه است
گوش هوش شما را زیب دهد یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته‌ام که از
پشیمانی در خاک و خون خفته ام و دیگری گفته که قدرت من بر نا گفته بیشتر است از گفته
آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم نمیتوانم نهفت و دیگری گفته که پشیمانی گفتن بیشتر است
از پشیمانی نهفتن و دیگری گفته که حرفی که از زبان من جسته است تصرف مرا از خود رسته
هر حرف نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات بحرمت
یگانیات است که در حدیث معراج در طی ذکر عجایب که در آن شب ملاحظه
کرده بود فرمودند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست
بجای خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال برونیست که سخن
بزرگی از دهن بیرون انداخته و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود برگردد

نتواند

ذرّه دل با حضرت رسالت پناه که ابوذر غفاری را مخاطب ساخته و گوش ملایان
کرده اند نصیحت فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة
الشیطان عنک وعون لک علی امر دینک یعنی بر تو باد
خاموشی مگر آنکه سخن خیری گوید که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین
یار و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیاده بفرما فرمودند ایاک
وکثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب بنور الوجه
یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل
میکند و در صحف موسی مذکور است که عجبا لمن ایقن بالموت کیف
یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل آنکه تعجب است
از حال کسیکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم وشادمان میشود وکسیکه
یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی
رحمه الله از حارثی روایت است که گفت بشنو از حضرت امیر المؤمنین مرویست
که خنده حضرت رسول تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود آنحضرت
فرمودند یا هؤلاء من غره منکم امله وقصر به فی الخیر عمله
فلیطلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه
هادم اللذات حاصل معنی آنکه بحسب ظاهر اینکه ای جماعت از شما کرا آرزوش
مغرور ساخته وعملش بسبب آن امانت غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که
بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تأمل نماید و برگرد

بخاطر رسانند که مرگ یاد مرگ و بر آن کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام
از سلمان فارسی رحمه الله منقول است که ثلاث اعجبنی حتی اضحکتنی مؤمل
الدنیا والموت یطلبه وغافل لیس بمغفول عنه وضاحک
ملاء فیه لا یدری أساخط رب العالمین علیه ام راض
خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی
دنیا و کامجوئی از این عالم در پوست باشد با آنکه مرگ در طلب او است دیگر کسی که از مرگ و عاقبت کار
خود غافل است با آنکه مرگ از او غافل نیست دیگر کسی که خنده بسیار کند با آنکه نداند
که پروردگار عالم بر او خشمناک است یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندان است
آنجا که گریستن بهشتیان بر بیند فرض در بهشت که جای شادی و سرور است
بکمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم است
و سرای ماتم نهایت تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع
نقل کرده اند که آنجناب فرموده که لا تبدین عن واضحة وقد
علمت الاعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد علمت
السیئات خلاصه معنی آنکه دندانها خود را وا مکن بخنده در حال آنکه کرده عملهائی
که باعث رسوائی است در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش از غافل رسیدن
غضب الهی در ساعت شب در حال آنکه مرتکب گناهان شده و هما از حضرت
امام حسن ع مرویست که بر جوانی گذشت که خندید آنحضرت بسر انگشت با آن … ملک بآن
دیده بصیرت او را از خواب غفلت بیدار کرده این مضمون او را

که آیا

که آیا از پل صراط گذشته گفت فرمودند که هیچ میدانی که بهشت خواهی
رفت یا بدوزخ گفت فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون این را نمیدانی پس این خنده
چیست گویند آن جوان بعد از آن نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر است
که جناب مقدس نبوی از جبرئیل سوال فرمود که مالی لم اراه میکائیل
ضاحکا قط حاصل معنی آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم
گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت
النار نخندیده است میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده
و منقول است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که جوانان بودند
و بشادی و نشاط مشغول فرمود این چه حالت است گفتند یا روح الله [?] فرمود که شما
چندان کار در پیش دارید که اگر بآن مشغول باشید یک ساعت فارغ نباشید و از حضرت
سید انام علیه الصلاة والسلام ماثور است که لو تعلمون ما اعلم
لضحکتم قلیلا ولبکیتم انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید آنچه
من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا وقت
تهیه سفر عقبی از آن تنگ تر و کار و بار آن بسیار عمر از آن بیدرنگ تر است که با
سامان از او وحشت رستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره را
که همچون عدم راه هولناک در پیش و یا نبود اجل راننده و شتابنده …
و چون طول امل چاهها در راه و شیاطین تکلیف رهبر و دوش و همچو شیطان …
در کمین دزد و بچه دست و دل الشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام

دلم خوشی خنده شکفتگی بالبش آشنا خواهد شد * دراین باغ چون غنچه هرزه خند
دل خویش را بر شکفتن مبند * زشادی مزن دست بر هم چو برگ * که فرسوده شوی
دست فسوس شوی * و مرگ بپا ایدل از بنجر * هم از غیرت خویش آلوده تر * که بر چون
تاک با دیده خون بچکان * لب از یم برگ ره انجمان * چه برگ خار ترک خامی
کنیم * برون زین جهان شاد کامی کنیم * دراین گلشن از دیده اعتبار * نگریم بر خود
چو ابر بهار * و دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر امیرش بدان مکانی خارستان نحجت
بخوردن است غیبت مومنان و بدگوئی مسلمانان و آنچه از این قبیل باشد
چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس
و تجسس افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و با سخن فتنه گری و سخن چینی خواطر را از آن
دین را خجسته نمودن غیبت عبارتست از غایبانه بتصریح یا باشعار بعیب کسی کوشیدن
بطوری که اگر آنکس بشنود آزرده گردد و این شیعهٔ شنیعه ناپسند که در روزگار
کمال بکمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق اهل ایمان و نص صریح
قرآن بمنزل خوردن گوشت مرده است قال الله تبارک و تعالی فی سورة
الحجرات ولا يغتب بعضكم بعضا أيحب أحدكم أن يأكل
لحم أخيه ميتا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه باید غیبت نکند بعضی از
شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را
در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند
گوشت برادر مومن مرده خوردن است و از جناب مستطاب نبوی منقول است که

من اغتاب مسلما او مسلمة لم يقبل الله تعالى صلوته
ولا صيامه اربعين يوما وليلة الا ان يغفر له صاحبه
یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه
او را چهل شبانه روز مگر آنکسیکه غیبت او کرده او را حلال کند و نیز از آنحضرت
ماثور است حدیثی که ایاکم والغيبة فان الغيبة اشد من
الزنا ان الرجل يزني ثم يتوب فيتوب عليه فان صاحب
الغيبة لا يغفر له حتى يغفر له صاحبه خلاصه معنی آنکه حذر کنید
از غیبت بدرستیکه غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن
توبه میکند خدای تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکه
غیبت او را کرده حلال کند او را و هم از آن سرور رضا است که من
اغتاب امرء مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء
يوم القيمة يفوح من فيه رائحة انتن من الجيفة يتأذى
به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مسلمانی را روزه او باطل میشود
و وضوی او شکسته میشود و آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که آید از دهان
بوی گنده بدتر از بوی مردار که اهل محشر از آن بوی رنجیده و آزرده شوند و
متاذی گردند و نیز از همان رهروی سبحان الذی اسری و صدرنشین محفل قرب
قاب قوسین او ادنی منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که شب معراج
گذر افتاد بآسمان بر قومی گذشتم که روی بهای خود را با ناخنهای خود میخراشیدند

زجر نمای پرسیدم ایشان چه کنند گفت ایشان کسانی اند که در دنیا غیبت
مردمان میکنند و هم از آنجناب مرویست حدیثی دیگر که مضمونش اینست که در روز
قیامت بنده را می آورند و پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی باز میدارند
و نامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده
در آن نمی بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعت خود را در آن نمی بینم میگویند
در جواب و کان ذلک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب
الناس یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بروی روا نیست عمل تو
بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند
و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعت بسیار در روی میبیند میگوید الهی این نامهٔ عمل
من نیست چه این طاعتها که در این نامه ثبت است من نکرده ام میگویند که فلان
غیبت کرد پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت کسی از زهاد کرده
بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد و در رقعه نوشت که شنیدم
تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چه ممکن که بازاء
تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از بسیاری زمان و بسیار
عجب از کمال انجار و حیرت و نهایت پستی همت که از غم و بیماری سالها بیمار زند و از
فوت بیماری عمرها در ماتم و معذور گرد و خود شان نکرده دیده و اند و شنیده
از جواب خاطر شان هرگز نگذشته چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل
مزرعهٔ زندگانی و سرمایهٔ طاعت جاودانیست معشوق و رایگان میکنند و بدیگری عوض

گران

گران بها را بادوستی نفعهای لغو هرزه و در ادراک نقود حسنات خود بی ساخته جهت
روز بازار قیامت متاع حسرت ندامت میخرند گویند مرحلقه ارباب ... ابراهیم ادهم
شخصی که یکی از بد خواهان و دشمنان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و خیرخواهی
خطاب کرد گفت ای مسکین مردار دنیای خود بدوستان بخشیدی و بر سر دنیاداری
از بدی و بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخاوت در زیدی عقلا در آن
بخل معذورند ... ازند و بدین سخا از جمله کریمان نشمارند تحقیق نما و دیگر چنانکه
غیبت کردن غیر آنچه اشنا در موضع خود بیان کرده اند و در این تقریر نیز معلوم
و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است چنانکه بر انگشتان بزند به
شهد نمای غیبت مردمان نمی باید آلوده ... گوشها نیز از تطرق این خرافات
باطله و سخنان بیهوده لاطایل محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه السلام
مرویست که مَنِّهُوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل
والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن
غیبت که بدرستیکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین
منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنوندهٔ غیبت یکی
از غیبت کنندگان است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد
که بخور گفتم که مرده را چون بخورم گفت بجهة آنکه غیبت فلان روز دیگری گفتم بخدا قسم
که من نام او بد بخیر و شر نبرده ام گفت استماع غیبت او کردی و باو راضی بودی گویند
آن بزرگ بعد از آن واقعه هیچکس را نگذاشتی که در حضور او غیبت کند و فات کرد

مجملا از این قبیل روایات و احادیث در مذمت این شیوه زشت بسیار است پس از آن
دارد دانستی که خامه بیان از استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب
هوشی ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه یکدیگر را معین و نصیرند و در معیشت امور
و معاملات از یاری همدیگر ناگزیرند و این معنی بی تشیید مبانی دوستی و وداد
و قواعد صداقت و اتحاد صورت نبندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوه
حفظ الغیب و احتراز از بدگویی و عیب جویی میان هیچ دو کس نمی‌پیوندد و بلکه
و بلکه بنای دوستیهای کهن از این سبب متزلزل و زیر و زبر و آتش بغض و کینه‌ها در
کانون سینه‌ها زبانه و شعله ور میگردد و بسی سرها بخاک ... که بدین سبب از تن جدا گردیده
و بسی ابواب فتنه که از این رهگذر گشاده گردیده و بسی یاران جانی که بمقراض غیبت
رشته الفت بریده و از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیمی که ازین شیوه دور و بیگانه گردیده
کمر عداوت یکدیگر بسته اند محصل این خوی زشت ناپسند دوستان را
دشمن و دشمن را دشمن تر میسازد و تو هرگاه بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو گویند
و هرگاه عیب ایشان نمی‌پوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند پوشید پس چرا باید
گویی که پرده ایشان دریدن و خود را در نظر خلق رسوا ساختن و به تیغ زبان پرده دیگران
افکندن بر خود تیر جفا انداختن است و عاقبت اندیشی میباید که تا موی سر خویش را نبینی بلکه باید
زبان درازی خلق را بسته بدارد و بر خود نگشاید پس عیب تو خود را نگوید چه هم
عیب ایشان مگوی با خموشی میتوان خود را خموش کردن گوهر دیگرانکه چه عیبی بر دیگران
اثبات میکنی که خود به صد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین تو را بس گواه است

ای فرزند

شریف را رایگان بهرزه و کیسه رد و قبول این و آن صرف بیکاری و عمر در از
چون گرگسان بمردارخواری عیب جستن کسان ضایع میگردانی و عیب جوئی را از هنر
می‌پنداری و نقص مردمان را از کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آن است که دیده
تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم بپوشی و بیچاره باصلاح حال خویش پردازی و دست توجه
از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده و آئینه ذات خود را بدست مجاهدات از زنگ
عیوب مجلی و مصفا سازی پس در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش و در جستجوی
خود در پی عیب دیگران مباش و اما بدگمان در حق مردمان بودن افعال و
اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیب‌جویی خلق را دست آویز
بودن و این معنی را از زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بدبختی
و دلیل تسلط شرارت نفس و شیطان بر آدمی است اما اجتناب از این طریقه
ناصواب واجب و لازم است تا بتقاضای تطهیر دامن وجود از لوث این صفت
نامحمود قرین و منضم گردی قال الله تبارک و تعالی فی سوره الحجرات یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
حاصل معنی آیه بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و دوری
نمایید از بسیاری از گمانها مراد از ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعض ظن
گناه است و تفتیش نکنید امور مردم را که بر شما مخفی باشد از امور مردمان و از امیر
بیقین حضرت امیرالمؤمنین مرویست که حرم من المسلم دمه
و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی

حرام ساخته است مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده
شود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که اِذَا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ اَخَاهُ
انْمَاثَ الْاِیْمَانُ مِنْ قَلْبِهِ کَمَا یَنْمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَاءِ یعنی چون تهمت کند بگمان
بد برد مؤمن برادر دینی خود که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه
میگدازد نمک در آب و از اعجاز کلمات حضرت امیرالمؤمنین ع ماثور است ضعی
که حاصل معنی آن اینست که کار برادر خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود از تو
چیزی که تو را از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند محملی برای
آن بیابی گمان بد به آن مبر و منقول است که حضرت ابی عبدالله ع در توضیح معنی حدیث
مشهور عَوْرَةُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ فرموده‌اند که مَا هُوَ اَنْ
یَنْکَشِفَ فَتَرَى مِنْهُ شَیْئًا اِنَّمَا هُوَ اَنْ تَرْوِیَ عَلَیْهِ اَوْ
تَعِیبَهُ یعنی مراد اینست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و چیزی از آن
بینی مراد اینست و غیر اینست که روایتی کنی و حکایتی نمایی که ضرر بحال مؤمن رساند یا باعث
عیب او را اظهار سازی آورده‌اند که حضرت عیسی ع با حواریان بر سگ مرده گذشتند
حواریون گفتند که چه گنده است این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید
است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت ع تادیب حواریون بود آنجماعت
گفته تا و تنبیه بدین بود که بنده میباید پیوسته نظر بخوبیها و محاسن خلق خدا
داشته انگشت بر عیوب سورات احدی ننهد و نفس سگ صفت را از غیبت و عیب جویی باز دارند
اگر سگ مرده باشد باز و داشته دیده و طمع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت

و منه
و از امام جعفر صادق ع مرویست که اَقْرَبُ مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ اِلَى الْکُفْرِ اَنْ
یُوَاخِیَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ عَلَى الدِّیْنِ فَیُحْصِیَ عَلَیْهِ زَلَّاتِهِ
لِیُعَیِّرَهُ بِهَا یَوْمًا ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفران است که
شخصی با شخصی برادری دینی کند پس شماره عیوب او را ضبط کند اعمال ناشایست او را
تا روزی او را با نها سرزنش کند و از بهتر عالم ع ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن
اینست که تتبع کارهای ناشایست مکنید و دست از پی برید عثرات مؤمنان یعنی لغزشها
و کارهای ناشایست ایشان را که بدرستیکه کسیکه تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن
خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی از نظر میاندازد
و رسوا میکند او را و کسیکه الله تعالی تتبع احوال او کند او را رسوا سازد و اگرچه
در درون خانه خود باشد گویند [illegible] عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب
شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید و آواز شنید از دیوار بالا رفت
صاحب خانه که امیه ابن سبیع بود دید که با یاران خود بشرب خمر مشغول اند عمر آغاز
انکار نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان برگشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب
یک گناه شدیم تو چند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق
جل و علا فرموده که لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نموده دوم آنکه فرموده
وَلَا تَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ ظُهُوْرِهَا و تو برخلاف آن بدیوار برآمده
و از خانه شده سیم آنکه فرموده که وَلَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتًا غَیْرَ بُیُوْتِکُمْ حَتّٰی
تَسْتَاْنِسُوْا و تو بی اذن ع در آمدی عمر از این سخن ملزم و مجاب شده برون رفت

و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود صفتیست که آدمی را
در دیدها خوار و بی اعتبار میگرداند شیشهٔ قدر مرد را از طاق دلها می اندازد و رنگ
بنای خواریست سنگ اساس بی اعتباری سرمایهٔ اندوه و ملال است پر چشمهٔ عرق انفعال
سنگ قدر گفتگو است آوازه ریختن آبرو و برق خرمن عزت است سحاب عرق خجالت
بطلان نیکوئیست دودهٔ رنگ سیاه روئی ریشهٔ نخل پر از ریست میوه‌های اعمال
خنک آنکس که از این سموم جانسوز عافیت گزیده از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز
زند و از جهلگه کردار بی وقف و خود را بتیغهٔ راستی و سداد در افکند که حصار امن و امانت
و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیات است راه کشور نجات و مسکلد اقبال
و تمیمهٔ بازوی اعتبار کلید در دولت است پرچم علم نصرت و فانوس گوهر آبروست
وصف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبان و پیکان تیر سخنان آلت سکه رد دلهاست
و ناخن گره گشا مضراب زبان بیش ویست قلم رقم رزدوی و بدرقهٔ راه سلامت
است فلاخن سنگ ملامت سد راه گمانهاست و کمند گردن افعی نهادی طریق
معاش است جادهٔ سرمنزل انتعاش فرش لب جار فتکه است نهال گلشن شگفتگی آتش
از می خونهاست چراغ شبستان درون نهان است بهر خوبی کردار است مهر محضر گفتار نور
شعلهٔ پایان است خاتم انگشت زبان مرهم دلهای پریش است جاروب فلک
تشویش شانهٔ طرهٔ سخن گوئیست آینهٔ جمال نغمه روئی روغن چراغ غیرت است و دکان
آتش حیرت صبح بخت است دروغ گویا نیست سیاه روئی بر چهره میکشد و صبح دوم
از راستی کلاه گوشهٔ خورشید انور بر گوشهٔ سر میکشد و موج سراب نزد دروغ گویان آواره

زبانی

پیمانها بیمانها شکسته و وعده‌ها ول آب از صدق و مغایر [illegible] گاهی و ریحان متعلطه و کلمات
از کجا نهاده و در کشش این و آن است تیر از زر است غافلگاه دلنشین نشان هر [illegible]
از چگل بوتعق رد [illegible] است و حصا از راستی جانش دیده پنهان آتش [illegible] نهادی
پا بر سنگ می آید و شمع از راستی با نسیم و از در قدم می فشاند چشم احول از این عیب
صورتها شد که یکی را دو میگوید و آینهٔ صاف دل از آن رو در کنار همیران
جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید و تخم نام نیک در مزرع بوم هر دو روز [illegible]
جز براستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بجز
بخط [illegible] نتوان نوشت جامهٔ نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز [illegible] راستی نتوان دوخت
و چراغ اعتبار در شبستان روزگار بجز نور صدق نتوان افروخت حکیم [illegible]
بچون و [illegible] احوال درون و بیرون جل شأنه در سورهٔ توبه بکلام حق [illegible]
و ترغیب [illegible] برای ایشان [illegible] فرموده است که یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و [illegible] اهل صدق [illegible] حضرت
محمد مصطفی [illegible] علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی
الی الجنة یعنی بر شما باد براستی گوئی که هدایت میکند کس را به نیکی و نیکوئی هدایت
میکند بهشت و عمران ابی المقدار روایت کرده است که اول که بمجلس ابو جعفر داخل
شدم من گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث دو احتمال دارد
یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارت است از کلام معصومین [illegible]
راوی [illegible] را مجلس اول بود که بشرف خدمت آنحضرت رسید آنحضرت [illegible] تعلیم [illegible]

که آنچه بشنود چون بیرون رود همان روش نقل نماید و از تغیر و تصرف احتراز
لازم داند و در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تَعَلَّموا
الصِّدقَ قَبلَ الحَدیثِ یعنی اول راست گویی را بیاموزید و آن را
پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنها را دوم آنکه حدیث بمعنی
نحوی باشد که مطلق کلام است مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت
شیوه صدق بجدیست که آدمی سخن نیاموخته باید که راست گویی آموزد و هنوز
زبان نیاموخته شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابو عبدالله ماثور
است که لا تَنظُروا اِلی طولِ الرُّکوعِ الرَّجُلِ وَسُجودِهِ فَاِنَّ
ذلِکَ شَیءٌ اعتادَهُ فَلَو تَرَکَهُ اِستَوحَشَ لِذلِکَ وَلکِن انظُروا
اِلی صِدقِ حَدیثِهِ وَاَداءِ اَمانَتِهِ یعنی آنکه نظر بدرازی رکوع
و سجود مرد مکنید و از آنها خوبی او مسنجید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت
بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن حالت روی دهد و بنا بر این
ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از این وثوق اگر
خوبی دیدید دریابید او را و از بهترین عالم و بهترین آدم مرویست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که مؤمن هرگاه دروغ گوید بلا ضرورت لعن کند او را هفتاد هزار فرشته
و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را لعن کنند
و حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که اِذا کَذَبَ العَبدُ تَباعَدَ عَنهُ
المَلَکُ میلاً مِن نَتنِ ما جاءَ بِهِ یعنی چون بنده دروغ گوید دوری
بکند

بکند از او فرشته یک میل راه از گند دروغی که گفته و هم از آنحضرت منقول است که دروغ
دریست از درهای نفاق و از آنحضرت سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان و بخیل میشود
فرمود آری گفتند بخیل باشد فرمود آری گفتند کذاب باشد فرمودند که نه این صفت
نه مؤمن از دروغ گویی حاصل میشود و مرویست که حضرت سید سجاد علی بن الحسین
بفرزندان خود میگفت که اِتَّقُوا الکِذبَ الصَّغیرَ مِنهُ وَالکَبیرَ فی
کُلِّ جِدٍّ وَهَزلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذا کَذَبَ فِی الصَّغیرِ اِجتَرَأَ
عَلَی الکَبیرِ حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه آن دروغ کوچک باشد و خواه
بزرگ خواه بجد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده چون
دروغ کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود در گفتن دروغ بزرگ و از حضرت ابو جعفر
منقول است که اِنَّ الکِذبَ هُوَ خَرابُ الاِیمانِ حاصل معنی آنکه دروغ
گفتن ویران میکند بنای ایمان را و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین منقول است
که لا یَجِدُ عَبدٌ طَعمَ الاِیمانِ حَتّی یَترُکَ الکِذبَ هَزلَهُ وَجِدَّهُ
یعنی نمییابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل
و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب رسالتمآب نبوی صلعم ماثور است که
وَیلٌ لِلَّذی یُحَدِّثُ فَیَکذِبُ لِیُضحِکَ بِهِ القَومَ وَیلٌ لَهُ
وَیلٌ لَهُ خلاصه معنی آنکه وای بر آن کسیکه سخن کند و دروغ گوید تا بخنداند
بآن حاضران را وای بر او و وای بر او مخفی نماناد که در چند موضع ارتکاب کذب را
جایز داشته‌اند بضرورت شرعی که در اول این بحث قید شد عبارت از آنهاست

یا آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار کسی مثلا باشد و گونهٔ خاطر رنجش و
ستم خواسته در این وقت اگر کسی دروغ بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ
بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود و دیگر آنکه میانه دو کس مثلا نایرهٔ
فتنه اشتعال یافته و شور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید
و بآب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال
و اشتعال نیران حرب و قتال که بر اعدا بگرفتن انتقام یکدیگر از برای ایشان برآمده و دیگ
حمیتها از شدت آتش کینها بر برآمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد
و بوسیله مکر و دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیر دست خود سازد دیگر آنکه کسی
بجهت اقتضای وقت با اهل و عیال خود وعده کند که فلان چیز از برای شما خواهم
خرید یا خواهم آورد و امثال آن و قصد بآن وعده نداشته باشد مصدق آنچه
سمت ذکر یافته دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اول آنکه فرموده الکذب مذموم
الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح بین الناس یعنی دروغ
مذموم است مگر در دو جا یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان دوم آنکه
فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة
الا کذب فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع
عنه او رجل اصلح بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما
یلقی به هذا یرید بهذا الاصلاح ما بینهما او رجل وعد

اهله

اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم یعنی آنکه مردی وعده بعیال خود
در روز قیامت از او خواهند پرسید و بسبب آن کسی را بآن مورد عتاب خواهند
کرد مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی مکر و فند دروغ گوید
پس آن دروغ را بر وی نگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان
که ملاقات کند بخبر دروغ گوید و غرضش اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهل خود
بچیزی و اراده انجام وعده ایشان نداشته باشد و از افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ
است زنهار از آن بپرهیز که از حضرت ابی عبد الله جعفر علیه السلام مرویست که من
بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی
طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی
یا زنی را از اهل اسلام بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت
خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است و این معنی از کجا ممکن شود و در روایتی که
طینت خبال را از آنحضرت پرسیدند فرمودند که چرک و خونیست که بیرون آید از فرجهای
زنان زانیه و هم از آنجناب منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث
الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمنی
برادر دینی خود را بگدازد ایمان او از دل او چنانکه بگدازد نمک در آب
و از اعظم گناهان تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است
چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان این روزگار شده و در بابت که
در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار دارند

بدنامان در افتاده و جواب در می‌آیند و به دعوی دانش و کمال هم نزد عوام
و جهال مشهور شده و زبان هرزه گوی بیهوده مال را دوال طلب شهوت می‌کنند
فضول شناخته و مضمون آیه وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْكَافِرُونَ اندیشه نمی‌نمایند از حضرت امام همام ماثور است که الکذب
علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبرش از
جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی جایک یعنی جولا
مذکور شد که او ملعون است آنحضرت فرمودند که انما ذلک الذی یکذب
الکذب علی الله و علی رسوله یعنی جز این نیست که جایک که ملعون
است آن کسیست که می‌بافد دروغ بر خدا و پیغمبرش و اما سخن چینی و هم اندازی میان
و برادران دینی در کوره طینت مفسدان آتش است که دود کرده و برنا پاک و خبث طینت
آدمی منادی است بلند آواز چه ظاهر است که گسستن رشته گوید مردمان از اتفاق سخن
آنست بکجان بستن و مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن و رشته سخنان را چون جلاها
کوش کش دو یار همخانه کرده از دو جانب بر سر هم رسانیدن و در بر یختن جدا
کردن میان دو مصاحب ریزه مانند کرد باد و رنگ بی پو بودن و دور رسانیدن
اخبار فتنه انگیز بد و یار رغیر زشت طریق ابلیس اختیار کردن نه کار مردم خوش منش است
پاک نهاد و نیکو شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور انبیا رسیده
و محاسن مرویست که فرموده اند الا انبئکم بشرارکم ای خبر دهم شما را اعلام
نمایم شما را بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون

بین الاحبة الباغون للبراء المعایب سخن فتنه انگیز بدان شما را می‌نیند
که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می‌افکنند میان دوستان و میجویند
از برای بیگناهان عیبها و هم در آن کتاب از ابی جعفر محمد روایت شده که حاصل معنی
آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی
بحضرت علی بن الحسین گفت که فلان در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارت
در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که نگاه داشتم که رعایت حق برادر خود
نکردی که او ترا امین دانسته سخن در حضور تو گفت تو خیانت کردی و آن را
بمن رسانیدی و حرمت مرا نیز نگاه نداشتی و سخنی که بگوش من نیامده بود شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند بگو برادر خود یعنی آن کسی که در حق
چنین و چنان گفت بدرستیکه مرگ فرو میگیرد ما را در قبر و قیامت وعده گاه ماست
و الله تعالی الحکم میکند میان ما آورده اند که در زمان موسی قحط و تنگسال شد
آنحضرت سه مرتبه بدعای باران رفت رنجانید و دعایشان تمامی ندید و اثری از
از باران اجابت نگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید
ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست
که بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون این خبر بوی چنین
استشمام میکند که صاحبان این فن و صفت چه قدر از رحمت الهی دور افتاده‌اند از
شآمت همراهی او دست در رسیدن دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی اهل عالم می
بسته اند و قطع نظر از این همه آنجا رسند کوره پر ظاهر است که بهره ما را ده

از سم رنجانیدن و لشکر شیرینی میان دو عزیز که بهم رسانیدن جز قلب خود رنجک
نشناید این و آن زدن در نو ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندگی گداختن
نتیجه ندارد و سخن چو شمعدان است که در میان دو دشمن چنان سخن گوید که اگر دوست گردند
تو شرمنده نشوی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت
هیزم کش است کنند این و آن خوش دگرباره دل وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن اما سخن پرده و اتهام
با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن به تصریح یا کنایه
هر دم خاطر بیچاره را آزردن و به لعب و عبارت و شرارت هر لحظه دل درویشی را بدرد
آوردن و نیش کژدم که وستم ظریفی هر نفس جگری خستن و سنگ سخنان پهلو دار هر ساعت
شیشه دلی شکستن و به تقدیر مطایبات خنک گلهای شکفته احباب مجلس را بباد دادن و این
شیوه را خوش محضری شمردن و به شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه طور اهل زمان
و بر روی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمالاتشان منحصر بآن است تا مسکینی که با
شرم و حیا بلکه خست و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بی‌باک با چندین دعوی
شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را
در پس پشت انداخته اند یا مخالفت ایشان را سهل دانسته تهدیدات
و تخویفات زهره شکاف کتاب سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی
به معنی نامقبول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت نامعقول قال الله تبارک
و تعالی و هو اصدق القائلین وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند

که ویل

که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه بمعنی طعن در حضور یعنی وای بر غیبت کننده
و در غیبت و طعن زننده در حضور و بعضی گفته اند که ویل دره ایست از درکات جهنم یا نام
چاهیست در آن یعنی آن چاه از برای کسانی است که بصفت مذکوره موصوف شوند
و در سوره حجرات فرموده که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ
عَسَى أَنْ یَکُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ
یَکُنَّ خَیْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلَا تَنَابَزُوا و سبب
نزول آیه حاصلش آنکه گفته اند که ثابت ابن قیس ابن شماس که به مجلس سامی
اشرف آنحضرت مشرف گشتی صحابه او را بجهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جا میدادند
که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد و وقتیکه مردمان یک رکعت از صبح
بگذارده بودند بنماز مشغول شد چون وی رکعت گذارد و مردمان از نماز فارغ
شده بودند تا او از رکعت دیگر فارغ گشت ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته
بودند ثابت بعد از نماز برخواست پا بر مردمان مینهاد و میرفت تا بجایی
رسید که میان او و پیغمبر یکنفر بیش نبود وی را گفت دور شو و جا بمن واگذار
او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شد همانجا
نشست چون روز روشن تر شد ثابت وی را نمود و گفت تو کیستی گفت فلان
گفت بگو فلان ابن فلانه این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر او در
جاهلیت به زنا و فجور شهرت داشت آنمرد از شنیدن این تعریض و سرزنش خجل شد
سر بزیر انداخت خداتعالی آنگفته را از وی نپسندیده این آیه را فرستاده و بعضی

وبعضی اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و جناب بلال
و سلمان و ابازر رحمة الله علیهم استهزا میکردند حق تعالی ایشانرا ازان منع نموده
که ای کسانیکه ایمان آورده اند باید که تمسخر و استهزا نکنند گروهی بگروه دیگر که
شاید باشند آنگروه بهتر از استهزا کنندگان بحسب اکثر خلایق اطلاع ندارند
مگر بظاهر احوال و از باطن امور بیخبر اند و ممکن است قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر
نمایند در نظر حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریا صاحب درجات بلند باشند
چه بسا خاکسارانی که در اعتبار دور اند در حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار
کبریا صاحب درجات بلند باشند بتقوی و خشیت است نه بکثرت مال و ثروت
حافظ اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بنده کی بقوت بازو نکرده است پس
باید که مومنان بنظر حقارت بمسلمانان ننگرند و بدشنامها و استهزا پرده حرمت
یکدیگر ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه
رضی الله عنها ازار بر میان بسته و گوشه ازار بر قفا آویخته بود عایشه ملعونه
زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه میکشد گویا زبان
سگ است که از دهان بیرون آورده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی
قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا
نکنند بعضی زنان بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان که سخریه کرده شده بهتر از
زنانی که سخریه کنند و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم پیغمبر نزد آنسرور آمده
شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه ابن یهودیه آنجناب

فرمودند بگو بایشان که پدر من هارون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله
خدا تعالی منع ایشان کرده فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل
ایمان که بمنزله نفسهای شما است و بد مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت مثل آنکه کسی
از کفر برآمده و بدایره اسلام درآمده باشد او را یا یهودی یا نصارا یا گبر یا ترسا
خطاب نمایید چنانکه با صفیه میکردند گویند صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل
يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا
واقع شده صغیره عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارت
است از قهقهه خنده آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی او
خندید لقمان فرمود بروی سیاه من مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام مبین
بر سخنانم رنگم نظر کن باز خواجه هر دو سرا آنحضرت ختم الانبیا ماثور است که قال
اللّٰه تبارک و تعالی مَنْ اَهانَ لی وَلِیًّا فَقَدْ اَرْصَدَ
لِمُحارَبَتی جناب رب تعالی فرموده که کسی که اهانت و حقارت بنماید دوستی از
دوستان من پس تحقیق که آن کس است که در کمین محاربه و جنگ باشد با من و از حضرت
ابی عبدالله جعفر مرویست که کسیکه تحقیر کند و خشمناک باشد مومن مسکینی را خدای
تعالی تحقیر کند و خشمناک باشد برو تا تحقیر شمردن آن مومن رجوع کند و توبه نماید
و هم از آنحضرت منقول است که مَنْ اَنَّبَ مُؤْمِنًا اَنَّبَهُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیا
وَالْآخِرَةِ یعنی کسیکه ملامت کند و سرزنش نماید مومنی را سرزنش کند او را خدای
تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که مَنْ عَیَّرَ مُؤْمِنًا

بل نتبع الم یمت حتی یکتبه لعمی بسکه سرزنش کند مؤمنی را بکنی هوا
نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از ملامت
مؤمنان است که در کتب معتبره خصوصا در کافی که مرجع اعظم حصن دین و درج
فراید فواید ائمه معصومین است بسیار زیاد مذکور است لیکن چه دیده شعور این تائی
ازرش نه حال امثال این بیخبران مغموده است و شوخی توسن نفس در استکلاح اخلاق
ذمیمه عنان تمالک از دست ایشان ربوده پشت به احکام دین کرده بر خطر بیچاره
عیوب بیشمار زنند و از عیوب خود بخاطر نمی آورند و هر عیبی وضع مردمان
منحصر نمیدانند و از هیچ محلی چشم کار و در حرمت دیگران نمی بینند بلکه از لقای خود در آن
بارند و درویش نزد ایشان مسکر ند ولیکه در ساحت قرب حق دور اند تر دیکان
این درگاه را کوچک و حقیر میشمارند و تمکنت و باران را نفهمیده که دخول می نماید ازیشان
و خموشی خاکسار را از زبانی بی بهانه و بجو هری میدانند غافل از اینکه این قوم خام
نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس بی سپاه و حشم لقدم نا توان طریق معارضه با خصم
میپویند و زبان شعله آه جواب هیچ بخواه نگویند و شاخ عشق در خموشی برّنده با
تیغ زبانند و آتشنده مثال آتش که همه تن شمشیر بران گریه عرق انفعال ایشان آتش خنده
حریفان آتش خو را سیلاب فنا ست و گردش پیچ و تاب ایشان از تخم ستم طوفان
گرد رنج نهار را حلقه کمند بلا و زبان گزنده با این گروه دل زنده از ره نجح کامل است
و نخچیر بر دو بر روی اهل ورداقت شر بر خورده و دل ریش شده و اهل شکسته را فشردن است خود بخشیدن
است و بر سنگ سخت شیشه بلا کشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن پیشه است

اهل در اهالی روزگار رواج و ضایع این قوم مردم در از بطور آن پادشاه و زاده
که در بخت طینت و شوخی طبیعت بلا زمان را ما مور بحث که عقرب لیپاری اگر
در سوها کند و سر از در محکم بسته بمجلس درآورند اکنون خود بر سر بلندی با غرفه مرتفعی
بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفته معمول بود که دریچه های آنجا را
می بستند و آن سبوها را می شکستند و آن گژدمها بهر سو میدویدند و قلم دم
خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر دوش
از غایت اضطراب بهم میریختند و جمعی که دور از عنیمت شمرده از آن جا
فضا راهی آبها و جستی میگریختند و برخی تخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم
خونخوار کناره میرسانیدند و فوجی شکمهای پر باد در موج خیز مخاطره بیچارگی تباه و
کشته جا از آب حال عدم میکشیدند پادشاه زاده تفرج آن شر و شور را در عیش
و سرور نام نهاده خنده مستانه میفرمود و در شغل آن جمع پریشان زده وسیله تسکین دل
ملال و دلتنگی میساخت آن بیداد گر عشم از فاطرق و ... و خود دیگر میشود دسته ای بجو
شوخ طبعان روزگار و متظریفان بر دوات آتش در مجالس و محافل و تیر از روی
بر داشته بنخان مج نگران و لا طائلات تکلف قفی زبان را که هر یک در گزیدن دلها کژی
بلاها ریزی گوشه دی است بر جان بیچارگان میدهند و برای دلکش ابحوی آلود
و سر و ربر روی خاطر ها بسته بهر دم بنیش زبانند را ز ی ورد وصندید از زندگی بر میانند
و این خوی بد در طبع این قوم بیخبر و میراث بجا بره بدیر و یا و کار بد دیان
بدگهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده اند و با مؤمنان

طریق تجویز و اشتهار آن سلوک پیدا شته و از مقام انبیا و اولیا بوده اند خبر که
و جرات بر خاندان عصمت کردن بها هات الحق لعنت ابدی می افزاشته اند
چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه رسول خدا بودند و از غایت خبث طینت و ناپاکی
باقتضای الا اناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت می انداختند
و در رهگذر را هاشم و آل را آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن
نور دیده عالم می بخشیدند و میخواستند که دریای بیکران پاک از آن نوباوگان نجاست
بنحو دیگر دودمان پیغمبر و جلال نتکی پوی کردند و آن اعمال الناس مجزی مذبوره
و در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که حاصل آن اینکه آنحضرت سلام الله
در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر روی آنحضرت انداختند
و آنمهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد عم خود
ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چه می بینی قدر و منزلت
مرا در میان شما ابوطالب گفت وما ذاک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست
این بود که جامه آنحضرت ای پسر برادر من جناب پیغمبر ابوطالب را از آن واقعه
خبر داده ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت حمزه را گفت شکمبه بردار و متوجه
آن قوم مشرکین گردید که آن اهانت را رسانیده بودند گردید و پیغمبر همراه بود و ایشان
بگرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار غضب دریافتند و
در کشیدند پس ابوطالب حمزه را گفت تا آن شکمبه را بر روی تمامی ایشان مالید بعد از آن
ابوطالب ملتفت آنحضرت شد گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی این است

[illegible]

برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون
الرشید لعین طلبی ساحری که با نیرنگ شباهتی داشت بعضی از معتقدان خود داده برای نوبه
آل هاشم حضرت امام موسی کاظم را مستهزی داند و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف
آن سرور بود آنحضرت را از آن تنگ دل فرمود و بنحوی که او را ده بود در حضور او نشاند
و بعضی را نیز برای هارون فرستاد و چون نزد هارون آوردند از آن رنجبر برداشته
در روی ایشان دو دو در روی او ساحرکین کرد دید و قسم در آن کتاب آورده اند که شعبده بازی
نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن هیچ جانی ماهر بود که مشار الیه
نبود آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلام بازی کند و آن مهر سپهر
امامت را شرمنده و خجالت زده متوکل ملعون را گفت که اگر این کار کنی هزار دینار
تو را جایزه دهم شعبده گفت تا نانی چند تنک که ثقل چند ندارند بهم رسانید و بحضرت
مهیا نمایید چون حاضر کردند آن نانها نزد او در آوردند و مرا در پهلوی او بنشانید امام علی النقی
جای داده بود بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت و چون بالشی
که بر آن صورت شیر نقش کرده بودند گذاشته شد و آن ملعون از آن گریزان آمده در پهلوی
بالش نشست چون وقت چاشت حاضر کردند و خوان را پیش آن خوردن
کردند و حضرت امام علی النقی دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرده آن نان
تقریبا خشتها را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار را کرد و اهل مجلس همه خندیدند
آن مشعوف طوفان مجد و جلال و آن مظهر قدر حضرت ذو الجلال دست بر آن صورت
شیر زده فرمود بگیر او را در همان ساعت آن صورت بالش شیر شده بر جست و آن ملعون را

فرو برده بجای خود معاودت نمود القوم بمعاودت آن زویدن آن شیر و معاودت حیران گشتند
آنحضرت از مجلس برخواست متوکلا بکمال زبان سؤال گشوده گفت میخواهیم [illegible]
و آن شیر را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آن شیر را بعد از این کسی نخواهد دید
اگر مسلط میساختی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفتند
و آن دو شیر را بعد از آن کس ندید و پوشیده نماند که این واقعه آنچه در میان امام همام
علی ابن موسی الرضا و ملعون از زندقای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن را
شیخ صدوق رحمه الله در عیون الاخبار رضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل
مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شنفته کشور دین و دنیا حضرت امام رضا
ولیعهد خود کرده بود بعد مدتی بعضی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور
و از خیرات کناره امام علیه السلام زنده و در گور بودند گفتند که تا علی ابن موسی الرضا ولیعهد شده
خدای تعالی باران را از ما باز داشت یعنی نباریدن باران از نشامت [illegible] این
سخن بمامون رسید بخاطرش گران آمده از آن حضرت استدعای دعای باران نمود [illegible]
درجه قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه [illegible]
نظاره میکردند پس آنحضرت بعد از دو رکعت نماز بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی
دست دعا بر داشته که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو تعظیم ساختی حق ما اهل بیت را
پس توسل جستند این خلق تو بما چنانچه فرمودی و امید فضل و رحمت ترا داشتند
گردانید احسان و نعمت تو را پس بفرست بر ایشان یعنی که باران [illegible] باران
باران دادند که نافع باشد و نفعش بهمه جا و همه کس برسد و باران کننده زیان رسانند

نباشد و بپاید که ابتدای باریدن ایشان بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته
بمنازل و در منزلگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدای که مبعوث گردانید
محمد را بحق بپیغمبری که هر آینه بتحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد
و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت آمده همانا بخواستند که از باران خود را
نگاه دارند پس آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر برای
شما نیست ابر برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت بعد از آن ابر دیگر آمد
مشتمل بر رعد و برق دیگر باره مردمان حرکت کردند باز آنحضرت فرمود که بحال
خود باشید که این ابر نیز از برای شما نیست از برای اهل فلان ولایت است
و همچنین ده ابر آمد و گذشت امام علیه السلام میفرمود که بحال خود باشید که این ابر
شما نیست تا آنکه بعد از آن ابر یازدهم رسید آنجناب فرمود ایها الناس این ابر را
خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس
برخیزید و بسوی منزلهای خود روید که این ابر بر سر شما ایستاده است و بر شما نمی بارد
تا بمکانهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بر شما آنچه لایق کرم و بزرگواری
او باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان بر گشتند و همچنانکه فرموده بود آن ابر
نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران ابتدا کرد آمدن و چنان
بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و صحراها پر آب شد و مردمان میگفتند
لِوَلَدِ رَسُولِ اللهِ كَرَامَاتُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی گوارا باد بر فرزند
پیغمبر خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمده جمعی کثیر

ذرر الخلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود که زمین اموات
دلها را بباران سخنان حق احیا نمود و جهة رعایت اختصار و پرهیز از تکرار کلام و زبان خامه
سخن پرداز از تمهید ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید بالقصه بدعای آنحضرت ضرری
تبارک و لعنت عظیم گردانید برکت آن دعا بلا دیگر زر مقرر با مامون که بمودی ولیعهدی
آن ملعون را در مرو فارحمه حضرت امام رضا را در حجر داشت مامون گفت یا امیر المؤمنین
اَعُوذُ بِاللهِ اَنْ نَكُونَ تَارِيخَ الْخُلَفَا فِي اِخْرَاجِكَ هٰذَا الشَّرَفَ
الْعَمِيمَ وَالْفَخْرَ الْعَظِيمَ مِنْ بَيْتِ وُلْدِ الْعَبَّاسِ اِلَى بَيْتِ وُلْدِ
الْعَلِي حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که تو را پناه دهد و [illegible]
از آنکه تاریخ خلفا شوی و مردمان گویند که از خلفای مامون از این شرف عظیم
و فخر عمیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی
نقل نموده هر آینه تحقیق که اعانت کردی بر خود و اهل خود یعنی بامثال خود تهمتی
نمودی که این ساحر فرزند ساحر را اوردی و بتحقیق که بقدر و کم نام بود ظاهر
کردی و پستی و بلند مرتبه اش کردی و فراموش بود ذکرش با حق و از این باب
مزخرفات بسیار گفت در جواب ملعون مذکور است که مامون ملعون گفت امر او
پنهان بود از ما و مردمان را ببیعت خود دعوت می نمود خواستیم که او را ولیعهد
خود گردانیم تا مردمان او را بسوی ما خوانند و پادشاهی و خلافت ما اعتراف نمایند آن
کسانیکه مفتون وی گردیده اند بدانند که او را در انچه ادعا میکرد یعنی امر خلافت اصلی
حقی نبود و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را بحال خود واگذاریم

الهم از او

رخنه از او در کار ما بهم رسد که دیگر سد آن نتوانیم کرد و آید از او آنچه طاقت آن نداریم
اکنون آنچه کرده ایم خطا کرده ایم و بسبب تعظیم او مشرف بهلاک شده ایم تهاون
و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاج باشیم که اندک اندک مرتبه او را
پست نمائیم تا او را چنان نزد رعیت نمائیم که استحقاق ولیعهدی این امر ندارد و بعد از آن
تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع گرداند حمید گفت یا امیر المؤمنین مجادله
و مباحثه او را بعهده من واگذار بدرستیکه من او را و اصحاب او را ساکت و الزام
و از قدر و مرتبه اش چیز کم میکنم و اگر هیبت تو در دل بودی و از تو اندیشه نکردمی
هر آینه فرود میآوردم او را در مرتبه و منزله که خودش ظاهر شود بر مردمان که
آن شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون ملعون گفت هیچ چیز نزد من
محبوبتر و خوشتر از آن نیست شروع باید کرد پس آن ملعون از لوم و ابدوان [illegible]
حمید گفت که وجوه و اعیان مملکت خود را با سران سپاه و قاضیان و [illegible]
و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر سازم که باعث خفت و کم مرتبه
او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از او ماشد استحقاق او نیست و [illegible]
گردد و صدور یابد بصواب و مصلحت پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس
رفیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا تشریف آورده در مرتبه که
برای او قرار داده بود نشست آن حاجب لعین که متعهد اثبات آن کار [illegible] بود
بود شروع کرده با نحضرت گفت که مردمان از شما حکایتهای بسیار کرده اند و
حد که رسانیده اند و صفتها را بانچه گمان ندارم که اگر تو واقف شوی برائت از آن

از آن تیر انداختی و بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدا درخواست
باران نمودی باران که همیشه بجا رو باریده پس این را از برای تو معجزه کرده اند
و بسبب آن تو را چنین بی همتا و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله
ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکنند مگر آنکه راجح آید و تو را بمرتبه رسانیده است
که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز نداری و روا نداری که دروغ گویان ثنای
تو و کفران او در رو گویند حضرت امام رضا این مضمون در جواب فرمود
که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده اگرچه
از روی نشاط باشد و بآن کردن فخر نمیکنم و اما آنکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده
او مرا نرسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده بود و لیکن تفاوت
حضرت این باشد که چنانکه عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود و بعدی
مأمون نیز دون مرتبه من است پس در اینوقت آن حاجب گستاخ گشته بخشم آمد و گفت ای
پسر موسی بهرآینه از حد خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با آنکه خدای
تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر بود و از آن پیش و پس نمیشد او را
آیتی ساخته بآن کردن مباهات میافرازی گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم
خلیل الله که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای ایشان را که متفرق بر سر کوهها
گذاشته بود طلبید پس شتابان آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت درآمده پرواز
نمودند باذن الله تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و در مسند سلطان
چون این کار کنی معجزه باشد نه باران که عادت بباریدن او جاری گشته تو

سزاوار

سزاوار پرستی با آنکه بدعای تو باریده باشد یا از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا
کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک بوده اند از کجا باریدن باران
بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مأمون نقش
کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا
غضبناک گشته بانگ بآن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و طعمه خود
سازید و از او هیچ اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شدند و برجستند و آن حاجب
خون گرفته را گرفتند اعضای او را در هم کوفتند و شکسته خوردند و خونش را لیسیدند
چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام کردند گفتند یا ولی الله در زمین چه میفرمائی
ما را در آنچه با او کردیم آیا بر این نیز بکنیم و اشاره بمأمون کردند مأمون چون این حال را
دید از بیم جان مدهوش گردید حضرت امام رضا فرمود گلاب آوردند و فشاندند
و بوی خوش بکار بردند تا بهوش آمد آن دو شیر دیگر باره عرض کردند که آیا رخصت
میدهی ما را که او را نیز بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا که حق سبحانه و تعالی را
در او تدبیریست که امضای آن خواهد کرد شما بجای خود بازگردید چنانچه بودید
ایشان بسوی مسند بازگشتند و چون دو صورت شیر شدند که بودند مجملا آنکه ملعونان
کفر نهاد و کار از طغیان پیشه طغیان و عناد و از این گونه بسیار در صدد آزار
انبیا و اولیا بوده اند و در این باب حیلها و وسیلهای انگیخته اند و در اطفای شعله نور
ارکان حق و حقیقت الهی طریق معارضه پیموده جواب وقتی خود بر خاک مذلت ریختند
يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ

وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و بر همین منوال بچه خلافت پیکان شرم و روی تابان
بآزرم باده رویش با قمرای رابها ایمان معمول میدزرند عقرب غیرت آهی خواری
انداز خواهد داد و اگر امروز مهلت داده اند فردا در روز جزا مکافات آن از دو رنگی رنجان
خواهد نهاد دیگر از جمله معایب که از جمله آفات بی مصاحبت مردم زشت سیرت بد طینت میشود شرب خمر است
که نسیان تقوی و دیانت را زدایل ایمان است و خرمن سعادت دنیا و دین را آتش
سوزان هر رشحه از آن مایه عرق خجالت و هر جرعه اش ضحیه [illegible] نقص و عداوت است
و هر قطره اش نقطه تکوین فتنه و فساد در روز حساب است و هر ساغری زورق [illegible]
کونین را گرداب بلی [illegible] اش تشنه تکوین [illegible] است و گلوی شیشه اش سر کوچه محله
دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق تباهی است و بلندی گردن صراحی شغول
بیابان گمراهی بانگ نوشانوش شنادی فتنها و شر و دراست و قلقل [illegible] او ازرگ
رحلت عقل و شعور و نشه ستی آن باعث پند [illegible] دیگر است و برافروختن
چهره اش شعوق شام سیاه روی روز محشر لمؤلفه می پرستان چهرها ز رنگ تاب می افروختند
بهر روز حشر رنگ خجلتی اموختند در مآل خویشتن یکدم فکر ننمودند که [illegible] سخواران
دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سوره المائده یا أیها
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ
رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا
يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ

فهل

فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای گروه ایمان
آورندگان نیست جز این نیست که شراب و هر چه مثل آن باشد بازی نرد از قبیل قمار
و بتان و تیرها مراد ده تیری است که در زمان جاهلیت با آن قمار و [illegible] می ساختند
یا سه تیری که با آن افتخار میکرده اند چنانچه که در محل خود مذکور است پلیدی است بازی
اینها و عمل شیطان است پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید دیگر همین است
نیست که شیطان میخواهد اندازد در میان شما دشمنی و کینه در عالم شراب و قمار باز
دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کنید آنها هستید رستگاران
طریق سخن گذاری و جو هه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی
در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در باب شراب و رجس خوانده و از عمل شیطان گفته
و با اجتناب از آن رستگاری امید وار ساخته و بار دیگر قمار را اعاده کرده
و مفاسد دینی و دنیوی از آن بیان فرموده و دیگر باره بطریق استفهام که ابلغ از
تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته و در
یکجا ذکر فرموده و بر طبق این حدیثی که از حضرت خاتم النبیین مشهور است که شارب
الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است هم از آنحضرت
مروی است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها
و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و
المحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی لعنت کرده است شراب را و فشارنده
او را و کارنده او را و نوشنده او را و خورنده او را و در روایتی آورده و فروشنده او را

وخورنده انرا وخورنده قیمت انرا وبرنده ورا برنده انرا وآن کسی که بسوی او ورا برده داشته
ونیز از انحضرت مرویست که مَنْ شَرِبَهَا لَمْ تُقْبَلْ لَهُ صَلٰوةُ اَرْبَعِیْنَ
یَوْمًا وَاِنْ مَاتَ وَفِیْ بَطْنِهِ شَیْءٌ مِنْهَا کَانَ حَقًّا عَلَی اللّٰهِ اَنْ
یَسْقِیَهُ مِنْ طِیْنَةِ خَبَالٍ وَهُوَ صَدِیْدُ اَهْلِ النَّارِ وَمَا
یَخْرُجُ مِنْ فُرُوْجِ الزُّنَاةِ فَیَجْتَمِعُ ذٰلِكَ فِیْ قُدُوْرِ جَهَنَّمَ فِیْ
یَشْرَبُهُ اَهْلُ النَّارِ فَیُصْهَرُ مَا فِیْ بُطُوْنِهِمْ وَالْجُلُوْدُ حاصل معنی آنکه هر که
شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او باشد چیزی از شراب بر خدای
تعالی لازمست که بنوشاند باو طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان
و آنچه از فرج زنان زناکار بر می آید جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و میشانند آنرا
اهل آتش پس که داخته میشود و پخته میشود آنچه در درون و پوستهای ایشان و هم از سید عالم
ماثورست که این مضمون ادا فرموده اند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانید
بدرستی که شراب خوار بر می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش کبود
و لبها و اپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بقدمش ریخته هر کس او را ببیند نفرت کند از او
ونیز این مضمون را ادا فرموده اند که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانید که شرابخوار
تشنه بمیرد و در قبر هم تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال
فریاد کرده و العطش خواهد گفت پس ابا خواهند آورد مانند چهار و آن عبارتست از چرک
که باتش که داخته شود چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که چهار روغن زیتست
بهر تقدیر بر ایشان میکند آن رویها را بد آتش میدهند پس پخته میشود روی او

فرو میریزد دندانهای او و چشمهای او بیرون آمده در ان ظرف می افتد پس او را
چاره نباشد مگر آشامیدن آن پس چون بیاشامد میگدازد آنچه در شکم اوست از احشا
و امعا و آلات درونی او را و نیز از آن سرور مرویست حدیثی که حاصل آن اینست
که هر که مست بمیرد ملک الموت را ببیند مست و بقبر داخل میشود مست و وارد در پیش
خدای تعالی خواهند وارد است پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چیست تو را
ای بنده میگوید که من مستم پس خدای تعالی میگوید که باین تو را امر کرده بودم برید
او را بسوی سکران پس میبرند او را بسوی کوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست
که در آن چرک و خون روانست نباشد شراب و طعام او مگر از آن چشمه و نیز
از آن سرور این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب بیاشامد
دلش سخت شود مرتبه دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او
دور شوند و مرتبه سیم پیغمبران همه از وی بیزار شوند مرتبه چهارم خدای عز و جل از او
بیزار گردد و هم از آن جناب مرویست که چون روز قیامت شود بیرون آید
جهنم عقبی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش
از مشرق تا مغرب پس گوید کجا انکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است پس بگوید
گوید العقرب که را میخواهی گوید هفت کس را ترک کننده نماز را و منع کننده زکوة را و شرابخوار
و شرابخوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گفتند و نیز از آنحضرت ص ماثورست که هر که
سلام کند بر شراب خوار یا معانقه یا مصافحه نماید احباط نماید خدای تعالی بر او عمل او را
چهل سال یعنی چهل ساله طاعتش را از درجه اعتبار ساقط گردانند و هم آنحضرت

فرموده که سلام مکنید بر یهودی و نصارا و سلام مکنید بر شرابخواره و دیگر فرموده
که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق بکتاب خدا میکرد حرام
او را حرام میدانست و نیز فرموده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را
بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصارا بهتر است از همسایگی
شرابخوار و هم از انحضرت منقولست که با مدمن شراب خطاب کرده و این مضمون
ادا کرده اند که قسم بآن خدایی که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل وی آیتی
از قرآن باشد پس بریزد بر او شراب را پس هر حرفی از آن آیه در روز قیامت
در پیش خدای تعالی با او خصومت کند و کسی که قرآن خصم او باشد در آتش دوزخ
خواهد بود و انس ابن مالک هم از انحضرت روایت کرده که بدرستیکه در جهنم وادی
است که اهل آتش استغاثه میکنند از آن وادی و اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار از آن
وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست و در آن چاه تابوتها ایست از آتش و در آن
تابوتها ماریست که هزار سر دارد و هر سری هزار دهن و هر دهنی هزار دندان
و هر دندانی هزار زهر است پس گفتیم یا رسول الله از برای کیست این عذاب گفتند
از برای شرابخواران که حامل قرآن باشند و هم از آنسرور منقولست که جمع شده
است همه شرها در خانه و گردانیده است کلید آن شرب خمر و نیز از انحضرت منقولست
که یا علی می آید شرابخوار روز قیامت که سیاه شده پروردگار خود را و آن ساعت صبح این
بنا نهاد از خاص روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیرالمومنین روایت کرده است
که الفتنة ثلاثة حب النساء و هو سيف الشيطان و حب الخمر و هو

فخ

فخ الشيطان و حب الدينار و الدرهم و هو
سهم الشيطان فمن احب النساء لم ينتفع بعيشه و من احب
شرب الخمر حرمت عليه الجنة و من احب الدينار و
الدرهم فهو عبد الدنيا حاصل مضمون کلام صدق مشحون انکه سه چیز است
که ادمی مفتون آنها میشود اول دوستی زنان و آن شمشیر برّان شیطان است
دویم دوستی شراب که او نیزه شیطان است سیم دوستی دینار و درهم که آن
تیر شیطان است پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود بهره نمیبرد و منتفع نمیگردد
و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسیکه دینار
و درهم را دوست میدارد پس او بنده دنیاست و نیز هم از انحضرت منقولست
که لو وقعت قطرة في بئر فبنيت منارة مكانها لم اوذن
عليها و لو وقعت في بحر ثم جفت و نبت فيه الكلاء
لما رعته یعنی اگر قطره شرابی در چاهی افتد و بعد از آن در آن چاه مناره
بنا شود بران مناره اذان نگویم و اگر قطره شرابی در دریایی افتد و بعد از آن
دریا خشک شود و در آن گیاه روید و در آنجا دام نچرانم و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزكوه
و ان خطب اليكم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته
شارب الخمر فكانما قادها الى النار حاصل مضمون بجهته

انکه شراب خورد اگر بیمار شود عیادت مکنید او را و اگر بمیرد بر جنازه اش حاضر
مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن بوی
مدهید بدرستیکه اگر کسی دختر خود بشرابخواره دهد چنان است که کشیده باشد او را
بسوی آتش مجملا از این اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت و نکوهش این
آب تلخ پلید بسیار وارد شده و عیوب و مآثم و ضرر را که حضرت مخبر صادق
ام الخبائثش لقب کرده از غایت ظهور و کمال شهودت از مرتبه احتیاج
بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند هوشیار را چه اندیشه
نظر در اخبار و آثار مذکوره کرده از سماع کلمات صدق نمایش خوف نگذار
معالی چشند و از خمار ندامت و ترقیات اندیشه کرده شهد لذت باده
خوشگوار معانی آتشین بر جام کیفیت مستی فشانند و تلخی شراب شهد لذت زندگانی
جاوید بر خود تلخ نسازند و شکر شیرین از زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت
روز جزا نیندازند و نعره های خرابه در کوچه و خانه با سعادت را بسوی خود
طلب نکنند و بی کجی رفتن وقت مستی در بیت الحرام حق پرستی پا بر قدح دولت
خود نزنند و بهم زدن مستان خود را از بله قابلیت اهدای عذر بستان بیلداز
و بکشیدن پا به سرنگون خود را از باغ لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ
بی نصیب نسازند خرمن عمر بستان با برق خرد که از موج شراب نسوزد
و دیده بینا بهار زر را ابر ای شکار ربطی ارتشا به عالم قدس نه ورزد و چگونگی کات
نخود دانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه پیمانه با دو تحقیق را

زان

دست است زن بار کردن صراحی حمایت نزند و تا سر افرازی هوش را بپا نه
هم نیندازد و الا بپرده ناموس را در صاف گیری فکر شراب ببندد و ابواب فیوضات
غیبیه از در دلی که اب بر پا ورد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد نپوید و در رات
آزادی خود را با آب انگور نشوید و گوهر عقیقت عقل را که استاد ازل در نگین خانه
دماغ جای داده بسیلاب شراب تباه نکند و آینه خانه دل را که مجالس صنع در
چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند و پنجه خود را
بگرفتن پی عنقب پیاله ندهد و دست ندامت بجای سعادت بزوال بر ندارد
و لب هوس را بوسه کاری کردن خم نیالاید به آیات و احکام خدا و اخبار
و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچ گونه منع و مذمت
از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ
و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد
همان بایستی که پرهیز و احتراز از آتش عقل سوز هوش گداز و اجتناب نموده و بر
خردمندی خود را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی به نهاد و بدو دست نگاه دارند
چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادات دین و دنیا و آدمی از آن از گاو
و خر ممتاز و مخلوق والای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ شرف و سرافرازیست
و حکم قابلیت فطری در زمین بشریت جز آب آبیاری عقل نروید و بیان نیک
از چهره وجودات اخراب عقل نشوید و پنجه حواس قوی بازو را جز بقوت
عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت

وطریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کرد و از چاهسار شرور
و فتن جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر
عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی را در کشور رفعت و ارجمندی
جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت عقل است که تحصیل سعادات کند و شیرازه اوراق
کمالات قلم رقم نیکنامی و سطر کتاب دستگاهی است گلگونه چهره سیرت است و دیده
دیده بصیرت را نور کردن سر و ریشه نشئه طره دلبری مصباح شبستان سیرت است
و مفتاح گنج خانه دولت فاید جود و توفیق است و در حقیقت تحقیق آب آسیای
معاش است و باران مزرع انتعاش توان گفت ندین است و از اساس کاشانه
یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد مرویست که
دِعامَةُ الإنسانِ العقلُ ومِنهُ الفِطنةُ والفهمُ
والحفظُ والعِلمُ بالعقلِ یکمُلُ وهو دلیلُهُ ومُبصِرُهُ
ومِفتاحُ أمرِهِ خلاصه معنی آنکه ستون آدمی که بنای کمالات و بنای آدمیت
عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بیاد داشتن چیزها و علم بعقل کامل
میشود و آدمی را عقل راهنما و دلیل است و دیده بینا و کلید کارهای بسته است
و نیز در کافی از حدیث سید عقلا و حکما حضرت خاتم الانبیاء منقول است که
قسم الله للعباد شیئاً افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است
حق سبحانه و تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مسطور
است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله گفتم که فلان کس از عبادت و دین

الن

و فضل خود چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش
چون است گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است
بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درختان
بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی حق سبحانه و تعالی میکرد فرشته از فرشتگان
بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما حق تعالی ثواب
او را بآن فرشته نمود نظرش کم آمد حق تعالی وحی کرد با او که برو و با او صحبت
بدار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی
عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم
که با تو عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان
تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان یک عیبی دارد گفت
چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپائی ندارد و اگر خری میداشت در اینجا میچرانیدیم
چه علف بسیار در اینجا ضایع میشود فرشته گفت پروردگار تو را خری نیست گفت اگر
او را خری میبود این علف ضایع نمیشد پس حق تعالی بآن فرشته وحی کرد که انما اثیبه
علی قدر عقله است بقدر این عقل ثواب میدهم او را بقدر عقل او و هم
در آن کتاب از ابوالحسن الرضا حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که
صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی
عقل اوست و دشمن او جهل اوست ای برادر عزیز و ای یار با شعور و تمیز دوست خیرخواه
چنین را باغوای شیطان از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت را بعقل همراه خویش

تمام سوی خویش خواندن منافی شعور و فهمید که و مخالف قاعده تمیز و دوراندیشیست
عقل دادن و دیوانگی گرفتن پریوش حوری سرشتی را طلاق دادن
و با عفریت کریه لقای زشتی همراه خفتن است که عقل را به سر شراب نهی و جان
شیرین را به تلخی واهی فرمانفرمای عقل را زور شراب از سر دماغ فرو کشیده در کف آن
طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و شحنه هوشمند را به سلسله معزولی از کار آن
بند بر دست و پا نهاده تسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک
ایمان افکنی و تیغ زبان مردم را در بر از نیام ملامت و خودداری به دست بیخودی
کشیده پیکانها به روز محشر نشانه بیزاری و سگ نفس خوک پیشه را قلاده فسق و اندیشه از گردن
برداشته در رمهٔ آهوان عرض مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر عقل در دست
انسان به منزله خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست آیت فرمان روایی بر جاست
و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه بر آمده آن خاتم را در ربود و حشر و طیور
صفات ملکی از دوام اطاعت جسته و دد و دام صفات بهیمی انقیاد گسسته تخت
دولت بنده که از دست برود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید آید بعضی از
شارحین احادیث نبویه در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ کُلُّه فی بیتٍ و جُعِلَ
مِفتاحُهُ الخَمر که مضمون آن سابقاً مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل
آن اینکه مردی از زهاد و پیوسته به پرهیز شهره بود از مناهی منع کرده بخاطر امور زشت
نگذشتی و طریقه ملامتی که از لوازم شیوه پند گویی و نصیحت است از دست نداده
خود را از آن سنگدل زشت خو را غضب شدی که تا که روزی از روزها امرای آن

۱۱۸۱۱

زاهد را گرفته به درون خانه برد و فرمود تا در ها را ببستند آنگاه شرابی آوردند
زن و پسری و طفلی را حاضر کردند شمشیر کشیده گفتند از این چند کار باید یکی با این
طفل را به قتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمایی یا آنکه شراب
خوری و گرنه تو را میکشیم زاهد با خود گفت که خون کردن گناهی بزرگ است چگونه
ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز به دستور بسیار عظیمند چگونه دامن
به آن توان آلود شرب خمر را از همه سهلتر شمرده اختیار کرده القصه چون
شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پرشور و شور فرو مرد و در عالم
مستی چشمش بر آن زن افتاد و در اشتعال آتش شهوت به رقص کام دل را خویش
خواهش نمود امیر گفت وصال این زن تو را میسر نیست تا طفل را یا این پسر لواطه
نکنی زاهد قبول کرده به آن امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شد
دیگر باره خواهش بچگان مراد پرورده و مذاق نفس اماره را از شهد بر از زهر
وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت این طفل را به قتل رسانی تا کام دل از ما
که بکام دل رسی زاهد آن طفل را نیز کشت آنگاه با آن زن زنا کرد القصه از شومی
شرابی چنین مرتکب نا صوابی ارتکاب نمود با این همه شنایع که گفته شد از آن دست
چون رابطه عقل را از میان برخاست چطور سعادت چهره آن اعمال زشت را
بگلگونه شراب آراست طریق اقدام این همه قبایح را به اقدام رغبت نمود ولی
است مغز حدیث نبوی که اَلخَمرُ جِماعُ الاِثمِ وَ اُمُّ الخَبائِث محمول بر
و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید

برقع حیا این جماعت از زشت مستی این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهر است
و صریح تر دست آویز چشم از آن توان پوشید مجمعی سیاک و سخت روی گروهی
دگر و هی بیجا صاحب تیره بخت که فریب باده گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار
پای مبالغه و اصرار افشرده اند اگر نظر ایشان از آن ترتیب باغ و لذت عیش
است عاش و کلا که با دعای حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت
پناهی و باور داشتن این همه تهدید است هوش پی دار و تشدید است هر که در لذت
این عیش بکسی گوارا تواند شد سروریکه باعث عقوبت یوم النشور شود عشرتی که آتش
قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمن باد و اگر شراب خوردن و در میخانه
بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از رشا و بیگانه افتادن و [illegible]
و در عالم صلای رندی و سیاکی دادن و این شیوه را به تکلف و دعت مشرب
نام نهادن باعتقاد این قوم به هنر است از زجر و کمال خود میشمارند [illegible]
که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج و واج رفتن و هر دم
یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن
و هر ساعتی یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچه بازار بیجا نجاست افشاندن و در خانه [illegible]
و [illegible] پاکیزه را [illegible] آلوده ساختن و هر لحظه سبب گفتگوی شنیع بهم بانک کارد و خنجر کشیدن
و هر لحظه بر سر تخته رسوائی پرده عرض و ناموس خود را دریدن نگاه از غلبه مستی بیجای
پا گذاشتن و بر چشمه دیده آگاهی را بخاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن بر همین منوال
تا چاشت و پیشین مست و لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار

نغمه دم

نغمه دم را به سیاه مستی گذرانیدن نگاه چشمی بهتر از رحمت گشودن [illegible]
مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهم [illegible]
مرتبه بینش و صاحب دید که چندین چگونه کمالیست که مدعیان مرید پیر مغان [illegible]
و شراب شور انگیز به همه چیز اختیار کرده اند از شوره زار پیچ پیچ [illegible]
که همیشه چشم حسرت ایشان چون پیاله از پی شراب سفید [illegible]
سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی [illegible] در عالم آبت [illegible]
و اگر منظور ایشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است خود شعار کفر
و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسد که بدمستی [illegible] غفلت پیشگان [illegible]
میکرده استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی [illegible]
در طرق معاصی [illegible] حدیث که شعله آوازه مطرب [illegible]
گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس رجیم هر کاسه طنبوری [illegible]
مشتی است و هر نغمه موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت [illegible]
حلقه کمند شیاد شیطان است و هر نغمه موسیقاری در گرفتن رگ خواب [illegible]
سرانگشت و تار قانون [illegible]
صد جا کمر بسته و دف [illegible] آتش شهوت [illegible]
ضرب نطق مغنیان در خصومت اهل یکدل و یکرو باشند و زیر و بم ساز [illegible]
و زیر نمودن با یکدیگر [illegible] ناخن مضراب جفته رسوائی [illegible] پرده

و ذا بسان برای تا پیدن کوره خیالات فاسده گرم دم گرمی در جامع الاخبار
از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین منقول است که فرمود الغناء رقیة
الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور ساز زد و بدام ارتکاب
زنا می اندازد و هم از انجناب روایت نموده اند که ما رفع احد صوته بغناء
الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما
علی صدره حتی یمسک حاصل آنکه بلند نساخت هیچ احدی آواز خود را
بسرود مگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرستد دو شیطان را که بر دوش او سوار شوند و پاشنهای
خود را بر سینه او زنند تا وقتیکه خاموش میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو
و در دست او طنبوری از آتش باشد و بر بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند
و در دست هر فرشته گرزی باشد از آتش و بر سر و روی او زنند و زنده کرده
میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زنا کار مثل این
و نایی هم بهمین طریق و دف نواز نیز بدستور و در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که من بقی فی بیته طنبور
اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی
که بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که آن مستوجب غضب عظیم میشود
از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار
حضرت امام جعفر صادق حدیثی روایت کرده که ماحصل معنی آن اینست که
مردی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند که ایشان از

کنیزانست

کنیزانست که تغنی خوانند که میکنند و عود مینوازند و گاهی که بیت الخلا میروم برای
شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار را مکن آنمرد گفت
بخدا قسم که این کار نیست که من پای خود بسوی او رودم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم
بلکه بکار دیگر میروم آن حین شنیدنی که بگوش خود میشنوم امام فرمودند
تا الله انت اما سمعت یقول ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا ماحصل معنی آنکه بدرستیکه گوش و چشم
و دل هر یکی از ایشان پرسیده خواهد شد یعنی آنچه از و صادر شده بعضی بوجوه
دیگر تفسیر کرده اند که آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کلام حق
تعالی نه از عرب و نه عجم لاجرم ترک این عمل کردم و من از حق سبحانه و تعالی طلب
آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمود که قم فاغتسل و صل ما بدا لک
ولقد کنت مقیما علی امر عظیم کان اسوء حالک لو مت
علی ذلک استغفر الله واسأله التوبة من کل ما یکره
الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز
و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت میرسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امری
عظیم چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی امرزش بخواه از حق تعالی و سؤال
کن از او توفیق توبه از هرچه ناخوش میدارد و چه او ناخوش نمیدارد بغیر از قبیح را
تو قبیح را برای اهلش بگذار زیرا که هر کاری را اهلی در دنیا گفتن سخن هرزه
در مجمعی که پرده نشین قانون سخن و راه هلاک لقمه زد و از کی بشعله آواز

اثر پرورده هوا و هوس رانند و آوای تمک بود گوش متوجه اند ای ناخن زن
چنگ کار و عمل و آوای طار طنبور طول امل نیکو اندیشه کن که کار ما پیش از قدر
احتیاج در بند انگلاشتن را برای شنیدن سرود و آواز عود دی که در قانون
فا همسایه باشد آنقدر رنجه دارند و از ارکان عظیم شمرده مرتکب و درا باین حد
تخویف مذمت نمایند و رندت و گویند که ناکان اکنون فانک لوست علی
ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند ایا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات
بسعی تمام در فنا بنهای خود از اصناف خوانندگان جمعیها طلب زنند و صبح و شام
خود را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مومنان است بنغمات کریه
و نور سوخته دلان آتش خرمن تقوی است باستماع آواز رود و سرود و معنت
و ورد ایشان طلب زنند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده اعدو رشته نغمات
میکنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل و دران نغمه بسر انگشت مضراب طنبور
چون بخیه زر بنور ریزند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب معرفت الحق
دلگشوده شده دود کشی مجالس لهو و لعب طلب زنند و کاخ دماغ را که نشیمن
قصر وجود و در آرامگاه بود ادب محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور
مانند کاسه طنبور میگردانند و از کاسه کمانچه روز و شب باده غفلت بیخودی بعلامند
و الماس عمر عزیز را صبح و شام مانند غبه بادپیمایی میکند رانند و در تشخیص جای
و از راه همه کور اند و در تشخیص حسینی ارز دگاه همه بینا و روشن اند و در شنیدن
فرمان معبود جمله کر اند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شده غافل از کلمه

دل دادن

دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروش و طنبور خریدن است اند که بعد
آواز مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن است و فوت
که چنگ را از گوشمال روزگار سرا پا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل
حالی و تلف کردن عمر با خلف یا شند نیز دود و فت تاسف بهم خواهند
بود و اگر دیده عبرت بین باشد صورت صدق این مقال را در آینه احوال
گذشتگان می تواند دید و اگر گوش پند نیوش دارد راستی این گفتار را
در چار تار چهار مصراع این رباعی میتوان شنید   فرد از تو مشکلات جای مطلبند
ور تو نه ترانه و غزل مطلبند آوازه فکنده که کار آسان نشد اینها همه صوت است
عمای مطلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار در باش نقد عمر ایشان
است در بازی قمار که شغل کودک مزاجان بی وقار است همیشه بید و تن
تمت شغل نقش نراد و لطعان حقیس است مخصوص پیش ابلیس تلبیس حاذق و دل
بازی ناکسان است و شش در چهره نقش و لهاب بو الهوسان کعبتین ز نقش
رمل بی عاقبتی و کم بهایی است و اوراق گنجفه آتش در خرمن عمر گرامی
مذمت امری که حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر چنانکه ذکر یافت ازان
با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک
عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ
إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی می پرسند ز تو ای محمد از حکم شراب و قمار
بگو در انها گناه بزرگ است و فایده هاست برای مردم و آن گناه بزرگتر

وبیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه
شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره است و مراد از منافعی که در آنهاست
فواید دنیویه است مثل لذت و تربیت دماغ و بهم رسیدن مال و بر هر کس اگرچه
بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید در روز حساب برابری نمیکند با گناه
بزرگ و عذاب اجل و لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در
کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است از امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول حق
عز و جل که در سوره حج فرموده که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا
قَوْلَ الزُّوْرِ آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول از زور
غنا است و نرد بدتر از شطرنج است اما شطرنج بدرستیکه فرا گرفتن او کفر است
و بآن بازی کردن شرک است و دادن او گناه کبیره است و سلام کردن بر بازی
کننده آن معصیت است و گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوک است
و نظر کننده آن مانند نظر کردن بر فرج مادر خود باشد و بازی کردن نرد
هم بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده با کن
نرد بی قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جاری است
بازی کردن با گنجفه و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار است هر چه باینها بسته شود
قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی
که در او برد و باخت باشد قمار است و اسم میسر از اشارات است مگر اینکه
و تیر اندازی ... و در شریعت وارد است چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند

و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن غلامی فرستاد که جهة او تخم مرغ بخرد
غلام یک تخم یا دو تخم خرید و با او قمار باخت چون آورد آنحضرت از او کیفیت پرسیدند
ویرا مولایی بود گفت ان فیه من القمار یعنی باین تخمها قمار باخته شده پس آنحضرت
طشتی طلب فرمودند و آنرا قی کرده برگردانیدند پس صاحب شعور را از روایت
مذکور استنباط میشود اند فرمود که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم
و تدارک آن تا بچه غایت لازم است و در جامع الاخبار از
اثر آن مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباخت فرمود ما هٰذِهِ التَّمَاثِیْلُ الَّتِیْ
اَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُوْنَ این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول حضرت
ابراهیم است که با قوم خود گفت چون بصورت انسان و بهایم و مرغان صورت
کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته همیشه پرستش آن قیام مینمودند
خلاف نموده فرمودند این شکلها و صورتها که شما آنها را مجاور و ... یعنی عبادت
آنها پیوسته قیام مینمایید و خواندن آنحضرت این آیه را در این مقام اشارت
بر اینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از
تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین نیز روایت شده با زیاده
که بعد از قرائت آیه مذکوره فرموده اند که لَقَدْ عَصَیْتُمُ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ
تحقیق که باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا را و پیغمبر خدا را و هم در جامع
الاخبار از رسول مختار منقول است که مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ عَصَی النَّبِیَّ
کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفته و در همان کتاب از آنحضرت

جناب حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که ملعون است کسی که شطرنج بازد
و نظر کند و با آن مشابه خورنده گوشت خوک است و در کنز العرفان از رسول اکرم
و جامع روایت کرده اند اللاعب بالنرد کمثل یغمس یده فی لحم
الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برد دست
خود را در گوشت و خون خوک و نیز در جامع الاخبار از جناب رضا منقول است
حضرت علی ابن موسی الرضا منقول است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون
سر مبارک سرکرده اهل بیت حضرت سید الشهدا را بشام بردند یزید لعنة الله علیه
فرمود تا آن سر مطهر را بر سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع
میآشامیدند چون فارغ شدند فرمود تا سر را در طشتی نهادند و در پای تخت
او در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده به بازی نشستند و ذکر
حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او را میکردند و نسبت باینان
سخریه و استهزا می نمودند و با حریف خود هر گاه قماری میباخت فقاعی میگرفت
و سه مرتبه میآشامید و زیادتی و ته مانده او را بر روی طشت میریخت پس کسیکه
از شیعه ماست باید از شرب فقاع و شطرنج اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را
باید امام حسین ع را بخاطر بیاورد و بر یزید و آل زیاد لعن کند و در لعن کردن او
حق تعالی محو سازد گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد الی آخر هشیار
و ایمن زنانه عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در
دعوی شیعه گری و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میروی چگونه باین راضی میتوانی شد

که از شنیدن

که از شنیدن خبر چنین امر قبیح شنیع را ارتکاب نمایی و ودایع خاطر ملوث بهمکاری
یزید پلید الاکدر و لاف پیروی اهل بیت میزنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان
گذاری برای شهید کربلا گریه و در رایت شعار یزید پلید را برپا داری ای لعین
زنید توشی و در اجرای نقش بگان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی
دعوی بندگی خدا و طاعت ائمه هدی از دست گذاری و در همه آیات و احادیث
وامر و نهیشان را هیچ نشماری خود گوی که روز و شب نرد مخالفت باختن و بکعبتین
دو را بکعبتین ابسا از دست نداختن و با حریفان دغا همیشه سر بر سر نهادن
و نقد ایمان و ورع را در داو اول باختن و داغ باختگی بر دل نهادن و نقش مهره
دل نمودن و پای عمر را در قمار و ره قمار فرسودن که لایق شان مردم
صاحب تمکین و در باب قمار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن
چه نتیجه خواهد داد عمر سپری شده پیاده کی از رسب حیات پیاده کرده رخ برتافت
ق خواهی نشست و فرزاد و روزگار بمهره در تخته سبز فام سپهر کعبتین ماه و مهر انداب
چاره جوئی بر روی بسته چهره وجود بدست ششدر ممات خواهی افتاد و در کف
عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان
وارثان قسمت خواهد شد و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع کرده شده دامن
افشان و دامن کشان از بساط زندگی در خواهی گذشت الحاصل هر یکی از
ذمائم افعال و قبایح اقوال که مجانب بیان آن بر زبان قلم مشکل است خامه و زبان
کمیت شمرده و در ضابط و تفصیل هر یک بقدر مقدور پا در استیام افشرده

آتشی است خانه دین را سوزنده و مرضی است که غضب الهی را افروزنده با کارزاره
بر حذر باید بودن و آلوده کار را جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت حضرت رسالت
و آل او اجتناب از این فرقه مردم ناپاک و برچیدن دامن التفات از آلایش صحبت
تردامنان ناپاک بیشتر به اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت
مانند علت برص و جذام سرایت به اختلاط شبانروزی از ایشان مسلم حسن
بسیار مستبعد است و قطع نظر از آنکه ادمیرا و راندگی مانع برخورد عملی میکرداند
و دیگر بی ور خود می‌شوند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فسق
و اهل معاصی را حاضر بودن در آیین شرع و دین مذموم است و منهی عنه است
چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که لا ینبغی للمؤمن
ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و علی التغییر لا یقدر یعنی
سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود
و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد پس باید که اهل مجلس را از ارتکاب
آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس نشیند که در آن نافرمانی خدا
کرده شود و قدرت بر تغییر آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد پس باید
که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس نشیند و در
همان کتاب از همان جناب منقول است که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یقوم مکان ریبة یعنی کسی که ایمان بخدا و روز آخرت دارد
نمی‌نشیند در مکانی که مردم را به شک افکند و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی

افلا

از صاحب مفاخر و مناقب امام ابی جعفر محمد باقر ع مرویست که ان الله لیعذب
الجعل فی جحره بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلتها بخطایا
من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی
محلة اهل المعاصی ثم قال ابو جعفر فاعتبروا یا اولی
الابصار حاصل معنی آنکه بدرستیکه حق سبحانه و تعالی هرآینه عذاب میکند جعل را
در سوراخش باین طریق که باران نمیباراند بر سرزمینی که جعل در آنجا مکان
دارد و بشومی گناهانی که بندگان در آنجا میکنند چه خدای تعالی آن جعل را قدرت
داده که از میان القوم عاصی بیرون رود و در جای دیگر ماوا کند و مع هذا بیرون
نرفته و از ایشان کناره نکرده پس بشومی آن جماعت بعذاب مبتلا و به باران نا
گرفتار میشود آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت که هرگاه جانوران
بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و به بلای ایشان گرفتار گردند پس
حال بنی آدم از معاشرت اهل فسق و فسوق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور
طویل است و از آن بقدر آنچه مناسب این مقام است اکتفا نموده و نیز در کافی
حدیث مذکور است که مجمل آن اینست که حضرت ابوالحسن یعنی امام علی النقی عم از
مجالست فلان راوی که عبدالرحمن ابن یعقوب که اهل ضلالت بود منع فرموده
که راوی این حدیث است گوید که گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی
منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی
که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قائل باو نباشم آنحضرت

فرمود ایا نمی ترسی که بلایی بر او نازل شود و بهمه شما رسد ایا ندانسته احوال
آن شخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون و قبیله خیل و
سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته بجهت آن رفت
که پدر خود را نصیحت کند و بحضرت علی باز دارد پس پدرش میرفت و پسر با او گفتگو
در شنیدن میکرد تا بطرف از دریا رسیدند هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید
فرمود که او در رحمت خداست ولیکن چون بلا رسید چاره نیست که نزدیک گناهکار
است میرسد مجملا اشنایی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دوری گردگان رحمت
که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرصه سهام سطوات پادشاهی اند خبر باتش ایشان
سوختن نتیجه نیز در حضرت خالق یکتا بی نیاز از اشنا و بیگانه بخشنده بالتگان
زنجیر علایق و خستگان آمیزش خلایق را از همه بیگانه با خود اشنا گردان و بگشاید
و دریچه خانهای دلهای ما را از سر کوچه برکرد غبار کثرت فرو بسته بگلشن جان نظر
وحدت گشایش آیه الهی نفرت از ما و دوری غیر ... را که ره ندهد کسی در دل
غبار کینه ما را **مجلس هشتم** در مذمت صفت خبیثه کبر و بر بلندی و علامت شوم ناپسند
عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه با لقاشریح این
زبان بیان و رنج گذارش و تصویر آن بکلک تقریر و پذیرد نگارش یافته این
مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر و ... عان بودن جاه و دولت
و تشقیان باد غرور و نخوت ... آینه خودبینی و ... تلاش بالا
نشینی که کام و زبان را از خود شناسی ... قوس ... خود

الی

ساخته و بزرگ کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند تجلی نما و
که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات
پاک حضرت خداوندیست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر پیشه را
از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و با دهشت هر کبریا بیه حدوث در خلوت خانه
خاطر هیچ عاقلی نشسته **بیت** کبر از سد کبریا و منی که ملک قدیمیست و از آتش نخوت و ما
مشتی عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غبار دیار
وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستاییان شهرستان کمال و ...
بکوران غبار ملال و بیگانه زنان میزان قدر و اعتبار ... حسن ...
موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب سپاهان هستی بوده اند و در حلقه
قاف بجها هم آشنایی نموده در نطفه که سالها در مجلت قابلیه در پس پشت پرده
پنهان کرده و در نشیمن تنگ تاریکی تمامی مدت در ظلمت رحم چرخ بغلطان
بسر برده از فرش منجیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بخون
حیض با در تعیش نموده و در محنت سیاه چال رحم بکمال رسیده و در شکنجه قبول ...
تنگ عناصر کشیده کوچه کردی در دوره بول کرده و از زیر ... جلاب ...
نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی خونابه اشک حسرت از دیده بچکانیده
و در مکیدن پستان طلب شیر لب سوال نجنبانیده و در بیخودی بهوسته نجاست
خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بنا خوشترین
جاها دویده و در حوالی ترصد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار

دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار را گرفته تن را
دوسه روزی بچوب دست عصا بر پا داشته در زندگی حال اچار طلبش می‌باید نمود
و در مردگی بار دوش حمال می‌باید بود دیگر سد که از طریق ادب بندگی و تن بالا
گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده حضرت
آفریدگار عالم طریق منازعت هم چشمی نماید از جناب نبوی مرویست که یقول
الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه حق تعالی میفرماید
که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسیکه منازعت کند با من در یکی از این دو صفت
می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور مرویست که لا یدخل الجنة من کان
فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل نشود
در بهشت کسیکه در دل او باشد بوزن یکدانه خردل کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله
منقول است که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا
الی الله عز و جل شدة حره وساله ان یاذن له ان یتنفس
فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادی هست از برای
اهل تکبر که او را سقر میگویند سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که آتش از شدت
آن حرارت که در وی است بخدای تعالی شکایت کرده سوال نمود که او را
رخصت نفس کشیدن دهد پس چون رخصت نفس کشید پس بحرارت نفس او جهنم را
در همان کتاب از همان جناب ثابت است که ان المتکبرین یجعلون

في الصور الذر یطؤهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
یعنی بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردند مردمان
پا بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتیکه حق
تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب مرویست
که ثلاثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة و
لا یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و
مقل مختال خلاصه معنی آنکه سه کسند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت
با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمینگرد و از دنس ذمایم اخلاق
و قبایح افعال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک یکی
شیخ زناکار دوم پادشاه جابر سیم درویش صاحب تکبر و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبد الله این مضمون از توراة است که از جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت
داود وحی نموده است که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین
مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی
متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت رسالتمآب مرویست که من جر ثوبه
خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت
رفتن دامن جامه را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او
در قیامت گفته‌اند از عادت صنادید عرب این بود که جامهای دراز میپوشیدند

و از روی زمین میکشیدند و آن شیوهٔ زنان بزرگ و در فرقهٔ ایشان قسمی بود
آن معلم بشر بآداب این جماعت صواب را که طریقهٔ متکبران بود و در این
حدیث مذمت فرموده چنانکه حق تعالی در سورهٔ مدثر بکریمهٔ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ
آنحضرت را بر برچیدن و این جامها کوتاه نمودن آنها مامور ساخت بنابر آنکه مراد از تطهیر
جامه جمع کردن دامان و کوتاه کردن آنها باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته‌اند
چه اگر دراز باشد بزمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل
حضرت سید عالم را مخاطب ساخته و گوش گزار عالمیان کرده که وَلَا تَمْشِ
فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ
طُولًا یعنی آنکه در رفتار متکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار زمین شکافته شود
و در بلندی قامت با تطاول کردن فرازی کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده
ذلیل و حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت
یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید که جبه از حریر پوشیده و از روی تکبر میخرامید
گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن را دشمن میدارند گفت آیا
مرا نمیشناسی گفت أَعْرِفُكَ أَوَّلُكَ نُطْفَةٌ مَذِرَةٌ وَآخِرُكَ جِيفَةٌ
مَذِرَةٌ وَأَنْتَ بَيْنَ ذَلِكَ تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ میشناسم ترا اول تو
آب پلیدی بود و آخرت مردار گندیده جانی و میانه که سراسر حیوة متصل کار
تو سرگین کشیدن بود در مجموعهٔ ورام از سید انام ماثور است که مَنْ تَعَظَّمَ فِي
نَفْسِهِ وَاخْتَالَ فِي مِشْيَتِهِ لَقِيَ اللهَ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانُ

حاصل

حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد
ملاقات کند حق تعالی را در حالتی که بر او خشمناک باشد مجملا بدلالت اخبار
و آثار رسیده کورهٔ آتش نخوت را سنگی بزرگتر از اشتعال نایرهٔ غضبی که کار اثری و تحمل
کردن کشی غرور و نخوت خدا بی نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این
صفت زشت ناپسند صاحب خود را از مرتبهٔ لیاقت می افکند و آنچه مقصود این قوم
و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند
اما هرگز بحصول نمی پیوندد و پاشش عزت و اعتبار ایشان خود روی فرزانگی
نتیجهٔ نقص میدهد چنانکه امام جعفر صادق در کافی بر این معنی ناطق است که مَا مِنْ
عَبْدٍ إِلَّا وَفِي رَأْسِهِ حِكْمَةٌ وَمَلَكٌ يُمْسِكُهَا فَإِذَا تَكَبَّرَ
قَالَ لَهُ اتَّضِعْ وَضَعَكَ اللهُ فَلَا يَزَالُ أَعْظَمَ النَّاسِ فِي
نَفْسِهِ وَأَصْغَرَ النَّاسِ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ وَإِذَا تَوَاضَعَ رَفَعَهَا
اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَكَ اللهُ فَلَا يَزَالُ أَصْغَرَ
النَّاسِ فِي نَفْسِهِ وَأَرْفَعَ النَّاسِ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ حاصل
معنی ریسندا احتمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمتی است و فرشته
از او نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام است که برای منع
دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی همانا دانستی که خدای تعالی بهر بنده
فرشته گماشته که چون توسن نفس او بباد غرور رمد مانع افکند از مرادات نفسانی که شیوه
تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقهٔ آداب بندگی و منهج فرمانبرداری

انحراف ورزیده به تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد و در دیدها منکوب و مخذول
گرداند و شأن بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته
او را گوید پست شو خدای تو را پست گرداند پس مرتبه آن بنده در پیش
خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان حقیرترین مردمان باشد و چون تواضع
و فروتنی کند حق تعالی این حکمه را از سر او بردارد و او را احتیاج بین بندگان
بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که حق تعالی تو را بلند مرتبه گردانید
پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در نزد مردمان بلند مرتبه ترین
ایشان است و ممکن تواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی
و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را
عزیز و ارجمند و مرتبه اش رفیع و بلند سازد و قریب به این است آنچه در
ارشاد القلوب مذکور است که ان الملکین العبد الموکلین به ان تواضع
رفعاه و ان تکبر وضعاه مضمون آنکه آن دو فرشته که بر بنده
موکل اند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار کنند و اگر تکبر ورزد پست و بی مقدار
سازند فخر نمایند که آنچه اهل غرور بر آن مینازند و بسبب آن در میان خلایق
گردن به مباهات و افتخار بر می افرازند غالبا از چند مرتبه بیرون
نیست اول نژاد و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت
از حسن و جمال است چهارم معنوی که عبارت از کمال و دانش است پنجم کثرت مال
و ثروت ششم شدت توانائی و قوت هفتم زینتهای مباهات و افتخار

نمیتواند

نمیتواند بود اما نژاد و نسب که از آن نجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه
بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه برابر و جمله
با یکدیگر برادرانند چنانچه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات
فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و
انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رایع بودی پیغمبر رفیع
اقالیم گیر در روز فتح مکه بلال را فرمود که بر بام مکه معظمه رفته اذان گفت
جمعی از اهل کبر و نخوت که گروهی از ظاهر مسلمانان بی بصیرت بودند چون شنیدند
و زبان طعن بر وی گشودند از آن جمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده
گفت آیا محمد کسی دیگر نداشت که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت
محمد اگر پدرم زنده میبود این را نمیشنود دیگری گفت اگر خواسته خدا
باشد تغییر دهد و بر طرف سازد و ابوسفیان لعنه الله گفت من چیزی نمیگویم میترسم
که خدای آسمان محمد را بدان خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را از آن خبر
نمود آنحضرت ایشان را طلبید گفت چنین و چنین گفتید ایشان اعتراف کردند پس این آیه
مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین این است که ای گروه مردمان ما
ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادرید
پس به اصل و نسب افتخار نمودن و دیگران را به پستی منسوب کردن و زبان طعن
بر ایشان گشودن وجهی ندارد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیله ها تا بشناسید یکدیگر را

یعنی عوض از تفرق قبایل و شعب شعوب آن است که با این یکدیگر شناخته از هم
ممتاز گردیده و دو شخص که یک نام ممتاز باشند چون باسم طایفه و قبیله مذکور گردند
اشتباهی نماند و از هم شناخته گردند نه آنکه بسبب آن بر هم تفاخر نمایند بدرستیکه
گرامی ترین شما در نزد حق تعالی پرهیزکارترین شماست هر کرا تقوی بیشتر در درگاه
قرب الهی بیشتر و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شماسی از روی
سرزنش گفت ای ابن فلان ابن فلانه یعنی تو پسر فلانه زنی و هجا نا مادر او از
او اند و مردم فرومایه این سخن بگوش حضرت رسالت پناه رسید فرمود که گوینده نام
فلانه چه بود ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی مردمان نظر کن
چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و گروهی
سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی و الدین
یعنی تو را بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دین داری آیه
مذکوره نازل شد و نیز گفته اند روزی حضرت سید عالم در بازار مدینه گذشت غلام سیاهی
دید میفروختند و او میگفت هر که مرا بخرد با این شرط خرد که از گذاردن نماز پنجگانه
در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه با آن حضرت نماز گذارده ام و در هیچ
دیگر با ان قدم ننموده ام مردی او را با این شرط خرید و رسول در وقت نماز
آن غلام را میدید که می آید و اقتدا مینمود بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او
استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد و آن رحمت پناه عنایت بانی و آن چشمه زلال
شفقت و مهربانی بعیادت او قدم مبارک رنجه فرمودند و بر قدر و منزلت آن غ

غلام

غلام آزاد کرد و بر تمهید بدین بر او فوت شد و بعد از سه روز دیگر احوال او
پرسید مولای او گفت وفات نمود آنجناب به خواستن نعش متوجه تغسیل و تکفین
او گردید مهاجر و انصار از آن جهت با نسبت بغلام سیاه به مقدار تعجب کردند حق
سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی
و نسب را اثری نیست فضیلت و کرامت به تقوی و پرهیزکاری است و شیخ این حکایت
روایت از حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق که در کنز المطالب مذکور است
که حضرت رسول الله روزی در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را
بجامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرستان میبردند آنجناب فرمودند
علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت آورده گشادند
و روی او را گشودند حضرت خطاب بسوی امیرالمؤمنین کرده فرمود یا علی هذا رباح
غلام آل النجار میتواند بود که بعد از کلمه هذا رباح باشد بر این نقطه منقوطه به یک
یک نقطه در زیر و الف و حاء بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی این رباح است
غلام آل النجار که قبیله از انصار بوده اند امیرالمؤمنین فرمودند که ما رأیته
الا و هو فی قیوده و قال یا علی انی احبك میتواند بود
که آن غلام را بجهة گریز پای یا غیر آن بند بر پا گذاشته باشند بنا بر آن خلد
معنی کلام حضرت امیرالمؤمنین این باشد که هر وقت این غلام مرا دیدی تحقیق
نزد من آمده گفت یا علی بدرستیکه من تو را دوست میدارم پس حضرت بعمر
لفنا او فرمان داده و در جامه از جامهای خود او را کفن کرده بر او نماز گذارد

وسلمان با قنبر تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت شنیدند و زیدن آوازی
باد یا آواز پر مرغ در میان زمین و آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی فرمودند
که إِنَّهُ قَدْ شَيَّعَهُ أَلْفُ قَبِيلَةٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كُلُّ قَبِيلَةٍ سَبْعُونَ
أَلْفَ مَلَكٍ وَاللهِ مَا نَالَ ذَلِكَ إِلَّا بِحُبِّ عَلِيٍّ یعنی اکرم بدرستیکه
تشییع جنازه این سیاه نمودند هزار هزار گروه از ملائکه که هر گروهی هزار فرشته
بودند بخدا قسم که باین مرتبه رسیده و این شرف که را استثنا در دنیا فقط اینکه
بدوستی با علی راوی گوید که حضرت رسول بجا از نزول فرمود و بعد از زمانی
روی از وی برتافت پس از زمانی نخست بروی چید پس اصحاب گفتند یا رسول الله
دیدیم تو را که ساعتی روی از این سیاه برتافتی و بعد از آن نخست بروی چیدی
فرمود آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفت تشنه بود پس زنان او
از حور العین با شرابی از بهشت سوی وی شتافتند و دوست خدا غیور است پس
ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم بر این بود
که روی از وی گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسید که ملخصش
آن است که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات
شتافتند از نماز و دعای ایشان ثمری از اجابت ندیدند و در گشتند ایشان
جز سراب حرمان رودان نگردید راوی گوید که دفعه دیگر بعرفات رفته در میان
آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندام را دیدم که آمد و دو رکعت نماز کرد
و دعا کرده بسجده رفت و گفت بِعِزَّتِكَ لَا أَرْفَعُ رَأْسِي مِنَ السُّجُودِ مَا لَمْ

تسق

تَسْقِ عِبَادَكَ یعنی خداوندا بعزت تو قسم که سر از سجده برندارم تا بندگان
خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن
پیوست و باران باریدن گرفت ناگاه مرد آنچه تقدیم رسانیده بمکه بازگشت
و من بر اثر آن رفتم تا بدر خانه برده فروش رسیدم غلام در آنجا رفت من
بازگشتم روز دیگر وقت روز درهم چند با خود برداشتم و بدر خانه آن برده
فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم که امام باشد وی شصت غلام بر من عرض
کرد من منتظر آن غلام بودم از اندرون بیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر
داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند ناگاه گفت
نزد من غلامی شوم نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را نیز نمای همان غلام سیاه
روشن بصر بود که از خیال عارض حسن سیرت را بمن عرض کرد گفتم این غلام را
چند خریده گفت هفت دینار و لیکن بده دینار بهم نمی ارزد پس بهفت دینار
بوی داده آن دو رشته را دادم و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا
مرد برای چه خریدی که من خدمت نمی توانم کرد گفتم تو را از جهت آن خریدم
که تو خدمت من کنی بلکه برای آن خریدم که من خدمت تو کنم گفت برای چه گفتم برای
منزلتی که تو را در نزد حق سبحانه و تعالی است و آنچه از او مشاهده کرده بودم
مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ گفت الْحَمْدُ هَذَا
عِتْقُ مَوْلَايَ الْأَصْغَرِ فَكَيْفَ يَكُونُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْأَكْبَرِ
یعنی این آزادی از آزادی مولای مجازی باشد پس آزادی از آقای حقیقی چگونه باشد

بعد از ان وضو ساختم و دو رکعت نماز کذاردم و دست بر داشته کفت الهی
تو آکاهی که از آن وقت که ترا شناختم نافرمانی تو نکردم و همیشه از تو سوال
مینمودم که سرّ مرا فاش نسازی چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا
قبض نموده بسوی خود ببری پس همان ساعت وحشت قفس جهان بانک در طیران
نموده جان پاکش از ظلمت آباد بدن چون نور نکاه از سواد مردمک آمده
رو بکلزار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز کذاردم و
لیکن در نفقات کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا
و پیدار بخش دیده دلهای آکاه را در خواب دیدم که بردی پوشیده و شیخ
خوش روی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت
بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده اکرام من نمود و انکاه فرمود از خدا
شرم نداشتی و از من ازرم نمودی کفتم تو کیستی کفت من پیغمبر تو محمدم و این
پدر من ابراهیم است کفتم چکونه شرم نکنم و من بر تو بسیار صلوات میفرستم
فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی اما ندانستی
که او رفیق من و رفیق پدرم ابراهیم است و در بهشت بجا صاحب حضرت آفریدکار
عالم را جایست نه نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی
روی و قرب حضرتش بنده که ورزد دست نجابت و بزرکزادکی در پوشیده است
که نسب شریف و نژادی بالاتر از پیغمبرزادکی و سیادت نیست و آن پسر نوح را
از ورطه هلاکت دنیا و آخرت نمیرهاند و بجان جعفر کذاب که فرزند بود امام حضرت

امام

امام علی النقی بود فایده نرساند و در حضرت خواب جدین امام زین العابدین
منقولست که اِنَّمَا خَلَقْتَ النَّارَ لِمَنْ عَصَی اللّٰهَ وَلَوْ کَانَ سَیِّدًا قُرَشِیًّا
وَالْجَنَّةَ لِمَنْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَلَوْ کَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا یعنی آتش دوزخ
مخلوق شده است از برای کسیکه نافرمانی کند خدا را اگرچه آنکس سید و قرشی
نسب شد و خلق کشته است بهشت از برای کسیکه فرمان بردار حق تعالی کند اگرچه
آنکس بنده حبشی باشد اصمعی کوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم که
جامه کعبه را کرفته بود و میکفت شعر یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم یا کاشف الضر
والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا وانت یا حی یا قیوم
لم تنم ادعوک رب خزیا یا خالقی فارحم بکایی بحق البیت والحرم ان کان
جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل این معنی کلمات
در دیده و نظم مضمون این ابیات نغمه انکیز که هر نکته لطیف شان از بوستان خوف
خدای تعالی و هر مصرعی برای تپه هوشها بر طبلهای پرده کوشها و دوال ابیات مطبوع آید
بود که این باشد که ای آنکه اجابت میکنی دعای بیچاره که از خود دور مانده را
که در تاریکی شبها میکند تا لهاوری زایل کننده ای خوشی حال و بلا و رنج تحقیق که
خفتند کسانیکه بحضرت تو آمدند و در کرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده
و پاینده که خفتن نمیخواهم تو را ای پروردکار من اندوهکین و شوریده حال را رحم
کن بر کریستن من بحق خانه و حرم کعبه اکر بغیر بنده مغرور بجود تو امید نداشته
باشد پس که جود میکند بکنه کاران بکرم خود بعد از آن مناجات و یکباره فرو بود

[illegible]

شعر الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی
انت کاشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال القبایح ردیة
وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این
مخافتی حاصل این سخنان خوب چکان همانا اینست که ای انکه بنده در هر حاجتی رو بدرگاه
تو می آورد شکایت ورده بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من
ای امیدگاه من تو ذنبهای مکن اندوه بسیار مرد پس ببخش بر من گناهان مرا و حاجتها
روا کن آوردم بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده که کاری من آ
میسوزی مرا باتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امید و ترس من از رحمت تو و کو
رسیدن از غضب تعالی لکه واقف و بیهوش شد نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین
بود پس سر مبارک انرا در کنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر رخسارش چکید چشم
باز کرده فرمود مَنْ هٰذَا الَّذِی یَهْجُمُ عَلَیْنَا یعنی انکه کیست که بی سر ما آمده گفتم بنده
حقیر تو اصمعی است سید من این گریه و فغان چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن
رسالتی حق سبحانه و تعالی میفرماید که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا حق سبحانه و تعالی در این ایت اهل بیت پیغمبر را
پاکی یاد فرموده است تو از جمله ایشانی پس چه اگریه و زاری میکنی و بیقرار زندگی پیغمبر فدا
مستظهر و امیدوار نمی باشی فرمود ای اصمعی هیهات می پنداشتی که مناط طهارت نعمت
فرزندی پیغمبر از اهل بیت بودن است هر که از اولاد خاندان و باشد بجهت عمل
در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت ارزانی خواهد بود نه چنان است هیهات

هیهات

هیهات ای اصمعی بدرستیکه حق تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسیکه فرمان برداری
او کند اگرچه آن کس بنده حبشی باشد و خلق کرده است آتش را برای کسی که نافرمانی
او کند اگرچه سید قرشی باشد حق سبحانه و تعالی میفرماید که فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ
فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ
مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ
فَاُولٰئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خَالِدُونَ
این آیه در سوره مؤمنان است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده
شود در صور بار دوم نسبها در میان ایشان آن روز باین معنی که دوستی از جهت
وشفقت خویشیها را منقطع خواهد ساخت اقربا و خویشان بحال خود درمانده سوال
هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبها که بآن مفاخرت میکنند در آن روز
کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ نژادی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد
نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهة مشغول هر یک بحال خود پس هر که گران
ترازوی او یعنی بایمان و اعمال صالحه ایشان کرده رستگاران اند و هر که
سبک باشد میزانهای او یعنی بواسطه عدم ایمان و اعمال صالح پس آنان آنکه
که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد جاوید خواهند ماند پس بحکم آیات
مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و به نسب و نژاد هر چند
پیغمبر زاده که باشد بر خلق بچشم حقارت نظر نباید نمود بلکه بر دیگران لازم است
که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و لایت اند

یاد کار اند کو تا نکنند مضمون سعدی چون که کار رفت گلستان شد خوب
بوی گل از آن که جوی جو گلاب و از مجودی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش
رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت نهفته با ادراک طهارت
سادات خود را نسل دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر که طریقه پدران بزرگوار
ایشان است پا بیرون نگذارند که پا از ان طریقه بیرون نهادن صفت نمرود
و شداد است چه ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی شیر تا ابلیس را گذار
تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی پرسید که کدام مردمان افضل اند آنحضرت
دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه خاک بر یکدیگر رجحان
رجحان ندارند بلکه مساوی اند مردمان نیز همچون خاک اند و همه از خاک آفریده شده اند
پس فضیلت ایشان به پرهیزکاری است هر که پرهیزکارتر است بهتر است سعدی
ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان سوز و سرکش
مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش دیگر فرمان روایی و حکومت کی آن نیز
از اسباب غرور و نخوت است و مجلس اول که جهت تذکار ارباب دول موضوع گشته زبان
قلم صدق رقم گذارش و بعد ازین گوییم نگارش یافته که این طایفه پیوسته
چشم طمع بر دست و روی ایشان و دست تعدی در کیسه ایشان چه باشد بزرگی ایشان
از دولت کوچکان است حصول مراد ایشان از همت مردان و در میان
این قوم متکبر و گدایان در بدر فرق چه این نیست که گدایان بزاری بگیرند و حکام
بزور از زاری محتاجان شور و فرهنگ امیری با اینهمه عار و ننگ بلا چگونه ننگ ناعاقل آر

[illegible]

و سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را
که پادشاهان اقلیم فقر و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر پنداشته اند بلکه
از ملوک است گویند که بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود و سر پایی بر وی زده
گفت برخیز سقراط بر خود راست و از کوکبه پادشاهی بر او نکرده التفات بوی
نمود پادشاه گفت که ای حق ناشناسی گفتی و لیکن از تو طمع چه دارم پایین میم همه
لگد زدن کار پایان است پادشاه گفت چنین گستاخانه با من سخن میگویی و حال آنکه
تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت زیرا
آنکه شهوت و آرزوها ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوت را
بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جمله
و صاحب فرمان بوده اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت
تصرف و قبضه اقتدار من است سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن کردی افتخار
بر افراختی جمله امور عارضه و عاریه اند و برسم عاریت چند روزی با تو خواهند
بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر حقیقت این سخن خواهی بیا تا ما و تو هر دو
جامها از بر کنده و بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نماییم
تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجالت کشیده
درگذشت دوم در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید رفت هارون
وی را گفت مرا پندی ده واعظ بر سوال هارون غنچه سراب این مضمون از شاخ زبان
بشکفانید گفت ای هارون اگر وقت تشنگی بر تو غلبه کند و تجنب الم آتش عطش دارد

وزنش باید بهیچگونه نتوانند پیدا اگر در آنحال دم ابد بچشند مخور که نصف پادشاهی خود
گفت بعد از آنکه ابرا خوردی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی
کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهائی دهد گفت نصف دیگر پادشاهی
خود گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت اش میدان آبی پیش نیست و اما حسن جمال
و دلربائی و خط و خال که باعث ناز گلرخان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان عجب
دستگاهست پس ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و از جمله بقایست تزلزل و ثبات اعتبار
چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال از فیضان سحاب شباب است و پایه کاخ حسن صورت مانند
بنای خانه آئینه بروی آب چون بهار جوانی گذشت و نوبت پیری رسید و ارکان
ثبات اجزای صورت از زلزله رعشه پیری گسیسته منهدم گردید پرده ارزندگی دامن بر
گنج بروشنی صفای بشره افکند و گرد باد بالا رفتن عمر بخار رعونت قامت را از ریشه برکند
رنگ از تیغه موی پرچیده بجوشش حسن را بحال شکستگی ابا نشت و دهشت طره نشو و نمای جوانی
دست از غازه کاری چهره ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میکرد که سرخی گونه و لب لعل نقشی
برآب بود و پیچش زلف کاکلی اعتبار ترا از موج سراب داده و قابلیت آن نبوده که
اینقدر بآن لاف زنند و از ارتباط اعتبار رونق افتخار زنند و گلشن صباحت و نموداری
افق غنیمتر ترا از پری و نا طواله سموم مرگ است که چو پا را بدان راه از طراوت خبر
یابد زرد و سرو روان قامت خوشخرامان را بر خاک نیستی اندازد بسیار غنچه ناگوار خ
نونهالان بر استوار قضا فرد با طاق و فیروزه ساخته و بسی طره پرتاب سیمبران را بخچه مرگ
پریشان علم لشکر شکسته نگون بخاک و خون انداخته جلاد اجل پیر ترا از تیشه برا روی جانی

خون ریز

خون ریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از بیزه مرز رها چه دودها که
از دودمانهای خط و زلف خوب رویان برآورده چه عقد درهای دندان که
دست بازی حوادث دوران بگسستن رشته جانش از هم پاشیده و چه بسا خطهای ریحان
که با جان بشیب نهادند است و در زمانش در هم تریشیده و بعقاب قضا از لفظه
خال محوان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک دیار کشته و کاتب قدر ریسمان
گردن دلبران سیمبر چه صحیفهها که بخط غبار نوشته کدام کان زمین است که چون
دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانان شکفته و کدام سرمنزل است که مانند
کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته و کدام مکان است که لاله حسرت
شرار آتش از مزار آتشین رخسار ریخته و کدام موضع است که صفای چهره آئینه مثالان
از سنگ تنگ دوران در هم شکسته و کدام سرزمین است که مار زلفی را بجای طره
عنبرین سیاه مار بر گردن نپیچیده و کدام کف خاک است که بباد رود دوران
نوخطا جوش موران نگردیده قطعه چشمه که میزاید زر از آن خاکدان بکشت معیان ل
خاکدان نرگس شهلا نمود بهر سو آنکه روید بلب جوی پس ز چشم بتان است که
گردون دون بار حوب آورد و ز کاب برون مجملا امثال این امور ظاهریه اعتبار
نبایست سبک مغز و بی لیاقت و متاع حسن صورت را بازار معنی شناس پر بیمار
کاسد و نارو بلکه بنای سعادت و جهانی ز حسن سیرت است نه ز حسن صورت
و حضرت آفرید گار عالم را خوش نه نظر بر شکستگی دل است نه بر درستی شکل و ترکیب
قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه

و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند از جمله تحصیل کمالات سرمایه سعادت ابدی و باقی اند که
بعجب و غرور فاسد نگردیده و تسلیم بی مغزی و ناخردمندی از زیرک کردن خط بطلان بر آن
نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده
و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت گنده دماغی مخلوط گردیده و شمایم
گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت گنده دماغی مخلوط گردیده و ایراد ادیبران
امثال او قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف کمالاتش را که بر در و دیوار خانه
دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و تصعید دود گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز
گردانند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار آید و صاحب آن را بتعظیم و توقیر را اهل
علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه
تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه حق جل و علا است و از انجمله تجرد از لباس و منی
و تحلیه بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال اهل شرف عبادات باطن است
و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و ثمره دانش و کمال ثمر محامد و اخلاق
و اعمال او برو نگردد و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا
داخل خواهد نمود شعر علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به بود صد بار
آب حیوان چو شد گره در حلق زهر گشته اگر چه بود نوش گوارنده بدان لعنت است
بر ابلیس که ندانند همین ابلیس از زبان بر او لعنت است که اندر دین جهل دارد و علم بکار ندارد
از برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند قاری اخبار خبر رسالت مآب علیه السلام روایت است

که اشد

که اشد الناس عذاباً فی یوم القیمة عالم لا ینفعه علمه
حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره‌مند نباشد عذاب او در روز قیامت سختتر
از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور در خبر است که شر الناس علماء السوء
یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابوعبدالله منقول است که بعضی
از علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند تا از آن اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن
بخل میورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشند پس
چنین عالمی در درک اول خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون ویرا پندی گویند
خارش آید و چون خود کسی را پند دهد درشتی نماید و این عالم در درک دویم جهنم
باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت
کند و فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در
علم خود طریق جباره و سلاطین را سلوک مینماید یعنی متکبر و مغرور است که اگر چیزی از
سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود هر آینه برآشفته میگردد و چنین عالم
در طبقه چهارم جهنم خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری را میکند
تا علم و دانش خود را بآن افزایند جای چنان عالمی در درک پنجم جهنم خواهد بود
از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید که از احکام دین از من سوال
کنند و شاید یک حرف درست نگوید و کسی که صنعتی را بر خود بسته باشد و از آن بهره‌مند نشده
باشد حق تعالی او را دوست نمیدارد پس جای چنین عالم در طبقه ششم است از آتش و بعضی
از علما کسی است که علم خود را وسیله رد بعضی از امور دنیا و مقاصد دنیویه میل زده

بر میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما
میکند نه از تکبر و ما و منی و در همان کتاب از آن حضرت این مضمون مرویست که عالم بر دو قسمند یکی عالمی
که بعلم خود عمل کننده و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود بردارد و بمقتضای آن عمل نکند
آن هالک است و اهل آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل
نکند و بدرستیکه حسرت ترین اهل جهنم مردیست که بنده را
بسوی حق تعالی خوانده باشد و او را اجابت کرده و از وی قبول نموده طریق فرمان
برداری و طاعت الهی سلوک داشته باشد و او را بجنت پس خدای تعالی آنمرد را
بهشت و آن مرد خواننده را بجهنم چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس بوده
مال و ثروت که آتش دود نخوتست شرح چقدر روید اعتبار از آن
نه بخوبی کند ارشش و صورت احوال آن بر لوح بیان نه بروجهی نگارش یافت
که اگر ارباب شعور و تمیز بنظر خریداری در آن نگرد و علیلان مرض کبر و غرور
...ارزد کیمیا بکار برند دیگر اثری از این مرض گشته و نشانی از این صفت
ناپسندیده باقی ماند و مجملا از زلال این سخنان که در این مقام بتازه کاری گلهای
دلهای ارباب چشمهٔ خامه بیان میجوشد بخوش ادای مدعا در این مجلس چه خود
ارزد کسوت گران پیش شد رفت که در دیده بصیرت عاقلان ... مل پیشه
محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار و روشن سوادان و فرلیت و ... آنرا از
روشنتر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزان است
از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز و ... تصرف ...

در طبقهٔ عظیم آتش است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق این مضمون مرویست که هرگاه
کسی طلب علم کند برای آنکه بر علما مباهات کند و با سفها بحث و جدل نماید یا روی
مردم را بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی
جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ماثور است که اطلبوا العلم
وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم
وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب
باطلکم بحقکم حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید و با آن خود را بصفت
حلم و وقار زینت پیرایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع سلوک دارید و در زمرهٔ علما
جبار متکبر مباشید که شما فضلت علم شما را زایل و فواید از باطل میکردانید و نیز در کتب
مسطور است روایتی که مضمونش اینست که حضرت عیسی مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی
است از روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست
و پایهای ایشان بشست گفتند سزاوار بر خدمت بگذاردن این خدمت یا روح الله آنحضرت
فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمتگذاری عالم است این گونه تواضع
برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان چنانکه تواضع من از برای
تعلیم شما بود بعد از آن فرمود بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و
کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود
حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد آنست که
چون زمین نرم و هموار است و تکبر مانند کوه است چنانکه تخم در زمین نرم و هموار

در رشتهٔ آرزوی ناکسی زر گشته و زر عشق کرد از طلب رسید که جانش بلب رسید
و از باغ و بوستانش میوه چشید که صد گونه تلخ کامی کشید و از چوب و ستر تنش عود سوز گشت آتش فراق
خاطر نزاید و از حلوای سیاه نیش غم صفرای زرد روی عقبا تولد نماید قصر و ایوانش شرفع
ریشان بوم است قبه خرگاهش حجاب هوا نقش شوم و تماشا رود دیوار شرایح
ایوان زمستان است طاق رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب نخل فروش کش شبستان
بیماری دل است زمین و بستر پنبه گوش نفس غافل هر دینارش چو عقرب حرکات
و هر درمش چون حیه بهمتا که هر چیزی که افزاید کار هر دقیقه و حیات در حق آن قل
مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ فرموده و حضرت سید انبیا بر بالو کانت
الدُّنْیَا تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَی کَافِرًا
مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ قدر و قیمت از او باز نموده و ساقی کوثر علوم یقین
دُنْیَاکُمْ هٰذِهِ أَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عِرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُومٍ
طریق توصیف از ره نموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر
غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر ارزش
شاهد دنیا فاک نگه تارک ابهای نغمهٔ ندی سرور مرد آتش بی و ریاش الیک عنی
از خود نراندی **مولف** از پیدا سبب رفت علیی لعلکی زر پرور بماند قارون بدرک
از آنکه کسی بزر رسن بهبودی علیی بر رک رعش و قارون لعلک طرفه آنکه آنچه
زر و سیم و دیبا از نهاده سرگران محجت نیستند کش در بر دارند و آنچه مردان جلد
از آن عار دارند این قوم بی بصیرت وسیله مباهات خود می شمارند و آنچه دونان

غدار زر او گریخته اند و دشمنان در او آویخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن
زده اند دنی طبعان بدو دست ادبش را گرفته اند و در کافی از حضرت ابو عبد الله
مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بمجلس حضرت
رسول آمده نشسته بود درویشی جامه چرکینی بر آمده در پهلوی او بنشست آن مرد آن
جامه خود را جمع نموده حضرت مقدس نبوی فرمودند که ترسیدی که از فقر او در تو سرایت
او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو چسبد گفت نه
فرمود پس ترسیدی که جامه تو را چرک کند گفت نه فرمودند پس چه چیز تو را بر این داشت
که این کار کنی گفت یا رسول الله بدرستیکه مرا قرینیست یعنی شیطان که هر قبیحی را در نظر
من آراید و هر نیکی را در پیش من زشت نماید تحقیق که من نصف مال خود را باو
دادم آنجناب بآن مرد خطاب کرد که قبول میکنی گفت نه گفت چرا گفت میترسم که کبر و
غرور که تو را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد زنهار که [illegible] ثبات و
تکیه بر حرف جهان بیوفا منما و تکیه مکن [illegible] حیات از کبر و غرور
کله بر باد مکن اما توانائی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایه مباهات و غرور است
آن نیز امریست مستعار و بعضی لغایت بی پایه و دور راست چه بنای آن بر تن و رگی
وجود نهاده آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن یکی به دو روزه
تب ناپیدا و آن یک به پنج روز عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضه بیماری
دست و گریبان شود به رو نشستی نه بتوانی زر پایش دراورد که خود بدست دیگری
دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام نوذر به پیره زالی دو چار گشته ترا یای

پیدا نکرده و ذخیره عصا از مرکب چو انداختن و رهی افکند که دیگر تو را بدین عصا حاجت
نقش بند قضا بر تنگنای اخلاط فاسده چون صورت ضعیف به تیر بیماری شکند
دیوار تن را از کهنگی پیری شکسته به چوب لیت عصا ضرورت افتد و اگر پیران
از چنگ امراض و علل خلاص کنند در پیری و ناتوانی جان به برگ کفنها بیارزد
چه میتواند کرد که پس زورمند از آنکه عجز و شکستگی کردن بسته به صفحهای ضعف شکننده
یک حمله در هم شکسته و دیگر پس سخت جانها از ناتوانی را آغوش لحد نرم ساخته در استخوان کالبد
بسیار یابند از لطیفه نهانی سکرات موت از جان پرورده جسم اش علم از زنده تنگ
پای گریزنی و نرده‌ها صوت آن روزگار را باز گرفته و گیرش مجال تیز نه عجلاتی را یاد
بس بیچه مردی چاره و در ریسمان هر که افکند زوری پاره نتوان کرد پس لب گردنبران
پیل زوری که سر فرقش تاج بیاد غرور بهشت و نوک تیغ شان افراسیاب شکن زورمند
جهان خوارت ضحاک خورده ی سر مردمان چه سان خورده آخر سرش را جهان چه شد
زال زران یا شیر گیر چه سان گرد زال پهلوش ایشر تهمتن که گرد ی زور از دو شیر دم
پلنگ اجل چون در بیدش زخم کارآمد برون بردن از چاه بند اجل رو نداد ره
گورش فکند هر دو در زمان بگذر و اند که خواهی تو هم بود از ایشان بگذار
زرا امور شد مذکوره که خانه پسران بر وفق اعتبار یکی یکی الخلطان تشنیه
ندارد که صاحبان عقل و شعور با آن متحیر و مغرور گردند از تحقیق این مقام و موید این کلام
حدیث است که از حضرت خیر الانام صلعم منقول است حاصل معنی آن بر سبیل اجمال آنکه
افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بر روی نیکو دوم بفصاحت سیم

بر

و لب پنجم چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که محمد
بگو با آنکسیکه به روی نیکو میسازد که تلفح وجوههم النار یعنی آنکه تو از روی گرد آتش
از حیات بلکه شد میسوزد و رو سیاه ایشان با آتش و بگو با آنکسیکه بفصاحت مینازد
که الیوم نختم علی افواههم یعنی روز قیامت مهر نهیم بر دهنهای ایشان محشر
و بگو با آنکسیکه بحسب و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکدیگر را
معنی که مذکور شد و بگو با آنکسیکه بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال
ولا بنون یعنی روزیکه فایده نرساند هیچ مال و نه کسی را باید پسران و بگو با آنکه
بقوت زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم
درشتی ن و درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب
دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیز و در جنگ ایشان رهایی و گریز امکان
نداشته باشد و بگو با آنکسیکه بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردمان را در ... که
مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزیکه بآن تکلم کند این باشد که ندا کند
همه ایشان که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمانروایی
پس همه در جواب گویند که لله الواحد القهار پادشاهی مر خدایراست
که یکی است بی مثل و شبه و نظیر است غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک
و گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچ یکی از اهل محشر توانائی

جواب گفتن نه آنحضرت با ارباب خود سوال خود در جواب فرماید که لله الواحد
القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخهٔ اول و ثانی باشد که خلایق فانی شده باشند
چون جواب دهنده غیر ذات پروردگار احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله
الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب
در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد و باده پیمایان وادی
لاف و تهی دستان سرمایهٔ انصاف رسید کار بمنزل رسید که دلفهمیدگان لذت فهمیده که
از امور رشتهٔ مذکوره چندین بر خود چیده و از نیش کژدمان اندیشهای باطل پر باد
نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظهٔ آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته گاهی
بشمار نقصان خودها نمی پردازند چنانکه از فهم هنرها بر خود بالند از نیک عیوب آن هیچ
نیندیشند هیچکس نیست بجز خدا و صاحبانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد
آفریده گو هر هنری در چه پایه باشد ندارد که دامن احوالش بلوث صدگونه عیب آلوده نشده
بلکه اکثر ارباب این زمان را کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی و کمالات منحصر در صاحب کمالات
و مع هذا از زیادتی بی بصری خودبین تر اند و نمیدانند که با کمال بیکمالان چندین خود را
ستودن و با نهایت خودنشناسی جویای معرفت نمودن بجای خرد کبر در دماغ داشتن
و ترک کردن رو در کی غیرت پنداشتن با پستی فطرت بی طرب جستن و با همه سبک مغزی بلند
نشستن و با پشیزی نیرزیدن همداستان بودن و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی بلند خود را
بباد غرور در دادن و با همه بی خردی سرور پای نفس اماره نهادن و با همه خودفهمی خود را
گم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن و چون کرده باد همه

آلودگی

آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود بیوجودی نازش خودنمائی
نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غمزه سخن گفتن و با نهایت گنگی
دلهای بیچارگان را از نغمهٔ بیان در درازی سفتن و در مجالس و محافل با همه بیسوادی ارزانی
فروختن و در تعظیم خلایق همه بلند پروازی خود را بر زبان دوختن این چه نیز کار
صاحبان غم و ننگ است و ریشخند زدن کار خردمند بلکه تیغ ملامت عقلا بر نحو
افضح خود را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن ساخته از رخت حماقت کج دار
خود را کسی زیبا نه که کم نگند **فصل دوم** در مدح صحف فروشی و نامرادی و ستودن شیوه
خاکساری و در روش نهادی که آب بکش گلشن حسن فعال است و پیش آهنگ اقطار صفات
کمال معراج سپهر ارجمندی است و درة التاج فرق سربلندی بلکه زیبا چهرهٔ آدمیت
دمی خود طره ای نیست بی یور کردن خود آراسته و نمک بنده گوارا آتش گرمی
خودنمائی راه خلوت و رو نهانش آن که گوهر است بر آن احالت جوهر کن
آتش عنا و است محرک سلسله ودود و جاروب کردگیهاست و صیقل آینهٔ سینهاست رحمت
فهمیده که است و نقطهٔ انتخاب بر گزیده که خرقه ترنده است پادشاه و کدورت لایق و
جامه بر چنده بر اندام بزرگی و کوچک موافق داشته که کلهاری دو شکهای رز از آن
توان چید هموار است خاکی که بر دیده دشمن بد خواه توان افشاند خاکساری
کلید است که بآن در بهشت عاقبت بر روی خود توان گشود خسته گیت رخنه گرد از آن
خود را انکار آلوده که توان انگشت شکسته خمیده رقامتی از تو رخ در جهان نفسی اماره و شمشیری است
قاطع و گسستن زنار رگ کردن بر دعوی سلطانی برهانی قاطع و همت بلکان تسخیر

مملکت دلها را در قبضهٔ علم کشورگشایی دیوان معارک مجاهدات برافکنده که
اینان فوق پهلوانان پاک گوهرانند که از عیب کبر و عصبیت منزه‌اند جا در رکن ویران دلها
دارند و در فتوت و کار آنکه قدم تلاش سوی خودنشینی در صف نعال اخفا زنند و پا بر طاق دلها
بگذارند بیت خواهی که سربلند شوی خاکسار باش * راهی خراسان نبود جز در فنا را
مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
که فرموده‌اند که اِنَّ التَّواضُعَ لا یَزیدُ العَبدَ اِلّا رِفعَةً فَتَواضَعوا
یَرحَمکُمُ الله مضمون معنی آنکه از تواضع و فروتنی رتبه را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی‌افزاید
و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث رفعت خواری نمی‌گردد و چنانکه از عصیان متکبران نادان
و کمان بلند مغروران گرانجان است که پیوسته در مجالس و محافل دامان از جنگ
از پهلونشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پا بر نگاه خاطر بار نشسته را
بیمن و سیر رنجیده میگذارند که مبادا در قصر سبز نشیمان نقش قصوری و بیدردی
پیوسته خود در ایشان قصوری راه یابد گویند حجاج ابن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت
نمی‌آیی و در فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میکنی گفت مرا دشوار می‌آید که هم صحبت قصاب
و بقال گردم همانا از این گروه بنهاد و پیاده کاران فرعون و شداد نشسته‌اند که
از آرایش محفل حضرت و خوان ملوک امور آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب
وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که ابله بر آورده بود و از خیالش بوی افکنده
بود در آمد در پهلوی هر کس می‌نشست تنفر فرموده از پهلوی او بر میخواست آنحضرت دیده
حضرت با نوازش و شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داده و نیز در ظرف آنحضرت با

با جمعی

با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخوردند سائلی بر در ایستاده بمرضی که باعث تنفر
و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود و سر و رخسار وی را آبله رو داده چون داخل شد بر زانوی
مبارک خود داو را نشاندند و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از این واقعه ازار
سیمایش منقبض و در هم گشته بعلتی که در وی بود کراهت نمود عاقبت نمرد تا خود بآن
علت مبتلا گردید و مروی است که چون سپهر سعادت لاله بوستان شهادت حضرت
ابو عبد الله الحسین میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نانپاره که از در خانها
دریوزه کرده بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت
نما آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن و اخلاق از مرکب پیاده گشته فرمود
که حق تعالی متکبران را دوست ندارد و با ایشان نان خوردند و بعد از آن فرمود
که شما نیز مرا اجابت کنید پس درویشان با آن حضرت بخانه رفتند و طعام خوردند
و در کافی از حضرت علی ابن الحسین ماثور است که بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند
گذر کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود و در هنگام چاشت میخوردند وی را
دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت
مینمودم پس آنحضرت بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که از
نیک و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول
فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده‌اند که حضرت سلیمان ابن داود چون صباح
میکرد از جوانب و اطراف وجوه غنی و اشراف را بنظر در می‌آورد تا بمساکین و درویشان
میرسید با ایشان می‌نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی من درویشی میکنم و

با سگان همنشینی میکنم و در اثنا رآمده که چون محل حیات ولایت مآب امیرالمؤمنین
بکین تیغ ابن ملجم لعین از پای درافتاد و دود غم فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد و آن
دو سید کونین یعنی حضرتین امام حسن و امام حسین نعش والد بزرگوار بموجب وصیت وی از کوفه بیرون
آورده و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین پاک نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم نجات
شهر مانند اشک چشم خویش روان گشتند چون بویرانهٔ کوفه رسیدند نالهٔ زاری شنیدند بدانجا
نالهٔ رفتند غریبی ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده بسوز
و زاری می‌نالید و در رنگ حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم
و عاجز و بی خویش و یار گفتند پس تیمار تو میکند گفت یک سال است که من درین شهرم مردی
هر روز می‌آمد و بر بالین من می‌نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد
گفتند آن کس را میدانی که بود گفت ندانم فرمودند که هرگز نام او نپرسیدی گفت پرسیدم
گفت با نام من چکار داری من بتعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند رنگ و هیأت
او چه گونه بود گفت نابینایم ولیکن از او شنیدم تعلیم داد و سه روز است که نزد من نیامده
و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه میشود گفتند ای پیر ازان کس را نشانی داری
گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می‌نشست میگفت مِسْكِيناً جالَسَ
مِسْكِيناً وَغَرِيباً جالَسَ غَرِيباً یعنی درویش است با درویشان می‌نشیند و غریب
با غریبان می‌نشیند فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بود و صهر پیغمبر گفت آن حضرت
چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبخت او را ضربتی زدند و از دنیا رحلت
فرمود اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر زار زار گریست و واقعه جانگداز شنیده خروشیدن آغاز کرد

و خود را بر زمین زده میگفت مرا چه قدر و منزلت است که امیرالمؤمنین تعهد حال من
کند حضرت حسنین آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد و میگفت بحق جد بزرگوار
و بروح مقدس پدر عالی مقدار شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او ببرید تا زیارت
کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست وی گرفته بر
تربت انور آن سرور آوردند پیر خود را بر قبر او افکنده زاری بسیار کرده گفت
خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم
دست دعای آن پیر صاحب اعتقاد به دامن ادراک سعادت انفراد رسیده
طبق اخلاص نقد جان را بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نموده از دنیا
رخت بجز عالم فانی رسته و فردوس استراحت مروری جا داد آنگاه حضرت حسنین
به تجهیز و تکفین وی پرداختند و در جوار آن شهید منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه
انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان بحکم أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ما سجر علم
بر ملندیشان بر سپهر ارجمندی می‌سود و از همنشینی گدایان و مسکینان و ایتام و
دردمندان و غریبان عار نداشته‌اند و چون عارف شکستگان سرای دولت ابد
شکستگان و غربت زدگان دختر شوه تواضع و شکستگی را اگر ایشان خود زینند
بلکه مفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشاده و از میان
شکستگی واقف که پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهاده اند چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبدالله مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی که یا موسی أتدری لم

اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که
چرا ترا از میان خلق برگزیدم و بکلام خویش اختصاص دادم حضرت موسی
گفت یا رب چرا حق تعالی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا
البطن فلم اجد فیهم احدا اذل نفسا منک یا موسی انک
اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی
الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندهگان خود را پشت و رو کردم
یعنی بر جمیع حالات ایشان نظر کردم در میان ایشان هیچ کس را نیافتم که نفسش برای
من ذلیل تر و تواضع و فروتنی اش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی که تو چون
نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میمالی بنابر آنکه
راوی در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی وحی نمود
که از برای مناجات من بر فراز کوه بر و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند
و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز او بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور
که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب
العالمین بر فراز من بر آید پس حق تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک
الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه بر آ که او برای
خود مرتبه و قراری نمی بیند و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت
نوح بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود حق تعالی وحی فرمود بکوهها
که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه

من

من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها
تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوهی که نام او جودیست تواضع و فروتنی
و اشکستگی کرده پس بفرمان حق تعالی کشتی بر کوه جودی سینه زده آنجا فرود آمد
و مضمون مذکور از حدیث طویلی که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة
الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت کرده اند که حاصل معنی آنست
که سه صفت است که زیاد نمیکند حق تعالی بآن صفتها بجز خیر و خوبی را یکی تواضع
است که زیاد نمیکند حق تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را و دیگر ذلت نفس و شکستگی
که زیاد نمیکند مگر بآن حق تعالی مگر سربلندی را و دیگر عفت و پاکدامنی نمی افزاید خدای
تعالی بآن بجز غنا و بی نیازی را و بیس این مقال صورت احوال حضرت یوسف
صدیق است که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر
مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا بر این پیرایهها
اندک مدتی بهفده یا هجده درهم بود علی اختلاف الاقوال فروختند چون وی را
بمصر بردند تماشاکنان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب بی چون کمال
بغیر مصر رسید تا به عزیز فرمان در دادن که او را بامداد ببازار آورند
روز دیگر مالک یوسف را آراسته و آن گوهر بی قیمت را بیازار آورده از شعشعه آفتاب
جمالش ذره صفت اثر تو بودن بذرات خورد و بزرگ مصریان افکند و دلال بحکم
رسم بود ندا در داد که من یشتری عبدا نظیفا لطیفا لیس فی
الدنیا مثله یعنی کیست که بخرد بنده پاکیزه لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او

ملخص معنی آنکه حق سبحانه و تعالی او را در خلقت حسن صورت داده و در حسب قدر
و منزلت و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان
پاکدامنی را بدنس هوس نیالاید و در مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان
و بینوایان مهربانی کند و در حسب طریقه تواضع را سلوک دارد و با کافه خلایق
بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی از زمره خاصان حق نوشته شود
گویند هارون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از
شعرای عرب تمثیل بس عجیبی در این مطلب کرده گفته است که تواضع تکن کا
النجم لاح لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع ولا تك
كالدخان یرفع نفسه الی خفقان الجو وهو وضیع ملخص
معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و رفعت و کبر مردم عالیشان چون نمودن
ستاره در آبست چنانکه نمودن ستاره در آب باعث پستی مرتبه آن نمیشود و
فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دون پایه و کم نسبی
سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است چنانکه دود از بالا رفتن کسب
منزلتی نمینماید سفله را از گردن کشی و نخوت قدر و قیمتی نیفزاید و سخن بعضی از اکابر است
که تواضع از همه طبقات خلایق نیکو است و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از همه صنف
مردم زشت و از صنف فقرا زشت تر پس هر که از افراد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد
ضرور است که بجد تمام تفقد نماید و در کمین خود بوده عیوب خود را دست زیر پا برد
با چراغ اعتقاد و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش پرداخته در احوال

نیست و این وقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین مگو بلکه چنین است
که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگوئی منادی گفت پس چه بگویم گفت
بگو من یشتری عبدا ضعیفا غریبا نحیفا مظلوما حقیرا
یعنی که میخرد بنده ناتوان زار نزار نحیف را پس بهمین قدر منادی گفت ای غلام رشید آن نیست
که گفتی بلکه چنان است که من گفتم القصه خریداران مزاد نمودند و قیمت می افزودند
تا از برکت فروتنی و شکستگی خود را بچشم تجارت به عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک
و دیبا داده وی را خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی سرمایه سعادت و فرخندگیست
و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را سرمایه زندگیست و مایه پایداری
عزت است و اقبال که پشتیبان دیوار دولت و بنای مرادیست افزونی مقدار است
و بیچاره که قوت بازوی اعتبار است رباعی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید جان
قد جهانش تا آب بپای نخل نکند زر و سرشک بر سر شاخ نمیتواند رفتن سید عالم و فخر
بنی آدم فرموده اند که التواضع زينة الحسب یعنی فروتنی و درویشی زینت
قدر و شرف است گویند یکی از هوشمندان به هارون الرشید گفت که یا امیر تواضعك
في شرفك اشرف لك من شرفك یعنی شرف تواضع که با وجود این بزرگی
برای تو بیش از شرف بزرگیست و نیز همین این سخن کرده و گفته است ان
امرأ آتاه الله جمالا في خلقه و موضعا في حسبه و
بسط له في ذات يده فعف في جماله و واسى في ماله
وتواضع في حسبه كتب في ديوان الله من خالصة اهله

فی

واو ضایع خود بیند تا هلاک نگردد و چون از خبث کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب است و مرکز
بسیاری از رذایل صفات است در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد
و سعی خود را در چاره آن مبذول و معاف ندارد و طریق دفع آن صفت آنست که بداند و بفهمد
علاج این مرض کشنده آنست که در درد خار رود تا از که در مذمت کبر و فضیلت تواضع وارد
باشد و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته به نظر تأمل نگرسته و دقایق
از آنجا که باید خاطرنشان خود کند و آب صدق معانی از آن جو بار تفکر بنعید زخم نیشه
زهر سموم ایمان سوز باد غرور و داغ تو را زدود آن غوطه دهد و چون خنجر تیز بدان سیخ
غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید و ورم با دنخوتش از فروکش ندهد
دمل نخوت باید دل نفس را بانشتر تادیب کلام اکابر منفجر ساخته بتفتیش ... و تا به اندیشه مواد
خود پسندی را از خود مندفع گرداند و از کام سر بهوای طبع را با فیون ... است
کبر تسکین دهد و سرقه خود دوستی نفس را شربت خشخاش کوچکدلی مداوا کند و حکایات
و اطوار انبیا و اولیا را که دستور عالیانند قدوه داند و پی روی اولیا و اتقیا
که راه روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت گرداند روزی چند طبع سرکش از ارتکاب
اموریکه آن مستلزم کبر شأن و عجب باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای
خود سری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد
و شیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور عبارت از آنست که از خلق
خدا هر خود کبیر اگر چشم کم ببیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود پایین تر نشیند
و با وضیع و شریف ملاقات پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم

[illegible]

فرماید چون در سن از خود بزرگتر بیند با خود گوید که وی پیش از من بشرف
اسلام در یافته و پیش از من خدا را بندگی کرده است از این جهت ویرا تعظیم کند
و چون از خود کوچکتر را بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار زیاده
حضرت آفریدگار پیش از وی کرده ام بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون
همسالان خود را ملاقات نماید گوید که زشتی اطوار و زبونی کردار من بر من معلوم و متیقن
و احوال وی مشکوک است احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را در نزد
حق سبحانه و تعالی از تقرب باشد و از این راه او را از خود بهتر داند و چون بیند
که جمعی تعظیم او میکنند و با او طریق تواضع مسلوک میدارند گوید این از عادت
اتفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون
بیند که با وی التفاتی نمیکنند و بر وی بنظر حقارت مینگرند گوید که این جمله از زشتی و ناقابلی
من است نه از غفلت و جهالت ایشان و چون از خود غنی تر بیند گوید که حکیم علی الاطلاق
ویرا قابل آن دیده و چون از خود مفلس تر بیند گوید که بعضی انبیا و اولیا را
روزی کرده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندارد
بهر چه دست دهد و میسر باشد بس نماید و چون کودک طفلان روزگار رو متعلقات جهت
دیوار پختن لاشی و رخوت رنگین قماشی آن نموده طلا و نقره را بلباس منقش
کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت پیغمبر ص که بابا ذر رحمه الله خطاب فرموده در
امالی شیخ طوسی تفصیل مذکور است یا اباذر من ترک لبس الجمال وَهُوَ
یَقْدِرُ عَلَیْهِ تواضعاً لله کساهُ الله حُلَلَ الکرامةِ

معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد
و بخشش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد حق تعالی او را حلهٔ کرامت
پوشاند گویند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند که چرا جامهٔ نیک نمی‌پوشی گفت اِنَّمَا
اَنَا عَبْدٌ فَاِذَا اُعْتِقْتُ یَوْمًا لَبِسْتُ یعنی که من بنده‌ام و بنده را
جامهٔ این جامه لایق نیست چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت
دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده و از نام خود فقط بنده
ایشان خود را کم نکند بلکه خود را با ایشان بندهٔ یک درگاه داند و فرمان روائی
خود و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در غذا و لباس برپا ایستادن و دست
ادب بر سینه نهادن چاکران از بر غرور و افتخار دور و از عیب بستن خیال پرستاران
در پای بخشی برافرازی خود نکند و از هوس دست بر سینه نهادن بندگان و ترک
بجمله دست بر خواطر نهد و از آنچه در حق یوسف و لقمان [illegible] ادب و بندگی را
از دست نهد گویند یکی از آداب ایشان از رسوم بندگی در وقت [illegible] چراغ
دل زندگی در وقت طعام خوردن با غلام خود را [illegible] هم نخوره خویش [illegible]
شخصی از معتقدان رسوم تعارف در آن باب بر او ملامت کرده گفت غلامی که از خود
خود این قدر ببیند و با او همکاسه و همزانو نشیند ضایع و بی ادب می‌آید گفت چنین
است که میگوید ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار برآید بهتر از آن است
که من در بندگی حضرت بی ورد کار و دیگر آنکه اگر بردن متاع از بازار بخانه ضرور افتد
و طمع را از آن استنباع باشد خود را بر در تکابل از آن زجر کند و خیال غرور و تفاخر را

بلکه

بلکه تواضع و فروتنی را رام و فرمان بردار سخره بر داشتن آن بار خود را
از دوش خود افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی در وصایای مذکوره فرموده که
یا اباذر مَنْ حَمَلَ بِضَاعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْکِبْرِ مضمون آنکه کسیکه
خود را متاع بر داشتن حال کرده از کبر بری و منزه گردد و مشهور است که حضرت
امیرالمؤمنین بعضی از حوایج خانه خریده و خود بر داشته بود خادم پیش آمد
گفت یا امیرالمؤمنین این بار بر من گذار تا من بر دارم فرمود اَبُو الْعِیَالِ
اَحَقُّ اَنْ یَحْمِلَ یعنی پدر عیال بر داشتن سزاوار تر است بحمل آن و در دو دادن
بامثال این امور تقصیری تو نفس مغرور و هوش نیک و شیوه پسندیده است که از اتفاقات
وضع زمانه در تکاپوی آن باعث مخالفت و سبب ملامت قاربرها باعدیان باشد
در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله که اکثری از اهل مدینه را دید که از برای
عیال خود چیزی خریده و خود بر داشته بودند اما مردان چون حضرت را دیدند شرمنده
گردیدند آنجناب فرمودند که اِشْتَرَیْتَهُ لِعِیَالِکَ وَ حَمَلْتَهُ اِلَیْهِمْ
اَمَا وَ اللهِ لَوْلَا اَهْلُ الْمَدِیْنَةِ لَاَحْبَبْتُ اَنْ اَشْتَرِیَ لِعِیَالِیَ
الشَّیْءَ ثُمَّ اَحْمِلَهُ اِلَیْهِمْ حاصل معنی آنکه این را از برای عیال خود خریده
و بر داشته بسوی ایشان می‌بری بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند یعنی اندیشهٔ طعن و
سرزنش ایشان نمی‌کردم هر آینه من دوست میداشتم نیز که از برای عیال خود چیز
خریده خود بر داشته بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت این مصلحت
که مبنی بر حفظ غرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد بلکه نوع

و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه رفتار بعضی صاحب‌شوران مخفی و مستور نیست دیگر آنکه
پیروی کند دماغ و در وقت رفتار در کوچه و بازار مانند کالان در روند که از ایشان خود
زمانند و از پایین دامن ... و نخوت بیهار سینه نفس طینت را هموار آمده
رفت مردم بیک نگردند و در کافی از روده اند که حضرت سید کاینات در
بعضی از راهها به مدینه عبور میفرمودند زنی سرگین بر میچید و دیگری گفتند از راه پیغمبر خدا
بر کنار رو گفت راه فراخ است حضرت گذشتند و بعضی اراده گرفتند که از راه بگیرند حضرت
فرمودند که واگذارید او را که او جباره است ... بیا هر دو با شغل خسیس سرگین چینی
بسبب نخوت خود بمنی که در طبع شوم داشت در نگنجید که از سر راه بهتر عالم بگذرد
و جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی
از غایت تواضع و شکسته نفسی کردن کفش آن جناب پیاده از
بازارها میگذشتند و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن عمر از ...
از عبور آن عالم ربانی کسی را خبر نمیگشت تا آنکه میفرمود راه را و هیدا امیر خود را مردم
او در مبارکش را شنوده راه برو میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف
که ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچگان تواضع و تراضع کند که
در بودن کوی این عادت فرخنده که چابک و پیش دستی نماید چنانکه از حضرت
مقدس نبوی نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش
و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ماثور است که مِنَ التَّواضُعِ
اَنْ تُسَلِّمَ عَلی مَنْ لَقیتَ یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمایی

سلام

سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنات
شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه
اگر در مسلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد اقرار
بجهالت خود نماید و چون علمای گروهش مغرور که مرتکب آن شده اند ... ندانستن امری
از امور دینی فرو نیاید تا در جواب درمانند بلکه در هر حال ندانستن
مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و عتاب آنهایی را در فنون معلم از
علامات مردمان سهل خبیث و گویند از شرح مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند
شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که
بجهالت خود اعتراف نموده گفتند که سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا
من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح بود ملائکه با آن جلالت قدر
ارتکاب نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره روی
دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق
اگرچه کودک بوده استنکاف ننموده ترک کردن خود را ستون کاخ سربلندی
شمارد که اَنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرينَ محبوب شود در کافی از عبد الاعلی
مرویست که حضرت ابی عبدالله جعفر گفتم که کبر چیست فرمود اَعْظَمُ الْكِبْرِ اَنْ
تَسْفَهَ الْحَقَّ وَتَغْمِصَ النّاسَ بدترین اقسام کبر آنست که حق را بک
سهل بگیری و مردمان را حقیر شماری گفتم بک گرفتن حق کدام است فرمود
تَجْهَلَ الْحَقَّ وَتَطْعَنَ عَلى اَهْلِهِ میتواند مراد این باشد که بک

گرفتن حق است که حق را نداند و بر آنکس که حق را رسیده اند طعن کند و قول او را از
سمع قبول نشنود پس عارف صاحب هوش کسی است که خود را تابع حق دارد و از
اندیشه و مرات خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است چون
اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن نهادن ش در قبول طرق و اذعان آن
باشد بلکه در سخن خود نیز اگر محق باشد و خصم از قبول آن امتناع و ابا کرده
نموده جدال آغاز و ترک گفتگو کرده بجا خاموشی که جواب ابلهان است [illegible]
و در کافی از جناب مقدس نبوی [illegible] روایت حدیثی که مضمون آن این است که
که هر که باین صفات با حق سبحانه و تعالی ملاقات نماید در جانب بهشت شود از دری که
خواهد اول آنکه خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از حق سبحانه و تعالی ترسد
و ترک جدال نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه از ارباب عبادت باشد و چون [illegible]
زهد و ورع خالی [illegible] حرص و طمع باشد [illegible]
و شخصی [illegible] فاتحه و [illegible] نماید
فریب شیطان نخورده از خودپرستی [illegible] عجب [illegible]
حسن ظن خلق را در حق خود نقش بر آب [illegible] در درگاه الهی [illegible]
و تندلهای نورانی و از صرصر اندیشه رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون [illegible]
بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی لرزه پدید شد و باد [illegible] پدید آمد که
بیم هلاکت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شخصی زاهد [illegible]
عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهت رفع آن بلا استدعا نمودند [illegible]

لقد لیتنی لم اکن سبب هلاکم یعنی ای کاش من باعث هلاک
شما نباشم و نزول این بلا بر شما از شومی من نشده و تفصیل این مطلب در فصل
عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن [illegible] را عارضه بیماری
یا مصیبتی پیش آید عبادت و ترک [illegible] اکثر [illegible] خود ندانند و اجرای این [illegible]
عوض صحت خود دانسته [illegible] خود را از مرض [illegible] زکات [illegible]
خسته رسیدن [illegible] شیخ طوسی رحمه الله
از حضرت خیر عالم مرویست که حق سبحانه و تعالی بنده از بندگان خود را روز
قیامت سرزنش کرده میفرماید که عبدی ما منعک اذا مرضت
ان تعودنی یعنی ای بنده من چه چیز مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از
اینکه عیادت کنی مرا آن بنده گوید سبحانک انت رب العباد
لا تألم و لا تمرض یعنی که منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار
بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی فرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد
و تو عیادت نکردی [illegible] عزت و جلال من قسم [illegible] عیادت [illegible]
مرا در نزد او [illegible] نوشته [illegible]
از کرامت بنده مؤمن [illegible] این خبر [illegible]
[illegible] عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اوقات آن چه [illegible]
که جناب حدیث [illegible] عیادت خود [illegible]
شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر [illegible]

بر دیده و دفتر خود کذارد و هنگامیکه مرو از نعمتی دانسته شکر حضرت رزاق بموجبی
رحمت شمارد و نان خشک درویشانه را نخورشان برخورداری شمارد و آتش
کنکاش را از آتش خارستی ولیعین خود داری دانند و از کاسه سفالین آن شربت
خوشگوار خوردن بنوشند و از قدح چوبین آب حیات لذت دریابند
و از بوریای درویشان بر بستر شکسته تکیه زنند و از پستی نشستن سر نخوت بر افکنند
تکبر ایشان را ره دیگر نیست ان برای آسوده و خوشحال دانند و تاریک کلبه
محقر شان را سایه بال همای فارغ بال جملا اجابت دعوت شوایا را بزرگ عزیزی
عظیم شمرده بزرگی بار کوچکی بودن و کمال سرکشی نفس را از رشته دنیا
گسسته کان زده است نگذارد دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از
آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از ابن عباس
مرویست که کَانَ رَسُولُ اللهِ صلعم یَجْلِسُ عَلَى الْاَرْضِ وَیَاْکُلُ
عَلَى الْاَرْضِ وَیَعْتَقِلُ الشَّاةَ وَیُجِیبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوکِ
عَلَى خُبْزِ الشَّعِیرِ یعنی آنکه حضرت رسالت پناه خود کوسفند میدوشید و از عادت
فروتنی و با تواضع بر روی زمین می نشست و اکل طعام مینمود و اگر بنده او را بضیافت
میخواند اگرچه بنان جوین باشد اجابت میفرمود و جمعا بر همین دستور در آخر ایام
از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول امتناع
ورزیده و در عقبه دشوار آن بلچ شمع حرون نماید بتازیانه اکراه و اجبار
آن سرکش ضایع روزگار را از عقبه ادراک آن امر گذرانند و طبع کوه

کف

نحس را که از نفخ باد غرور در استکبار بعوج پیچ و تاب تلاش عوض و اعلی
کرشارت را ستره و دوای با دو نگشن با تواضع و بمقدار اری وسعف سودمند بر افکنده
و خاکساری و رکلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاه شفا یابند که تا این مرض زایل و
طبع را از او عافیت حاصل نگردد و ذایقه عقاب با صلاح نمی آید و از لذت بندگی
ادراک لذت نمی نماید و در مجموعه ورام از حضرت سید انام مرویست که فرمود
مَا لِی لَا اَرٰی عَلَیْکُمْ حَلَاوَةَ الْعِبَادَةِ یعنی چیست که نمی بینم بر شما
شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و تخفیف نفس و کیفیت
و اوقات دیگر بهرا فریده نیکو و مستحب است تکبر با متکبران که با قوم تکبر نموده از پیروان
صفت ایشان طریقه معارضه نموده و لا و اولی اینست که جواب عوض
و سزای بد ادبان بدادبانه است تا ایشان بد نیز این صفت را از دیدن آن ترک کرده
ایشان از دعا و ادب آن طبع نخوت انگیز ایشان بسوزن خیره آن متعین از باد عجب
خالی کرده و مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعه ورام
مذکور است کما اِذَا رَاَیْتُمُ الْمُتَوَاضِعِینَ مِنْ اُمَّتِی فَتَوَاضَعُوا
لَهُمْ وَاِذَا رَاَیْتُمُ الْمُتَکَبِّرِینَ فَتَکَبَّرُوا عَلَیْهِمْ فَاِنَّ ذٰلِکَ لَهُمْ
مَذَلَّةٌ وَصَغَارٌ یعنی چون ببینید متواضعان از امت من از برای ایشان
تواضع کنید و چون ببینید متکبران از برای ایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری
و مذلت و باعث شکستن ایشان بندگی و نخوت ایشان میگردد والله اعلم

مجلس سیم

در مذمت صفت ریا که آن نیز از آثار رشحات حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره

خود را درست بر زراعت مزروع بندد که دیگران مسلک زنند که پوشیده نماند که
دو صفت است که گذشت از محاسن اعمال را برقه فرو زدن تر و خرمن صفات
کمال را آتش سوزان تر از این دو صفت نیست که ریا و دیگر عجب که با هر یک از این دو
صفت کوه طاعت به میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب
عالم عالم گرد در نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی است این دو دشمن خانگی
چون پشت به پشت هم دهند خرابی بنیان را رسانند و این دو عدو دین
را مانند چون زبانه آتش معرض شعله امید و از این ملکه در ویران کردن خانه
ایمان پیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک بتنهایی بخانه ویرانه حسن عمل از پا
در می‌آورند و بیان مذمت این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو وافی
محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعه و ریا عبارت از آنست که بنده
طاعتی کند بقصد آنکه مردم ببینند و سمعه آنکه خواهد آوازه او را بشنوند تا آنکه
ویرا نیکو ستایند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص
است که از شرط صحت عبادت است و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات
و اخبار بسیار است و در این رسالت کتب ارسال رسل ولهذا در رفع
مذلت خلق نوشته ایم ریا از نشانه علامات بر ذو نفس رذیله است از آنجمله حضرت رب العزت
فرموده در سوره ماعون تعریضا باید که فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ
صَلَوتِهِمْ سَاهُونَ وَالَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُونَ وَیَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ
حاصل معنی آنکه وای بر نمازگذارندگان که ایشان از نماز خود فراموشکارانند

و غافلانند و آنکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای نمایش بجا میآورند و دیگر
از فواید و ثمرات بخلق فنمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است
که فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب
پروردگار خود کند یا ملاقات علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عمل
شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام
ابی عبدالله جعفر در بیان معنی آیه مذکوره روایت کرده فرموده اند اَلرَّجُلُ یَعْمَلُ شَیْئًا
مِنَ الثَّوَابِ لَا یَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللهِ إِنَّمَا یَطْلُبُ تَزْکِیَةَ النَّاسِ
یَشْتَهِی أَنْ یُسْمِعَ بِهِ النَّاسَ فَهَذَا الَّذِی أَشْرَکَ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ حاصل معنی آنکه آدمی طاعتی بکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد
که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند و شخصی که با این صفت
باشد آن کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار شریک ساخته و در عدة الداعی از نور
عالم فخر دودمان آدم مأثور است که فرموده‌اند که مَنْ صَلَّی صَلَوةً یُرَائِی
بِهَا فَقَدْ أَشْرَکَ یعنی کسیکه نماز ریا کند در بوستان تحقیق که برای حق تعالی شریک
قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز فرمودند
که اِتَّقُوا الشِّرْکَ الْأَصْغَرَ گفتند یا رسول الله شرک اصغر کدام است فرمودند
الریاء این مضمون و فرمود که حق عز و جل در روز قیامت وقتیکه پاداش اعمال بندگان
میدهد بریاکاران میگوید که اِذْهَبُوا إِلَی الَّذِینَ کُنْتُمْ تُرَاؤُونَ

فِي الدُّنْيَا فَانْظُرُوا هَلْ تَجِدُونَ عِنْدَهُمْ ثَوَابَ أَعْمَالِكُمْ یعنی
بروید بسوی کسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه
میدادید در دنیا پس ببینید آیا می‌یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را
و از جناب اقدس نبوی روایتست که در روز قیامت پیش از همه کس کسی را
بموقف حساب آورند و نزد خدای تعالی برند اول مردی که قرآن حفظ کرده باشد
دویم شخصی که او را در راه خدای کشته باشند سیم کسیکه مال خود را در راه خدا بذل
کرده باشد حق تعالی بخطاب نمودن قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن
آموختی گوید بلی ای خداوند ای مولای من گوید با آن چکردی گوید بار خدایا آنرا
در نماز قرائت کردم و در اناء لیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید چنین است
اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاری قرآن
نیکو میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب
مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چکردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه
دادم گوید چنین است لیکن قصد تو آن بوده که مردمان گویند فلان مرد سخیست
پس ترا امروز پیش من نصیبی نیست و مزد تو همان ثنا بود که مردمان در حق تو
گفتند پس با آن شهید خطاب فرموده که من ترا قوه و شجاعت دادم گوید بلی و من
نیز در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند حق تعالی گوید قصد تو در آنجا آن بود که
گویند فلان مردی شجاع است پس ترا پیش از مدح نصیبی نیست پس فرماید
که هر سه را بدوزخ برید و در عدة الداعی از جناب مستطاب رسالتمآب حدیثی روایت

کرده اند که حاصل آن اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته آفریده و بر هر آسمانی فرشته موکل کرده و ایشان بعظمت خود
آن آسمانرا فرو گرفته و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته موکل و دربان کرده
پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را که نویسند از صباح تا شام
و بعد از آن بالا میبرند و از نور است چون آفتاب به آسمان دنیا میرسند و حفظه
او را نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید
و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر کس که غیبت کرده عمل او را نمیگذارم
که از من درگذرد و پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن حفظه
اعمال میآیند و با ایشان عملی صالح است ازو میگذرند و عرش نیکو میدارند
تا بآسمان دویم میرسد فرشته که دربان آسمان دویم است گوید بایستید و بزنید
این عمل را بر روی صاحبش که و بدین عمل خود متاع دنیا قصد داشته و من فرشته
صاحب دنیایم بغیر حق تعالی مرا موکل کرده است که هر که عملی برای دنیا کرده
باشد از او رد کنم و نگذارم عمل او تجاوز کند بسوی غیر من بعد از آن حفظه
عمل بنده را با صدقه و نماز و با آن میسازند و از آن آسمان اول و دویم میگذرند
تا بآسمان سیم میرسانند فرشته که بر آن آسمانست گوید بایستید و بزنید این عمل را
بر پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی موکلم که اعمال متکبر از رد کنم صاحب این عمل در
مجالس بر مردمان تکبر کرده و پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم
که از من درگذرد و بسوی دیگری رود پس فرموده که حفظه بالا میبرند عمل بنده را

برمیاید درخشند چون ستاره درخشنده بسبب روزه و نماز و حج پس میکذرانند تا آن
عمل بآسمان چهارم میرسد آن فرشته کوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش که من صاحب عجبم و صاحب این عمل معجب بخود و پسند بوده و عجب میکرده
و بآن عجب میکرده پروردکار من مرا امر فرموده که عمل او را نکذارم که از من
تجاوز کند بسوی غیر من پس حفظه عمل را بالا میبرند تا باسمان پنجم و آن عمل مشتمل باشد
بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و از روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس ملک
کوید توقف نمایید منم فرشته حسد بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بار او بر دوش وی
بار کنید برای اینکه او حسد می ورزید بکسیکه علم میاموخت یا عملی برای خدای تعالی
میکرد و بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل کشته
بر او حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظه العمل را بر دوش صاحبش بکذارند و لعن
نماید دیکر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آن
آسمانها در میکذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان کوید بایستید منم فرشته
رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای اینکه صاحب این عمل
رحم نمیکرده و پروردکار من امر کرده که نکذارم که عمل او از من درکذرد و همچنین فرمود
حفظه عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و اجتهاد و ورع و از برای آن آوازی
باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشد
پس حفظه با آن فرشتکان میکذرند از فرشته آسمان هفتم آن فرشته میکوید بایستید و بزنید
این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که از برای خدا

نباشد مراد صاحب این عمل خدا نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او
کنند و آوازه او در شهرها منتشر شود پروردکار من امر کرده که نکذارم عمل او از من
درکذرد و بسوی غیر من رود و دیکر فرمود که حفظه بالا برند عمل بنده را با تسبیح و سرور
با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه
بشمار از آسمانها و آن همه ملکی که در هفت آسمانها موکلند همراه مشایعت آن عمل کنند
پس از همه حجابها در کذرد تا نزد حق سبحانه و تعالی ایستند پس کواهی دهند از برای
آن بنده که چنین عملی کرده حق تعالی فرماید که شما حافظان عمل بنده اید و من
نکاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی
مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتکان همکی
بر او لعنت کنند و حدیث طولانی دراز است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه است
اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زنهار که از هوش مدار برای قبول عمل در درکاه
خدای عز و جل کرفتن نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روز بمحض نیت
و محض آنکه ظاهر کردار و پاکیزکی جبه و دستار در ورطه پرکرد و از روز شمار
فریاد رس بلکه نقد عمل در بوته یقین معیری در دین از غش ریا خالص شود و در سکه
خانه عبادت باید که قبول رسد و تا سالک طریق بندکی خرقه صد رنک اعوجاج
و نمونه را از دوش خاطر نکند در آنحضرت لیاقت خلعت کرامت نکردد و هر کوهر
در بازار قیمت آب و رنک اخلاص نخرید بها نه نهند و تحفه اعمال او در درکاه
حضرت ذو الجلال با آلایش خواهش تحسین خلق خود ستی دهند و نخاب بنده که در بیچارکی

انکیسه را بهجان پرورده و خود را از خور و مال در خیال که تا روز بیچه ضرورت بکار
برگرفته بیاد از رشته بدو سر کیسه را گشوده و در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد
خروش و افغان برآورده و خوناب حسرت از دیده کان فرو بارد و در همان
نوال بی اخلاص تحفه ها و خود فروشان با زر رشیده و ریا که از عوض گزاف
وظایف طاعت را نمی آرایند و پای زندگی را خود در طریق حق بند که نمونمایند و
کمال جد و سعی را در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و راه بیابانها
رباط و پل بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده رغبت خود را بر رشته طول قیام
تهجد میدوزند و آتش تشنگی روزه را بر ابدا امان و سعت روزها در دراز بر خود میافروزند
مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام
دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهة خرید
متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای
دون ربا بوسیله گمنده سمعه و ریا نهانخانه اعمال شان را رهیافته کیسه عمر شان را
از نقود طاعات پر کرده حسنات بیغمبر در زده و از شهرت و ثنای خلق که در بازار
قیامت رواجی ندارد از سنگ و سفال است پر ساخته و آن بیچارگان مسکین با دو لاف ش
که ذخیره طاعت اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت بگداختند بر افروخته و فردای
حساب که معاملات بعهده وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و میزان
عدل و داد کالای عباد را بمضمون اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ
بدارنیابند و مشتریان امید با نجات خریداری متاع سرمدی از جای خرند و نقود

زندگی که از آب اخلاص پرورش نشگفته چو چشم حسرت بر رحمت الهی گشایند و جز گرد
که چون شاهد بازاری هر لحظه از دریچه اظهار در نظر این و آن جلوه خود نماید کدام
خوشی قبول حق از ان بید و تحفه ای بار که غش ریا و سمعه در نقد طاعت نیت خفی
است چنانکه از حضرت سرور عالم منقول است که اِیَّاکُمْ وَالشِّرْکَ الشِّرْکَ فَاِنَّ
الشِّرْکَ اَخْفٰی فِیْ اُمَّتِیْ مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلِ عَلَی الصَّفَا فِی اللَّیْلِ
الظُّلْمَآءِ یعنی دور باشید و پرهیز کنید از شرک بدرستیکه شرک خفی در امت
من از رفتار مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب
خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوان نمود بلکه با اعتقاد خود
عملی خالص اندوخته و چشم امید براه ادراک رجات بلند انجا دوخته اند چون
پرده از روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بلکه زر و غش
آلوده است بسیاری از زهاد و عباد بجهة خرید متاع ثواب بر بازار یوم الحساب
نقود رکوع و سجود بدخور واداده ساخته اند فردا که محک رد و قبول بر نیک و بد را
از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله غلبی و غش و روی اند و چون عمل
بوده مثل النقوم عاقبت مذموم و مثل کسی است که برنج و محنت بسیار حاصل نشیب و فراز
بخت و بسته و از کارها اندوخته و از زر دیگر مضبوط ساخته باشد تا در روز تنگی
بآن خود را از دوره ماندگی رهانند و بآتش آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال
خود فرو نشاند ناگاه طراری و پدا ساخته از کمین بر خیزد و در هم و دینار
آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و آن بیچاره
بکار

و نقود اعمال را از کیسهٔ زندگانی دیر مع کاه إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فرزند آگاه
آگاه خواهند شد که کردهٔ همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و کیسهٔ پر خواهش را
بدستیاری شیطان بیمایه اعمال نگون ساخته و جز رنج تمام ربوده است پس
در این وقت بدست حسرت انگشت ندامت بدندان خواهد گزید و لب افسوس بدندان
بی‌ثمر خاییده ناله حسرت نالد که يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي
جَنْبِ اللهِ خواهند بر آورد پس فردا که معاملان هر فن طلبند جز عمل از
شیخ و برهمن طلبند آنها که در ده جو نستانند و آنها که بگشته بگوهر طلبند
قال الله تبارک و تعالی در سورهٔ هود مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا
فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ حاصل کلام صدق نظام حضرت رب جلیل
بعضی از مفسرین آنکه هر که از عمل حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات
و عبادات خود را وسیلهٔ حصول مرادات دنیوی گردانیده و منظور او از آن
تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را تمام
در دنیا بایشان میرسانند و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکردند و اگروه آنانند
که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش دنیا و نابود شد آنچه کردند در دنیا یعنی
از اعمال حسنه و باطلست آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعه و در امالی شیخ
صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه مرویست که إِنَّ الْمُرَائِيَ
يدعى

يُدْعَىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ يَا كَافِرُ يَا فَاجِرُ يَا غَادِرُ
يَا فَاطِرُ يَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُكَ وَبَطَلَ أَجْرُكَ وَلَا خَلَاقَ لَكَ
الْيَوْمَ فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ حاصل معنی آنکه هر کس عمل بریا
کند خوانده میشود روز قیامت بچهار نام اول یعنی ای بیدین ای غادر یعنی ای مکر
ای خاسر یعنی ای زیانکار ای فاجر یعنی ای فاسق عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و تو را
امروز از ثواب نصیبی نیست اجر خود را از کسی بخواه که از برای او عمل کردی و بباید دانست
چنانکه هر یک از علل و امراض بدنی را علامات و اسبابیست که طبیب از آن علامات
بحرارت لون و سرعت نبض و امثال آن میشناسد استدلال بر آن مرض نموده در رفع اسباب
آن میکوشد علت ریا و سمعه نیز از مهلکات امراض دل است و از این و از آن جان
بردن بغایت مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک
علامات و رفع اسباب آن حذاقت کار بردن و در علاج او رو مند
زر آن مرض گشته قدم سعی در اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض
ریا در کافی از طبیب دردمندان اشقیا و مونس حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که فرمود
ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ لِلْمُرَائِي يَنْشَطُ إِذَا رَأَى النَّاسَ وَيَكْسَلُ
إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيُحِبُّ أَنْ يُحْمَدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ حاصل مضمون
آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادت کند و بر ایشان ظاهر باشد
و زیاده از روی شوق بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند
و کندی در آن بر خود روا دارد سیم آنکه امری از امور و کرده و نکردهٔ خود را دوست دارد که

مردمان وی را بستایند و ثنای او نمایند پس هر شمه خبر که از علامات مذکوره
در خود از شرب باید جدا بد که خود را به مرض ریا مبتلا دانسته به علاج آن شتابد و لیکن بسیاری
از مردمان را در ریاض العلامات در خود دو شور رو موقوف به معان نظر و تأمل
بسیار است لاجرم ماسبب این مرض مهلک پیچان بود از جاه و مال نسبت به جب دنیای
با اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت
از اینکه بنده عبادت کند و خواهد که مردمان به دیدن یا شنیدن آن بر وی
مطلع گشته وی را بستایند و از محل و اخبار شن دانند و از این راه کیاپه اعتبار
و تجمل در مرتبه و معتقد از گروه خود در اندر نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد
و بکمند درازی او را در دعوت صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بندی
با متسخیر کشور دلهای خواص و عوام پردازد تا بدین وسیله تمنیات و متلذذات نفس
و خواهشش بر آید و مراد آتش با سهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از آنکه کلید ابواب تعنید
دو جهان و در دست مشیت باری است و تنخواه روزی کبر و سامان موقوف بر قسم تقدیر
و ارادهٔ بی‌چون است و جز او هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است
امید عطای این طایفه سرمایهٔ سرگردانی است و دست سخا و جود ایشان شاخ طوبی بر
وسعت و رستگی ایشان از وعده‌های دروغ پیه بافتند پر آب و خمیده زبان ایشان
زر تواضعات بی‌حاصل است انصاف آبی ز چشمه لطف التفات ایشان جز آب نومیدی
نزاید و از کلید زبان هیچ پلوی ایشان غیر ابواب بستگی بر روی ولهانش
دل انصاف فضول ضحی بندهٔ دل را در بند رستن از غم و بندهٔ کار تو خود قدر نکشاید

نجدا اگر زحق هیچ نیاید تا توانی خود وی را رکیر نحق از هیچ در شمار نگیر بیش تو حیدی
نکفته نه نورست همه هیچند و هیچ او نکه اوست اگر فرمان پادشاه روزگار
و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلایق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند
که یکجا فایده و یا یکسر موضرری بکسی رسانند بقضا و قدر الهی بدون اذن و مشیت
پادشاهی نتوانند و در کلام مذکور است که ان الله عز و جل یقول و عزتی
و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل
کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه ثوب المذلة عند
الناس و لانحینه عن قربی و لابعدنه عن وصلی أیؤمل
غیری فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع
باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة
مضمون معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که بجلال و عزت من قسم و بزرگواری و قدرت
من سوگند که هر آینه هر کس بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده با اینکه میلو ام
و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود دورش
میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد و در دیگری
میکوبد و در سختیها که وی را در میاید و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی حل مشکلی
برفع آن قادر نیست و یا میتواند امید بغیر من میدارد یعنی حاجت خود را از دیگران
میخواهد و حال آنکه کلید درهای بسته بدست من است یعنی گشادن کارها در قبضه
قدرت من است و در دیت ضعف کوره طریان است و از آن آنچه در این مقام مناسب

بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد مجملا
نقش ... و صفت خشیه ریا و سمعه و غلبه حرص و فرط تعلق بامور دنیا و سبب حرص
زرق و شید و عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است هوشمندان آگاه
چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه حرص و فرط تعلق بامور دنیا
نسخه علاج این مرض را بدینگونه نوشته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد باید که
تلخی منغصات تام ... و عواقب امور و بی وفایی دنیای پر شر و شور بمذاق همت
نماید و با یاری فکر مردانه و اندیشه تام ... ظرافت عاقلانه قلع مواد حرص و آز و
اخلاط ... رسیده و ... دور و دراز که در دماغ دل او از سودای عادت و جبلت حاصل
شده فرماید و شهباز محرق گرمیها یاران ... هر شفیق ... مرادات مواعظ ...
داده ... همه ... وجه ... دل از وعدهای
دروغ اهل زمانه دست از همه شستن ... عرق انفعال ...
و طلب را از تشویش روزی ... و دل بر کرم الهی بسته ...
تا ... خلایق را بصندل ... درگاه حضرت خالق ... تسکین بخشد ... حاصل
باید که اوراق لیالی و ایام کتب ... روزگار را ... بنظر اعتبار ...
شرح احوال گذشتگان را از طبقات ... چون ...
اوصاف ... درویشان بیچاره ... نفس اماره خوانده بحکم کریمه و من
یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل وارد
یافته در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ... آمد آن ...

بشب ... کوه عنایت رب العالمین وارده که ... خلایق را در مدد و یاری
... شیوه حاجت ... از صورت ... و چون از بعضا ... مذکور
... و سرای خاطر ... و فتوح النفقات خلایق ... توفیق الهی
مرض ... کوری ... بهبود ... و لیکن ... باید بهمین ... خاطر جمع بود
از کمی این مرض ... نماید ... پیوسته از ... تحسین و ثنای
مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را بخویش ...
مرض ریا و سمعه میکرد و طریقه پرهیز از خلق آنست که پیوسته در اخفای اعمال ...
و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانچه در حدیث ...
از حضرت عیسی مرویست که بحواریین گفت که اِذَا کَانَ یَوْمَ صَوْمِ اَحَدِکُمْ
فَلْیَدْهِنْ رَأْسَهُ وَ لِحْیَتَهُ وَ یَمْسَحْ شَفَتَیْهِ بِالزَّیْتِ لِئَلَّا
یَرَی النَّاسُ اَنَّهُ صَائِمٌ وَ اِذَا اَعْطَی بِیَمِینِهِ فَلْیُخْفِ عَنْ شِمَالِهِ
وَ اِذَا صَلَّی فَلْیُرْخِ سِتْرَ بَابِهِ فَاِنَّ اللهَ یَقْسِمُ الثَّنَاءَ کَمَا یَقْسِمُ
الرِّزْقَ حاصل معنی آنکه روزیکه احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش
و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ... که او روزه است و چون
بدست خود عطا کند از دست چپ خود مخفی دارد ... صدقه ... که اگر مخفی
در جانب چپ ... باشد واقف ... و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند
که حق تعالی رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز بمقتضی
در میان خلایق تقسیم میفرماید و بهر کسی نصیبی میرسد ... در تحصیل آن احتیاج

که کسی با ظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله این و آن سازد و
وقت نماز کردن پرده در را فرو افکند یعنی که کسی مطلع نشود بر آنچه میشود تا از ریا دور باشد
و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقول است که اِنَّ فی ظِلِّ العرش
ثلاثة یظلّهم الله بظلّه یوم لا ظلّ الا ظلّه رجلان تحابّا فی الله
وافترقا علیه ورجل تصدّق بیمینه واخفاه عن شماله
ورجل دعته ذات جمال فقال انی اخاف الله رب
العالمین حاصل معنی آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایه جز سایه رحمت الهی
نیست خدای تعالی ایشانرا در سایه عرش پناه حمایت خود جای دهد و از تپش آفتاب
حادثات آن روز محافظت ایشان مینماید دو مرد که با هم دوستی کنند و آن
دوستی از برای خدا باشد نه جهة حصول مقاصد دنیا و همچنان بر آن دوستی از
هم جدا گردند دویم مردیکه بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست
چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردیکه زن صاحب جمالی او را بخود خواند
و او گوید که من از خدا میترسیم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه بادشاهی گرد
آن عمل نگردد و از جهر پرهیز کرده است و از اعلیحضرت علی ابن موسی الرضا ماثور است که
کُن مُستتر الطّاعة ولا تکن مُضیّعها فانّ العبد اذا اخفی
ثبتت واذا اظهرها لم یثبت یعنی آنکه طاعت خود را از خلق پوشیده دارید
و با ظهار آن در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردانید که تخم را چون
در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بنده که چون

مخفی

مخفی باشد تخم ثواب و محصول رستگاری روز حساب است و چون بظاهر کنی و از خاک نهفتگی
بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بکار نیاید و بکار
نخواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات وصیت آیات حضرت رسالت
که بجناب ابوذر غفاری رحمه الله فرموده مذکور است که یا اباذر انّ الصلوة
النافلة تفضل فی السّر علی العلانیة کفضل الفریضة علی
النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و درجه آن زیادتی است از آنکه
آشکارا گذارده شود مانند زیادتی درجه نماز فرضی بر نماز سنتی یا اباذر اذکر الله
ذکرًا خاملا یعنی ذکر کن خدا را بذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود
ذکر خفی و دیگر فرموده یا اباذر ما یتقرّب العبد الی الله تعالی بشیء افضل
من السجود والصلوة الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی حق تعالی بچیزی بهتر از سجود
پنهانی و نیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردگار
تو خود و جانب مباهات میکند بر ملائکه به نظر اول مردی که در زمین قفر یعنی در بیابان
بی آب و علفی یا در مکان خلوتی که کسی دیگر در آنجا نباشد پس اذان و اقامه گوید و بعد از آن
نماز گذارد پس پروردگار تو خود و جانب میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و
هیچکس او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود میآیند که در عقب او نماز میکنند در برابر
او استغفار میکنند فردای آن روز دویم مردی که از ماند از شب برخواسته تنها
نماز گذارد پس سجده نماید همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید
نظر کنید بسوی بنده من که روح او در نزد من است و جسد او در طاعت من بجا است

سیم مردی که در لشکری باشد پس مصاحبت اختیار نماید و ثبات قدم ورزد و جنگ
کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت بن صالح هروی رحمه الله روایت
روایتی که ملخص آن اینست شنیدم از علی بن موسی الرضا ع که میفرمودند حق تعالی
که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران خویش که چون صباح کنی هر چه اول
تو را پیش آید بخور و دوم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن
و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود و
گفت پروردگار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر بود که کوه را چگونه
توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند بچیزی که
طاقت آن نداشته باشم پس بسوی آن کوه روان شد که تا از آن خورد چند آنکه
نزدیکتر شد آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست از آن اکل نمود و
خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار
من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کند و آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک
بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است
گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره
روانه شد مرغی را دید که بازی در عقب او افتاده آن مرغ برگرد وی گردید
با خود گفت پروردگار من امر فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشود
آن مرغ بآستین وی در آمد باز گفت که صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال
اویم نبی خدا گفت پروردگار من مرا امر فرموده است که او را ناامید نگردانم پس قطعه

از ران

از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید
گندیده گفت پس من مرا فرموده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشت بمقام
خود مراجعت کرد در خواب دید که گویا باو گفته شد که آنچه بآن مامور گشته بودی بجا آوردی
آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما آن کوه خشم است بنده چون خشمناک
شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند چون خود را
محافظت نمود و مرتبه و مقدار خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد
حاصل آنکه چون غضب بر وی مستولی شد اول او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و
خشم فرو خوردن چون خوردن کوه ممتنع مینماید چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش
هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد دید که آن کوه عظیم نبود بلکه لقمه خوشگوار و دلپسند
بوده است اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان کند
حق تعالی آنرا ظاهر سازد تا زینت آن بنده گردد و ویرا بدان بیارایند
با آنچه از ثواب اخروی است از برای وی ذخیره ساخته و اما آن مرغ مردیست که نزد تو آید
و بنیت تو خیر خواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت وی را قبول کن اما باز مردیست که بجهة حاجتی
نزد تو می آید پس او را ناامید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از او بگریز پس
بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان نحو و دغا و دستان فرومایگان بجهة دور
از اطوار زهد و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بتجربه و ورع مشهور و در مجالس و محافل
بتقوی و دین و داری مذکور گردند لیکن آن طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات
پیش از مطلوب خود استمام میفرمایند باحسن وجهی حاصل میکرده دهد بلکه این معنی مخصوص مخلصان است

۳۳۱

و در اخبار و روایات بسیار این معنی ظاهر است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت
است من اراد الله عز وجل بالقليل من عمله اظهر الله له اكثر مما
اراد ومن اراد الناس بالكثير من عمله في تعب من بدنه وسهر من ليله
ابى الله عز وجل الا ان يقلله في عين من سمعه یعنی هر که بسبب
طاعتی کمی که مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی از پیش از آن در نظر
خلایق جلوه دهد و کسی که عبادت بسیار کند و تن خود را در کند و غرضش آن عبادت ریا و خودنمایی باشد و
خود را به بیداری کند راند و مرادش از آن مردم باشد حق تعالی آن عبادت بسیار را در نظرها
بشنوه کم و اندک نماید بخلاف آنکه منظور او است و در عدة الداعی مذکور است حدیثی که مضمونش آن
است که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و در کثرت عبادت
در روزگار نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادت بود و تکلفات و در ریاضت را بعد
مبالغه و اهتمام می پوید و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ جمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند بد این
و شیاد [illegible] است الحق وقتی بر حقیقت سوء حالش آب توفیق ربانی از خاک سخط [illegible] آمده با خود
گفت ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته ریاضت گداز کنی و عمر عزیز به خلق [illegible] در [illegible]
ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در تحسین عمل کوشیده شهید [illegible] لولای
اخلاص او را از اغراض فاسده پاک نماید دیگر خصوص عقیدت میان خلق بسته شد از این
ضمیر بود شد [illegible] لا يقصر نیت خود را تغییر داده ساعتی اخلاص کرد و بعد از آن
هیچ قومی نگذشت مگر اینکه نیکویی یاد [illegible] و از اهل تقوی و در عبادت میشمردند و از مویدات
این حکایت آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران حرفی فرموده است که علیک اصلح

عليك

عليك بسرّه وعلى اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از مردم پوشی
و بر تست که از اظهار آن مردم و نفس [illegible] و که اخفای عمل همین نیست که در خلوت کرده
شود و در وقت کردن کسی بر آن مطلع نگردد بلکه باید تا نفس بعد از آن اظهار
خود را چون روز صاحب حوصله کاران در روز و نه بسیار خشک و پرده گیان حجلت [illegible]
[illegible] در حرم سرای پوشیده نهفته دارد و چنانکه داب [illegible] کاران نقود [illegible]
[illegible] که آن [illegible] فرمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و فلان
درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع مسجد و رباط ساختم و خیرات و مبرات
خود را هر روزه بیان و آن شمارد و در کافی از حضرت باقر منقول است که الا
بقاء على العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن و نیکو داشتن از
است از عمل [illegible] رسید [illegible] نگاهداشتن عمل چیست فرمود که يصل الرجل
بصلة وينفق نفقة لله وحده لا شريك له فكتبت له سرّا
ثم يذكرها فتمحى فتكتب له علانية ثم يذكرها فتمحى و
تكتب له رياء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم خویش یا برادر مومن خود صله بجا آورد
و مالی در مصارف خیر صرف نمود و چون از محض رضای خدا میکرد و جز تحصیل خوشنودی
منظوری و مدعایی نداشت پس آن صله و نفقه برای او عبادت پنهانی نوشته شد
و بعد از آن ذکر آن کند یعنی در حضور خلق بگوید که چنین و چنین کردم و نفقه خیرات
نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت نفقه را باطل ساخته آن صله و نفقه که از برای
او عبادت پنهان نوشته شده بود از نامه عمل او محو میگردد و عبادت آشکار

نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید دیگر باره از نامه
عملش بالکلیه محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیثی که مذکور در عدة الداعی
نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است بحاصل در گنجینه گردد از تطرق اطلاع
خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن و بوده و نبوده در تنبای زمانه و بوده این اشخاص
رو یان بیگانه راه و رخنه عنایت الهی موج سراب نقش بر آب دانستن پس دشوار
و دشوار است حضرت بیگانه بیچون و واهب احوال درون و بیرون از دار مجمع
نیکان طریق بندگی آسان کرده گذشته اعمال ایشان را از زلال رحمت خود خرم
و الهموم ایمان نور بسید و ریا ایمن کرده اند و قوافل حسنات کافه بندگان را به
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بر کشیده بساحل منزل
قبول رسانند **فصل دویم** در مذمت عجب و مراد از آن درین مقام خود پسندی
و مغروریست که بنده را از پسندیدن اعمال و صفات بسیار و داشتن خیرات و حسنات
خویش در رگ و دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه
سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت از جمله
اسباب تکبر و ماده علت‌های شدید بر زرگ و بجز اب طول قیام و قعود و از اثر این صفت
ناجمود و خلقت بر ما برده و کثرت رکوع و سجود و از کردن فرو از نفس دو د قالب
کالبد آورده و در عدة الداعی از رکنه بو بکر [illegible] و معلم ادب حق پیشین اعنی
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حدیثی منقول است که مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند
یکی بخل یا حرص که بمقتضای آن عمل کنند و دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند و دیگر عجب

و خود پسندی

و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است باعث خشم خدای عز و جل و از مولا
اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام این مضمون مرویست که بدی که از آن آزرده
و دلگیر باشی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا
علیه السلام گفت که کَم مِن سِراجٍ اَطفَأَهُ الرِّیحُ وَ کَم مِن عابِدٍ اَفسَدَهُ
العُجبُ یعنی چنانکه بسا چراغ را فرو نشانیده عجب نیز عبادت را فاسد و باطل میگرداند
و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقول است که حضرت ابی عبد الله جعفر گفتم که الرَّجُلُ
یَعمَلُ العَمَلَ وَ هُوَ خائِفٌ مُشفِقٌ ثُمَّ یَعمَلُ شَیئاً مِنَ البِرِّ فَیَدخُلُهُ
شِبهُ العُجبِ بِهِ حاصل مضمون آنکه شخص کار ناشایستی میکند و از آن بیم میبرد و بعد از آن
عمل صالح میکند و عجب گونه او را بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه است آنحضرت
فرمودند که هُوَ فی حالَتِهِ الاُولی وَ هُوَ خائِفٌ اَحسَنُ حالاً مِنهُ
فی حالِ عُجبِهِ یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد بهتر است از
حال آن شخص که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب [illegible] مرویست
که خدای عز و جل بحضرت داود گفت ای داود مژده ده گناهکاران را و بترسان
صدیقان را حضرت داود گفت الهی چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را
که باعمال خود مغرور نگردند که بدرستیکه بنده نیست که او را بر حساب بداریم مگر آنکه
هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشش [illegible] بجای
آورد کار نیز پیرایه حسن عمل پوشیده چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل
وزن حسنات او را با نعمتهای الهی که خرد از احتیاج [illegible] شکر و پیش [illegible]

از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر خود عرق خجالت بر جبین
و از انفعال تهی دستی غیر پاک کردن و فرا دیدن چیزی در دست نماند آورده اند که
یکی از زهاد هفتاد سال خود را در بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود
و اعتماد تمام بر طاعت خود داشته و قلم و از زبر نیفزوده بر رکوع و سجود خویش از آن
غرور برافراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شاید خواست از مرض
مهلک او را از وی رهایی دهد روزی که او را در بیابان بلا ابتلا افتاد و تشنگی بر وی
غالب دید و شدت آتش عطش احتیاجش او را از دو یک جان بیزار کرده کارش بهلاکت
رسید در آن حال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذوالجلال بر وی ظاهر گشت
زاهد از وی آب طلبید گفت بهای آب بیند هم زاهد گفت از نقد دنیا با خود
چیزی ندارم فرشته گفت طاعات حسنات خود را بده گفت هفتاد ساله طاعت خود
بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب بتو ندهم زاهد دید که گفتگو
فایده ندارد و جان عزیز است چار عبادت هفتاد ساله خود را داد و آب را آشامید
و کشتی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که در هفتاد سال
کرده و بهای او قدح آبی باشد نباشد آن زیبد که اینهمه بآن نازی و از عجب و خود
پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی [illegible]
پندار از خودبینی [illegible] خودبینی که طبع حماقت پیشه است
بر یخ روزه نماز و روزه چندین پرده و چراغ خوف و اندیشه ناصواب [illegible]
عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام از روزیت

از قهر

از قدحهای رزق کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جرعه آب
باری بوستان حیات چشمهای لطف از کوهسار کرمش نجوشیده کدام ساعت است
که لطف خواجه‌ای نکرد از پستان احسانش شیر رحمت عطا نبوده و کدام لحظه است که
ناخن مهربانی‌اش از رشته آمالت عقده از روی دلت نگشوده و از روزی روزی عاشق بنموده
زنده که خواص و عوام متواتر است باران عطای بی‌شمارش بر کشت حیات هر خشک و بیده
تقاطر زورق وجود تو چنان متغرق بحر جودش باشد که در ارشته وقت طول
عمر تا به جد آب نعمش از سر گذشته که اگر تمام عمر شکر کند از یکی از نعمهای او از آن
پروردی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطایی از آن بگذاری همان در تحسین پایه سپاسی
مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی و در این باب شیخ [illegible] رحمه الله تشنه
آتش بتوان اوری چراغ دودمان آل و در دعای بعض فقرات حدیث وزین العابدین
علی بن الحسین روایت که این دعا میخواند که الهی وَعِزَّتِکَ وَجَلَالِکَ
وَعَظَمَتِکَ لَوْ اَنِّی مُنْذُ بَدَعْتَ فِطْرَتِی مِنْ اَوَّلِ الدَّهْرِ
عَبَدْتُکَ دَوَامَ خُلُودِ رُبُوبِیَّتِکَ بِکُلِّ شَعْرَةٍ فِی کُلِّ
طَرْفَةِ عَیْنٍ سَرْمَدَ الْاَبَدِ بِحَمْدِ الْخَلَائِقِ وَشُکْرِهِمْ اَجْمَعِینَ
لَکُنْتُ مُقَصِّرًا فِی بُلُوغِ اَدَاءِ شُکْرِ اَخْفَی نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِکَ
عَلَیَّ لَوْ اَنِّی کَرَبْتُ مَعَادِنَ حَدِیدِ الدُّنْیَا بِاَنْیَابِی وَ
حَرَثْتُ اَرْضَهَا بِاَشْفَارِ عَیْنِی وَبَکَیْتُ مِنْ خَشْیَتِکَ مِثْلَ
بُحُورِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِینَ دَمًا صَدِیدًا لَکَانَ ذٰلِکَ

قليلاً في كثير ما يجب من حقك علىّ ولو انك الهي عذبتني بعد ذلك بعذاب الخلائق اجمعين وعظمت للنار خلقي وجسمي وملأت جهنم واطباقها مني حتى لا يكون في النار معذب غيري ولا يكون لجهنم حطب سواي لكان ذلك بعدلك علىّ قليلاً في كثير ما استوجبه من عقوبتك حاصل معنی این کلمات بی کم و زیاد و محض مضمون این مناجات آنست پروردگارا الهی بعزت تو که از روی تو قسم که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده و از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدایا تو جاوید و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم بهم زدنی عبادت سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است ناچار تقصیر بودم و اگر کانهای آبی نیارا بدندانهای خود میکندم و از مژهها را باطراف پلک چشم خود میکندم و از ترس تو بقدر دریاها که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم هر آینه این اندک بود از حق بسیار تو که بر من لازم است و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود هر آینه می بود بعدل تو اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ او را رگ از کلاشته این

لحن

سخنان درد ناک استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور ارباب اکمل تنگ مقربان این نغمهای پرشور از خواب گران بیخبری بیدار و معلوم میگردد که حقوق الهی بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و بوظیفه گذارش بندگی و نیایش از آن دور تر است که پای شکسته بسته این عجز و مراحل آنرا توان پیمود و خاطر همت بشری را پر و بال که وسعت از آن توان که بقله قاف خود پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احوال و اثقال از آن گران تر است که بساحل انجام خدمت که در خور تواند رسید جایی که ملائکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قائلند و چابکسواران سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت اعلام عجز میکشند ما بیچارگان بیدست و پا و خود پرستان خدا پرست نما را باید که این عبادتی که بهزار عیب و نقص آلوده و کاوش از کمر و نقش قدمی در پیش برده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب بی اندیشه نکرده و اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و نهایت غفلت و بیخبری و بلاهت است رباعی ای نفس دیجور کار هر روزه ما پر زحرام کاسه و کوزه ما میخندد روز کار میگرید چرخ بر طاعت بر نماز و بر روزه ما و در بعض از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من است که سعی تمام در عبادت من و بر خاستن شب میکند پس می افکنم بر او خواب را در شبی که مراد با او می خواهد تا صبح میشود و چون صبح بر میخیزد از خواب زده است و نفس خود را معاتب مینماید

یعنی سبب آن خواب باز ماندن از سعادت بنده که خود در طاعت سعی نکند و اگر در کلام
او در آنکه آنچه خود هر کند یعنی بکلام دل بنده که غایه هر دینه او را عجب هم میرسد و سبب
عجب خود پسندی هلاک میگرداند پس چنان پند داد که بر آمد عابدان گذشته و بسعی و اجتهاد
خود از حد قصوران در گذشته پس در این وقت می باید عمل کنندگان بر عملهای خود
تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گنه کاران از آمرزش حق نا امید نگردند اگر چه
گناهان ایشان بسیار باشد لیکن می باید که برحمت حق اعتماد نکنند و بفضل حق امیدوار
باشند و بفحوای این مقال گویی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح حال
و در اشعار من به بندگان خود نیکوکارم و از احوال ایشان خبردارم و در رسالة
الدعائیه از سلم مخالف موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است که فرموده اند که
عَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَلَا تُخْرِجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ
اللهِ وَطَاعَتِهِ فَاِنَّ اللهَ تَعَالَى لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ تمام
معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمایی و خیال نمایی که در عبادت و فرمان
برداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی عبادت او را نمی تواند کرد و در تحقیق این آیت
بیان حضرت امیر المؤمنین که در نهج البلاغه مذکور است اینست که وَاِنَّهُمْ عَلَى مَكَانِهِمْ
مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ اَهْوَائِهِمْ فِيكَ وَ
كَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ اَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ
مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا اَعْمَالَهُمْ وَلَاَزْرَوْا عَلَى
اَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا اَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ

لم

لَمْ يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ یعنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود
قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود
آنکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو بسیار غافل نمیشوند اگر مشاهده میکردند و میدیدند
آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت میکردند
خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت تو را نکرده و حق فرمان برداری تو را
بجای نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید الابرار بر زبان عجز و دلگیری میفرمود
که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ
یعنی خداوندا نشناختیم تو را حق شناختن تو و نکردیم بندگی تو را بحق بندگی تو هرگاه
سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان کج عمل
شاید و بکدام طاعت اعتماد توانیم بود و خود را بکدام زبان هرزه مال خود ستایش
نفس را برده و در لاف که اوصاف نیم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از زبانی شکایت اعمال
سر انفعال پیش افکنیم و سر شرمساری بجاروب خاک راه در ره درد مند حسن و فلاح که عجب و خود
پسندی را از خانه دل بروبیم و بپوستیم بجهای علامت سر زنش بر ترک تارک نفس
بدکیش کوبیم تا نگردد صف محشر ز ر از کنند که سر تو دانیم افراشتن بلطف پنجه خجالت
سرخ رویی توانیم داشت که غیر از این شیوه تحفه پسندیده جناب عالی و جوهر
ارزشمندی شایسته درگاه صمدی نگشت تو اند بود و مؤلف زند روز جزو چون بر محک نقد
عملها را همین زرکه ما را خجالت سرخ رو باشد مروی است که عابدی هشتاد سال
خدا را عبادت کرده و آن مدت را بصیام النهار و قیام اللیل بسر آورده بود و حاجتی

از درگاه الهی سلب نمود روا گشت تو به نفس خود گفت که مِنْ قَبْلِكَ أَتَيْتُ لَوْ
كَانَ عِنْدَكَ خَيْرٌ قَضَيْتُ حَاجَتَكَ یعنی ای نفس از شومی تو هلاک شدم
اگر در نزد تو چیزی بود حاجت تو را روا کردی پس ندا از آنحضرت او نازل شد که یا ابن آدم
سَاعَتُكَ الَّتِي أَذْنَبْتَ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ
الَّتِي مَضَتْ یعنی ای فرزند آدم ساعتی که در آن نفس خود را سرزنش و توبیخ نمودی
بهتر است از عبادتی که در این مدت کرده و مخفی نماند که اکثر از سفها و جهال این روزگار اعمال
و افعال نظر بر امور ظاهر است که عبارت است از محافظت ظاهر حدود و آداب
در علائق و دقائق وجوب و استحباب مثل آنکه در نمازها جامهای سفید پاکیزه در بر کنند و
تحت الحنک بندند و در ورود افکنند و موضعی شریف و مکانی مباح جویند و از زبان اذان
بلند و نیکو بندند و نمازها را در اول وقت گذارند و در رکوع و سجود تشهد و خضوع و خشوع
از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فرو نگذارند و در قیام
و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردند و جمیع احوال از سکون و قیام بجای آورند
و در هیچ حال از احوال بر همین سیاق خود نگذارند و در ادای زکوة و صیام
بر همین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بر همین نهج عمل نمایند و این از جمله آداب
ظاهر و افعال جوارح‌اند و اکثر مردم را بند که اهتمام رعایت آنها میسر است و بنده
حق را در این آداب شرع و عادی دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است و از آن جمله
اخلاص است و آن عبارت است از آنکه در کردار و عمل جز تحصیل رضای الهی قصدی دیگر
نکنند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدنگاری نگاه دارند و آن از آثار تعلقات

قبول

قبول نکنند و شهد سعادت عبادت از زهر ثقل اعراض دنیویه بواطلای پرده دل
پالاید و دامان درازی نماز و طول اوراد و ورد به لوث ریا و سمعت نیالاید و
بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است تحصیل ارادت و ناشکیبائی مرض هوا و هوس
علائق و غیب بسیار رد شود در حصول آن چنانکه در مجلس خدمت با تحصیل بندگی
شد موقوف بمجاهده ملک نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو و دزد و کار خونخوار
است و آن نه کاریست نهاد دان چه هر دنه و رخور راحت طلبان تن پرور است و اکثر
مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از خار و اغراض دنیویه رهانیده و سر طاعات خود
باکسیر اخلاص رسانیده‌اند و از این جهت عمل خود دل بسته و از تشویش موافقه روز
جزا فارغ نشسته‌اند و هیچ نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهان است و دید
شعور را او را اکثر ادراک آن عاجز و ناتوان است فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار
یوم المعاد دریده دکان محک فات کشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک امتحان
عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ ندانسته و متاع عمر گرانمایه را به نقد روکش
عملها فروخته‌اند پس از جمله این دوستان بیچاره‌اند و در زمره الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ
فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهند
بود دیگر از جمله آداب باطن عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل
و خیالات بیچاره بر تافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر روی
اندیشه این و آن فرو هشته در خلوتسرای خواطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت
نیز کی میسر است که از دام تعلق و غیب رسته و از قارب لیست بباغ و گلگشت ورزد

جسته باشد چه ادنی بهره چه تعلق دارد و پیوسته در فکر آن است که از خواطرش نبرد
و در ذکر به جنبش در هر حالا از وبال آن میدود و همچنین در حال نند که هزاران
خاطر مختلف اند بوده و آمد و رفت خیال نزد او از خانه دل منع نمی‌توان نمود بیچاره
که صیاد دنیا بدام حیله‌اش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام هوسش
محکم کرده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی
از ارکان دین درین مقام بتخمین و تشبیه دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند
سرگین است که درین ریخته فکرها و خیالها چون مگس اند که از آن سرگین هم پرند
و بر سر آن هجوم آورند هرچند ایشان را برانی باز آیند و تا آن سرگین هست از بوی
و خواهش آن مگسان نمی‌توان رست پس چاره همین است که بجاروب همت آن
سرگین محبت دنیا را از خانه درون دل دور سازی تا پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه
و خیال آسوده و فارغ بال بر سر خوان حضور بکام دل نشسته و لذت بندگی بری
ولیکن این همت کجاست و صاحب این همت کی مصراع من خود ندیده ام تو اگر دیده
بگو. مجملا حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهمه صفت این
اطوار و سایر آداب و شروط پیراسته باشد نادر و کم یاب و مخصوص خاصان حق و برگزیدگان
انجناب است ما را بهر خرکش آن جیاکه فریب خورده کار نیست نه رسید اکنون از آن
بهره و نیست بر فرضی که این عبادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجودش از نور
آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود
و سیلاب مخاطرات که سالک را در طریق بندگی پیش آید خانه دین و ایمانش را زیر و زبر

نخواهد

نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارتیده راهزنان
نفس و هوا نخواهد گردید و بار فاخر حسن عمل را از کریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت
خواهد گذرانید غافل مشو که مرکب روان مردان در سنگلاخ بادیه بیچارگی انداخته
مگر نشنیدی که زبان زد گوینده است بقصه ابلیس لعین پیش نظر آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار
لعنت ابدی گردید سالها در میان ملائکه بوده و از طاعت و عبادت طرفة العینی
نیاسوده گویند در عرصه آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق سبحانه و تعالی ادا
نکرده باشد و در نهج البلاغه مشهور است که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ
فِعْلِ اللهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ
وَقَدْ كَانَ عَبَدَ اللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَمِنْ
سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَلَى كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ
حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و تنبیه گردید بانچه حق سبحانه و تعالی با ابلیس کرد عمل
دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت حال آنکه او شش هزار سال خدا را
عبادت کرده بود و معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت
اینهمه عبادت او را خدا تعالی باطل کرد بتکبر نمودن یک ساعت منقول است
که هر روز بر منبری که از نور بود و در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه کردی
و ششصد هزار فرشته پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی
یکی از ملائکه مقرب میگفت که اگر خدای تعالی از من جرمی صادر شود و فعل قبیحی
سرزند خواهم از ابلیس شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار

بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با عباد دیگر چنان و تقریر چنین شد عاقبت بسبب
بکن فرمانی بداغ سیاه رویی موسوم و بخطاب فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَ
إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی محروم گردید و
بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در
قطع مراحل عبودیت پیمانها نموده اند و سرانجام باغوای لعین بمودای از جاده [هدی]
بیرون نهاده اند و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بخود ملال اند و خرمن را بباد فنا
داده اند از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده
و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را انگشت بدندان آورده بود روزی ابلیس لعین بکر نهاده
بقصد تخریب خانه ایمان او است بنیاد در روز بصورت عابدی پر حلاس [بگوشه صومعه]
وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از ارباب عبادتم و میخواهم که
با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت
هر کرا بنده که حق جلیس است حق یار و مصاحب و انیس است پس ابلیس لعین [بعبادت مشغول]
گشت سه روز و سه شب اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی
و کوشش از آن فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید سوال نمود که بچه سبب بچه عمل [باین توفیق]
موفق گشته ابلیس گفت نقش این ریاضت بی خورد و خواب من آنست که گناهی کرده ام
که هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت
چاره چیست که من در طاقت عبادت مثل تو شوم گفت برو گناهی بکن آنگاه توبه
نما که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت چه گناه کنم

نمایم

نمایم گفت زنا گفت نمیکنم گفت پس شرب مسکر که آن سهل است گفت
از کجا بهم رسانم گفت فلان ده رو که در آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور
گمان آن تزویر بسوی آن قریه روان شد چون رسید زن صاحب جمالی دید
بنقد ورع از وی شراب خرید و بدست او تا بر سر کشید چون آتش کانون اغوای [نقش]
بسیلاب شراب آن سم ریختنی رشته آشنائی درگاه خداوندیش بزور باد
پر شر و شور گسیخت با آن زن نیز زنا کرد و اتفاقا آن زن شوهر داشت در آن وقت
آمد عابد برخواسته و بر او الفتی برانید و در آنحال شیطان بصورت آن زن بحاکم
رفته شکایت نمود و حاکم برصیصا را گرفته حبس نمود تا زیانه بجهت شراب خوردن و حد
تازیانه برای زنا کردن بزند و آنگاه برای خون کردن بصلیب زند فرمان داد
چون بر دار کشیدند ابلیس بصورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را
چون می بینی گفت هر کس اطاعت نخشی کند آتش نصیب است ابلیس گفت هزار و
دویست سال است که زحمت تو میکشم تا بر دار کشیده ام اکنون میخواهی که ترا
از این بلیه رها نم گفت میخواهم و هرچه اراده کنی تو دهم گفت مرا یک سجده
کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا ابلیس را
بایما سجده کرده بکلی کافر شده اند و خته چندین بلا روی ایک اشاره بسوی جهنم زاد
ایمان بسوی دیار عدم سفر کرده دید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل
چهل سال از خلق عزلت گزیده بود و از رسکتباران شر و شور دنیا بکنج تجرد
و انزوا خزیده صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید و روز و شب

آب روان حیاتش بر گلزار ریحان حسنات می‌غلطید در لشکر وحشی غزالان
دست تیر و کمان قیام و رکوع را از دست نداده و در نرم کردن آهن سخت
روی نفس پاک بجوشش از کار نبخشادی سجده از نشیب سر خوردن رضا از کربه چشمی
سرو پای فضیلتش از تار تسبیح و تهلیل در زنجیر اگاهش بر کی روزها و زنده کرد
دار شخوان سخت جانیش لعنت بیستاد پروزه تو بن سعی و زاری زیادتر اضطرابش همیشه
درشتان پای پیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب رشته پیدا
بنش از غنچه گشتن استراحت بکرده و جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فربه جامه روشنی
روز از چشم خونبارش گلگونه موزه وقت شبها بیاری شب خیزیش بیک دیده راحت
از ناخن ریاضتش الگاه روپای عمر از دیده نخوابش ابله دور از اشک افلاس پاک تیز دعاش
بر خاک بخشادی و سعادت قبول دست دبیر نشستش تنها دیر چون متوطنین آنجا بوم
استجابت دعای او معلوم گردیده و پیک آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک رسیده بود
هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا جهت شفای ایشان
میکردند و آن بیماران بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند تعقیب
انتقام بار صحت بسته رو بدیار خود می‌آوردند و در آنجا ابلیس و دام تلبیس همیشه در مکمن
و تزویر پیوسته در کمان داشتی در کمین وی می‌بود تا وقتیکه دختر پادشاه هزار احمقی
صعب عارض گشته از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت شد و ناامید
وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج العلت منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر حال
ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست خاص چون آن وقت رسد دعا را

براه

دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا بیرون رفت
و مجاور را غنیمت شمرده چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده عفت زن
انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده و دل از دست داد و شکایت سلطان زد
دریغ دیرینش تند باد فسون ابلیس لعین از پا درآمده ارکان میل و هوا
و هوس بسر کرد که آن نگاه بیجا شهر بند دلش بخشید و یغماییان خواهشش نقد طاقت
تحمل یک لور شیطان از کشور خاطرش غارت نشده بر انگیخت مرغ جانش بصفیر عشق
شیطان بدام گناه و وصال دختر پرید و توسن نفس شوم ببهیمز فساد رفتار درآورد و
عنان اختیار از دستش کشید القصه عابد رشته بخت از تخت خیانت بامانت دراز
و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد و بعد از چندی در آن خلال آتش خمود
آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب رنگ آن عمل
استفسار نمود و زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت ای زاهد بترس که کرم الهی از آن
زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند
زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسان است
دختر را بکش و در زیر خاک پنهان ساز چون برادرانش آیند بگو من در نماز بودم
او بیرون رفت ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه را بخواند به
آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند
احوال خواهر را پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس یاد داده بود گفت چون ایشان را به زاهد
اعتقاد و بر قول او اعتماد داشتند قبول کرده روی برتافتند و در طلب خواهر

بهر سو می‌شتافتند در این حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد و از وی احوال پرسید
گفت همانا دختر پادشاه را مجنون دیدند نزد عابد آوردند با وی زنا کرد و بعد از آن بقتلش رسانید و
در خاکش پنهان کرد پس ایشان نزد بر سر خاک وی حشر آوردند و چون نبش کردند کشته خود را
کشته و مجروح در خاک آغشته دیدند جامه‌ها چاک کرده بر سر خاک ریختند و عابد را مقید ساخته
بشهر آورده خلقی از وقوع این امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر
ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید و جمعی که با آب وضوی زاهد بتبرک می‌جستند
دگرگون گشته و گروهی که خاک پایش بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده
بقصد سنگسارش میدویدند پس دار نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آن وقت
ابلیس بصورت پیری با صفا بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین
سال بندگی او کردی خدای آسمان بود و جز از عبودیت چندین ساله تو این دار که
بر سر دارت فرستاد لیکن اگر مرا سجده کنی ترا از این ورطه برهانم عابد بدبخت را
ابلیس را سجده کرد پس او را سنگباران کردند و کرکس جان ناپاکش را با آن بیگناهان از
جیفه کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستاد مجملاً شیطان دین ربای ایمان گداز
در هر عصری از اعصار از این گونه لعب و مکرها ساخته و بسی نامداران صاحب سعادت
و چابکسواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل بخیره جان گستان بطول
امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه چنین غرور آن لعین از کمین بنی آدم
بر پی چین است و پیوسته بسته کمندش جهت راه زدن سالکان طریق معبود بنده زیر پای
از بند تزویرش و کمند تسخیرش نفس و ابلیس ایمن نتوان بود و از شمشیر ترغیب آن

سوی کرد و لکن هرکه بعنوان او رود پس دانم همین می‌باید که در سلوک راه دین
خوب بیندیشد که بعنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار و بگریه و زاری
شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر تقدیر که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان
رهانیده و متاع ایمان و اعمال را از دست ندهد و امانت سلامت بمنزل رساند
با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام
فراهم آورده در پیش جلال عظمت انبیا و اولیا و در برابر حسنات مقربین او را چه
خواهد نمود و مگر نشنیده که بهترین عالم و درر شاهوار اولاد آدم منهج بندگی را بقدم اهتمام
چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت اوقات اکسیر صفات و اجب چه قدر
مبالغه نموده مجملاً از تفصیل آن احوال را بچه گذارش آن اخلاق و اعمال آنکه در قیام
و قعود از یاد حق سبحانه و تعالی غافل نگشتی و دولال فکر و خیالش از جویبار مجاری
احوال بی زمزمه فکر و پاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده و قسمی را بیاد الهی
و وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتعهد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادات
است صرف کرده و قسمی را از خوان التفات خود هر یکی را نصیب رسانیدی و قسم دیگر
بکار ارشاد خلایق توضیح نموده قضای حوایج مسلمانان را نمودی و تلقین و آداب
و تبیین طریق مستقیم شریعت و دخه باب اجرای احکام الهی بکار گماشتی دین
فرمودی اکثر ایام روزه گذرانیدی و چشم رغبتش از نعمت گیتی سیر نگشتی چو پیشتر
و قناعت بر روی سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و در روایتی که در امالی
شیخ صدوق رحمه الله مذکور است چنان مستفاد میشود که آنحضرت سه روز پیدرپی

نان گندم تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون پیراهن
خریدی یکی بغلام دادی و همچنین هر کدام را که خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی
و چون غوغا بچان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی
عمر ابن خطاب علیه اللعنه در آن باب سخن گفت فرمود مهلا یا عمر أتظنها کسرویة یعنی
بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهی است که تنعم کند در آن مرویست که بستر آن جناب
عبای روی بود و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دولا کرده آن جناب را انداخته بود چون
صباح فرمود که لَقَدْ مَنَعَنِی الْفِرَاشُ اللَّیْلَةَ الصَّلٰوةَ یعنی زیر بالش
امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد از یک لا کنند و از فواید زهد و رد دنیا
و عدم رغبت بنقد و جنس این جاریست مرا یعنی رسول خدا مرویست که سه مرتبه جبرئیل امین
کلیدهای خزاین زمین بفرمان حضرت رب العالمین نزد وی آورده و در انتخاب و رد او
قبول ننمود بآنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر گردانید آنحضرت قبول ننمود
و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و لوای سیادتش بجلوه پیمای جواب
از پا در میشد و ما ثور است که شبها از بس بعبادت قیام کردی و بعضی گفته اند که از
بس سر انگشتان زرد با یک پا ایستاده بود و پا بهای مبارکش اماس کرده بود تا آیه شریف
در نزول شد که طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰی حاصل مضمون بقول
مفسرین آنکه ای محمد ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو بمشقت افتی و در آزار
باشی بهر حال کثرت طاعات و عبادات نبوی و شدت ریاضات و مجاهدات
آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را ممکن و میسر باشد و بجهت دوری

کتب اخبار و آثار از کلمات مجاهدات و صنایع و اطوار انبیاء ابرار و از آن بر زیادت
که سر انگشت قلم با رشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آنحضرت
کسی که در گذارش بندگی مستقیم عالمیان گشته و لوای رحمت فضایل و مقاماتش از چرخ
سپهر برین در گذشته بود حضرت امیر المؤمنین ع است که در شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی و بروایتی از خلوات و شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و از اهتمامش در اقامت
مراسم بندگی بجدی بوده که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز کار ابطال رجال
در شبها از یاد او در نگه نیز از او در چه پای نجات ثقه بود در میان دو صف جای
فرشی بگسترانند و با دای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیر باران اعدا و دشمن اندیشه
نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی
مشهوره جنگ صفین است آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند
و آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار معاقبه کرده در جهنم فرستاده
با وجود اشتغال آتش فتنه چنین نماز شبانه از آن حضرت لا و این فوت نگردید مشهور
که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب مینمود ابن عباس
از سبب آن استفسار کرد فرمود اُنْظُرُ اِلَی الزَّوَالِ حَتّٰی نُصَلِّی یعنی بخواهم
ببینم که پیش شده است که نماز گذارم ابن عباس این مضمون را ادراک کرد که این
چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که عَلٰی مَا نُقَاتِلُهُمْ
اِنَّمَا نُقَاتِلُهُمْ عَلَی الصَّلٰوةِ یعنی بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم از برای آنست
که نماز بر پا داشته شود مراد آنحضرت آنکه غرض ما از این جنگ ترویج دین و

و برادر فرشش بوریای بنده که حضرت رب العالمین است و هزار بنده و کنیزی که
دعوت چنین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمودی و خود لباس کرباس
و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جوین کم
نخورده و میفرمود حَسبی مِنَ الطَّعامِ ما یُقیمُ ظَهری بس است مرا از طعام
همان قدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد آنحضرت را
دید که رنگش از کثرت بیداری شبها زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه مجروح گردیده
و پیشانی انور و بینی اقدسش مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز
ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتی که پدر بزرگوار را باینحال دید
خود را از گریه نتوانست نگاهداشت و از غایت سوزش و مهربانی گریست آنجناب
رأیت آنحضرت متفکر شد بعد از اندک زمانی ملتفت فرزند سعادتمند گشته
فرمود یا بُنَیَّ اَعطِنی بَعضَ تِلکَ الصُّحُفِ الَّتی فیها عِبادَةُ عَلیِّ
بنِ اَبی طالِبٍ یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها که عبادت جدم حضرت امیرالمؤمنین
در آنست پس در آنها نظر فرموده مضطرب الحال از دست گذاشته فرمود انّی
لا اَبیکَ وَ عِبادَةِ عَلیٍّ یعنی کجاست که پدر تو بعبادت علی بن ابیطالب
رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع نیز در هر شبانروزی
هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ مبارکش متغیر گشتی و چنان
ایستادی که بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی

ایان

و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین وقت اوست روزی در نماز ردا از دوش
آنحضرت افتاد و او درست نکرد تا از نماز فارغ گشت بعضی از اصحاب سبب آنرا
پرسیدند فرمود وای بر شما آیا میدانید که در پیش که ایستاده بودم و مرویست که یکی
را بجهت احترام حضرت امام محمد باقر ع در کودکی در سر چاهی که در سرای آنحضرت بود
بچاه افتاد والده ماجده‌اش دهشت گشته فریاد بر آورد و بحضرت علی بن الحسین ع از آن
واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع نکرده و در اتمام نیز اضطراب
و تعجیل نفرموده و مادرش گاه بر سر چاه آمده میگریست و فریاد میکرد و در چاه
و باز نزد پدرش رفته دیگر باره بر سر چاه می‌آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه و ضعف
بر آن بیچاره غالب گشته این گستاخی بر زبانش گذشت که چگونه در شما اهل بیت جگرهای
ای جماعت بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین این سخن شنید نماز را تمام
کرده بر سر چاه آمد و دست مبارک دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه
بر آورده بمادرش داد گفت بگیر فرزند خود را ای سست یقین و در کشف الغمه سبب
ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین برین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب
خود ایستاده بود و باداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را
ظاهر ساخته که شاید از هجوم یا حرج خوفی هراسی بخاطر رسد محکم اساس قوت
قلبش که بسنگ تفرقه حواس شکستی و آئینه یکجهتی نماز حضور خاطرش را که آن
امام معصوم ع آن نشان مخصوص از صدمه آن تخیل جلا پرورده نموده بآن
التفات ننمود تا نزدیک حضرت آمده انگشت پای مبارکش را بدهن گرفت و بغایتش

نشد آغاز خاییدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ
گردید بالهام الهی دانست که شیطان است دشنام داده و ویرا سیلی زده فرمود دور
شو ای ملعون پس آن لعین با کمال انفعال قرین باکی دور شد و آنحضرت تمام ورد
خود قیام فرمود پس آوازی شنید و گوینده از او دیده نه که میگفت اَنتَ زین العابدین
این مشهور گشته به زین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده اند که در خانه
که آن توتیای دیده بینایان و سوخته آتش محبت مشغول نماز بود آتش افتاده آنحضرت
در سجده بود او را برادر وند که یا ابن رسول الله النار النار و همچنان که مستغرق
بحر بندگی بود سر از سجده برنداشت تا وقتیکه آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ
از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود
آتش آخرت و رجوع و حساب و تفقد حال درویشان چنان بود که شبهای ظلمانی
چون آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسهای دراهم و دنانیر
بود و گاهی نیز طعام با هیزم بدوش کشیدی و بدر خانها رفته در را کوبیدی و کیسه
بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که ویرا نشناسند و
این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که آن شخص علی ابن الحسین علیه السلام بود و در محل غسل
دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته از بسکه طعام و هیزم چنانچه
مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است
که پسر عمی داشت شبها بخو که وی را نشناسندی آمدی و مبلغی زر سرخ بوی میدادی و او
از آنحضرت شکر نکردی و میگفت لٰکن علی ابن الحسین لا یُواصلنی جزاه الله

یعنی

یعنی جزاک الله تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین علیه السلام صله رحم نمیکند و احوال
من نمیپرسد و از وی خدا دور دارد از من خبر ندارد و در جواب این سخن از او
میشنید و تحمل مینمود و خود را باو نمیشناسانید بعد از وفات آنسرور که بجوری
وی منقطع شد دانست که احسان کننده بوی آنحضرت بوده بر سر قبر مطهرش آمد گریه
کرد روایتست روزی مطرف از خز که قیمتش زیاد بود بالاپوش است بر دوش داشت سایلی بر خود
بالاپوش ویرا گرفت آنحضرت آن بالاپوش را بوی بخشید روزی بعیادت محمد بن
اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد بگریست آنحضرت سبب گریه پرسید
گفت پانزده هزار درهم قرض دارم آنحضرت تعهد ادای آن فرموده ادا نمودند
و صد خانه را از فقرای مدینه را عیال خود کرده بود و در رعایت حرمت ابوین
بجای مینمود که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد و گفتند یا ابن رسول الله تو در
بر و صله رحم بیش از همه کس سبب چیست که با مادر خود در یک کاسه طعام نمیخوری فرمود انی
اَکرَهُ اَن تَسبِقَ یَدی اِلی ما سَبَقَت عَینُها اِلَیهِ یعنی خوش ندارم
که دست من سبقت کند و زودتر بگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد
گویند شخصی با آنحضرت مناقشه کرده بود و کلمات زشت بزبان آورده بود روزی جمعی
غیبت وی کردند آنحضرت رسیدند و فرمودند که اِن کُنتُم صادِقین
فَغَفَرَ اللهُ لی وَاِن کُنتُم کاذِبین فَغَفَرَ اللهُ لَکُم یعنی اگر در آنچه
میگفتید صادق بودید حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب مرا در من
نگیرد و اگر کاذب بودید حق سبحانه و تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما

نمیکرد و از کثرت نماز زبر ده هفت پیشانی از موضع سجود آن یکتا در یکجا مجتمعا وجود می‌افتاد

آنرا جمع کرده تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت

و بندگی آنمهر سپهر فرخنده کردار از کنیزک که بعادت خدمت آنحضرت قایم بود پرسیدند گفت

اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز روزی برای او طعام نبردم

و هرگز شبی جهت وی رختخواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی

آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد و در زیر آسمان می‌ایستاد و اشک

بر رخسارش میدوید و این مضمون را ذکر مینمود که اگر بنده میداند که با کی مناجات میکند

هرگز از نماز روی بر نتافتی و نیز از حضرت ابی عبد الله مرویست که چون وقت نماز میشد

علی بن الحسین برهنه پا زیر آسمان میرفت رنگش متغیر میشد و مانند شاخ درخت از باد

بحرکت می‌آمد و چون گفتگوی بهشت میشد صدا را بلند میکرد و چنانکه گویا از بهشت ورا اخراج میکنند

و چون ذکر دوزخ میشد او را زبر می‌آورد و چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی

آنحضرت حکایت کرده که آن آفتاب عالم را روزی بسوی صحرا بیرون رفت تا خ...

دنبال او رفتم و بر سنگ درشتی تکیه کرده ایستادم و گریه او را شنیدم و میشمردم که

هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا

ورقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا بعد از آن سر از سجده برداشته

محاسن شریفش از بسیاری آب چشم تر گرفته بود گفتم یا سیدی وقت آن نشده

که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد در جواب این مضمون در جواب فرمودند که

و بحکمت براستیکه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر بود و دوازده پسر داشت حق تعالی

یکی

یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه

نابینا گردید و پسرش زنده بود در دنیا و من پدر و برادر با هفده تن از اهل بیت خود را

در صحرای کربلا کشته دیدم پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم

گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن

اینست که فاطمه بنت علی بن ابیطالب چون دید که حضرت علی بن الحسین در کوشش عبادت

چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود یا صاحب رسول الله

بدرستیکه ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید

که از اجتهاد و نفس از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد او آورید

و بر او ترسانید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین

است بینی او پیشانی او شکافته و کوفته شده جابر بن عبد الله بدر سرای آنحضرت رفته

بعد از اذن بسعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر در و تبلیغ سلام

خیر الانام بآن سرور گفت که در حدیث شنیده بود مذکور است با رفقه آنحضرت برادر

در محراب عبادت یافت که بدنش کاهیده و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت تعظیم

جابر بجا آورده او را در پهلوی خود جا داده بسلامش فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن

رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لكم ولمن

احبكم وخلق النار لمن ابغضكم وعاداكم فما هذا الجهد

الذي كلفته نفسك حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله نمیدانی که حق تعالی

بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده

هرگاه چنین است این شفقت و ریاضت چرا بر جان خود گذاشته‌اند آنحضرت فرموده‌اند
که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله فقد غفر الله
له ما تقدم من ذنبه وما تأخر فلم یدع الاجتهاد له
وتعبد بابی وامی حتی تنفخ الساق وورم القدم
وقیل له أتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدم
من ذنبك وما تأخر قال افلا اكون عبدا شكورا حاصل
معنی آنکه ای صاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا تحقیق که لایق این
گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد حق تعالی
آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای حق تعالی وا نگذاشت و بندگی
نمود پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق قدمش آماس کرده گفتند بآنجناب که آیا این
ریاضت بی اندازه میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده
است فرمود که آیا بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه در اهتمام در بندگی
حضرت ملک علام اظهار بندگی و خاکساری است و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری
جابر ابن عبد الرحمن دید که گفتگو با آنحضرت در تخفیف ریاضت و آزار بدن اثر ندارد گفت
ای فرزند رسول الله ابق علی نفسك فانك من اسرة بهم یستدفع
البلاء ویستكشف اللأواء وبهم تستمطر السماء یعنی ای
فرزند رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب
دفع بلا و رفع شدت‌ها از خود مینمایند و باران ببرکت ایشان از آسمان میخواهند

آنحضرت فرموده‌اند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی
میباشم و طریق تأسی و پیروی ایشان صلوات الله علیهما سلوک مینمایم تا وقتیکه با
ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یکی از ارباب ولایت نبوت و امامت و والاگهران حظایر قدس
و کرامت بدستور روز و شب بطاعت مداومت نموده‌اند که پرورده و آب داده از جان خود را
در نخلستان عبودیت جاری ساخته‌اند و اگر تفاوتی در اینجا عبادت این نجوم فلک
باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقتی مانند بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان
سر بگریبان خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب امر و آن این
درهای سعادت عبادت بروی خود گشته‌اند و از آتش سوز و گداز خود را در تو
دیگر تب ورزه و نهار که داشته امتداد زندگی در رشته عمری جواهر اقسام بندگی
غوطه میدادند و بعضی بر محبت قلت تقیه کار خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نمود
پرتو هدایت بر گمشتگان ظلمات غوایت می‌انداخته و تعلیم فرض و سنن
منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده‌اند و در بحر دانش بیکران با امواج بیان
خواطر خلایق را لبریز جواهر حقایق میساختند و این سبب طریق بندگی را
نموده گوی سعادت هر کس بچوگان ربوده بکمال صلاح چاره که مرض
و دیده ندیده آتش زنده در وزره عمل نافرض نگردد گر دیده اگر دیده شعور بر طاعات
و عبادات که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشته هر آینه
تفصیل آن تکلیف نموده هنوز از هزار یکی مذکور نگشته بر گشت دیده و ایوان پر باد گردد
خود را با گوهرهای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست

که در دوستی عشق خوبتر و بهتر چیزی نیست و این شرع و انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش
ز زر خود بهتر است چنانکه در روضه با حضرت رسالت پناه که با ابوذر غفاری رحمة الله
در آن مجلس [illegible] شد مذکور است که یا اباذر إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ مَلَائِكَةً قِيَامًا
مِنْ خِيفَتِهِ لَا يَرْفَعُونَ رُؤُوسَهُمْ حَتَّى يُنْفَخَ فِي الصُّورِ النَّفْخَةَ
الْآخِرَةَ فَيَقُولُونَ جَمِيعًا سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ مَا عَبَدْنَاكَ
كَمَا يَنْبَغِي لَكَ أَنْ نَعْبُدَكَ فَلَوْ كَانَ لِرَجُلٍ عَمَلُ سَبْعِينَ نَبِيًّا
لَاسْتَقَلَّ عَمَلَهُ مِنْ شِدَّةِ مَا يَرَى يَوْمَئِذٍ حاصل معنی آنکه حق تعالی را
فرشتگان هست که از ترس او بر پا ایستاده اند و سرها را بالا نکنند تا نفخه آخر
صور دمیده شود پس همه بگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا تو را از عیبها و نقصها و هرگز
و بندگی تو قیام ننمائیم ما بندگی نکردیم تو را چنان بندگی که سزاوار و لایق باشد پس
اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هرآینه آن عمل را کم دارد خود را اندک و
حقیر خواهد شمرد در روز [illegible] آنچه در آن روز [illegible] بیند یعنی چون شدت حساب و دشت حق را روز
قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف را بگیرد و در آن عرصه زهره شکاف ملاحظه
میکند میداند که دوری حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر رها [illegible] آورده است **مجلس دهم**
در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع مجموعه حب دنیا و دون همه از اخلاق
و اطوار دنیاپرستان پایه در [illegible] است بیان این مطلب محتاج است به ذکر سه فصل
فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور
دنیوی باشد چه عداوتی با چون عداوتی که با طایفه کفار و مشرکین و اهل

مخالفان

مخالفان و منکران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از این جهت که کافر و مخالفند
بسیار نیکوست و از شرایط مسلمانان و وسیله رستگاری و نجات است و دعوی ایمان بخدا
و رسول با محبت این قوم فضول بیخردان و لاف بی اساس است پیغمبر بالاتفاق این
گروه ابتر عین نفاق و گمراهی از جاده اسلام است حضرت حق سبحانه و تعالی
مؤمنان سعادت قرین را از دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره
ممتحنه فرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ
أَوْلِيَاءَ مفسرین در سبب نزول این آیات از اهل بیت آورده اند که چون حضرت
والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگ و سروری خاتمیت رسالت آب بعد از هجرت اراده
بدرگاه عزیمت مکه معظمه فرمود بخواهند مشرکان مکه از ورود موکب انور واقف باشند
حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر این خبر با مکه نوشت و مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت
روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقعه
آگاه گردانید آنحضرت امیرالمؤمنین با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان
موضع زنی را خواهید یافت و با وی [illegible] نامه ایست از او بستانید و گرفته بیاورید امیرالمؤمنین چنانکه
آنحضرت خبر داده بود و در همان موضع بآن زن رسید طلب نامه کرد چاره بجز آن زن
انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند باز گردند امیرالمؤمنین فرمود
بخدا قسم که هرگز پیغمبر را دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده
نزد وی رفت گفت بخدا قسم که اگر نامه را ندهی گردنت را بزنم زن
ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورده بآن حضرت داد و او را

بجناب رسول آورد و جناب امیر حسن مع حتی منبر برآمده خطبه فرمودند و بعد از آن گفتند
یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساخته اکنون برخیزد و باعتراف
کند فهو المراد و الا او را رسوا کرده نام او را دو نوبت این سخن فرموده کسی جواب نداد
نوبت سیم حاطب برخواست اعتراف کرد و بجهت اقدام بر آن عمل قبیح عذر گفت
آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خطا عفو بر کرده او کشید
و در روایتی دیگر آنست که فرمانداده تا او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او
میزدند وی انداختند و او بر رفقای مکرر التماس میکرد که پیغمبر باز در حق او رحم کند چون این بمسجد
رسید آنجناب فرمود تا وی را باز گردانیدند پس او را توبه داد و حق تعالی آیه مذکوره را
فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان خدا را دوست مگیرید و این آیه
مخبر صادق مورد زید و نیز در سوره مجادله فرمود که الم تر الی الذین تولوا
قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم ویحلفون
علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا
گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود امر خود
مینمودند حاصل مضمون آنکه آیا نظر کردی بسوی آنانکه دوست گرفتند قومی را که حق تعالی
بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است ایشانند آنانکه یعنی منافقان که با مغضوبان
درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود بدین و آیین هیچکدام
نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که مسلمانیم و حال
آنکه ایشان میدانند که منافق اند و آماده کرده حق تعالی برای ایشان عذاب سخت

مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
حاصل معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی تو مردم را که ایمان بخدا و روز قیامت
بیاورند که دوستی کنند با آنانکه مخالفت میورزند با خدا و رسول یعنی هرگز مومنان
کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند مخالفان پدران ایشان یا پسران
ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان
دوستی نمیکنند ثابت گردانیده و نوشته است حق تعالی در دل ایشان ایمان را و
این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است بجهت رعایت ایجاز
زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات
هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان مزین و مفتخر است و بیاض دلش
برقم محبت اعتقاد مزین گشته همواره دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده الوان
دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد چنانکه بغض و کین القوم بیدین
تیر روی ترکش مجاهدات کاری بعد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله
آنانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزید و بمصداق من حاد الله ورسوله
گردیده فرق نواصب موخر آن مرتبه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
و اولاد طیبین و طاهرین او که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین

تولا و اعتصام با اهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمه لا ترکنوا الی
الذین ظلموا را حرف صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان
حق اهل بیت پیوسته اند و کافه مومنان به صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی و سعی نمودن
بودن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد در سرمایه نجات خود نمودن لازم
و واجب است چه دعوی نکرد که آل عبا را عداوت این کافران مسلمان نما
بر هیچ کس از خلق و اهالی خلایق پوشیده که کین این گروه منافق شیمه نور ایمان
نزین نکرده قول علی که زعم انه صدیق لنا و الوالی
عنک لعاذب با خارجی که با دربار رو زند که حرام انگشت بر نمک زن بر تهها
مزن انگشت در کف تو از آن پنج افزاید یعنی که جز بدامن آل عبا مزن
از همین طریق بود زبان و محمد و جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات مروی است
که حب علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله
ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه یعنی دوستی
علی بن ابیطالب ع عبادت است نگاه کردن از روی محبت بسوی ایشان عبادت
است قبول نکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری
از دشمنان او و هم از آنجناب ع منقول است که روزی بعضی از اصحاب را
گفت یا عبد الله احبب فی الله و وال فی الله و عاد فی الله
فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل
طعم الایمان وان کثرة صلوته وصیامه حتی یکون

کذلک

کذلک مخفی نماند که چون باید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و برطبق رضای
او باشد که بآن مرتبه نمی رسی و از جمله دوستان خدا نگردی مگر باین صفت و چگونگی
ایمان زدوده نمی باید اگر چه روزه و نماز او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت بود
آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام دوست خدا
کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی کنم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی
امیر المومنین ع کرده فرمود که می بینی این را گفت بلی یا رسول الله فرمود ولی هذا
ولی الله فواله وعدو هذا عدو الله فعاده وال ولی
الله ولو انه قاتل ابیک وولدک وعاد عدو هذا
فلو انه ابوک وولدک دوستی علی بن ابیطالب دوستی خداست پس دوست دار
دوستی کن و با دشمن او دشمنی که دشمن علی دشمن خداست و دوستی کن با دوست علی اگر چه
کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمنان علی اگر پدر و فرزندت باشد
مخفی نماند که آیات و اخبار زیاد که و خصوصا کریمه لا تجد قوما تا آخر و حدیث
عدو هذا ولو انه ابوک وولدک بر هر ناقص مستند و نحیف
با حدیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف نیست حق شنید
وارد گشته از جمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین از جابر
روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله ان لی
ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا
حاصل مضمون آنکه شنیدم مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود

که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب‌اند آنحضرت فرمودند که نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان
که ما را دوست میدارند و شیعه اند یعنی با او نیز نیکوئی کن و در باب صله رحم از جهم بن
حمید نقل نموده اند که گفتم بحضرت ابی عبد الله که یکون لی القرابة علی
امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که غیر مذهب اند آیا ایشان را
بر من حقی هست که در رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه
شیئ واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم
وحق الاسلام یعنی حق قرابت خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب
بودن او در برطرف نمیسازد چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند
ایشان را بر تو دو حق است یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و مثل این چند
حدیث که هر یک در موضع خود دانسته شد اگر خواهد یافت و وجه جمع
و توفیق این میتواند بود که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفان در آیات
شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی نباید که مؤمنان با مخالفین در دل دوست و هواخواه
مخالفین گمراه باشند و حرف مودت القوم را بساعد همت بکلک بزرگواری
از صفحه خاطر تراشیده اگرچه در میان ایشان رابطه پدر و فرزندی یا برادر
و خویشی و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد و گرهی حلاوت بخش کام دوستان
خاطر بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل
بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه
ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صافی را بغبار کینه القوم مخالف باید انباشت اگرچه

پدر و فرزند باشد و مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در حدیثی که
در کافی نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی باید پدر و مادر و
خویشان اگرچه نه در مذهب حق باشند بجهت ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی
باید داشت ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت پس ظاهر است
که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جمله
مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که بزبان حقوق
والدین و قطع رحم مخالفان را از طریق خود متنفر نسازند و خود را بزبان طعن
و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بد و نستانند و طریقه ایشان چه طریقه
زشت است که اقارب خود را چه حقارت میکنند و بجای اداء حقوق الدین
عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل نفاق
نهند و بندای حسن سیرت فضایل باز و دروازه کمالات ایشان مسکینان را بر مخالفان بهدایت
و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ماثور است که
کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی اینکه بخوانید
مردمان را بسوی خیر و صلاح بغیر زبان یعنی با عمل و چنان باشید که از دیدن اطوار
شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن
و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب مرویست که انا لا
نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا
الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع و تزینوا

بِهِ يَرْحَمُكُمُ اللهُ وَكِيدُوا اَعْدَاءَنَا يَنْعَشُكُمُ اللهُ یعنی اگر کسی
مؤمن بشماریم تا وقتیکه جمیع امور ما را تابع باشد از آنجمله ورع و غیر آن چون ب
از محرمات است پس زینت بوده این صفت ترین و آراسته گردید خدا شما را رحمت کند و
دباین ترین و آراسته گردانید دشمنان ما را مجروح و خسته سازید خدا قدر و مرتبت
شما را بلند گرداند مجملا مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات
و کمال آراسته بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند احوال ایشان
نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانچه در کافی
در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده تا انحال و در آن وقت
اسلام نموده توفیق حج یافته و بسعادت ملازمت حضرت ابا عبدالله فایز گشته و در
میان ایشان بکلمات گذشته بود تفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده
که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانی است و مادر
من بر دین نصرانیت و من با ایشان میباشم و در مجمع کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت
فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه بلکه میل آن نیز نمیکنند فرمود باکی
نیست پس ملاحظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و از اینکه تو نزد من آمده
کسی را اخبار مکن تا وقتی انشاء الله تعالی نزد من آیی زکریا گفت پس در منی بخدمت
آنحضرت آمدم مردمان بگرد وی درآمده سوال مسایل میکردند چنانچه کودکان از
معلم پس چون بکوفه آمدم با مادر خود بطریق ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی
میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت وی مینمودم پس

بمن گفت ای پسر وقتیکه بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمینمودی
از آنگاه که بدین مسلمانان درآمده‌ای این خلاف چیست که از تو میبینم گفتم چنین
باعث آن گردیده که گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر
است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من یقین پیغمبر است چه اینها که این
شیوه پیغمبران است گفتم ای مادر من پیغمبری بعد از پیغمبر آخر الزمان نیست و بعد از او پیغمبری نخواهد بود
ولیکن این مرد پسر پیغمبر ماست که امروز امام و پیشوای ماست گفت ای پسرک من دین تو
بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیم کردم نماز ظهر و عصر و مغرب
و خفتن را گذارد و بعد از آن او را در شب عارضه روی داد و گفت ای پسر اعاده کن
آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از ارکان دین مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس اعاده نمودم
گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از این شیوه پسندیده بر والدین آن
نصرانیه با چشمان را دیده دل روشن گشته از بادیه گمراهی برخاسته راه یافت
و مسافر روحش از بند روح کثیف بدن بزمین بار ایمان بسته بروضه رضوان
شتافت پس حکمی است که از عرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین بیان گردید
که از دین بیگانه اند بر نیکوئی بجانب ظاهر باشد چون متضمن چنین فایده است و این نیز
چنین که مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که با خویشان کافر فاجر
نیکوئی و مهربانی نمودن بجانب ظاهر مرضی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب در غزوات بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب انشهور در مشارق
والمغارب بودند بقتل رسانیدند چنانچه آورده اند که در آن روز بعد از

تو به صفوف از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار آمدند و مبارز طلبیدند یکی از جمله عتبة بن
ربیعه بود دویم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان
مبارزت نمودند قبول نکردند که ما بغیر اکفاء خود در این جا [illegible] جناب اقدس نبوی برادر
[illegible] و بعضه را آتش افروز خرمن کفار امیرالمومنین را با حمزة ابن عبدالمطلب و عبیدة ابن حارث
ابن عبدالمطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در
سن شیخوخیت بود معین نمود و حمزه که در سن کهولت بمعارضه شیبه که او هم میانسال
بود مقرر فرمود امیرالمومنین ع را که در آنوقت بیست و هشت ساله بود بهم آوردی ولید
که او نیز نورسیده بود فرمان داد القصه این شیر غرین بمجادله آن سگان [illegible]
امیرالمومنین و حمزه هم نبردان خود را از تیغ گذرانیدند و لوای [illegible]
نگون ساخته عبیده و عتبه همدیگر را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق [illegible]
مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیرالمومنین و حمزه متوجه گشته عتبه را از تیغ گذرانیدند
و عبیده را برداشته بخدمت حضرت رسول ص رسانیدند عبیده چشم گشوده نظر بر جمال
انور آن سرور آفاق دوخته گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی [illegible]
[illegible] دعا فرمود بعد از آن عبیده رحلت نمود [illegible]
کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره
بر این وجه مسطور است که حضرت امیرالمومنین ع هم آورد خود ولید را شمشیر [illegible]
زد که از زیر بغلش بیرون آمده حمزه و شیبه هم در او [illegible] کردن [illegible]
بود و [illegible] گفتند یا ابالحسن آن لعین را [illegible] که رگ گردن عتبه را گرفته است [illegible]

ذوالفقار

ذوالفقار حمله بر آن سگ کافر برده حمزه گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید
آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد و آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را
نیز بمقر سقر فرستاد و باتفاق حمزه عبیده را برداشته بخدمت بهتر عالم رسانیدند
چنانکه مذکور شد القصه آن سه ابتر ناپاک جهل کیش جان بجان [illegible] سرور مردان بجنگ آن
افتاده هلاک شدند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبوی در شرح حدیث [illegible]
اخو المومن نقل کرده که عباس ابن عبدالمطلب و عقیل ابن ابیطالب اسیر شدند [illegible] در جنگ
بدر عباس فدیه خود داده متخلص گردید بجانب مکه رفت عقیل مالی نداشت که فدیه خود بدهد و
حضرت رسالت پناه ص او را با امیرالمومنین تسلیم کرده فرمود [illegible]
[illegible] برادرت نمود [illegible] آنچه نزد او [illegible] باشد با او بکن پس حضرت امیرالمومنین
دست عقیل را گرفته اسلام بر روی عرضه نمود و او را بدان دعوت فرمود عقیل ابا
کرد حضرت دست او را رها کرده موی سرش را گرفت [illegible] آورده شمشیر کشید
[illegible] عقیل گفت ای برادر بحق آنکس که [illegible]
آنحضرت فرموده [illegible] آن کسی که نیست معبود بحق غیر او که اگر ایمان نیاوری تو را
بهمین شمشیر بکشم عقیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ هٰذَا الَّذِی هُوَ دِینُ الْإِسْلَامِ حَقٌّ
[illegible] اسلام [illegible] اجابت نکرده [illegible]
در [illegible] که در گشتن [illegible] از اسلام [illegible]
این [illegible] چون من برادر [illegible] اسلام [illegible]

پس آنحضرت دست بگردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستیکه برادر
برادر دینی است نه برادر نسبی بجا مدرکه با خویشان و برادران کافر رعایت صله رحم
بجا ظاهر چاپلیت کرد جانب لایت آنکه در جمیع سنن و آداب مستوی الطرفین عالمیان
بود چرا عتبه و شیبه را بکشتی چه گونه جناب امیر المؤمنین در قتل برادر خود عقیل جد
مجد بوده و قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب این آنکه آنچه از حضرت
امیر مذکور شده در حین هنگام قتال بود و طوفان جنگ رفته و خوف در بود قوع موت و هلاکت
آن هما که بجون ریزشی چنان که خویشی و قرابت منظور نداشتند و رشتها و پیوندها
در آنمعنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین حق باتمام نصرت
کبری چنین میسر گشتی چه آنوقت دین اسلام در آغاز ظهور و عنفوان جوانی و نشو و نما بود
شرح حق پرتی در جو پا رستی نو خیز و در کمال نا توانی بود در چنین صورت قتال خویشان
واقربا اگر در شریعت جایز و روا و در کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد بعید نیست
چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت
ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب
واما عداوت که اهل ونیب بر سر ملک و مال این عداوت مرا در ند و حقوق اخوت
دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است این احرام سهل دانسته
نهاده از دیدن همدیگر بر خود میلرزند معتقد است که آئینه دلها را از کدورت
هم بر فاک یکدیگر نشناخته از کلفت ملال بر تارک او دکه و فروغ بادیخشندها که
پیوسته غبار عداوت در دو خلد پیداست که چه آرایش توانند نمود و خاطریکه

روز و شب غبار کینه دشمن در برنده غوطه خورده ظاهر است که چگونه دیده بینائی و شگفتگی
گشوده و نگهت زنده کاجایان این صفات ثمری جز خوردن زهر کام رغبت جز بر زبانی
این علت را لقمه غیر دندان بر هم فشردن نه در میزان اقبال زیر کرد آیند بایاران
نشان بنگ مغزی دگران جانی در نظر باریکبینان راه رسوم کسیلانی
بستن بهتر که عداوت برادر دینی را پیمانه و عقده رنجش این آتش جان گزین قرار
بدطینتی تخم شقاوت کشتن است و دل کم نهاد با خلق خدا چه گشته برادری راه آشتی
خارج زنان ایمان و در لغت و کشتن است در کافی از حضرت ابا عبد الله منقول که
اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود الاولیاء
فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین
اذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم
ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی
ندا کند که کجایند آنانیکه ضد و معاند و نقیض دوستان من بوده اند پس قومی
برخیزند که بر روی ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان آنانند که مؤمنان
را آزرده اند که با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین حق ملامت
و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز روایت
از باب آنجناب مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد
ما بذر حاصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان تخم بردارد و هم در کافی
از حضرت صادق مرویست که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال

قَالَ یا مُحَمَّدُ اِنْ تُحِبَّنَا الرَّجُلُ وَعَلَا وَنَعَمْ خلاصهٔ مضمون حدیث آنکه
اینکه هیچ بار بجز تیار نزد من نیست مثل اینکه گفت یا محمد پرهیز کن از اینکه با کسی
عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که اذا اردت
اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ فِيكَ خَيْرًا فَانْظُرْ اِلَى قَلْبِكَ فَاِنْ كَانَ يُحِبُّ
اَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَيُبْغِضُ اَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَفِيكَ خَيْرٌ وَاللهُ
يُحِبُّكَ وَاِذَا كَانَ يُبْغِضُ اَهْلَ طَاعَةِ اللهِ وَيُحِبُّ اَهْلَ
مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ وَاللهُ يُبْغِضُكَ وَالْمَرْءُ مَعَ
مَنْ اَحَبَّ حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست به دل خود نظر کن
پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسی که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در عمل مطیع
بندگی به نفس سرکش نبوده‌اند دوست میداری و با متمردان درگاه حضرت غنی دشمنی
پس در تو خیری هست و حق سبحانه و تعالی تو را دوست میدارد و چون اهل طاعت
و صلحا را دشمن و اهل معصیت فساق را دوست میداری بدان که در تو خیری نیست
و حق سبحانه و تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست میدارد حشرش با اوست
پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزیدن از بردی (؟)
مطالب دینیه و پیوسته بخون هم تشنه بودن و در آتش خشم بجان یاری (؟)
و خلاف شیوهٔ تقوی و دین داری بی خرد دیگر نیست و اگر فرضا باقتضای بشریت میان
دو برادر مومن اجا (؟) گفتگوی درشتی و سخن ناصوابی و لغزشی گردد نباید که در دل شور و شر
تلخی و شکرابی واقع شود ولیکن باید که از دل بدر نماید نگاه داشت این حق چنانچه

غیرت ترک کردن نباید شمرد بلکه همان لحظه از او فراموش و نیز هر مرات آزار
برغبت گوش باید نمود و از تلاش صلح و کوشش در داشتن ابواب فیوضات دو جهان
بر روی خود باید گشود و در کافی از مفضل بن عمر منقول است روایتی که حاصل معنی آن
اینست که میان حضرت ابا عبدالله و عبدالله الحسن گفتگوئی واقع شد و شب همچنین آن دو
از هم جدا گشتند و صبح من بجهة کاری بیرون آمدم حضرت ابا عبدالله را دیدم
بر در خانهٔ عبدالله الحسن که منتظر بود با جاریه که بگوی با ابا محمد که بیرون آید پس عبدالله
ابن الحسن بیرون آمد گفت یا ابا عبدالله چه چیز تو را در این صبح بخانه بیرون آورد
آنحضرت فرمود که من دوش آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا بخطر آن
آورد گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قوله خدای عزوجل اَلَّذِينَ يَصِلُونَ
مَا اَمَرَ اللهُ بِهِ اَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ
سُوٓءَ الْحِسَابِ این آیه در سوره رعد و در وصف اولو الالباب است که قبل از
این مذکور گشته حاصل آن بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را امر کرده
است خدا تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مومنان و امثال از انجای (؟)
آورند و میترسند از خدا بی در کار خود و خوف میدارند از بد شود در حساب روز قیامت
ایشان از زشتی کارها را ند عبدالله گفت راست گفتی گویا من این آیه را هرگز
در کتاب نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم دعا
از حضرت ابا عبدالله مرویست که آنحضرت از پدر بزرگوار و از جناب پیغمبر
روایت فرموده‌اند که اَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاجَرَا فَمَكَثَا لَا يَصْطَلِحَانِ

كانا خارجين من الاسلام ولم يكن بينهما ولاية فايهما
سبق الى كلام اخيه كان السابق الى الجنة يوم
الحساب يعنى مضمون آنكه هر دو مسلمان كه از هم خشم كيرند وسه روز بهمان
بران خشم باقى بوده باهمديكر آشتى نكنند از مسلمانى بيرون اند ودر ميان ايشان
دوستى نيست پس كدام از ايشان كه با آن ديكر زودتر سخن كويند در روز قيامت
زودتر به بهشت در آيند ونيز در كافى از امام دين پناه حضرت ابى عبد الله ماثور است
كه لا يزال ابليس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقيا اصطكت
ركبتاه وتخلعت اوصاله ونادى يا ويله ما لقى من الثبور
حاصل معنى آنكه چندانكه دو مسلمان از هم بخشم باشند شيطان فرحناك وخوشحال است
وچون باهم ملاقات كنند وصلح نمايند شيطان بر خود ميلرزد وچنانكه زانوهاى
واندامش از هم جدا ميشود وفرياد كند كه اى واى بر من كه هلاك شدم و
در همان كتاب از آنحضرت مرويست كه لا يفترق رجلان على الهجران
الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلك
كلاهما دو مرد از هم جدا نشوند مكر اينكه يكى از ايشان مستوجب لعنت كردد
وكاه باشد كه هر دو مستحق لعن باشند معتب كه يكى از خدمتكار بود كفت جعلت فداك
هذا الظالم فما بال المظلوم يعنى فداى تو كردم از آن دو كس آنكه
ظالم ودر آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعن است اما ديكرى كه مظلوم
است وحق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمود كه لانه لا

يدعوه

يدعوا اخاه الى صلته ولا يتغامس له عن كلامه
يعنى كلام آنكه آن مظلوم براى آن سزاوار لعن است كه نميخواند برادر مومن خود را بصلح
خود وبا او در صلح نميزند واز كفتكو خاموش ميشود شنيدم از پدر خود عليه السلام كه كفت اذا
تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فليرجع المظلوم الى
صاحبه حتى يقول لصاحبه اى اخى انا الظالم حتى يقطع
الهجران بينه وبين صاحبه فان الله تبارك وتعالى حكم
عدل ياخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنكه چون دو كس باهم نزاع كنند ويكى
از ايشان بر ديكرى زيادتى وستم نمايد پس بايد كه آنكه مظلوم است بسوى آن ديكر رجوع
نمايد وكويد اى برادر من بد وبيجا كردم من تو تا از ميان ايشان خشم ورنجش برطرف
شود چه بدرستيكه حق تعالى حاكم وعادل است انتقام مظلوم را از ظالم ميكشد ودر انتقام
ظلم نخود بجهة رفع كدورت آن مخافات عذر ميخواهد پس زمره مومنانى كه بجهت مطالب بوج
دنيوى از هم نفور وازرده وكدورت بكديكر زنده ودر كور اند ميبايد كه بمقتضاى احاديث
خيرانديش روايات كه دوره جانب الصلح بدل نموده واز كرده هاى ناپسند وكفتارهاى ناخوش
تدارك خاطرهاى بكديكر كنند وخس وخاشاك كينه هم را باتش كين سوخته وشكر اله
كه در ميان وارد اند در ديك ضمير حلواى آشتى بار زنند ودر آينه سينها را از زنك كينه بصيقل
انديشه سخنان حضرت امير جلا دهند ونو نتيجات افعال واقوال هم را در صفحه ضمير ها
باخامه نسيان خط بطلان كشند وغبار عداوت هم را بدست اخوت ودر طريق دوستى
از پاى سلوك بر آورند وقاشكانه مشهارها طلب را اينجا روب مضمون الصلح خير از همه

دل رفته بیرون برند و بسر انگشت عذر خواهی گره از جبین حسم گشوده چون دو ابرو
پیوسته با هم نشینند و بدست خوش‌خویی آینه گشاده روی همراز از آینه دان عروس
برآورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کبر از سر دشمنی و پرخاش و دست
و پای تیز و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد و کار فرکش و با نفس اماره شرارت پیشه
فساد اندیش اندیشه نکنند که پیوسته کمر کین بر هلاک ایشان بسته و روز و شب در کمین
دین و ایمان ایشان نشسته است اما شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را
دشمن دیرین است و جبهه عداوتش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ
کینش بر میان بخون دین تشنه همیشه ناوک پندارش بر چله کمان رنج نهاده بقصد ایمان
پیوسته کمند تسخیرش چه لنگر ... روز و شب ... و ریش برای
راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوست است عداوتش دایم بجنگ
ایمان برافراخته است شمشیر تیزش متعاقب بر فرق مسلمانان آخته است تیر مکرش جهة
ساختن هدف دین هر لحظه در رنگ ریختن است صرصر دمیدن فسونش شمع نفس در غبار
فتنه برانگیختن در پایان نفس و عناد آن لعین همین بس که قسم خورده که اولاد آدم را
گمراه کند و از صراط مستقیم بندگی و فرمان برداری بیرون برد و در بیابان معصیت و نافرمانی
دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از ان خبر داده
که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
حاصل معنی آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم از
اولاد آدم همه را مگر بندگان تو را که از جمله ایشان پاک کردگان باشند از لوث

کفر و دنس معاصی که مرد براشان نوشته است چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین و جناب اقدس الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را دشمن آدم
عدو مبین گفته از آن جمله در سوره مبارکه یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی
هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم
تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت نظام بنا بر قول بعضی
از مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و نصیحت ننمودم اینکه عبادت و اطاعت شیطان نکنید
بدرستیکه شما را دشمنی است آشکارا و اینکه عبادت و اطاعت شیطان نکنید بدرستیکه
شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهیست
راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور علامات
شیطان دیگر باره پیمان آن گروه منع نماید که هر آینه تحقیق که گمراه کرد شیطان از شما
ای اولاد آدم جمع بسیار را آیا نبود دید شما از کسانیکه تعقل کنید اضلال او را و دوام
فریب و تقید و اما نفس اماره بدکنش و آن دیو وارونه کار کج روش که خلیفه زرنگ
ابلیس و پهلوان پایتخت آن لعین رئیس است خود آدمی غافل را دو دشمن است غافلکش
و عفریت خونخواری در لباس هانا که پیوسته آدمی را در الطریق تباهی دارد و گیر و دار
وی ... اضلال و اهلاک ما ده کوچان چالاک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام
جلت شانه در سوره یوسف حکایت از قول یوسف ع ذکر کرده فرموده است که
وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی

مروی است که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن‌ترین دشمنان
تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت قرب بکمال اتحاد با تو
در برابر هیکل بدن تو خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب امام حسن مجتبی
از سپاه نصرت پناه راه جهاد دریافته و چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند
مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر
حاصل معنی آنکه گشاده خاطر و شگفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذرانیدند جهاد
کوچک را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگ پرسیدند یا رسول الله جهاد بزرگ
کدام است فرمودند که جهاد نفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهدار
نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید
دولت تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده و در خرابه
مرز و بوم دل خیرگی و چیرگی نماید همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرات
و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بسعادت گذارد و مردانه مرکب نجات
و کار روانه بر قلب سپاه امال و امانی تاخته با نیزه لکای پیشش بینی و شمشیر غارتگری
غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آورده تحاصل گیر آنکه چون شیطان لعین علیه
در کمین است نفس اماره بدخواه هم‌خانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران
دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فرو اعتبار گفته با برادر دینی
طریق دشمنی سپارد و لهذا با خلق صلح کل کرده با خود بجنگ باشد فیروز چنگ معرکه
نام و ننگ باشد و عداوت پیشه کان جهاد و ناشسته روایان پرچشمه سینه صاف

واز دوکان

اعلو دکان غبار کلفتها و جوکیان خانه کده وتنها و پسوادان دفتر دانش بینش
و نچشیدگان لذت الفت و ابریشم کانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن
و زنگ بخس این و آن را از آیینه خواطر زدودن موروث چه اثرهاست و نهال
عمر و زندگانی در پیوند الفت اوران دینی و دنیائی شمر چگونه ثمرهاست از باغ
دلگشای وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح افزای
راست خانگی و درستی و یکرنگی چه گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید انهار
حسن اخلاق با اتفاق بشیوه کرمی و اشفاق چه فضای نغز زیبد و مائده بخلگی مرد
بی‌نمکی چه عایت بی‌نمک بمذاق پسند مردم خردمند راست نیابد و لهذا آنحضرت
سید ابرار و ائمه اطهار که اقتضای آثار ایشان بشر و طریق صواب و تتبع اطوار
ایشان مقصد حسن مآب است در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام
تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف باین شیوه حمیده ترغیب
فرموده اند و از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول الثقلین منقول است
که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان
الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و
منع فی الله فهو من اصفیاء الله یعنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را
در راه خدا بزرگترین شعبهای درخت ایمان است بدانکه هرکس دوست دارد
در راه خدا دوستان خدا را و دشمن دارد دشمنان خدا را در راه
خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از جناب

مرویست که از اصحاب خود پرسید که اَیُّ عُرَی الایمان اوثق یعنی کدام دسته
از دستهای ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام
بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسولش بهتر میدانند و بعضی گفتند
نماز و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و بعضی گفتند جهاد آنسرور فرمودند که لِکُلٍّ
مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ وَلَیْسَ بِهِ وَلٰکِنْ اَوْثَقُ عُرَی الْاِیمَانِ الْحُبُّ
فِی اللهِ وَالْبُغْضُ فِی اللهِ وَتَوَالِی اَوْلِیَاءِ اللهِ وَالتَّبَرِّی مِنْ
اَعْدَاءِ اللهِ حاصل معنی آنکه آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست ولکن
محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات دوستان
خدا که ائمه معصومین و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان
دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از امین الاحکام از حضرت ابی عبدالله ع
منقولست که اِنَّ الْمُسْلِمَیْنِ یَلْتَقِیَانِ فَاَفْضَلُهُمَا اَشَدُّهُمَا حُبًّا
لِصَاحِبِهِ یعنی بدرستیکه دو مسلمان با هم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان
کسی است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت روایت
کرده اند که اِنَّ الْمُتَحَابِّینَ فِی اللهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلٰی مَنَابِرَ مِنْ
نُورٍ قَدْ اَضَاءَ نُورُ وُجُوهِهِمْ وَنُورُ اَجْسَادِهِمْ وَنُورُ
مَنَابِرِهِمْ کُلَّ شَیْءٍ حَتّٰی یُعْرَفُوا بِهِ فَیُقَالُ هٰؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّونَ
فِی اللهِ حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز
قیامت بر منبرها خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان

انوار

بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا آنکه در عرصه محشر ایشان را بشناسند
پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگان در راه خدایند و هم در اخبار
از جناب مستطاب نبوی منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کسانی که در راه
خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از
جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب
تابان تمام منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل مردان گویند
که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه
خدا و هم در کافی از ثور روایت کرده که گفت حضرت علی بن الحسین ع مرویست که چون
خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را در یک زمین پس ندا کنندهٔ ندا
کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید کجایند آنها که در راه خدا با هم دوستی میکردند پس گروهی
از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بی‌حساب پس فرشتگان
بایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند چه چیز بود عمل شما گویند
ما دوستان خدا بودیم در راه خدا دوست میداشتیم پس گویند فرشتگان نِعْمَ
اَجْرُ الْعَامِلِینَ حاصل معنی آنکه خوب بهشتی است که نیکو اجرتی است از برای عمل کنندگان
و نیز در کتاب تهذیب از جناب مقدس نبوی منقولست که اَنْسَکُ النَّاسِ نُسُکًا
اَنْصَحُهُمْ جَیْبًا وَاَسْلَمُهُمْ قَلْبًا لِجَمِیعِ الْمُسْلِمِینَ حاصل معنی آنکه عابدترین
مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق پاک و دلش از مرض بغض و حسد سالم باشد نسبت به همه
مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده اند که گفت من و جمعی

حضرت ابا عبدالله بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن فرمود که دوست میداری
او را گفتم آری فرمودند وَلِمَ لا تُحِبُّه وَهُوَ اَخُوكَ وَشَرِيكُكَ فِي دِينِكَ
وَعَوْنُكَ عَلَى عَدُوِّكَ وَرِزْقُهُ عَلَى غَيْرِكَ یعنی چرا دوست نداری او را
و حال آنکه او برادر تست در دین و مددکار تست در دفع دشمن و روزی او بر تو نیست
و بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبدالله مرویست که اَلْمُسْلِمُ اَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ
عَيْنُهُ وَمِرْآتُهُ وَدَلِيلُهُ لَا يَخُونُهُ لَا يَخْدَعُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ وَ
لَا يُكَذِّبُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه مسلمان برادر مسلمان
است بمنزلهٔ چشم اوست که با خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزلهٔ آینه اوست
که باو بر عیبهای خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات
نباید که با او خیانت کند و مکر و حیله نبازد و نیز در حق او ظلم و ستم نماید و با او دروغ
نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر حکایت نقل
کرده اند که خلاصه مضمون آن اینستکه چند کس از مسلمانان بتقریب زیارت رفتند و راه را گم
کردند و تشنگی برایشان غلبه کرده چنانکه دل بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند و
زیر درختان دراز کشیدند در این حالت شخصی با جامه سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت
برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست خاستند و آب آشامیدند و سیراب
گشتند پس گفتند که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن جماعت جنم که بحضرت
رسول خدا بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت که میگفت مؤمن برادر
مؤمن است و چشم اوست بنابراین گنجایش نداشت که گذارم شما در سوء

من ملاک شریه و هم از معلی ابن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر الصادق گفتم
که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که لَهُ سَبْعُ حُقُوقٍ وَاجِبَاتٍ
مَا مِنْهُنَّ حَقٌّ اِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِ وَاجِبٌ اِنْ ضَيَّعَ مِنْهَا حَقًّا
خَرَجَ مِنْ وِلَايَةِ اللهِ وَطَاعَتِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِلهِ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ
یعنی مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی از
آنها را ضایع سازد و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدا بیرون رود
و او را از خدا نصیبی نباشد یعنی همه آن از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو
شوم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود یا مُعَلَّی اِنِّی
عَلَيْكَ شَفِيقٌ اَخَافُ اَنْ تُضَيِّعَ وَلَا تَحْفَظَ وَتَعْلَمَ وَلَا تَعْمَلَ
یعنی ای معلی من بر تو شفیقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی
پس آن عمل ننمایی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری الله تعالی اگر بعمل خواهم
آورد آنحضرت فرمود که اَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهَا اَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ
الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث شریف بجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی
آن اکتفا نموده و آن اینستکه سهلتر این هفت حق از حقوق که رعایت آن واجبست
اینستکه دوست داری از برای مسلمانان آنچه از برای خود دوست داری و مکروه
داری از برای او آنچه را از برای خود مکروه میداری حق دوم آنکه از چیزیکه باعث غضب
او است اجتناب نمایی و در رضای او جوید و اطاعت فرمان او کنی حق سیم آنکه یاری
خود و زبان و دست و پای خود را عاشق یاری او کنی حق چهارم آنکه بمنزلهٔ چشم او باشی

که تو خیر از شر و نفع از ضرر و راه از چاه توانی شناخت و دلیل او باشی که از مسالک
تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آیینه او باشی که اگر عیبی
و نقصی در وی یابی از روی صداقت یاری نه از روی تسلط یعنی و خود را آزاری
وی را بر آن مطلع و حق پنجم آنکه سیر نگردی در حالی که او گرسنه باشد و سیراب نشوی
در حالتی که او تشنه باشد و جامه نپوشی اگر او برهنه باشد یعنی در خورش و نوشش و پوشش مسلمان
و برادر دینی هر گاه محتاج باشد او را با خود شریک دانی نه آنکه از گرسنگی او
چشم پوشی و همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم
آنکه اگر تو را خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را
فرستی تا جامه وی شوید و طعامش را سر انجام نماید و فراشش گسترد و حق هفتم آنکه سوگند
او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیماریش را عیادت کنی و بر جنازه اش
حاضر گردی و هر گاه دانی که وی را حاجتی است به برآوردن آن حاجت مبادرت
کنی و نگذاری که به طلب آن حاجت از تو ملجا و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب [illegible] آن
مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره بجای آوردی و طریق دوستی با
رعایت نمودی پس دوستی خود را به دوستی او و دوستی او را به دوستی خود یعنی صداقت
و دوستی میان مسلمانان به این چند چیز است و برادر دینی به رعایت حقوق مذکوره
موقوف و مشروط است پس اگر این شرایط بعمل آید سخن دوستی راست است
و دعوی برادری بجا و الا محض دعوی و لاف و سر بسر کذب است و خلاف و نیز
از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و طلب از مؤکدات تودد و آشنایی و الفت

احادیث

احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد و از جمله
در کافی از سرور عالم و شرف ذریت بنی آدم مرویست که مَنْ زارَ أخاهُ
فِي بَيْتِهِ قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَنْتَ ضَيْفِي وَزائِرِي عَلَيَّ
قِراكَ وَقَدْ أَوْجَبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِحُبِّكَ إِيّاهُ یعنی کسی که زیارت کند
برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل با و گوید که تو مهمان منی و زیارت
کننده منی یعنی چنان است که بزیارت من آمده باشی بر من است مهمانداری تو به
وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را به سبب دوستی تو با برادر
مؤمن و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست حدیثی که ملخص مضمون آن
اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید
پس خدای عز و جل فرشته با وی موکل میگرداند و آن فرشته بالی از بالهای خود را
بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر بر بالا وی میگیرد چون بمنزل آن
برادر مؤمن خود داخل شد خدای تعالی با وی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده
حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من
تا عطا نمایم سؤال کن تا بطلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت نمود آن
فرشته مشایعت وی کرده همچنان که بال خود را سایبان وی ساخته تا بمنزل خود باز
گردد و بعد از آن حق سبحانه و تعالی با وی ندا فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من
اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را
و تو را اذن دادم که شفاعت کنی در حق بندگان من خویشان خود و در حدیث

همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلعم ماثور است که حدیث کرد جبرئیل که خدای
خود جل و عز فرو فرستاد فرشته بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که
مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت ای بنده خدا باین خانه چه کار
داری گفت برادر مسلمانی دارم در راه حق تعالی بزیارت او آمده ام
فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام
فرشته گفت بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو حق سبحانه و تعالی سلام میرساند
و میگوید که از برای تو بهشت را واجب است بدرستیکه هر مسلمانی که بزیارت مسلمانی رود
نه اینست که او را زیارت کرده بدرستیکه مرا زیارت کرده است و ثواب
او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت امام جعفر ع در کافی ذکر کرده
که حاصل معنی آن اینست که هر مومنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مومن
نماید و عارف بحق او باشد بنویسد حق تعالی بهر گامی حسنه و محو کرده شود
از او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه وی را بکوبد گشوده شود
برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند
و دست در گردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن مباهات
بر ملایکه مباهات فرمایند الخ و بملایکه خطاب کند که نظر کنید بسوی این دو بنده
من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من
که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از آن چون باز گردد فرشتگان بعدد
نفسهای او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت میکنند او را و از بلا

دنیا و شدت آخرت محافظت نمایند تا ایشان از وی باز شوند بمنزل ایشان پس اگر
در آن شب بمیرد در حساب و در قیامت معاف باشد و اگر آن مومن که زیارت
کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده با آنچه او عارف
است از حق وی او را هم اجر آن زیارت کننده باشد و در دیگر از احادیث
وارد است که زمره مومنین بسعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب و تحریص
و بمکافات خوبان از هم رسیده و از برخوان فضیلت این بحث چیده صلا داده
باور اگر این نعمت عظمی بتکلیف نمی باید اخبار روایات بسیار است که در باب مصافحه
و معانقه وارد و یافته از آن جمله در کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ان
المومن اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین یدیهما
فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مومن
با هم ملاقات نمایند حق تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان برد
با آنکه محبتش با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه
برادر دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب
الارباب و حضرت رسالت است و نیز در کافی از ابو عبیده حدیثی روایت
شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت امام محمد باقر ع زمیل یعنی هم کجاوه بودم که
اول من سوار میشدم و بعد از آن آنحضرت چون درست می نشستیم آنحضرت
سلام میکرد و پرسش می نمود مثل پرسش کسی که از خود دور بوده از دیرگاه باز دیده باشد
و مصافحه می نمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون من

وارد و دست بر روی زمین قرار میگرفت باز آنجناب سلام میکرد و در پیش میخود
چون پرسش کنیکه بار خود را پس از دیر گاه چند گفتم یابن رسول الله تو کاری
میکنی که در پیش ما کسی از این نمیکند و اگر کند ازین بسیار میشمرد آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی
که در مصافحه چه قدر فایده است بدرستیکه چون دو مومن باهم ملاقات کنند پس
یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد
و حق تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا گردند و هم در آن کتاب از حضرت
از آنجناب روایت کرده که فرموده ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما
من صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی
در میان دو مومن حایل گردد و بعد از آن باهم ملاقات کنند سزاوار است
آنکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام محمد باقر منقول است که تصافحوا
فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را میبرد و از دلها بدر
در آن کتاب به روایت که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة
یعنی مصافحه با مومن بهتر است از مصافحه با ملائکه و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله
حدیثی نقل کرده که حاصل آن اینست که جناب رسالت پناه بحذیفه ابن الیمان ملاقات
فرمود دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را پس کشید
آنجناب فرمود دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من
نگاهداشتی حذیفه گفت یا رسول الله ملایمه دست مبارک تو نهایت رغبت بود
ولیکن جنب بودم نخواستم که در حال جنابت دست من بدست مبارک تو رسد

آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی بدرستیکه دو مسلمان چون باهم ملاقات
کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ
برگ از درخت و هم در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق ابن عمار روایت کرده که بخدمت حضرت
ابی عبد الله رسیدم آنحضرت بمن نظر کرد و چین برابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز
ترا با من متغیر ساخته و خاطر مبارک ترا از من منحرف فرموده آنحضرت فرمود
آن چیز که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی آنکه از تو رسیده که تو با برادران
دینی خود تغییر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که تو در خانه خود دربانی نشانده
که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من
از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا ترسیدی که از آن منع
فقرا بر تو نازل شود اما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا
انزل الله عز وجل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین
لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توقفا غمرتهما الرحمة
اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا
فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما حاصل معنی بر سبیل اجمال
آنکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات نمایند خدای عز و جل رحمت
بر ایشان فرو فرستد و نود و نه جزو رحمت از آن یکی که محبتش با آن دیگری بیشتر دارد
پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون باهم رفیق شوند
رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان کاتبان

و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید کنار رویم که شاید این دو مؤمن را سرّی
باشد و تحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نخواهد که کسی از راز
ایشان مطلع گردد و راوی گوید گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر
نزد او یا نزد آن سخن نگهبانی مهیا که ضبط آن مینماید همانا راوی میخواسته که نگهبان
البته باید بشنود از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة
لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری یعنی اینکه اگر فرشتگان که حافظانند
سخن ایشان را نشنوند که ضبط کنند جناب اقدس الهی که بر همه رازی آگاهی دارد و میشنود
و افعال هر یک را می‌بیند و نزدیک بمضمون این روایتست مضمون روایتی
نیز که مذکور شد در باب قلوب پیش شیخ محمد ابن یعقوب ره کلینی در باب معانقه هم از اسحق ابن
عمار نقل نموده و در اواسط مخالفت مورد حضرت امام جعفر صادق ع روایت
فرموده حاصل معنی آن اینکه دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن
یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو گیرد و چون همدیگر را در آغوش گیرند و از آن جز
رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی
از جانب جناب اقدس الهی که مغفور لکما فاستانفا یعنی اکنون گناهان شما آمرزیده شد
پس عمل را از سر گیرید و چون اقبال بر سخن یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظة اعمالند
همدیگر گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را رازیست خدای تعالی پوشیده داشت
بر ایشان یعنی نپسندیده که کسی بر راز ایشان مطلع گردد و اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس

سخن ایشان

سخن ایشان نوشته نشود بر ایشان و حال آنکه خدای تعالی فرموده است که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی
بر آورد چنانکه در وقت تنگی دل غمناک اند و متعارفست بعد از آن گریه چنانکه
محاسن شریفش از آن تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی
انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما
وانه وان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما
فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آنکه
خدای تبارک و تعالی برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را امر فرموده
که از ایشان کناره گیرند چون باهم ملاقات نمایند و اگر چه فرشتگان عبادت
ایشان را نمینویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات میداند
و ضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب فضیلت
و ثواب عبادات و اجابت دعوات و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب
معتبره مذکور است وارد شده چه ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب بامور
مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات با هم ملاقات نموده بدستیاری یکدیگر
تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و آب اخوت و نیکوکاری
گلشن آشنایی و دوستی را هم سیراب گشته از یکدیگر چون از دوری کار ایشان
یکجا بر آورند تحاصل نموده و التیام مؤمنان سعادت فرجام با هم مرتبه هم
و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان این سلسله دینی

لازم پویندگان طریق دین داری و جویندگان کعبه رستگاری می‌باید که خود را از
دین مذکور بری الذمه کرده و بنده و زر بجهة رضای خدا بهای خطاهای از هم ستانند و رنج
اخوان مؤمنان را متحمل نشوند حضرت باری دانسته از زینهار به مراتب تنبیهات
و این خود را مقصر بجهان فنا مقام مقربین رسانند و اگر یکی را از ایشان در سلوک طریق
اتحاد لغزشی واقع شود بگذرد و دیگری او را بدان سوء خدمت زنند و اگر او بر او قصاصی
تقلبات و فجایع جهان بوقلمون در مراتب عجب ساز است فنا شوند و رو به خانه
شتابند زمان استیلا را از نظر اعتبار نفکنند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام
و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از جمله حسن اخلاق غیر مهربانی و اشفاق در کار یاران
احوال یکدیگر باشند بدت تنفظ لغزی پرده حرمت هم ندرند و نادیده و ناشنیده انگارند و به چشم
حقارت در هم ننگرند و از تحقیر با فقرای مسلمان برکت بال انگاشتن ایمان خود در اندوختن
و زرها شعور کرده کان قدر آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند و زر جوهر
مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از جهت پرورایه در توقیر ساکنین طریق
خود را متوجه تنها جباری نگردانند و در کارفرمایی زر رزاده سروجمی ارشاد حضرت
علی بن موسی الرضا حدیثی نقل کرده اند که حاصل آن اینکه در زمان خیر ایام
چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل از ایشان مجتمع گشته و مناظره در میان
داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام
گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت غلام داخل شد نزد مولای خود رفت
مولای او پرسید که که بود در کوفت گفت فلان بود من گفتم آقا در خانه نیست و آن

ساکت شده بیرون آمد و غلام را ملامت نمود و هیچ یک از ایشان از بازگشتن آن مرد
مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آن مرد
در اول صبح بآن خانه رفت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که به مزرعه
باغستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود روند پس بایشان سلام کرد و گفت من نزد شما
گفتند آری و از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود و از آنچه دیده و شنیده
در رنج بود چشم خود و بایشان بقدر خود از غبار زشتی آن گرد را از چهره احوال خود ستردن
در آن راه که می‌رفتند ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است شتافتند پس
چون ابر بر سر ایشان در رسید ایستاد و ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای
آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جست آن سه نفر را در ربود
و آن مرد دیگر ترسان شد از آنچه در مقام بود آن قوم نازل شد تعجب نمود و ندانست که سبب
نزول آن بلا چیست پس شهر عود کرده بحضرت یوشع ابن نون ملاقات نمود و آنچه
از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اظهار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که
حق تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن سبب فعلی بود که
با تو کرده اند آن مرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت اگر
این عفو کردن پیش از این می‌بود هر آینه فایده بحال ایشان داشت یعنی از درجه
ایشان بهره می‌یافتند اما حالا که بلا نازل شد فایده ندارد شاید بعد از این یعنی در آخرت
بایشان برسد لهذا عاقلان عالم پیشه در وقت بودن گنت با اندیشه از مطالعه
صحیفه مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و در اشفاق رو در این نهج

طلب انتقال نعمتی از دیگران بود که آن را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص
منافقان است چه احوال مومنان سعادت فرجام از نتایج این صفت پاک
و مبراست و نقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت نقاوت آثار خالص و عاری است
و هم در این کتاب از آن جناب مرویست که إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا
تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی بدرستیکه حسد میخورد و معدوم و ناچیز میگرداند ایمان را
چنانکه میخورد آتش هیزم را و در صحیح حلبی از او و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
این مضمون مذکور است اما شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایت
کرده که از جمله صفات مومن اجتناب از حسد است و از کلمات حضرت امیر المومنین است
که الْإِيمَانُ بَرِيءٌ مِنَ الْحَسَدِ یعنی ایمان از حسد بیزار است و صاحب ایمان
از آن صفت بیزار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و برهم زننده دولت است
و ضرر حسد با ایمان و رفاه آن در دین بر دو وجه است اول آنکه از اعظم ارکان
ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است
که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست باحاطت علم عالم گیرش مجال غلط
و اشتباه نه و دستکاه اتباع بکاوش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم
قلم تقدیرش از سطر جاده عدل و داد بهیچ باب نلغزیده و مانند کمان بپیچ و اذعان
عدم رضا بر کرده و خلاف مقتضای عدل انقیاد و امتثال است و افراشتن اعتراض بر حرف سرنوشت
علم مخالفت بر جدال با پادشاه لم یزل لا یزال برافراشتن مومن زیرا تمنی ... دیگر
خطا باشد که چون حبیب بگوید از عدل باشد و رضا هرآینه حسد بر احوال

مومنان آثار انتقام میتواند نمود که شان مومنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد
عظیم و بلند و خاطرشان در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که پیک بلیه رو
و سهام انکاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهاری شرار حزن
و شعله غضب جبار از جانب جماعتی را در حسم سوخته است حال آنکه برادر و در روز
ملک و مال این عالم خیال با اهل خیمه و کین اهل دین را ذخیره خاطر ساخته و تیغ برهان
شدن و ناخوشی از نیام نفاق و خاموشی کشیده بر توکل تارک عرض و ناموس
بلکه بکرمی ورزند چگونه باشد که حضرت خالق یگانه و لطف بخش جل لعموشا و چهار
کانه عوالمه وکافه اهل ایمان را با هم دوستی و مهربانی ... و دیگر مومن بر جمله
مومنان سعادت سیر را بعقاب توفیق از زنگ کدورت بیک دیگر پرداز و فصل دوم
در مذمت صفت حسد و آن عبارتست از رشک بردن بر کسیکه بسبب نعمتی که حق تعالی
بروی کرامت فرموده باشد باین طریق که طلب زوال آن نعمت را از او نماید
و اگر زوال نعمت از او نخواهد بلکه مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید او را حسد نگویند
بلکه غبطه میخوانند و آن منافی ایمان و در عداد مستوجب مذمت نیست از آن جمله
حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است خبر حضرت صادق در کافی
بر اثبات این مدعا دلیل است که إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسُدُ
وَالْمُنَافِقَ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبِطُ یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق
حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از او
منظور باشد در مومنان یافت میگردد و با ایمان ایشان نقصان ندارد و اما

گر

ارباب نعمت بدین و دور انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب و رنج
خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان ایمان است چنانکه در کلینی
از حضرت صادق منقول است که قال الله عز و جل لموسی بن عمران
یا بن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی
ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد
ساخط لنعمتی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی
ومن یک کذلک فلست منه ولیس منی یعنی مضمون این کلام
آنکه خدای عز و جل بموسی خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان
در آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بر آن میفکن و پیروی آن منمای
یعنی اگر حسد تو در ظاهر ظاهر نشود در باطن بهم رسد از پی آن مرو و مقتضای آن عمل مکن چه
هر کسی که حاسد باشد ناراضی است بنعمتهای من و مانع است قسمتی را که در میان بندگان
خود کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین منقول است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد
بر تقدیر الهی خشمناک است و از آن راضی نیست توضیح این مقال آنکه معنی حسد در
قاموس و صحاح و غیر آن این است که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده
بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را در روزگار گذشته مدار روزگار گشته و فضل و
کمالی که فلان راست یا لیتی که مرا نیز باشد نه او را و خود سوی اختیار کسی که عالی دارد
مرا بمنش نیست ویرا و امثال این خیالات پوچ و اندیشه های واهی که منجر بر عدم

ان

رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف اهل بلا و زبان بد نهاد و بحث و لان
سست اعتقاد و بیرون تراویده و زبان هرزه نافشان میگذرد که چشم آسمان کور است
یا تمیز عالم بالاسم معلوم شد و مانند این زخرفات که نقل آن نیز زندیک است
که خارج از طریقه ادب شده و ناعقیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود و امثال
این لاطایلات کفرآمیز در اشعار خود دست خوش از گفتن بیت نظم و نثر او اصلا پروا
ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسید برای اندک لطافت شعری که در آن بگمان ایشان است
هرچند مشتمل بر کفر و رده باشد دست و بر پیشانی آن نگذارند گاه با آسمان در جنگ اند که
چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب اند که چرا کام ایشان بر نیاورد
و بعض قضا و قدر را طور نام میبرند و برخی عرش و کرسی را فرو تر پایه مرتبه علو و
خود میشمرند گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض قرار دهند و جمعی علامت حضرت ختمی مآل
میبرد از زند و اندیشه نمیکنند که مرتبه برگزیدگان خدا و شان پیغمبر با جمیع مرتبها
از آن برتر است که بانی شعر و پایان پیش نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان
توانیم آورد و کار با قضا و قدر و کارکنان زمین خبر دو سپهر خبر دو زمیت امور و
نظم و نسق مهمات عالم بمطلق الفاظ خود میزند که برای هر امری سهل که نه بر وفق خود
یا جاهلان بیخبر رود و بد کسان ظلم و اختیار بر نتوانیم کرد بلکه گردش آسمان و فلک دوار
باسباب جاری فرمان حکیمست خوشا نه و جهار قطار زیان موقوف در قبضه اقتدار علیم خلیقش است
و است که دقایق امور در پایان پیدا یا ان علمش بعد رتر ذره ریگی هم بیرون نیست
قدرتش در کارگاه و بیش در کارخانه وجود و شناخت مصالح را از زنخدانه منی سد پیرو زمانی محکمت

بخشد و هرگاه سر رشتهٔ قبض و بسط احوال عالم و پیمانهٔ تقسیم هر چیز کم در دست اراده
و مشیت سبحانی باشد و خداوند گذار زار ان عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بلا اختیار رونده
فرمان گذار و فرمان بردار باشند انداد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه راجع
بخدا و رسول است اعتراض بر کارکنان ایشان تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا پس اعیان شرع طاعت بردار و گردن نهادگان
طوق تسلیم و فرمان برداری باید در هر حال از دولت و نعمت خواری و نخوت
و بیماری و صحت و لذاری و عسرت بداده خدا خورسند بوده و دیده سنگ چشمی رو مال
و نعمت کسی ندوخته باشد و دل پر خون را در آتش رشک این و آن با نیم
نگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بر نخ حسد نگدازند گفته اند که اگر همه
ناز و نعیم دنیا لقمه شود و در دهان سگ فرو رود مرد مؤمن نباید از آن آشفته و
دلگیر گردد وجه دویم آنکه آدمی با قضای این صفت خسران مال از دست داده دستگاه عمر
بر دون نهاده از تکاپوی اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجاتست چون شیخ
و تکاپو و سند دین و ایمان را بمثابه اره دست فرسا نماید و بشتاب آن غفلت برای
ندامت دست بمکافات برداشتن چو در سرای آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب
نخل آتش را در بر روی خود گشاید چنانکه از قابیل ابن آدم با برادرش هابیل بوقوع
پیوسته که بسبب حسدی که با او ورزیده و جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی
گردیده و تفصیل حکایت ایشان در صحایف اسفار و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط
است که زبان خامه بیان را احتیاج به تذکار و تکرار در آن باشد و نیز از جمله شواهد

این کلام

این کلام بجای برادران حضرت یوسف است که بشومی حسدیکه بروی برده اند باهم یکی
سعی در ابراز او از نزد پدر نمودند که بختش بان گرد و چه پوشی کشودند و گرگ را از کین محجوب
پدر جد یا خشی بودند الکه از هر کوشش چشیدند و پابان خوشش دو دیده اند دور از
دوش اعتبارش در اندازند و لطانچه دست تعدی بر چهره دانش را نیلی ساخته و بر آن
عافیت از برش کندند و بچاه تیره رو درنش افکندند و با چندین ستم که بر ستم فزوده
ولیسه کذب بر گرگ و بر درگک خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه
حسد شوم و ثمر شجره این صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ
و سیر بیش از آن مذکور است و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن
در گذشته است که سرانگشت قلم را با بحثه سطور ضبط حساب انعقد در بسته بلکه هر یک از افراد
ناس که در مجلسی بوده و شعور شان رفته و دیده ادراکش باز باشد از عجوم روزگار خود
بسی از این حکایت مطالعه و ارز و وضایع و اطوار دنیا بی زمان بسیار از ان قبیله
شاید نموده اند نمود بحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی و امید از دو دار سیلاب
کن مان خانه دین و ایمان رو بجز ابا یک از روی قطع نظر از اینکه حسد آفت نوع تارک
ایمان و فتنه نکاه افزاری انجمان است در دنیا نیز آدمی را در نظر ش سبا این و آن
زشت خوار و در میزان اعتبار عالمیان سبک بمقدار می کند و سبب این خصلت مجملة
تا کی جود و جود را از فرو شرف و کرامت بنشیب لت حقارت میدواند چه جای
آنکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض نامشتهی بقدری بر ایوان بزرگی و برتری
بر آید و از جمله کلمات بدایت سمات تاید طریق نجات و معاودن بجد از هر مجاهده و صفات

حضرت امیر المؤمنین که اَلْحَسُودُ وَلَا یَسُودُ یعنی صاحب حسد بزرگی بلند برخوردار نشود
و خداوند شرف والا رتبه‌ی بلندی نگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر
و از خوردن غصه جانگاه همیشه در رنج و غیظ و دست از جام مراد و مذاق زهر ناکامی فرسوده شد
و از بیان کردن فرار مردم هر که آتش رشکش در دماغ دود شد فارغ صد گونه تشویش از درد
در گرداب فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در فشار منجنیق تنگی و ملال
دست ناخن از پای بر هر که خار رشک در دل وی خلد و گره رشکش هیچ و در رشته هر کار
محکم تا بد شیرازه جمعیت اوراق دل از هم گسلد و دل عقده کش از رشته حیات کسان بغیرت
بسته بال و درون پر خونش از تیر خیلش این آن کار ها از هر غصه لا ینال و بیحال
خورند یش بهر قسمت خود بسند نیاز [illegible] کند و خاطر مجروحش در شکوه کردن
پاس کم و رتبت کردن افکند و حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت پیوسته
در ماتم و شور است حلقه جمعیت یاران بهم زدن و در دوستی طور و معادی هر دو دوست
با یکدیگر در نظرش معترض رشته زند کانده رشته‌ی رپان اندیشهای دور و چون حباب
سراب همه روز با خشک لبی بساز و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب
گداز است زسخنان حکمت پاس حضرت سید الساجدین که در آخر کتاب [illegible]
الفقیه مذکور است اینست لم اقل الناس لذت الحسود مراد از این عبارت همانا اینست که
حسود از نعمتهای رنگارنگ متلذذ نگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه منغص
و ادراک لذت شیرین را از این جهت میسر نتواند است بر طبق این کلام است که حضرت
امیر المؤمنین فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز فرموده

فواید انجذاب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صدق آیات آنکه حسد بدن را
نعم و اندوه مبتلا میسازد و تن شریف را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت
ماخوذ است چه عادل منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را از
غم و غصه هلاک میکند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست که بنده از
ارسطاطالیس پرسیدند که چون است که حاسد را از همه کس غم بیشتر است گفت از آنکه
او همه غم که خلایق میخورند او به تنهایی میخورد و از شادمانی مردم نیز غمگین است لمؤلفه
روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم هر کرا بیند چراغ او را کند ورتب میرسند محال
صفت حسد موجب عذاب نکال اخروی و مایه اندوه و وبال دنیوی است و هم از منفی
از این ناپسندیده تر دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خردمند را باید که
اندیشه و امان وجود از لوث این صفت مذموم داشتن و از دور الشفا عنایات الهی
و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن لغایت ضرور است از جمله دواها
دوایی که گرفتاران این مرض را انفع و این درد جانگاه را سودمند و دافع است
یاد مرگ است چه اکثر مردم را باعث بر این امراض نفسانیه دنیا است چه سبب این
هیجان اشتعال حرص و آز و استیلای معده خواهش از فکر جاه و مال عمر کاه و جانگداز
است و دفع این سبب محتاج باشد بیمن شربت ذکر موت و اندیشه قطع جانگداز آن
دست عهدی روزگار بی بقا و گریز پای دولت ناقابل این عبرت برای انشراح
خاطر لشکان خود کردن چون این معنی چنانکه باید دلنشین حالی گردید و از رشت
یاد مرگ بعد وقوع این وجه که گشته دیده اشتعال حرص و طمع منقطع و مواد مهلکها

و شهوات نفسانی منقطع بگرداند و در من حسد که از اشتغال جوارح و طمع بهم رسیده بهبود یابد
نحو رشک بی حال صاحب سعادتی که در من خود پیچیک فار حسد ندهد و خود را بدین مرض
مهلک مبتلا نگرداند یا آنکه در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بلیات
رهانیده و از دواعی حسد شیطان بنده که آنرا دوری از این صفت باعث نزدیکی آن
درگاه است و ارشاد القلوب روایتی نقل کرده است که حاصل آن اینست که حضرت موسی
مردی را در زیر عرش دید و از روی مقام وی کرده مرتبه او را درخواست نمود و گفت یا رب این
بنده تو چه عمل نیک باین مرتبه رسید که در سایه عرش تو ساکن گردید الله تعالی
فرمود که وی نبود در کسی نیکه بمردم حسد برد و در مجموعه ورام روایتی دیگر فرموده
که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید نزد حضرت رسالت پناه نشسته بودیم آنجناب
فرمودند که وارد می آید بر شما الآن از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار
در آمد و آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته پس سلام کرد
روز دیگر از روز نیز آن سرور همان سخن را فرمودند و باز همان مرد از در درآمد
روز سیم نیز بهمان طریق چون آنحضرت از مجلس برخواست عبد الله ابن عمرو ابن عاص از
دنبال آن مرد انصاری رفته گفت میان من و پدرم گفتگوی درشتی واقع شده و من قسم
خورده ام که تا سه شبانه روز نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این مدت مرا در نزد
خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شبانه روز بسر بردم و از او چیزی از عبادت
ندیدم جز آنکه در جامه خواب فکر خدا میکرد و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح
برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبد الله گوید چون سه شب گذشت و نزدیک شد که

گمان

گمان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از رسول خدا در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که
بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید
و از اهل بهشت کرد انصاری گفت غیر آنچه دیدی از بندگی عبد از من بتقدیم نرسید
پس چون برگردیدم گفت عمل من جز آنچه دیدی نیست غیر آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان
غشی در خود نمی یابم و بر خیر و خوبی که حق تعالی بکسی عطا کرده باشد حسدی
در نفس خود نمی یابم عبد الله گفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی
است که ما را طاقت آن نیست تحصیل آن از ما نمی آید بر راویان دقیقه یاب اولو الالباب
و اولو الالباب پوشیده نماند که از بعضی از اخبار چنین مستفاد میگردد که گذشتن
خاطر احدی از رشک حسد رها و در من نمی یابد هیچکس از دل سلب این صفت شاید از این برآید
از آنجمله حدیثیست که در مجموعه ورام از حضرت رسول انام مرویست که ثلثة لا
ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج
من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا
حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آنها خلاصی ندارد
یکی گمان بد بردن دوم شگون بد بردن سیم رشک و حسد بردن
بردن بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این مهلکه را
چون ظن بدی بکسی بردی از آن بگذر و خلاف واقع شمار و چون چیزی را شگون بد
گرفتی از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن عمل و سعی مکن
کن و در ازاله آن بکوش قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو

منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی باشد
و آن در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد
که در کافی در صدر این مبحث مذکور شده و وجه جمع و رفع منافات میانه ایشان که حسد را
دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و جولان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن
بآن منضم نشود و اثری ازو خارج در فعال و قول که داخل در اراده لعنت محمود داشته
باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز پیدا شود و ضرری بایمان ایشان
نرساند چه این معنی بی سعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است مانند تصور کفر است
که تا تصدیق و اذعان بآن منضم نشود قائل آن مستحق عذاب نمیگردد و دوم آنکه دلنهاد
وسوسه مذکور گشته در باطن جولان آن لعنت را محمود پنداشته و در ظاهر دست و زبان را
بازداده آن لعنت اندوه گماشته مقتضای طبع لئوم را در فعال و قول در آن باب
بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمان
است حضرت حکیم ذوالمنن دو داهش برو علی خانه دین و ایمان ما را از سیلاب این [illegible]
بهمه تحقق بکلی بهدر ارزانی نماید و کافه مخلصان را از امراض قلبیه را بعنایت بی نهایت خود [illegible]
ن و محمد و آله الامجاد **مجلس یازدهم** در مذمت صفت طمع که آن نیز شراره آتش راحت سوز
خرمن حال و روح و شیوه حرص گداز رهبان سوال است حریصان طمع شعار [illegible]
کنجه اعتبار که بال همت شان از طیران اوج همت بسته کلید طمع محکم بسته و کمند [illegible]
جلب شان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات هر دو [illegible] نگشته است
همانا میدانند که دیده امید شان که از درگاه جهان آرای کامجو و جیب دامان [illegible]

اززان

زراعتش و دست احسان منعمی عفو جلو اندیشه که ابواب حاجت کند در پیش گاه و بیگاه بر روی
طالبان گشاده و بیکس ده خورد و بزرگ را جهت عوض مطالب و حاجات محروم قریب خود [illegible]
بیت هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو ، گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه
نیست بعد از اتفاق دستی کرپان احتیاج بندگان بر در [illegible] و تا مرسوم بندگان
در دو من زند که گمند زر و زیر بار جود دستش از جهان [illegible] وجود و جود افزوده [illegible]
خروج نهد تا خوان روزی [illegible] در پیش نهند کاسه نگرفته را دیده [illegible]
لبان سوال حاجت همیشه باز داشته کوه سار [illegible] سیلاب نعم بر دامان
صحرای تهی دستی پیوسته در ارحام [illegible] که روی زر و در گاه بنده نواز
چنین [illegible] کام دل از در آن طلب نیابند و خود را نیز از سعادت که دست نوال
دامان نوال کریم متعال چنین بر داشته بعطا و جود وحشت نوال خود [illegible]
کشاید پیدا و در دو که بدرگاه و وقوف طالبان محتاج طریق الحاحش پوینده
کو هر مرادی که بغربال دیده های طمع از خرد بهای شهرستان [illegible] جوینده
عقده مشکلی که کشش ناخن تدبیر مردم حواله شود و زین [illegible] هوسی که برادران
او بد امن صحرای وسعت احوال خلق و الکه گشته گردد و باطل امیدی که بر راه وفای
کسان نشینند و بیحاصل نهالی که بر لب جوی پار سراب مقام گزینند خواب [illegible]
که بر خاک تیره دلنوری را بنا نهند و اساس آن نهند و اف و ده دیوار را [illegible]
خلق روز کارش نگه داشته **بیت** از خلق هر چه طلبی از این چه کرمیست [illegible]
رنگ نه گوید که کرامه الکریم له بکاف عبده را شنیده یا در نگر ده و بو عده [illegible]

متوکلاً علی الله و هو حسبه اعتماد نموده که روی به درگاه صاحب جاه بی‌منت
آورده که بر در هر بابی خلق پیش از خدا در رزق و تار عنکبوت آشنایی مردم را از رزاق المتین
غایت الامر تکثیر بیشماری مهمات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خدا و خادم
از آن چو بود ترا اند که کفالت روزی موری تواند نمود دیو را شکری خود آیین ترین بر
نشان دار مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یأجوج شهوات را زور کار
تواند بود جام الشعاشان بر لب آن در رسیده ریخته است علاوه بر چوب رشتن
به هر صد گونه بلا انگیخته بیت زهر است عطای خلق هر چند رود باشد حاجتی که بخواهی
جایی که خدا باشد ❁ گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت که راضی شوی
که وجه معاش تو را تکفل نمایم ضروریات با احتیاج تو را از خزانه مقرر دارم تا از آن
آسوده و هر روزه نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیبی در آن نبود راضی می‌شدم اول
آنکه نمی‌دانی که من به چه محتاجم تا همان قدر روزه در آن وقت به من رسانی دوم
آنکه نمی‌دانی به چه مقدار محتاجم تا از دو حیا سازی سیم آنکه نمی‌دانی در چه وقت محتاجم تا
آن وقت را قرار داده ارزش کم آن و رطه بیابی نمیدانی و خداوند که تکفل روزی
خلق این هر سه را می‌داند و آنچه به آن محتاجم در وقتیکه می‌باید و به قدری که می‌باید
به من رساند و دیگر محتمل است که وقتیکه از حرکات ناخوشی که از من صادر گردد بر من خشم
نماید و آن وظیفه مقرر را از من قطع فرماید بیت و لیکن خداوند با وجود تقصیران
در رزق بر من نبندد و نیز از مقوله این مقال است آنچه یکی از اهل حال پادشاه زمان
خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی گفت که چرا پیش ما نمی‌آیی و از صحبت ما کناره می‌گیری زاهد

گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی و التفات نمایی
از آن بفتنه می‌افتم و در صحبت شما کناره می‌نمایم که فتنه و بیم خواب نگردد و اگر نامهربانی
یکسی و نظر شفقت بسوی من نمی‌افکنی از آن آزرده و دلتنگ روز زندگی خود بیزار می‌گردم
و نیز از من امری صادر نمی‌گردد که بدان سبب از تو بترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم
و از تو خیری متصور نیست که به طمع آن به صحبت تو آیم پادشاه گفت حوائج خود را به من
رفع کن تا روا کنم زاهد گفت قَدْ دَفَعْتُها اِلَی مَنْ هُوَ اَقْدَرُ مِنْکَ عَلَیْها
فَما اَعْطانی مِنْها قَبِلْتُ وَ ما مَنَعَنی مِنْها رَضیتُ یعنی حوائج
خود را بکسی رفع کرده‌ام و مطالب خود را به درگاه پادشاهی عرض نموده‌ام که بیشتر
از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها آنچه را روا نموده و عطا فرموده است
قبول کرده‌ام و آنچه به اقتضای مصلحت بجا نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده‌ام
پادشاه از آن سخن متأثر و گریان شده بعد از مفارقت طلبی بجهت او ارسال اشرفیات
اجمال را بار بهر فرستاد پیغام داد که وَاللهِ لا اَرْضاهُ لَکَ فَکَیْفَ اَرْضاهُ
لِنَفْسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود
چگونه راضی باشم رحمت طمع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاهان
خورسند نمود بعطای منعمان به هر سو دو دوشت کرم باشی و جاروب صحن و بام در بانان
این و آن بود فاکنه لب بی فرق همت پیشی تحمل باری خیال که به در خانه صاحب طلبی
به قصد طلب آمد و شد نماید به دست بر پیچ گردن راستی کردن هر تمنا که به عطای
اهل دنیا برای طمع کشیده گردد تیغ جان ستان حرمان بر بند سر که بر آستان

دولت سجده تملق کند لیک بر آتش کوفتن باد در خور است چشمی که باب صاحب
ثروتان سیاه باشد از انتظار حصول مراد بغیر کردنش بهتر چهره که بجای عرق شرم
آبرو در پیش کسان ریزد شنیده نزار بهتر است دستی که بجای کرم آلهی دامن چون خلقی
گیرد در کیش غیرت بریدنش و گویند یکی از عباد دهر که پیوسته در گوشه نیازی
بسر برده در روی زمین تعیش آن هرگز نیالوده مال روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرار
بوی روی نموده دست تمنا ایام روزن نکشاید ایشان بکام کدورت انداخت و ضعیفه در روز
عفاف داشت گفت ای وکد ایام کن تا بغو وقتی ابروشاید جان خود را از گرسنگی تو دادیم خود
عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم گفت روی خود را میپوشان تا تو را
نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بکدایی ناچار تن در داده بخانه اشتغالی طلبی نقش گدا
از پای در آمده روی خود بسته بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز ناظر از ... چند
از کسی ربوده بود و شحنه بجستجوی او میبود ناگاه عابد دلخسته را دیده ... رسیده میان
اینشمس متهم ساخته بکشتن برید عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت
زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده مولفه برادر یک
لب نان در بدر چه میگردی تو راه در که حق را شکر نمیدانی بنده خدا شناس هر چند
بحث پریشانی و افلاس مبتلا باشد نزد او راحت کشیدن خفت از تحمل آن محنت
دشوارتر دانسته پای غیرتش برای تکدی و ناظر در خانه دونان نرود تا معتقد و ریاست
بکدیمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر پریشانی اش چون اشک تصفیه
زود کان از پرده چشم حق نظر در دامن اظهار زند و دستگیرش زر بکذر شکست چون

رشحه چکان از شاخ نفس ستمکش نمانند و مرغ نگاهش از زیر چشم نعمت استغنا بآب و دانه
ریزش اهل زمانه طپیدن نتوانند وداع ولد از تاب آتش احتیاج لاله چشمش
هر خس و خار بعضی ناکسی بر کف دست اظهار ننهند و در شدیار و نوا پای وزکار از ترفات
سنگ طرف چون کل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف و دانه نمکند و درون
قصر لرزد از مرحله تماشای اهل دنیا بسته باغ جان نفرادی کرم عمیم خداوند کریم کنج
و منزل بسته که از باب دولت را بدست همت دیده نمایروزی خود را از خزانه
کن فکان کرمخرج عالمیان از آن است طلب نماید گویند درویش منزوی را بمرفانه تکیه
زرا یاسمی طلب برای حاجتی رفت تا خود چه از نماز دور وادید دوخته و از بهر احتیاج
مطلب خود را بوی عرض نماید و در آنجا ایل وزیر خواجه را شنیده از درون خلوت کسی آواز
وزیر میگفت که خداوند افلاک حجتم بر او و دور فلان ... طالم و در بنده تکه از
و لطف ان مطلبهم برسان که تو پادشاهی از بندگان و کارسازی بندگان از ... این
قبل نخان در و نا میگفت بخدا درویش از شنیدن آن سخنان تنبه شده با خود
گفت ای نادان حاجت خود را پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب
مینماید و حصول مراد خویش از نا امیدی امید میداری که وی نیز گوشه بر دوزه نزد دیگری
میکشاید چرا عرض حال خود بپیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطاری وی
کامجویست بلکه همه حاجتمندان عالم از کدایی درگاه او و سرمایه توانگری اند و شحنه و جلیه
شاهان روزگار از کرم روی عطاپاش چراغ کامگاری برافروخته اند مولفه بدولت
روی دو عالم تو آشنا که جهان کدای دولت تو کدای که جهان پادشاه دو کدا

بدست عاجز بحر افضال خداوند متعال معترفند و کبر و سلیمان با زبان حال بگدائی
درگاه جلالش معترف هر وقت سحاب ایادی بارش از عطایای ارزاق و دامن استغنای و
هر رگ ابر بر بسوی محیط ارش کرده است و از جویبار احوال انبیا از فیضان عطا
از چشمه فضل و انعام اوست و سفینه همت کریمان را عرق قطره احسان بحار بیکرانه
توفیق و الهام او پنجه خورشید جودش در کارخانه وجود دهر روز در رشته روزی
خلق نقش است عنوان منشور دولت [illegible] از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان
با فیض [illegible] دیده و دری از کوه عطای حسین [illegible] در دکان بسته و گوهر مراد [illegible] رشته
روان بزرگ [illegible] زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری است آورده اند که
وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی وافر [illegible]
کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد ممنون خواهد بود خواجه
گفت چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه
کور حقیقی منم که درگاه خدا را با آن کرمی گذاشته بدر خانه چون تو لئیمی آمده ام این سخن
در دل خواجه [illegible] خواجه از آن سخن متاثر گشته زر دنبال او فرستاد هرچه
کوشید که چیزی بدو دهد قبول ننموده دامن همت بلوث منت دنیا آلوده نساخت
صفت [illegible] طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف [illegible] مذموم
است اخبار و آثار بدان [illegible] شاهد [illegible] این صفت [illegible] در کتب معتبره
بسیار مرقوم از آن جمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت سید السجاد
علی بن الحسین روز عرفه جمعی را دید که از مردم سوال میکردند فرمود هؤلاء شرار

من

مِن خَلقِ اللهِ النّاسُ مُقبِلونَ عَلَی اللهِ وَهُم مُقبِلونَ عَلی
النّاسِ ملخص معنی آنکه این جماعت بدترین خلق خدایند چه مردمان در این روز
رو بخدا آورده حوائج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان
آورده نزد ایشان زبان سوال میگشایند و هم در عدة الداعی از عالم محکمه [illegible]
حضرت خیر البشر منقول است که فرموده اند شَهادَةُ الَّذی یَسأَلُ فی کَفِّهِ
تُرَدُّ حاصل معنی آنکه گواهی آنکه دست پیش کسی دراز کرده سوال کند مقبول نیست
و در مجموعه ورام از حضرت سید انام مرویست که لَو یَعلَمُ السّائِلُ ما فِی
السُّؤالِ ما سَئَلَ اَحَدٌ اَحَداً وَلَو یَعلَمُ المُعطی ما فِی العَطِیَّةِ
ما رَدَّ اَحَدٌ اَحَداً خلاصه مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسدی که در سوال است
هیچکس از کسی سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس را محروم
باز نمیگردانید و نیز در مجموعه از چهره گشای عرایس احکام حضرت ابو عبدالله روایتی
ذکر کرده که حاصل آن اینست که قومی بخدمت رسول خدا آمده گفتند یا رسول الله ضامن
برای ما بهشت شو آنجناب فرمودند بشرط یاری کنید مرا بطول السجود القوم قبول شرط نمودند
کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن شد این خبر بقومی دیگر از انصار رسیده
بخدمت آن سرور فایز گشته و در استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی
فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس چیزی نخواهید ایشان قبول
آن شرط کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که
اگر مردی از ایشان زده در حالت سواری تازیانه از دستش می افتاد خود فرود آمده بر میداشت

جهت آنکه ممنوعست از کسی سؤال کند که از او بر داشته بود و چه بود و بند نعلین هم در آن [illegible]
پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلب نماید و در عدة الداعی از حضرت
پیغمبر روایت شده که اُقْسِمُ بِاللهِ لَهُوَ حَقٌّ مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ
بَابَ سُؤَالٍ اِلَّا فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ حاصل معنی آنکه سوگند بخدا
که آنچه میگویم حق است هرکس بر خود در سؤال گشاید مگر آنکه حق سبحانه و تعالی ابواب
در فقر گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که مَنْ يَسْأَلُ مِنْ
غَيْرِ فَقْرٍ فَكَأَنَّمَا يَأْكُلُ الْخَمْرَ یعنی کسیکه سؤال کند با آنکه فقیر و محتاج نبود چنانست
که شراب خورد و همانا زبان بسؤال گشودن و رو را بطلب آلودن از زعفران [illegible]
سنگ [illegible] طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسیکه شدت افلاس و پریشانی را
در نیاورده و از سلطان فقر و احتیاج بر رکاب انهزام بتحمل مضطرب و بی علاج نگردیده باشد
بلکه طلب نیز قبول صدقات و اموال که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه
محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار
خلایق و ممنون گشتن از ایشان از او گرانه سزاوار لایق نباشد قبول آن در لباس غیرت و شأن
دون همت است لهذا رسیده بنا بر آن کیش غیرت و حفاظ شأن در توقف همت است بر مضمون اللّهم
لاتجعل لفاسق علیّ یدًا ولا منّة و دست غنای از رسیدن [illegible] بادو جوار
فاقه و طلب میگشتند و دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک میدزدیده‌اند چنانکه
در مجموعه ورام مذکور است که تشنه بوستان دین و ریشه مغیلان [illegible] عثمان ابن
عفان لعین مع قدر و دولت [illegible] ربذه نظر از مواهب خود آمده برای ابا ذر غفاری رحمة الله

فرستاده

فرستاده بود ابوذر چنان گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالست
اهل اسلام نان [illegible] حضرت فرمود که آیا عثمان با هر یک از اهل اسلام از آن داده است مثل
آنچه بمن داده گفتند نه فرمود اِنَّمَا اَنَا الرَّجُلُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَسَعُنِي مَا يَسَعُ
الْمُسْلِمِينَ یعنی غیر از این نیست که منهم از جمله مسلمانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان بکار
برده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این خود از مال من است و قسم
بآن کسیکه خدا [illegible] مال حرام باین مخلوط نکرده و بجز از حلال برای او فرستاده
نشده است ابوذر فرمود مرا حاجت در این مال نیست و تحقیق که من صباح کردم امروز از
غنی ترین مردمان ام گفتند عفاک الله ما در خانه تو از آنچه در ایام معاش تمتع از آن توان
برد کم و زیاد چیزی نمی‌بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر
پالان که می‌بینید دو گرده جوین است که چند روز بر آن گذشته پس [illegible]
این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نگیرم تا خدا بداند که من قادر بر چیزی
از قلیل و کثیر نیستم و هر دینه مباح کرده‌ام در حالی که غنی و بی‌نیازم بولایت علی
بن ابیطالب و عترت او یعنی نعمت دوستی [illegible] از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته است [illegible]
بندگیش [illegible] ابوذر رحمه الله و چند در فضل [illegible]
آن بزرگوار و کمال حضرت و جلال مذکور است و فضلی از رفعت شأن و جلالت قدر آن
که از جناب اقدس نبوی شنیده بود و حدیث بعد از آن فرمود که این [illegible] عثمان
برگردانید و او را اعلام نمایید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا آنکه
با خدای خویش ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حکم باشد و در آنچه [illegible]

مجملی از صفات حب ریاست که در کتب سابقه مذکور است مجملی از این صفت شنیع نک ایرج
و با پیمانه دست عطای دهندگان زهر جانگداز خجلت بی حد خود پیمودن و برای رنج بی
نهایت شور رامت طمع و کدورت آن چه رسد بیت زیر رکاب بودن بسی بهتر که زر منتی
وای اگر در عهد ما بود صاحب همتی * و مخفی نماند که از جمله مصائب و نفایس خفت طمع آن
است که واسن کلمات محامد خصال است است که آدمی شود آن در نظرها خوار و در نظر
اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار است چنانکه در کافی از منقول نقل از حضرت امام جعفر
منقول است که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة
للحیاء والیأس مما فی ایدی الناس عز المؤمن فی دینه
والطمع هو الفقر الحاضر حاصل معنی آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب
آن از ایشان و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن عزت مؤمن است در دین او
باعث رفع همت و بلندی مرتبه است و طمع فقری است حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج
خلق و چشم بر دست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مال دار باشند
متحقق است بخلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان خلق دوخته و غبار حرص
یاری هر کس را با آتش استغنا سوخته اند هر چند که مفلس و شکسته بسته باشند در شمار اغنیا و
در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست که لیس
الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست
و بی نیازی همین بی نیازی نفس است و استغنای از طمع و در وصایای لقمان که پسر خود
کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه وافقرهم

من

من مد عینیه الی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیأس
والوثوق بوعد الله یعنی معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد
قناعت کند و فقیر ترین ایشان است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد
که بر آنچه در تصرف مردمان است مأیوس باشی و قطع نظر نمایی از آن و بوعده
وصایای مذکور آنکه کفایت امور تو کلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله
وصایای مذکوره است یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت
فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسأل الله
من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر کس من چنان کن که بدل غنی باشی و بخشش
و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و شکسته شوی احتیاج خود بمردمان
مگو و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را
از فضل الهی و نقد مدعای خود را از آن خزانه بی منتها مسألت کن هر گاه مجمل حال
نگه بینی در نزد منعم موجب شکستگی شیشه عزت شد زبان اجمال بحرف سؤال
گشودن و گردن طمع بر نقد نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود پیش خلق
گشاده دامان برای طلب که موج بحر رحمت از دست بخشش لب از فراید فوایح حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین است که لا ذل اعظم من الطمع ایضاً از جمله کلمات
آنحضرت است که لا شیمة الاذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده اند که
لا ذل کالطلب حاصل معنی آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیمتر و شورتر از خواری
طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شورش از نغز بهوت ساخته

ودیده‌ور درکان خوداری از غیرت نشناخته است می‌پندارند که قدر و شرف دولت مالداری
است و فقر و تنگدستی که سید عالم بآن افتخار می‌نمودند باعث شکست خوداری بلکه خواری
محض و پریشانی می‌دانند و دریدگی جامه و دستار را دریدگی پرده ناموس محسوب می‌کنند
و از این جهت است که عشرت و سرمایه و جامه و دستار را که کهنگی نهاده باید تا ملامت زنان
این آنست و شده و از بخیلان ناپاک مردم صد گونه سخن سرد می‌شنوند گاه در سخن کریمان عیال
عالمی را از جان سیر می‌کنند و گاه از شرح بدبرگی اطفال الحق ایشان جهانی را از زندگی سیر می‌کنند
لحظه لحظه دست در دیده دیده را و لا شکوه شکسته بستی می‌زنند و از هر سو گریبان چاک‌چاک
ودوران بر کردن می‌اندازند گاهی بر زبان ریشه دستار پاره پاره حرف پریشانی
می‌اندازند و گاهی سخن دریدگی کفش و موزه طریق شکستن را اظهار سخن می‌نمایند یا شکسته
اظهار پریشانی دوسه دینار به جمع کرده جامه و دستار نو می‌زنند و بهر در رفتن قید
کوچه و بازار بخیلان را برگرفته بر زرق برقی بلندی می‌نمایند و ... ایشان را بالجمله به
لباس پوشیدن عیب پریشانی افلاس است غافل از آنکه نهفتن این عیب بسیار
صد عیب دیگر در زیر دارد از آن خوداری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بتر است مثل آن
جمع ساده‌لوح مثل آن زن روستایی است که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر نداشت
ناگاه مردی نامحرم برخورد از غایت جاهلی دامن پیراهن را بر بالا کرده و بر روی آورد و دیگر تن
برهنه خود را گرفته روی خود را پوشید ونداست که از آن حجاب چگونه رسوا گشته است
مجملا صاحب‌نظران هوشیار و قدردانان گوهر حقیقت را می‌باید که در روز دولت مال از آن
مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس غیرت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار

اندیشه

اندیشه احسان بیرون و دونهمتان قطره‌وار آبروی خویش به دریا دریا گوهر نقود شده
چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیرالمؤمنین ع تصدیق این معنی نموده
که مَنْ کَرُمَ عَلَیْهِ عِرْضُهُ هَانَ عَلَیْهِ الْمَالُ یعنی هرکرا عرض
خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را بی‌بها می‌شمارد و برای آن عرض و مال
خود را از دست نمی‌گذارد و خون خود را می‌توان در پای دشمن ریخت لیکن آبروی
خویش نتوان ریخت پیش دونان سفله و دیگر آنکه صفت خبیثه طمع عقد و فراوم
بلند و آزاده را بنده کمینه می‌سازد چنانکه از صاحبان این صفت هیچ میکرده و کم
پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت می‌دوند و در برابر اهل دنیا دست ادب
بر سینه می‌نهند و اگر طالع یاری کرده بار در جامع قدسی راه داده شوند و چون نور نظر قبول
بر فلک می‌سایند و مانند یک نفس در گذشتی ورزد و شب نسیمی است نیست گر نسیم آن بلکه تو بوده
غنچه انقباض خود را به روی ایشان خندد و میوه مراد ایشان از شاخ کشیدن کردن طمع
مجهول بوده و در نخل حقایق نیسان حضرت امیرالمؤمنین ع است که بئس الشعار
الطَّمَعُ وَ قُلْ جَعَلَكَ اللّهُ حُرّاً حاصل معنی آنکه حق سبحانه و تعالی تو را آزاد آفریده
زنهار باین طمع که دوری خود را بنده بندگان مساز و نیز نفس را کار فرموده اند
که اَلْعَبْدُ ثَلاثَةٌ عَبْدُ رِقٍّ وَ عَبْدُ شَهْوَةٍ وَ عَبْدُ طَمَعٍ یعنی بندگان
بر سه قسمند یکی بنده رق که خرید و فروخته شده دو جاریت دوم بنده شهوت
که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود در آورده
انداخته سیم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و مراد ...

برخلاف فرمان مالک نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که اَلیَأسُ
حُرٌّ وَالرَّجاءُ عَبدٌ **حکایت** عارفی هوشیار دو کودک رهگذری
دید که هر یک نانی در دست داشت نان یکی عسل و روغن و نان دیگری کامه بود آن کودک
که کامه در دست داشت از آن دیگر که عسل داشت طمع عسل کرده گفت سگ من شو تا ترا
عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بر دهنش انداخته تا بدندان گرفت
و بانگ سگ میکرد آن مرد عارف آگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک
بکامه خود ساختی و طمع در عسل او نکردی سگ نگردیدی **مؤلف** زمان خورش
بترت رود به بگامه از عسل تلخی ممنون شدن نمی‌ارزد و گاه هست که اطماع
و فرمان برداری ظلمه میکنند و کارش از این طمع بجایی میرسد که بالکلیه دست از
بندگی حق برداشته از ارتکاب قبیح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارد و دست
از قبیح و دامان طمع از تبعه و جان [illegible] خلفای [illegible] با خاندان کرام
نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوسته از کمان کج نهادی هوا خواهان جفا پیشه
چه تیرهای جور و جفا که بر سینه جان اولاد مصطفی نشسته **از آنجمله** در عیون اخبار الرضا
مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که او [illegible] بانی کفر و ضلال هارون
الرشید پلید بد سگال قصد کرد که دامان پاک جمعی از [illegible] بجود خود آلوده
گرداند شبی از شبها کس نزد حمید ابن قحطبه طایی فرستاده وی را طلبید چون حاضر شد
دید شمعی فروزان و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی برپا ایستاده هارون متوجه
وی گشته گفت کَیفَ طاعَتُکَ لِاَمیرِ المُؤمِنینَ یعنی اطاعت و فرمانبرداری

دیگر

تو نسبت بمن در چه مرتبه است حمید گفت در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا
کنم هارون سر تفکر در پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد و حمید بمنزل خود بازگشت
هنوز قرار نگرفته بود که هارون بار دیگر طلب او فرستاد و چون حاضر شد دیگر باره همان
سوال نمود حمید گفت اطاعت یکرنگی من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال را
در راه تو فدا سازم هارون تبسم کرده دیگر باره وی را رخصت داد و همچنان
بعد از اندک مدتی باز احضار حمید فرمان داد و چون حاضر شد بار دیگر انگشت
بر لب اعتقاد [illegible] زده همان سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اطاعت من
نسبت بتو تا این غایت است که جان و مال و فرزند و عیال را در راه تو و هم بلکه از
دین و ایمان هم بگذرم هارون پلید چون این سخن از آن ناپاک شنید کلمات خنده
و سرور آورده چون طمع آن بی باک مغرور گشته گردید گفت این شمشیر را بگیر و هر چه این
خادم فرماید تقدیم رسان آن بدبخت [illegible] یک تیغ را بدست بیباک گرفته با خادم
روان شدند بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل شد چاهی دید در میان خانه
و در اطراف آن خانه سه خانه دیگر دید که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود
بیست نفر از جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی
جوان و بعضی میانه سال خادم گفت امیر المؤمنین فرموده است که این جماعت
را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون آورده و آن کافر سنگدل گردن میزد تا آنکه
مجموع بیست نفر از جوهر شمشیر آن بدگهر آب حیات نوشیدند آنگاه خادم
روسیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم را یکیک در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر

گشوده همچنان بیست نفر دیگر از نسل پاک مطهر علی و فاطمه در آن مقید بودند خادم کیف ایشان
جماعت را نیز بفرمان خلیفه یا بقتل رسانید پس ایشان را یکان یکان از خانه بیرون کشید
و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بدست ستم درهم فشردانید و خادم ملعون
جسد ایشان را در چاه می انداخت پس در خانه سیم را گشود و در آنجا نیز بدستور بیست نفر از
سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و ذوابه گیسوان افشاده و بند بر پایشان
نهاده خادم بقتل ایشان نیز شتاب کرد و یکیک را می آورد و حمید لعین بتیغ کین سرش را
از پا در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت شهادت چشیدند حمید گوید که چون
نوبت به بیستمین شد و شخصی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای مشوم چه عذر
خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا آیی و حال آنکه شصت
نفر از اولاد و ذراری او را بقتل رسانده که همه از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن
از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد و خادم از روی غضب بر من نگریست و مرا
بر قتل او تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم بالحاصل امتثال فرمان
هارون بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت بطمع مال و جاه بود و اگر چون
آن خدمت بتقدیم رسانید از خشم و غضب مأمون مخوف و از عطایا و جود او بهره مند
نگردید چنانکه در پر ظاهر است که حمید مذکور در امثال و در عصر و زمانه او لا اختیار
ملازمت جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و
چاکری ایشان بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنا بر این همگی همت را بر آن
میگمارند که وقت و بی وقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند و تحمل مشقت

نمایند

نمایند و خدمات شاقه بتقدیم رسانند تا باین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته
هرگونه خدمتی شوند و دور از مرتبه چنین شخص ارتکاب عملی چنان که عبارت
از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد نمیکرد و پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح
حرص و طمع است باین صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر است بلکه متعذر
و بهمین جهت جناب ولایتمآب فرموده اند که کیف یملک الوَرَع مَن یملکه الطمع
یعنی چگونه می تواند شد که ورع و پرهیزکاری با طمع سازش نماید هر که مالک ورع
است از طمع دور است و آنکه مالک طمع است از ورع مهجور طهّرنا الله تعالی
وسائر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذائل بمحمد و
آله ذوی المناقب والفضائل غرض دیگر آنکه این صفت همیشه جوهر بد گوهر
بیقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادات دنیوی و اخروی و پشت جات ای بر آن
قوتیست از کیمیا کس میر باید و مردمان از طریق استقامت بدر برده و در وادی
از خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از زراد و جانع دنیا
حاجات این صفت زشت بهره میگردد که برای انگشتی طلا و کاسه زهر بالا مینوشند و
بطمع جامه لباس صد رنگی بر او نیز میپوشند و از پی شراب و حلوه و روغن و چربی
در بادیه اشتهار سرگشته میباشند و در کیسه همیشه لبهای سینه خاطر سرخ حسرت
میخوانند برای کلاهی و دستاری پا میزنند و بجهة نعل کفشی پا بزمین میزنند هر جا که دولتی
با هم در زور گویند بامید آنکه شاید بهمه عطایا باشند گردن طمع میکشند و هر تحفی
که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بدانتا ما بآواز میکنند از زرانگیخت طامع که

باین مرتبه در عالم مشاهدت رسیده‌اند که طمع تو در چه پایه است حرص تو
تا بچه غایت گفت هرگاه از خانهٔ کسی دودی برمی‌آید من نان مهیا میکنم که شاید
از آن مطبوخ حصه بجهت من فرستد و اگر در غوغایی دو کس با هم مشورت کنند جزم میکنم
که مصلحتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر از بام یکجایی
چیزی اندازند یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن افتد و چون از بازار
گذرم نظاره کنم که مطرقه را بقوت گوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه اگر
روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند بیشتر گیرد و مجملا امثال این افعال ابلهانه
و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از آنها بروای
تمثیل بسی تمام ذکر نموده حکایت وقتی صیادی مرغکی که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید
کرده مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا
میخورم گفت گوشت من ترا سیر نکند ولیکن من ترا سه نصیحت یاد دهم که از بسیار خوردن گوشت
من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام و دویم وقتی
میگویم که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قلهٔ کوه مقام گیرم
صیاد گفت اکنون نصیحت اول را بگو گفت لا تأسفنّ علی ما فاتک یعنی
بر آنچه فوت شده از تو از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را رها کرد و چون
بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و از دنبال پریده
بکوه رفت گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هرآینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر
بر می‌آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد از غایت نفاست و نادرت

افغان

افغان و افسوس و پشیمانی کرد و لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت نصیحت سیم را
بگو گفت چه بگویم که اکنون آن دو سخن را که بتو گفتم فراموش کردی نه ترا
گفتم که بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال است
باور مکن نگو که جثهٔ من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ
من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود و آنگاه از سر کوه پریده برفت
و این مثال احوال مطمعان است که در وقت طمع دیدهٔ بصیرت ایشان از ادراک حق کور
و از غلط دور و این صفت مذمومه چراغ عقل و شعور ایشان را بی‌نور میگرداند چنانکه جناب ولایت
مآب امیر المؤمنین فرموده‌اند که اَکْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ
حاصل آنکه جایی که عقلها در آن از پا در می‌آیند و بر خاک هلاک می‌افتند بیشتر در زیر
شعشعهٔ درخشان و تیرهای جان‌ستان طمعهاست مرد دین که از هیچ چیز غافل نمی
افتد رتبه و از هیچ نیرنگ غافل نمی‌آید و جدا از آنچنان تیره و تباه میگردد که از طمع با جمله
مفاسد و عیوب منکوره و صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را
چندان واجب و لازم و کند از جوار این مرض فرمان و محترم است قطع نظر از مفاسد که
بر آن مترتب است قسم صدق قسم است ره بنما شده حریصان طمع را اغلب اوقات امید از
نقد مدعا خالی و دستگاه آن یاری خلق را مضمون این بیت بگوش دل میرساند مؤلفه
حاصلی نصیب من بجز امید ما نشد هرچند تخم نیکی را بر روی خویش مصداق این گفتار
روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان نقل نموده و حاصل مضمون آن
اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودم و خرجی من در بعضی سفرها تمام

شده بود یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که تو را روی داده امید بکه
داری که بدر کند احوال تو گفتم بفلانی گفت بدرستیکه حضرت ابا عبد الله ع
برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید که
وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأَقْطَعَنَّ أَمَلَ
كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ
وَلَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَأُبْعِدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي چون کلام مذکور طویل
است لهذا اختصار بعضی کرده قسم را از وادی تحریر آن منعطف ساخته بذکر حاصل معنی
و خلاصه مضمون آن حدیث پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کس را که بغیر من امیدوار باشد
با امیدی و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نظر مردمان و از قرب خود
وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میداری
در سختیها و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی بجز من کسی رفع آن نمی تواند نمود و در
غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
من است و در کرم و حاجت گذاری من باز است پس کیست آن کسیکه مرا خواند پس کیست
آنکسی که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده
امید وی کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته
باشد که من قطع امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کردم
یعنی بعضی از مقاصد ایشان نزد در دنیا برای حکمتی بنیاورده نگاه داشتم و ذخیره عقبای ایشان

باشد نگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول نمی
شوند از تسبیح من یعنی فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسایل را
میان من و بندگان من پس اعتماد بقول من ننموده آیا نمیدانند کسی که او را رسیده مصیبتی از
مصیبتهای من پیش آید که بغیر من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن
کدورت نیست مگر بعد از اذن من پس چه مرا که داشته بغیر من امید را رد و عطا
کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه از من سوال کرده بود یعنی مطلب او را بوی دادم و بعد از آن
از او باز گرفتم از من سوال نموده که از او دیگر باره بوی دهم و از غیر من سوال
کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از آن سوال کرده شوم سائل
خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل میشمرد و آیا نیست جود و کرم از آن من
آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم محل آمال بندگان یعنی منبع عطاهای
ایشان و روست من آیا است پس کی قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدها که از حق و از
از جانب من است پس بترسند از قطع امیدوار بودن و امید داشتن ایشان را
ناامید کردم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امید نمایند و آرزو
کنند بعد از آن هر یکی از ایشان را عطا کنم مثل آنکه همه ایشان را آرزو کرده اند
از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی من که قیوم آنم
پس بد احوال آنکسانیکه از رحمت من نا امید اند و بد احوال آنکسیکه عصیان من کرده
از من اندیشه ننموده باشد انتهی این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار روایت شده
و قطع نظر از اینست بهره شعوری که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد قطع امید و اطماع

روزگار نموده و راه آشنایی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است
که تخم زرع را در شوره زار و مده تخم خود در خاک فراموشی پاشیدن و تخم ثمری
نخورد را زدم سردی گر چهار طاهری تیماردار کرم نما جز لباس یخ برگ و هوا یارد نپوشیدن
ما حیات پس مراد در آستانه آدمی نقش امید آن و این بر در ملک توکل و تفقین
از صحیفه خاطر خاک زند و رشته آشنایی امیر و وزیر را بقوت امید گسستن خود را
بکلش جانفزای دوستی توکل علی حسبه اندازد و مراد از در بی چون جوید که جود فعال ما یشاء همه را
در بازار است و در پوزه مقصود از در کاهی کند که بغیر نومیدی همه را مطلب کفی نیز از او در کنار
در هندی گذرد از فاقه تا آنکه دست رحمت الهی فاصله احتیاجش از پای دل بر کشید و تمنای
دست عادی عرصه پریشانی بلند نزد که تجور را جانش دست در گریه حاجت گذاری
نکند مور ضعیف را بر وزی رسانش پشت امید قوی است عنکبوت ناتوان نکند بند روزی نخ
کرم بالا دوی کرم پید دست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر و دون
از چاه رابدان خلایق بریز برآورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر
حضرت سلیمان پیغمبر در کنار دریا نشسته بود موریچه را که دانه گندم بر گرفته بجانب دریا
میرود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشوده آن موریچه
بدهان وی رفت و کشف سر بر آب فرو برد تا زمانی طویل بر آن بگذشت حضرت
سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف
از آب آمد و دهان گشوده آن موریچه بیرون آمد و دانه گندم با وی نبود حضرت
سلیمان موریچه را بنزد خود طلبیده از کشف آن امر نمود کیفیت با نبی الله در قعر این دریا

سنگی

سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمی است پنهان و حق سبحانه و تعالی آن کرم را
همانجا خلق کرده و توانایی آن ندارد که بطلب معاش از آنجا بیرون آید مرا تکفل روزی
وی ساخته که دانه بر گرفته بدو رسانم و این کشف را مسخر وی گردانیده که مرا در کام
خود جای داده پس بگذرد آب تا آن سنگ رسید دهان برخنه آن سنگ که داشته
من از دهان وی بیرون آمده بجوف آن سنگ میروم چون روزی او را بدو رسانم دیگر باز
آن کشف مرا بر دهان خود جای داده بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا
از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید یا مَن لا یَنسانی فی جَوفِ هذا
الصَّخرَة تَحتَ هذه اللُّجّة بِرِزقِك لا تَنسَ عِبادَكَ المُؤمِنین
بِرَحمَتِك یا اَرحَمَ الرّاحمین حاصل معنی آنکه ای کسی که فراموش نکنی مرا در جوف
این سنگ در قعر این دریا و روزی من میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود
را بلطف ای رحم کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث
مذکور است که جناب اقدس محمدی وقتی شتری از کوهسار مدینه گرفته راوی گوید آن شتر
با وی رستم آنحضرت داخل وادی شدند بعد از آن بدست مبارک مرا اشاره فرمود که
طلبیدند پیش رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آن سرور فرمودند
که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهمّ انت العدل الّذی
لا تجور وجیت عینی بصری و قد جعت فاطعمنی نعمتی ای معبود
بر حق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده درین
وقت نظر توجه وی شده بر دهان وی فرو رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار

بهشتم رو آنحضرت فرمود که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید مَنْ تَوَكَّلَ
عَلَى اللهِ كَفَاهُ وَمَنْ ذَكَرَ لَا يَنْسَاهُ یعنی کسیکه توکل بر خدا نمود کار خود را
باو اندازد کفایت کرده میشود از جانب خدا و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز از
احوال وی پروردگار او را فراموش نمیسازد پس حضرت رسول ص این مضمون را ادا فرمودند
که کسیکه من بعد برای روزی دلتنگ کرده روزی میجوید صاحب خود را یاد
از انکه او روزی میجوید و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلیه‌بخش خاطر تنگدلان
اندیشه روزی میتواند شد خلقت نوعی سقاست این مرغی قوی و بزرگ جثه است چنانکه
مشاهده شده و در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق شده باین جهت او را
سقا میگویند که مرغان ضعیف که در بیابانها بی‌آب باشند آب میرسانند و گفته‌اند
ان برای وجه نقل کرده اند که این مرغان سقا بالهام حکیم علی الاطلاق آن
پرده‌های شبیه بمشک را از آب پر میسازند و در زیر حلقوم ایشان و بچه‌ها
بجای آب میروند و مرغان ضعیف ایشان نزد ایشان تشنه چون نزد در پیدا میشوند
و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب میخورند تا سیراب میگردند
و پیوسته کار ایشان اینست تبارک الله احسن الخالقین بالجمله حضرت خالق ودود
رزاق بنده‌پرور حسب حکمت و رحمت نعمه هر کرا جان داده نانی داده و هر آفریده
که رخنه دهنی گشاده لقمه درخور آن نهاده چه جان بستانی کس نداده غذا از انکه
از نان نمانده بارها شنیده باشی تو از آنجا که پای بر دوان راست کرده نان برست تو
... بجان است این کرده بخت دار و نان میخورد چون کرور رفت و فوت جانی ...

ارزاق

روزی تو اگر چنین باشد اسباب تو زیر زمین باشد یا تو را از زر و ابر دشتاب
روزی آید برت تو اندر خواب کار روزی پی روزی خورد وان بدر رسد که هم آورد روز
روزی است قال الله تعالی فی سوره هود وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ
رِزْقُهَا حاصل معنی انکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی‌حیاتی مگر انکه
بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور را آگاهی و تصدیق آن وعده‌های الهی
چو حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسک نبودی که دست اعتقاد بر آن زده خود را از
فکرهای عمیق تلاش معاش رها نسازد همین آیه شریفه ایشان را کافیست در رفع اندیشه روزی از
شاید بودی فکر که زبان بیان وحی الهی بر آن تسلیه ما نموده خاطر آن اندیشه روزی
از این مقوله سخن بیش از آن گفته و کلمات اشفاق و احسان جهت تقویت باغ ایمان
ای توکلان از ریاض کتب و بستانی یاده از آن شکفته است که از غایت کثرت احتیاج
شرح و بیان و بنان اقلام را با رشته طول کلام گلدسته بندی آن امکان
باشد از انجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای
آسمانی فرموده که يَا بَنِي آدَمَ خَلَقْتُكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فَلَمْ
أَعْيَ بِخَلْقِكَ أَوَيُعْيِينِي رَغِيفٌ أَسُوقُهُ إِلَيْكَ فِي حِينِهِ حاصل
معنی انکه ای فرزند آدم تو را از خاک بعد از آن نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم
عاجز میکند کرده‌ام انکه او را بسوی تو رسانم در وقتش تو رسانم و در وصایای حضرت
سید المرسلین ص که ابوذر رحمه الله علیه را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر
لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ

نگاه بدید که الموت مضمون آنکه اگر فرزند آدم در روزی گریزد چنانکه از مرگ
میگریزد هر آینه دریابد او را روزی چنانکه دریابد او را مرگ گفته اند و قصه حضرت
کلیم الله که أَتَرْزُقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ يَدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ یعنی خداوندا آیا
روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی میکند حضرت وهاب فرزندان و ارزاق
دهنده دولت و نعمت تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده ترک
ربوبیت نمیکنم **المؤلفه** نمیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای ما نگوید این
خدای را طرفه اینکه آدمیان با دعوی تصدیق ایمان با این همه اخبار و آثار
خاطر جمع نکرده برای نان آب همیشه در تفرقه و اضطراب میباشد و با چنین
امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده هیچ صبح
و شام نبوده که از لا لا نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش نرسیده
نگردیده روز و شب از فکر در پی معاش گذران خاک کدورت بر سر میشد
المؤلفه وایم رسیده روزیت از مطبخ کرم روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری
چه شیرانست احوال آدمی با احوال آن مرغ نوری که نقل کرده که در پشت کوه
قاف مقام دارد و دور گرد او سرمایه صبر است هر روزی یک هفت مجرد بخورد
و آب هفت دریای آشامد و هر شب در اندیشه اینکه فردا چه خورد و بعضی از
مفسرین در تفسیر کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا گفته اند هلوع جانوریست
که مذکور شد و حق تعالی آدمیزاد را به بیصبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است
و بعضی دیگر مفسرین بعد از ذکر إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا

هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس مذمت بخاست انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد مجملا بدانکه روزی
لسان در کارخانه جهان خداوندی مرتب و مهیاست با وجود همه کاهلان را در بوته
اندیشه آن کند اشخص و جان شیرین را طعمه غصه آن ساخته جست بجهات لیکن مصالح الهی
هر کس را شناخته هر قدری از آن شناخته دوست حکمت بالغه اش در خور هر یک ما
تقدیر ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نرسانند از ره خوداش باشد و تنگی معاش که از تخم
چون سرنوشت آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است غرض نه مایه با آن نخیل زنند
و رو میباشد و از روز ازل و ز بالش چو محمد و شکر بر زنند و بر نخلا بندگی خود را از چنین
چنین خیالات بطلان نکشد و الم تنگدلی را سرمایه بار محنت تنگدستی نکرده اند و بستگی کار
خود را کشاده روی گذرانند و در امری از امور دامن توکل را از دست نهند
خود را در هر باب به این کفایت حضرت مسبب الاسباب بنهند تحقیق نماند که مراد
از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلب از دامن بیکاری
بپیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی نشیند چه این شیوه
در این شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است
چنانکه در کتب احادیث کافی مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که سه کس اند که دعای
ایشان مردود و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که حق سبحانه و تعالی او را اعطا روزی
کرده باشد و وی از راه بیجا و در غیر مصرف صرف نماید و بعد از آن گوید بار الها روزی
خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود که أَلَمْ نَجْعَلْ أَمْرَهَا بِيَدِكَ یعنی
طلاق ورا بدست تو ندادم سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی

پس در جواب او گفتند أَلَمْ يَجْعَلْ لَكَ السَّبِيلَ إِلَى طَلَبِ الرِّزْقِ
یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق تو را داده نشده
است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقول است روایتی که آنحضرت
که حضرت ابو عبد الله احوال عمر بن مسلم از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت
آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند أَمَا عَلِمَ أَنَّ تَارِكَ الطَّلَبِ لَا
يُسْتَجَابُ لَهُ آیا نمیداند که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد و بعد از آن گفتند
جمعی از اصحاب رسول خدا وقتی که آیه وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ نازل شده شنیدند در خانها نشسته در را
بسته و ترک معاملات کرده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند گفتند حق
سبحانه و تعالی کفایت امر ما کرده و روزی ما را تعهد نموده دیگر چه حاجت که ما در طلب او
رنج بریم این خبر بحضرت خیر البشر رسید کس بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را
بر این داشت گفتند یا رسول الله تَكَفَّلَ لَنَا بِأَرْزَاقِنَا فَأَقْبَلْنَا عَلَى
الْعِبَادَةِ یعنی چون حق تعالی متکفل احوال روزی ما شده بنابراین رو بعبادت آورده
مشغول بندگی شده‌ایم آنجناب فرمودند که إِنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ
عَلَيْكُمْ بِالطَّلَبِ بدرستیکه کسی که این کار کند یعنی که دست از طلب روزی بکشد از
خدا روزی خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جستجو طریق معاش
بپیمایید پس آدمی را در کسب معاش و تحصیل معاش سعی و تلاش نمودن ضرور است و خداوند عالم جل جلاله
راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت جسم را بمور شعور برآن راهها دلالت فرموده

از

است از آنجمله زراعت و دهقنت که آب مزرع کشت و باغ بیابان زینت و تخم خوشه خوشخوانی
و سر افرازی زمین بخشیدن بارور شدن تخم است و ما صاحب برگ معیشت اگر تخم و دانه از آن
پریشان نمود افلاس است خرمن آباد و جمعیت حواس مزارعان از کشت زار امید
و پر چشمه جوی پر گار گلزار باغبان گلشن عز و اقبال است کشت بیان گلزاری
وسعت احوال معمور قصبات و رونق است ای پار آسمان از آن فیروزی و در کتاب
معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که کیمیای اکبر زراعت است
و هم در آن کتاب از حضرت باقر مروی است که در حق زراعان گفته‌اند
يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا أَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً يُدْعَوْنَ
الْمُبَارَكِينَ یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بهتر جاه و مقام از
مردمان نیکو و بهتر قدر و منزلت از ایشان به درگاه الهی نزدیکتراند
و خوانده میشوند از صاحبان برکت نیز و در همان کتاب از حضرت ابو جعفر
روایت کرده‌اند که گفته است که پدرم میگفت بعد از فرموده که خیر الأعمال
الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ فَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ أَمَّا الْبَرُّ
فَمَا أَكَلَ مِنْهُ شَيْءٌ اسْتَغْفَرَ لَكَ وَأَمَّا الْفَاجِرُ فَمَا أَكَلَ
مِنْهُ شَيْءٌ لَعَنَهُ وَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّيْرُ حاصل مضمون
آنکه بهترین کارها زراعت است پس از آن اینکه زراعت بکنی و نیکان به
از آن بخورند و آنچه نیکان بخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان بخورند
و منتفع میگردند از برای تو اجر است در آخرت و نیز در کافی از علی بن حمزه

و روایت دیگر که حاصل آن اینست که دیدم حضرت ابی الحسن (ع) را که کار میکرد در زمینی
که تعلق به آن حضرت داشت قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت
فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم غلامان و چاکران که علیه و فعله این کار
بکنند که شما خود مرتکب این کار و مشقت این را میشوید فرمود قَدْ عَمِلَ بِا
لْيَدِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنّي فِي اَرْضِهِ وَمِنْ اَبِي یعنی تحقیق که کار
کرده است بدست خود در زمین خود کسی که از من و پدر من بهتر بوده گفتم کیست آنکه
از تو و پدر تو بهتر است فرمود یا رسول الله فدا و امیر المؤمنین (ع) و پدران
همه بدست خود کار میکردند و این از کارهای پیغمبران و مرسلین است و از اعمال
اوصیا و صالحین هم در کتب بسند کورا از حضرت ابی عبد الله (ع) مأثور است
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین (ع) بیل میزد و زمین را کود میکرد و در بیل
قدمهای خود را بدامن مبارک خود میگرفت و در آن زمین غرس مینمود و همان ساعت
برمیگشت و از خاک بیرون می آمد امیر المؤمنین (ع) هزار بنده را آزاد کرد و در همان کتاب
از ابی عمرو شیبانی روایت کرده شده که گفت حضرت ابی عبد الله (ع) را دیدم بیلی در دست
و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بآن حضرت بود کار میکرد و عرق
از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که تو را کفایت
کنم یعنی آنچه باید کرد من متقدم شوم فرمود که اِنّي اُحِبُّ اَنْ يَتَاَذَّى الرَّجُلُ
بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ یعنی بدرستیکه من دوست میدارم
که آزار کشد مرد از حرارت آفتاب در طلب معاش و از این قبیل اخبار وارده

از ائمه

از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف حقایق و باغبانان گلشن معاش
و معاد و اخلاق اند در فضیلت زراعت بسیار مأثور است گذشته از این حدیث مشار الیها
همین حاصل فاید بس که آدمی بآن شغل از التفات عوام و خواص گریبان خلاص از
چنگ صحبت خویش طمع و گدایی خلاص میتواند شد ب و در این دوره که از عمر بقیه
مانده است به از ملک قناعت اگر مقام کنی که دو گاو بدست آوری و مزرعه بکار بری
و کار را وزیر نام کنی بنان خشک حلال که از او شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام
کنی هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خودی نیز نشسته و دوستان دست بسلام کنی و دیگر از جمله
طرق تحصیل وجه معاش تجارت است که سرمایه خرید متاع در جمله مرات توشه
بر بنده رسد و کاشش بنیاد زیست کیسه خرج درویش نو از زر در قطع بیابان بی
مرکبست هموار و در عبور از قلزم خونخوار کشتی روزگار رفیقه محکم دار
نوابت هر چه است از شهرها دور و دوران طالب از شهر بادیه گره
کشوده رونق پایانش شیخ الابسه صحرا بیابان کسب معیشت ها هر کجا و هوای
نمایشت چهارستون قوایم مرکبش از الماس و راه نوردان بوادی سیاحت را همراه
تجارتی از گلها نکهت بر بوستان سرایت خانه زینش که باس و گلهای عجایب که این
کره از رو شتر کوه پست و بلند او ضایع روزگار میتوانند چه و چه کوه هاز
که این طایفه با سرانگشت تدبیر و بصیرت رشته عمر میتوانند کشید تجار این قوم جوهر
که تجربه امتعه و اجناس خود را از فروش که هر ابر و مشتری ها زنند و رونق
صاحب دیده که بجا گرتر شام غربت آینه صورت خود را از رنگ میشوند این

ودرکاروان زرقافیه کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین منقولست که تعرضوا للتجارة
فَاِنَّ فیها غِنیً لکم عمّا فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید بدرستیکه
در تجارت بی‌نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در کتاب محمد عمرانی
از حضرت امام همام ابی عبدالله روایت نموده که فرمودند مَنْ طَلَبَ
التِّجارَةَ اِسْتَغْنی عَنِ النّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار
رفت از مردمان مستغنی شد اگرچه عیالمند باشد فرمودند بدرستیکه نه عشر رزق
یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست نیز در کتاب مذکور از عذافر روایتست
که حضرت ابوعبدالله هفتصد دینار بمن داده فرمود یا عُذافِرُ اِصْرِفْهُ فی
شَیْءٍ اَما عَلی ذاكَ ما بی شَرَهٌ وَلکِنّی اَحْبَبْتُ اَنْ یَرانِیَ اللهُ
مُتَعَرِّضاً لِفَوائِدِهِ حاصل مضمون آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار عوض خرید
برای من تجارت کن و آگاه باش که من بر این امر حریص نیستم یعنی داعی بر این
تجارت حرص و آز مرا داشته نه دوستی مال لیکن دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی
مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم عذافر گوید که هفتصد دینار
در آن خرید کردم پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای
تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است فرمود که اَثْبِتْها فی رَأْسِ مالی
یعنی آنرا داخل سرمایه کن و هم در کافی از رباح بن مسلم منقولست که راوی
که حاصل آن اینکه بخدمت حضرت ابی عبدالله رسیدم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسید
گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بهیچ خیر و صواب جاریست لیکن ترک

تجارت کرده است آنحضرت فرمودند بسه مرتبه که عمل شیطان یعنی ترک تجارت
کردن از عمل شیطانست و سه الملعین باعث آن گشته آیا ندانسته که رسول خدا قافله که از
شام آمده بود خرید برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نموده و
میان اقربا و خویشان خود تقسیم نموده مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو نبودی حضرت
اقدس نبوی که در هر امری از امور تحمل آن ازو متصور است ارتکاب آن نمودی
تمه حدیث آنکه الله تعالی میفرماید که رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ
ذِکْرِ اللهِ وَاِقامِ الصَّلوةِ وَاِیتاءِ الزَّکوةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ
فیهِ الْقُلُوبُ وَالْاَبْصارُ اِلی آخر آیه فَیَقُولُ الْقُصّاصُ اِنَّ
الْقَوْمَ لَمْ یَکُونُوا یَتَّجِرُونَ کَذَبُوا وَلکِنَّهُمْ لَمْ یَکُونُوا یَدَعُونَ
الصَّلوةَ فی مِیقاتِها وَهُوَ مِمَّنْ حَضَرَ الصَّلوةَ وَلَمْ یَتَّجِرْ آیه
مذکوره در سوره نور است حق سبحانه و تعالی در آن وصف قومی نموده که تجارت
و اهتمام در کند رش بند که حضرت ملک علام مشغول نسازد و ایشانرا از خرید و فروخت
از ذکر حق سبحانه و تعالی آنحضرت فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این
قوم که حق تعالی در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده‌اند یعنی آیه را براین
حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشدند دروغ گفته‌اند تجارت
میکرده‌اند ولیکن نمیگذاشته‌اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد بود
و معاملات اندراخته بگذاردش بند که میپرداخته‌اند و چنین کس افضل از کسیست
که نماز میرفته باشد و تجارت نمیکرده باشد مجملا شغل تجارت از بهترین و

همیشه آن بغایت رنج و علت و لیکن بعد از این امر میباید که در طلب طریق آن
نفس کشی را انقدر مطلق العنان نکند که از شارع قویم بیرون رفته بوادی
نخوت خودسر بوادی شبهات و محرماتش اندازد و با بقای حرص و آز رفته رفته از زنان
مقصود که عبارت از تحصیل وجه معاش و بدنیا نیز زر اندوز با جاه و ثروت است
و در گذشته پایان مرگ املهای درازش [illegible] و به مال و منال دنیای پر شور
و شر چنانکه بر این قسمت که در آن شاهد [illegible] آب شور است که هر کس هر چند بیشتر
آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن دمبدم در رگ و پی چون آتش در نی [illegible] چنانکه
شعله او بالا میگیرد و التفات بآن شکسته صورت می پذیرد لمولفه همت خود داری
محال است که فکر زر بود شایا نمیگردد که فکر [illegible] بسیار از جا کند ولهذا اکثر این قوم را
فکر جز رونق چهره و بازار زینت و فکر جز شمردن درهم و دینار و بجای صدقه
و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و زر [illegible] و جا و داد و [illegible] و زر نگار
نیکو می غیر میدارند بر این مثال شوم سفر فرنگ و روم [illegible] شرب حجاز نمیشنید و
دکه از دون هیچ و غیره [illegible] وقت سمی و وراثت حواله میکنند برای روز [illegible]
خود تهی دستی نمیاندوزند و در بستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود [illegible]
و از دو شیهای غیر دروب خلقشان زر دست نمی آید و از خورشهای غیر [illegible] دور
کور را نمی نماید و دیده امید بغیر از عرق چنینشان در تلاش و نیاز زر [illegible]
ندیده و گوش گدایان [illegible] در دونان از زبانشان غیر صدا بر نشنیده و اگر
کاهی بوی [illegible] شان بدر ها رود [illegible] حساب کنند و چون بر سر خوان [illegible]

اجتماع

اجتماع پنج انگشت خویش بیینند باد کاسه سرنگون نموده در دماغ افکنند و از خواب راحت
بجواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته اند و این اخلاق زشت جمیعا
نتیجه سهل انگاری راست و از عادت خبیث که زر و زر [illegible] بانفس و غل کرده اند پس لیک
این طایفه میباید که پیش از انکه توسن نفس بکر و عنان اختیار از دست ستاند لجام
ذکر مرگ اندیشه بار خواست [illegible] حساب [illegible] زده [illegible] زیاده طلبی
حرص [illegible] ره توسط و اعتدالش [illegible] و تقسیم مراتب طلب دنیا و تحسین
آن [illegible] در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه
باد و انگشت خامه سخن پیشه برقع اشتباه و اشغال از عارض شاهد این معنی کشیده است
اگر [illegible] کل چنین فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گویا قدم نظر [illegible]
بر آن روضه پر لاله و گل دامن شوق در کف [illegible] نماید دیگر از جمله طرق کسب
معاش که [illegible] دولت طلب است اهل منصب اند و بدیهیم خود و سر [illegible]
را [illegible] ساخته به سریر [illegible] حرفت پیشه ور است که [illegible] خود
وظیفه دکان [illegible] دل پرور نقشبند کارخانه وحشت است و [illegible]
خواب راحت [illegible] جامه [illegible] و جهان [illegible] قلاده بند [illegible] افکنده که
و پریشانی [illegible] ولایت [illegible] شعر [illegible] مراد [illegible] کم زر زاری
جوهر [illegible] دین و دنیا [illegible] و [illegible]
نهال [illegible] امان و [illegible] درویشی است [illegible] کمر خمیده [illegible]
دیده [illegible] بجواب است [illegible] شمشیر نفس گشته است [illegible]

اینست دلخوشی و سنت ابی شته روزیست و خیمه و وزیر ادرق فقیر و زری و تیر از بنده
اوراق برگ نوات و رنگ زرد رنجروی او و نیب و عقبی بما تران حرف و مشابهت
و عرق ریزان کرخانه کسب ریاضت بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب المؤمن المحترف
دوستان خدا و پسندیده کان حضرت عزت اند چه این قوم پاک و رنج کسب را
و این طایفه بزرگ قدر کوچک نمایند بخاطر عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو
نشانند و بعرق سحاب دست خود دردا از مرض بیگانه طمع و سوال مبرا ساختند و در کسب
معیشت کادو از حضرت امیر المؤمنین منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که خدای عزوجل بحضرت داود وحی نموده که اِنَّكَ نِعْمَ الْعَبْدُ لَوْلَا اِنَّكَ
تَاْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَلَا تَعْمَلُ بِيَدِكَ شَيْئًا یعنی بدرستیکه تو نیکو
بنده اگر این صفت تو نبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عمل و کسبی نمیکنی
پس حضرت داود چهل صباح گریست خدای عزوجل وحی نمود بآهن که نرم شو
برای بنده من داود پس حق تعالی آهن را برای او نرم ساخت و وی هر روز
یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت
هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکورست
که انصاری از فقر و احتیاج او وی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی عرض
داشت آنحضرت فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اسباب البیت و غیره بیاور
و چیزی از آن از حصیر و خمار روی غذا زیتی و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را
که میخرد مردی گفت اینها را من بیک درهم میخرم حضرت فرمود که زیاده میکند دیگری

گفت

گفت من بدو درهم میخرم حضرت فرمودند زرست یعنی بدو درهم و قیمت بدین
برگزیده حضرت باری تعالی نموده انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی
از برای عیال خود بخر و بدرهمی دیگر تبری از جهت اسباب کن پس انصاری تبری خریده نزد
آنسرور آورد فرمودند که دسته برای این تبر درست کرده مردی گفت نزد من است پس
آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود نصب نمودند و با انصاری فرمودند
که برو هیزم بکن و پانزده روز نزد من میا یعنی هرچه میتوانی جمع کن و بفروش چون دو هفته از
پس انصاری پانزده شبانه روز کار کرده بخدمت حضرت مصطفی آمد آنحضرت احوال او پرسیدند
آنچه حالش بخوشی کشیده و پشت قبایش به هیزم کشی از بار احتیاج سبک بار گردیده
آنحضرت فرمودند هَذَا خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَجِيءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَفِي وَجْهِكَ
كُدُوحُ الصَّدَقَةِ حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب کردن
بهتر از آنست که روزی که قیامت شود و بعرصه محشر آیی و در روی اثر ذلت صدقه
و گدایان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکورست که حاصل معنی آن اینست که هر که
از دست رنج خود معاش کند از پل صراط چون برق بگذرد و هم در مجموعه
ورام آورده اند که حضرت داود نبی علیه السلام وزی رسید و فرمود که یا هَذَا
اِعْمَلْ وَكُلْ فَاِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ مَنْ يَعْمَلُ وَيَاْكُلُ وَلَا يَعْمَلُ
یعنی کار کن و بخور که حق سبحانه و تعالی دوست میدارد کسی را که کار کند و بخورد
و دوست نمیدارد کسی را که بخورد و کار نکند مشهورست که حضرت سلیمان
که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بوده و با هیچه زیادت

قدر شان جهد و با بچشم نمودند و برادوق زر کا و عظمتش طناب شهرت شرق
و غرب بعالم کشیده و زبان دعوی کردن گشادن روزگار راز صرف آوازه رفعت
بر بکر بپایان فموشی دز و دیده با این همه حشمت و جاه زر بر کف ما ز بسیاران اشال
آن باقی و تعمیت آن برک معاش خود ساختی لحاصل صفت کری پیشه وری
شغلی نیکو و کاری پسندیده بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند
و از نهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند با زندگی و حیله وری پردار رشد کار ران
نام نکنند و بحاجت راستی خود را بصرصر دروغ بباد بیچارگی زر پایکنند و عیوب کالای
خود را در پرده نمودن بیچا پنهان ننماید و زلال کسب حلال خود را بخار ولای
حرام و شبهه نیالاید حضرت واهب بر نیکی بدجل جلاله در کلام مجید خود بدین
این طایفه را تعلیم براستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و در حق ایشان فرموده
است از آنجمله در سوره هود حکایت از قول شعیب کرده که بقوم خود گفت که
يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ
وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ
مُحِيطٍ یعنی بقول مفسرین که بپرستید خدا را رعایت شرایط الهی و مستحق عبادت جز
و کم نکنید پیمانه و ترازو را یعنی انجاس را و رعایت پیمایید بدرستیکه من می بینم شما را
با توانگری و نعمت بیشمار روی شما درنده و محتاج نیستید که آن داعی باشد شما را
بخیانت بلکه بنعم و توانگری بدرستیکه من بر شما میترسم عذاب روزیکه احاطه کننده
است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از این

کلام

از غایت تاکید و اهتمام فرموده اند که یا قوم أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ
بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدِينَ یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و راستی یعنی رعایت کنید
حقوق مردمان را و نقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتیکه فساد کنندگان
باشید گفته که فایده قید مفسدین اخراج چیزی است که صورت افساد داشته باشد
مقصود از آن صلاح باشد و وجه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره رحمن
فرموده است عز من قائل وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ
و در سوره بنی اسرائیل فرموده که وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا
بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ و در سوره مطففین فرموده که وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ
إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ
يُخْسِرُونَ حاصل معنی آنکه بقول مفسرین وای مر مطففین را که چون پیمایش کنند برای
خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند برای مردمان یعنی
در وقت دادن نقص میدهند و گفته اند ویل وادی است در جهنم که اگر کوه ها را
بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در اخبار آمده که اهل مدینه
همه تاجر بودند و این کار زشت همه مرتکب مینمودند چون این سوره نازل
شد همه طریق سداد و جانب میزان عدل و داد رعایت جناب اقدس نبوی
بیان ایشان آمده آن آیه بر ایشان خواند بعد از آن فرموده که خمس بخمس
یعنی است گفتند یا رسول الله کدام است فرمود که ما نقض قوم العهد

الا سلّط الله عليهم عدوّهم وما حكموا بغير ما انزل
الله الا فشا فيهم الفقر وما ظهرت فيهم الفاحشة الا
فشا فيهم الموت ولا طففوا الكيل الا منعوا النبات و
اخذوا بالسنين وما منعوا الزكوة الا حبس عنهم المطر
حاصل مضمون آنكه هيچ قوم عهد را نشكنند مگر آنكه خداي تعالى دشمن ايشان را بر ايشان مسلط
سازد و هيچ گروهي حكم بغير ما انزل الله نكنند مگر آنكه در ميان ايشان تنگدستي ظاهر شود
و هيچ جماعتي در ميان ايشان زنا يا فاحشه مطلق ظاهر نشود مگر آنكه مرگ در ميان ايشان منتشر شود
و هيچ فرقه پيمانه را ناقص نكنند مگر آنكه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلاي
قحط گرفتار گردند و هيچ قومي منع زكوة و ترك آن نكنند مگر اينكه باران از ايشان
باز ايستد و در كافي از حضرت بهتر عالم منقول است من باع واشترى
فليحفظ خمس خصال والا فلا يشترين ولا يبيعن الربا والحلف
وكتمان العيب والحمد اذا باع والذم اذا اشترى يعني كسي كه
خريد و فروخت ميكند ميبايد پنج خصلت را مراقب باشد كه پيرامون اينها نگردد
والا از اينها كه خريد و فروخت نكند ربا و سوگند خوردن و عيب متاع خود پنهان
كردن و در وقت فروش متاع را ستودن و در وقت خريدن مذمت متاع
نمودن و در همان كتاب باسناد معتبر از حضرت امير المومنين ع روايت شده
آنچه حاصل مضمون آن اينست كه آنحضرت هر روز صبح در بازارهاي كوفه ميگشت و دره كه
او را سبيبه مينامند بر دوش داشت و بر دوش مبارك خود ميگذاشت و بر هر بازاري

مي اي

مي ايستادند و ندا ميكرد كه اي جماعت تجار بترسيد از خدا چون اهل بازار آواز آن
بزرگوار را ميشنيدند آنچه در دست داشتند مي انداختند و بهوش و گوش متوجه آنحضرت
ميشدند پس آن رونق بازار دين و دنيا و رواج دهنده متاع پرهيزكاري نتايج
اين كلمات از روي شفقت و رافت به چهره گران خوابان بستر غفلت ميفشاندند و جواهر
اين سخنان به بيان زبان وحي ترجمان در گوش طامعان ميكشيدند كه قدّموا
الاستخاره وتبركوا بالسهولة واقتربوا من المبتاعين وتزيّنوا
بالحلم وتناهوا عن اليمين وجانبوا الكذب وتجافوا عن الظلم
وانصفوا المظلومين ولا تقربوا الربوا واوفوا الكيل والميزان
ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين
خلاصه مضمون آنكه پيش از شروع در سودا از حق سبحانه و تعالى طلب خير و خوبي كنيد كه از
قدموا الاستخاره بهمين مراد باشد چنانكه در بعضي نسخه است معني همانا اين خواهد بود كه قبل
از داد و ستد پناه جوييد بجانب خداوند تعالى از شامت آن و از شر و سود شيطان
و طلب بركت كنيد بسهل البيع بودن و سخت گيري ننمودن و نزديكي جوييد بمشتريان و زينت
دهيد بصفت حلم و باز ايستيد از سوگند و كناره كنيد از دروغ و پهلو تهي سازيد
از ظلم و انصاف دهيد بمظلومان و ديگر نزديك مگرديد بربا و تمام كنيد پيمانه و ترازو را
الى آخر چنانكه در سوره هود مذكور شده و از جناب قدس نبوي مرويست كه هر كه
در كيل و وزن خيانت كند فردا او را در قعر دوزخ در آورند و در ميان دو كوه
آتش جاي ميدهند و گويند اين دو كوه را بكيل و وزن كن و او هميشه باين كار مشغول است

٤٥٩

شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد
که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیال است که ترا مینماید گفت چنان نیست
بلکه چنان واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی زیاده و دیگری ناقص نگاه میداشتم
و بزیاده میگرفتم این عقوبت آنست که در مجموعهٔ ورام مذکور است که مرشد طریق راستی
و امام شایسته و استاد کارپیشهٔ تقوی و دیانت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخیاطی که
جامهٔ آگاهی بر اندام خود آرایش بوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود
که ثکلتک الثواکل صلّب الخیوط و دقّق الدروز و قارب
الغرز فانّی سمعت رسول الله صلعم یقول یحشر الخیاط الخائن
و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه واحذر
السقاطات صاحب الثوب احق بها الی آخره ماحصل معنی آنکه رشتهها
پر تاب محکم کن و درزها را نازک بدوز و نوردها را نزدیک بهم بدوز
که بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر خدا که میگفت حشر کرده میشود یعنی در روز قیامت
خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت
نموده است یعنی تا باعث فضیحت در نزد وی گردد و خرده ریزه از پارهها که از
بریدن می‌افتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است از تو که او را از برای
خود برداری و این سخنان را افسانه شماری و در کافی از سرور عالم منقول است
که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که فلان اما علمت انه لیس
من المسلمین من غشّهم یعنی یا ندانسته اینکه بدرستیکه از جملهٔ مسلمانان نیست

آنکه

آنکه با مسلمانان غشی کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقول است که گفت
من سابری یعنی قسمی از جامهای نازک است میفروختم در جای تاریک حضرت
امام موسی بر من گذشت و فرمود یا هشام انّ البیع فی الظلال
الغش و الغش لا یحلّ یعنی از این جامه فروختن در تاریکی غش است
و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت
بر السنه و افواه و اقلام مخابر دویده و حصر این سخن در چهار بازار کتب اربعه
حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار واقع است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز
معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور میشوند
چنانچه زبانزد هر دور و نزدیک میگردند چه سود و معامله محک عیار مرد و معرف
و هنر آدمی است و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و
ترک سودا با ایشان و خویشان میشود و در این وقت راه دخل و نفع ایشان
مسدود و مال دنیا که برای افزودن آن از ایمان خود میگذشتند رفته رفته
ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب سود ایشان و
سراست و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش می‌پندارند
که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند
که خیانت برقع حرمان ثروت و ظفر و اساس نژند برکت است و لهذا که بخیانت آلوده
شود همان بخیانت از دست میرود حکایت هر چه را با دآورد با دو بش برد گویند
شخصی جامه در دیده و جیب زر برده بدلال داد که بفروشد الغ قا جامه را از

ازو دلال در ربودند چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت
بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است که مردی شغلش برده فروشی بود بمجلس سامی حضرت
ابی عبدالله شرف نزول یافت اجتناب فرمودند که ایاك والغش غش فی
ماله فان لم یکن مال غش فی اهله مضمون آنکه احتراز از
و پرهیز کن از خیانت که بدرستیکه کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود در
مال او پس اگر او را مال نباشد خیانت کرده میشود در اهل او و کریمه انما بغیکم
علی انفسکم مؤید این مقال و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی
این مقام است لمؤلفه اگر سنگ کم داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب هر سو در بازار
میگردد پس اصناف تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت
نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه افزونی پایه علو درجات و بهای
نمو برکات مشکوة مصباح الرجا است مرآت چهره و من یتق الله یجعل
له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت بجسته گوهر مراد و دیگر جسته اند و چون تشنگان
در چشمه این شیوه حمیده رخ زرد کرده نالان در عالم نشسته چه بوده یا پرشمار کرده اند
در آن بازار روزگار بدلال صدق و راستی برده اند و چه میوه های مقصود که
ازان وجود از شجرات نیکو ثمر راستی امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانه
پادشاهی از پادشاهان سلف خوشه گندم دیدند که هزار دانه داشت چون
از حقیقت آن استفسار کردند گفتند شخصی از شخصی زمینی خریده بود و چون خواست تخم کند گنجی پیدا
شد مالک اول را اعلام نمود گفت این گنج از آن تست چه من از تو زمین

خریدم

نه گنج را و گفت من زمین را هرچه در آن بود بتو فروخته ام اکنون این مال
تراست مرا در آن حقی نیست پس آن دو مرد در محافظت آن دو ملک کوشیدند
علو همت را آن با بنزاع نموده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را
از قبول آن مال معلوم کرد و هیچیک را بتصرف آن شوق نیست فرمود و در
صلاح چنان دید که بالغ دختر خود را بپسر آن دیگر دهد و آن مال را بایشان سپارند
حضرت وهاب المنن ببرکت راستی و امانت ایشان را حاصل داد
که در هر خوشه هزار دانه گندم بود و از غایت تعجب پادشاهان
چیدند و ایشان از آن بخزانه سپردند پس از دلالت این خبر بدیده خرد احتیاط
گنج ایمان خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدین گونه پاسبانی نموده اند
و کارگران بسیار ارباب جواهران بدکسب قطع نظر از زشتی عاقبت آن هیچ حیله
نامشروعی مضایقه ندیده اند و حضرت خداوند متعال در وادی تحصیل گرفتار تیه
ضلال جمله گرشتگان کوچه پر پیچ و خم طمع را بشارع مستقیم راستی رسانند و نخل
حیات کافه انام را در شاخ و برگ نسایم صفات پسندیده مثمر سعادت دوجهانی
گرداند بحمد واله الامجاد مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست که سرمایه
آوازه نیکنامی است از ره بخل برانداز و دو دستگیری در این مجلس مشتملست
بر چند فصل اول در مذمت بخل که غرض در این مقام آنست که زرخشکان حرص
عشق مال و بستگان زنجیر طول امال و کدطلبان منعم نما و تهی دستان
سرمایه سخاوت و نیاطلبان کوهها مونتستوجبان صفات قارون که خزاین

ناپاک و دست بستگان زر ممسک و بخیلان در رفتار ما و کان تیرباران
ملامت عقلا بتن زر اندوزان بیجان ابر روی صفحات حبشی ضمیر فرمان بران
خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بر درم شماران
شعر قه جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان در مال خویش از لئیمی در لنگر تنگی
ماناد و که عرصه دنیا بی پایدار مانند گشته از راست و اصناف طبقات خلایق
در آن بمنزله اراضی و قطعات مال دنیا که زر آن جاری گردد آب روانست
چنانکه هر یکی از اراضی و قطعات کشت زار میباید نصیبی از آن داشته باشد
تا بآن تازه و خرم تواند بود و سر سبز و برگ نشو و نما تواند نمود و هر یک
از اصناف خلایق بهره از مال دنیا که روان تر از آب جاریست داشته باشد تا
از سیلاب بهاریست قدری برشته ضرورت برگ معیشت خود سبز و
بزه حالش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد چنانکه زمینها بلند
پست میباشد و بلندیها از آب پیش از قدر حاجت گرفته زیاده آنرا
از خود میکند روانه به پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینماید
از مردمان نیز آنکه قدرش بلند پایه و همتش رفیع و در رتبه است از مال
دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیاده تر از بزیر دستان میدهد و لی میدارد و
هرکه به پستی همت و دنائت متصف است چون آب روان مال دنیا بحال
حوصله تصرف وی در آمده دیگر پا از آنجا بیرون نمیکند از روی چنانکه بلندی و پستی
زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میکرد و بلندی و پستی همتها و مرتبهای نیز

ازان

از خرج و اسراف مال بتحقیق می‌نمود و بیت با جمعی الا زر دنیا نشود
جمع باران که کنه رسد بند گردد پس بخیلان روزگار و خواجگان
بخت شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلند مرتبه و مقدار
میدانند بدلیل آنکه مذکور و نا ازلترین خلق و پستترین اهل روزگار خواهند بود و ما
نشان بخل و خست عوض شرف و عزت نتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام
پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب حسم امیرالمؤمنین بر این معنی ادای
شهادت مینماید که فرموده اند که مَن لَم یَسخُ لَم یَسُد یعنی کسیکه از جود
و بخشش عاریست بمنصبی از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات
کثیر البرکات آنحضرتست که اَلبُخلُ یُزری بِصاحِبِه یعنی صفت
بخل حقیر و بیمقدار میگرداند صاحب خود را و نیز آنچه از بحر دانش آنحضرت روایت
شده آنست که اِحذَروا البُخلَ فَاِنَّهُ لُومٌ و مَسَبَّة یعنی پرهیز کنید از
بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش اینکس میکند
و نیز از شقایق حقایق که دست تشنع از گلدسته گلشن رازان پیشوای خلایق میچیند
این سخن است که جُودُ الرَّجُلِ یُحَبِّبُهُ اِلَی اَضدادِهِ و بُخلُهُ
یُبَغِّضُهُ اِلَی اَولادِه محصل مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان
میکند و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می‌اندازد و نوال این مقال نیز
از موائد فواید آن قبله اهل کمال است که اَبخَلُ النّاسِ بِمالِهِ اجودهم
بِعِرضِه یعنی بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردان است

بغرض ناموس خود نعیر زر بخل و امساک مال و نیت عوض انگیزند با دفاین رود
واین جوهر هوس برود روح او زرسم زر خرف کلمات سعدی گوهر است که چه خوش گفته
وَالشُّحَّ فَإِنَّهُ يَكْسِبُ الْمَقْتَ وَيَشِينُ الْمَحَاسِنَ وَيُشِيعُ الْعُيُوبَ
حاصل معنی آنکه پرهیز کنید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود
ونیکیهای مرد را در نظر مردمان زشت و قبیح وعیبناک میکند و عیبها را شایع کرده بر زبانها
می اندازد واین کلمه نیز از کلمات مقالات مشهوره امیر مؤمنان است که
البخیل حبیب نیست هیچ بخیل را دوستی واین گوهر بسیار از آن
معدن جود و سخاوت که لَوْ رَأَيْتُمُ الْبُخْلَ رَجُلاً لَرَأَيْتُمُوهُ مُشَوَّهاً يُغَضُّ
عَنْهُ كُلُّ بَصَرٍ وَيَنْصَرِفُ عَنْهُ كُلُّ قَلْبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت
بخل بصورت مردی مصور میشود و بنظر می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری کریه خواهد بود
که چشم از وی پوشیده گردد و دلها از او نفرت نماید پس بحکم اخبار رسند که مورث
خبیثه بخل نباید [illegible] و خواری [illegible] بقدری و بد اعتباری است و بخیلان احمق [illegible]
آنکه جمع کردن دینار و درهم خود را از جمله و از نهادن مال بر روی هم
پایه مقدار خویش بلند [illegible] زنند و نمیدانند که چند آنکه [illegible] پای [illegible]
[illegible] کار باعث [illegible] آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز [illegible]
پاس ننگ و نام آدمی را ویران و قصر عزت و اعتبار او را با خاک برابر یکسان میکرد
پس بحکم [illegible] اشتهای خلق با ارباب ثروت [illegible] از راه توقع است و اگر [illegible]
این طایفه را دارند و تعظیم و توقیر نسبت بایشان بعمل آورند اکثر معلول بغرض فاسدی

احتیاج است هرگاه بشنود حاجت کند از روی [illegible] ایشان [illegible] و آب [illegible] ایشان
از راه خرج [illegible] صفت بخل [illegible] و باشد بالضروره خلق نیز از روی دل از ایشان
نافر [illegible] پس خواطر نخواهد داشت وجود و عده ایشان یکی [illegible] خواهند [illegible]
دیگر از خلق که ایشان را باین طایفه بازاری [illegible] توقع و احتیاج اصلا [illegible] کاری
نیست چون [illegible] و ناجوانمردی این گروه [illegible] ببینند [illegible] عداوت
ایشان [illegible] بارها [illegible] ایشان [illegible] از این قوم [illegible]
می افکنند بخیلان [illegible] زر [illegible] خلق [illegible] قدر و قیمت [illegible]
ورزند [illegible] و تن [illegible] آنکه [illegible] هرگز [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] کام [illegible] ایشان [illegible]
ساخته [illegible] ایشان [illegible] زنده [illegible]
که پوشیدن [illegible] ایشان [illegible] تواند خورد و مصالح [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تواند [illegible] ایشان [illegible] شرکت [illegible]
از اندیشه [illegible] فکر مال [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] در آن تواند [illegible] دست [illegible] از راه [illegible]
گذاشته [illegible] تواند گذشت گویند یکی از ظرفا [illegible] بوده که [illegible]
بخانه [illegible] روزی بخانه وی رفته [illegible] گفته هر چند [illegible]
[illegible] گفته [illegible] مال [illegible] بخورید [illegible] الغور
در عراق [illegible] وقت خورش با بخیل [illegible] شرکت [illegible] و دل خود [illegible]

کر تو خوری نان او و نیز گویند که از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست
گفت کسیکه او از دو نان جمع کرده نان او خورده شود و نیز هر کس اسباب شود که حاصل کار
این قوم نخست شمار با وجود کثرت سخنی و با چندین وسعت تنگی میکند و از این جاست که
جناب مستطاب امیر المومنین فرموده اند که عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر
الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش
فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء
حاصل معنی آنکه عجب دارم از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته با
آن میشتابد و توانگری که در طلب آن بوده از او فوت میگردد و پس گذران
میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرده میشود در آخرت مانند حساب
اغنیا و هم از آنحضرت روایت است که افقر الناس من قتر علی نفسه
مع الغنی و السعة و خلفه لغیره حاصل معنی آنکه فقیرترین مردمان
کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و از برای وارث
و بمیرد و برای دیگری گذارد گویند کریمی زر و زر داری خود پرسید که چه چیز است که ادای
زر آن بهتر باشد گفت فقر و احتیاج کریمی گفت بخل از آن بهتر است زیرا که چون
فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از ننگ هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از مذمت
و خست و چرکین و نکبت جمله احوال و ذنب این گروه مکروه بود اما احوال جود و سخا
و قدر و حرمت این طایفه پسندیده بعرض مقدس دور که حضرت غوث آنچه کان کرم و محیط سخا
حضرت امیر المومنین علی تصریح فرموده اند ابعد الخلائق من الله تعالی

البخیل

البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کس
از نظر رحمت شاهی بخیل مالدار است و از سرحلقهٔ کرام حضرت ابا عبد الله
در من لا یحضره الفقیه منقول است که شاب السخی مرهق فی الذنوب احب
عند الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد همانا است
که با وجود اینکه پیر از داب اکثر کس قدر و منزلتی دیگر است عابد از ابا بروی
عبادت و غوث کرامت بیشتر باشد جوان سخی که در گناه مشتابان باشد محبوب
است از پیر عابد بخیل در نزد حق سبحانه و تعالی و هم در آن کان بی نظیر مایه افتخار
است خورشید آسمان سخاوت فروغ فلک همت یعنی جناب مستطاب نبوی
مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز نیست اسلام را
چنان باطل و ناچیز نگردانند که بخل با حرص نوع تصریح این حدیث شریف آنکه آدمی
شوم بخل از ادای حقوق چون خمس و زکات و صله ارحام و نفقات واجب ناچار است
باز میماند و بکنده خوری جرم و لقمهای طمع نداده عمر را از توشه تقوی و ورع
خالی کرده از مالهای حرام و لقمهای شبهناک پر میگرداند و این دو صفت زشت
چون زبان پاک کننده و دومه تارک دین و ایمان شد و چون دل پاک سازند متوارث
امید و دراز نجات فیه و در امالی الشیخ طوسی رحمه هم از جناب اقدس رسول ماثور
است که ان السخاء شجر من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة
فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها
فساقه ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة من اشجار

النّار واغصانه متدلية في الدنيا من كان بخيلاً
تعلّق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الى النّار

ملخّص مضمون آنکه بدرستیکه سخا درختی است از درختهای بهشت و از درش شاخهای آن آویخته است در دنیا هر که بگیرد شاخی از آن شاخها گرفته خود را در آن و کشد است آن شاخ او را به بهشت برساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخهای او که آویزانست در دنیا هر که بخیل است شاخی از آن چسبیده است آن شاخ و او را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از سرور انبیا مرویست که دیدم

على باب الجنة مكتوبا انت محرّمة على كل بخيل ومرائي وعاق وقتّات

یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و ریاکننده که عبادت بریا کند و هر که عاق پدر و مادر باشد و هر که سخن چینی نماید و جمیع بخیلان در دنیا خود را زر و در عقبی بعذاب الیم گرفتار نمایند و در این سرا اسیر ایشان رنج اندوختن زر حیات است و نه در آن جهان سرمایه برای نجات آری صد فریاد از اینکه داشتن گوهر شکند شعار راست ماهی را از شومی فلس با آتش سوزاندن سر و کار چشم طلبدار از تکاثر نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه اندازد و چشم رنجور زر ... عرق روز و شب در آتش میگدازد و از حماقت این چه دانا کار خود مدان همین بس که مال که با آن تحصیل سربلندی دنیا و در جنت عقبا میتوان نمود صرف وقت صحبت را خویش سنگ کشیده اند و دنیا را در هم که با آن مطاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسبیده اند گویا هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه در خاطر

خطورشان نگذشته که زر یا دیگر زر و مال بر سنگ و سفال چه این نیست که با زر در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال و کمند دستگیر آفات و کار بیچارگان پریشان احوال خود را با یوان سعادت بی‌نیاز قرب آلهی رسانیدن مقدور است هر گاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض در داشتن و پرها و وارث گذاشتن باشد مصراع برای نهادن چه سنگ و چه زر از [illegible] دنیا حضرت علی مرتضی ع مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب بان فرمودند که اما انك ان لم تخرج عنّي لا تنفعني یعنی اما ای تا تو از دست من بیرون نروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای این قوم بی‌شعور اینکه پندارند که مال از بذل و انفاق کم و از نگاه داشتن زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهال است که نشو افزوده برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میشود چنانکه گفته اند بماند حاتم طایی ولیکن تا بابد بماند نام نکویش بنیکوی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله رز را چه بیشتر برید بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت و تنگی توانگران بسته به جوبیست که بحصه ایشان که بفضل ایشان بسته است اگر کم و ... پیمایان فضل و کرم آلهی پیوسته پس هر آنچه از اینجا برگیرند عوضش از انجا می‌آید و هر چه از این سر کم سازند بدلش از آن سر می‌افزایند و در این صورت شیوه

انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بجانب خداوند کریم کردن است
و هر قطره از این بحر چون موج برزیدن و در کیسه آن در بامساک ورزیدن
بخشش از تو و مایه بخشش از خداوند و لیکن شود دست تو در کیسه در بابت شاهد
این دعوی کلام حضرت حق سبحانه و تعالی است که در سوره سبا فرموده که
وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
حاصل معنی آنکه آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزیکه شما را بود
حق سبحانه و تعالی عوض از آن میدهد و بهترین دهندگان است و نیز در سوره
بقره فرموده که الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ
وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده
میکند بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه مال محتاج
و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند شما را بجانب معاصی و خدای تعالی
وعده میفرماید شما را بآمرزش از فضل خود یعنی اینکه گناهان شما را بپوشد و
در آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و آخرت و در ارشاد
القلوب مرویست که إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى قَرْنَيْهَا مُنَادِيَانِ
مَلَكٌ اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِكُلِّ مُنْفِقٍ خَلَفًا وَلِكُلِّ مُمْسِكٍ تَلَفًا
حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا
هر کس که نفقه کرد مال خود را عوض از آن زود باو برسان و هر که امساک نماید

مال را

مال او را زود تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است
که وَمَنْ يَبْسُطْ يَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ إِذَا وَجَدَ يُخْلِفُ اللَّهُ لَهُ مَا
أَنْفَقَ فِي الدُّنْيَا وَيُضَاعِفُ لَهُ فِي الْآخِرَةِ حاصل معنی آنکه هر که
بگشاید دست خود را بجانب احسان در وقتیکه مقدور باشد خدای تعالی عوض
آنچه انفاق کرده است میدهد باو در دنیا و زیاده میگرداند برای وی در آخرت
و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع منقول است يُنْزِلُ اللَّهُ الْمَعُونَةَ
مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْعَبْدِ بِقَدْرِ الْمَؤُونَةِ فَمَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ
سَخَتْ نَفْسُهُ بِالنَّفَقَةِ حاصل معنی آنکه حق تعالی دخل را بقدر خرج
از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه
خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم
در آن کتاب مذکور است روایتی که ماحصل آن اینست که مولائی از جناب
اشرف علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا با درک خدمت آنحضرت فایز شد
فرمودند که امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام فرمودند که
فَمِنْ أَيْنَ يُخْلِفُ اللَّهُ عَلَيْنَا أَنْفِقْ وَلَوْ دِرْهَمًا وَاحِدًا مراد همانا
اینست که خلف و عوض انفاق است هرگاه آن نباشد پس از کجا
حق تعالی خلف بما فرو میفرستد نفقه کن اگر چه یک درهم باشد و نیز در کافی
مذکور است که حضرت ابو عبد الله به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی که نزد
تو بود چند زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا

صدقه کن که بدرستیکه حق تعالی عوض آن را میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را
کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آن را صدقه کن محمد آن چهار دینار را
تصدق نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشته که از جایی چهار هزار دینار
جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بُنَیَّ اَعطانا الله اربعین دینارا
فاعطانا الله اربعة آلاف دینارا یعنی برای خدای تعالی
چهار دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم در
آن کتاب از ابن ابونصر روایت است که در نامه نوشتم که یا اباجعفر بلغنی
اِنَّ الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر الخ چون
ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نمود
که یا اباجعفر بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی از در کوچک بیرون
جنیبت تو را بیرون میبرند و نقص برای آنحضرت داد و در بوده یکی در بزرگ که آمد
و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در آن در متعارف
بوده بنابراین موالی آنجناب از که جهت آن والانهمت حسنت نموده مرکب
همایون را از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند که خبر بوالد ماجد
آن سرور رسیده در آن باب بآنجناب نوشته بود که غلامان چنین میکنند و این
از بخیلی ایشانست تا احدی از تو بخیری نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا برتست
که باید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی باید
زری از طلا و نقره با تو باشد و کسی از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا بدهی و هرکس

از اعلام

از اعمام تو سوال حاجت از تو نماید کمتر از پنجاه درهم بخشش با و مده و بیش
از آن اختیار با تست و هرکس از عمهای تو سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار
بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تست و بدرستیکه مراد من آن است که حق سبحانه و تعالی
تو را رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس که صاحب عرش و خداوند
ملک تو را مفلس و تنگدست نخواهد کرد و در ارشاد القلوب از سرور کاینات و مهر
نبوت منقول است که الرِّزقُ اِلَی السَّخیِّ اَسرَعُ مِنَ السِّکّینِ اِلَی ذِروَةِ
البَعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و شتابنده تر میآید از کارد بکوهان شتر و از
حکایات این مقام که اغنیا را بر خوان فیض عنایت میخوانند و درویشان را
از دغدغه خسران این معامله میرهانند حکایت است که هم در ارشاد القلوب روایت شده
و محصل آن اینستکه در زمان حضرت داود زنی از خانه خود بیرون آمد و گرده
نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نموده آن سه گرده را بوی
داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش میکنم و آن جو در ظرفی بود
و بر سر داشت ناگاه شد بادی وزید و آن ظرف را از سر او دور بود و زن از او شکیبا
گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود
نزد فرزندم سلیمان ع رو و این واقعه را برای او حکایت کن بخدمت حضرت
سلیمان ع رفت آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه حواله فرمود
زن بازگشته نزد حضرت داود آمده ماجرا را اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود
که برو هر که سلیمان داده پس ده و بگو چیزی نخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد چرا

جو مرا گرفت زن باز نزد سلیمان آمد آنحضرت هزار درهم دیگر با آن افزودند
بار دیگر بخدمت حضرت داود آمد آنحضرت دیگر باره فرمود که در چهار راه رکون
و بگو که چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال نمایی که فرشته را که باد
موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس زن دفعه سیم باز گردید
و آنچه تعلیم کرده بود بعرض حضرت سلیمان رسانید آن پادشاه صورت و معنی یعنی سلیمان
نبی استدعای احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد
احوال پرسید فرشته گفت جهازی چهار پایان بسیار روانشده توشه ایشان تمام شده
بود یعنی در دریا بانوند نذر کرده بودند که از توشه هر که بخورد ثلث اموال که باران
چهار پایان است از او باشد و ما چون این زن را بوی عطا کردیم او خورد و بر او
واجب شد که وفا بنذر نمایند پس حضرت سلیمان آن تجار را حاضر کرده سوال
نمود تاجر اعتراف کرده از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر کرده
چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن بسیصد و شصت هزار دینار
است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون را فرمودند که یا بنی
هر که معامله کند و خواهد که سود کند باید معامله با این رب کریم کند این زن از
سودایی که با خداوند عالم کرد چنین سود برد و در عوض سه گرده نان جو را
که دل درویش معتقد را بجا آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار
قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت هم در این کتاب مذکور
است که ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود

فی

دو وقتی صحبت خرمای بصدقه داد و در روز سه هزار و شصت عدد خرما بو حضرت کریم
متعال سه هزار و شصت دو که بهر دانه خرمایی دهی کرامت فرمود بحاصل آنچه چون
بدبختی و بخیلان بهان بحث خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال
میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف
این قوم تهیدست و غالب آنست که مال از نگاهداشتن تلف شده بر پشته ریگهای
که بر ریگ گذرد تپه تپه باشد از بیوت هر سر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده
و بر طرف میگردد بخلاف چون بیرون رود از دست منعم بطلب آید ر دست کسی
هرگز با فقر و رنج نشد و موید این حدیث آنست که از حسین ابن ایمن در کافی منقول است
که از حضرت امام جعفر روایت نموده که فرمودند یا حسین أَنْفِقْ وَأَيْقِنْ بِالْخَلَفِ
مِنَ اللهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَبْخَلْ عَبْدٌ وَلَا أَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فِيمَا يُرْضِي اللهَ
عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا أَنْفَقَ أَضْعَافَهَا فِيمَا يُسْخِطُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
معنی انفاق کن و یقین دان که عوض از جانب حق تعالی میرسد بدرستیکه هیچ
بنده از مرد و زن بخل نمیورزد به نفقه کردن چیزی که تحصیل رضای الهی در آن باشد
مگر آنکه نفقه کرده چندین برابر آن در چیزی که باعث غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف
کردن قدری از مال از برای امر خیری که رو نماید امساک کند او در امر نامشروعی
خرج باید که اضعاف آن از دست برود و خداوند عالم بر او غضب کند و در انجاح
هم اضعاف آن که در نگاهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی
فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود در انجاح غضب

چه بر چنین گردد بنده خواهد بود و همانا رسیدن به بهشت منوط به توفیق و خذلان که خذلان و عدم نصرت
در سوره واللیل نام صاحب این صفت خسته نموده در حق ایشان فرموده
است که وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ
لِلْعُسْرَىٰ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ خلاصه مضمون آنکه اما کسیکه
بخل کرد و منع نمود در ادای حقوق الهی و طلب غنا نمود و مراد ازین بخل و منع
حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی و از رحمت او
بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و عده عوض را پس زود
باشد که میسر گردانیم او را برای عملها که موجب عذاب یعنی نظر شفقت و توفیق از او
برداریم و در بادیه خذلان واگذاریم تا از روی سیئات اعمال که باعث عذاب
نکال است آنچه را ره کند باسانی و بی اعتقاد باشد و دفع نکند عذاب را
از او مالی که در آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم و در شان نزول این آیه
سوره شریفه نقل کرده اند که در خانه یکی از انصار درختی بود از خرما که شاخهای
آن بخانه فقیری عیال دار در رفته بود و چون آن انصاری بالای چیدن خرما بر آن
درخت آمدی گاه بودی که خرمایی افتادی و کودکان همسایه فقیر آن خرما را برداشتی
آن مرد از درخت فرود آمدی و آن دانه خرما را از ایشان بستدی و اگر یکی از
ایشان خرمایی در دهان داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردی پس آن مرد
فقیر شکایت نزد حضرت سید انبیا بردی آنحضرت صاحب درخت را طلبید گفت
نخله مایله خود را که شاخهای او در خانه فلان است بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله

در بهشت

در بهشت باشد آن مرد گفت نخله بسیار دارم و آن نخله هیچ خرمایی کفته ما او درخت
بسیار است و هیچکدام در خوبی نزد من بهتر از آن نیست یعنی خاطر من بآن
متعلق است نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون رفت یکی از انصار که ابو دحداح
نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را بگیرم از او تو از من میستانی
نخله بهشت که فرمودی حضرت فرمود نعم پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته طلب
آن نخله نمود انصاری گفت تو دانستی که رسول خدا برای آن نخله نخله در بهشت میداد
من چنین و چنان گفتم از این جهت که آن نخله بهترین نخلات من است و بنخله
تمام بآن دارم و بآن نخله که در بهشت وعده دادند نداده ام اما اگر تو بفروشی
مدعای من نخواهی بفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت آنکه از عوض
از جهات نخله نفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد از آن کمتر راضی نشد آخر الامر
نخلستان که در مدینه داشت مشتمل بر چهل درخت با بر نزد او داده نخله را خرید
و جمعی را بدان گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت رسول آمد و گفت
یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آنرا بتو دادم طریق فوز و فلاح آن نخله
از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بود پس بسرای همسایه رفته فرمود
این نخله را از برای تو خریدیم و بعیال تو بخشیدیم پس خدای تعالی این سوره
فرو فرستاد و در ذکر اختلاف در آن نموده که بعضی برای دنیا است و بعضی
آخرت چون بعض انصاری و بعض ابو دحداح و احوال هر یکی از این دو فرقه را
هر یکی از این دو طایفه را بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت

زشتی پس ان عقوبت این قوم به سرشت بسیار دور دور شده و لیکن با کلک قلم
چابک قدم در بر جناح سخن مطلب دور و دراز بست جهة الاقتصار آن در این مقام
بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در این مجلس در بیان احوال
مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را
همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صفت دوان خاک
یک سر و گردن پستاند چه لذت مال و ثروت بخشش و دادن است و اعظم
فواید آن بانجمن در هم و دینار گره از جبین شکسته تان گشودن و از گلشن عنایت
انجمن پژمرده شکفته شود که خوشتر نکهتی بوتر از گشودن خاطر هم در باشد و از جوی چار آب
روان مال کدام نهال سرکشد که رخسار تر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان
بی برگ نوا بود و کاروانیان مصر وجود را در بر آوردن یوسف آمال و رجاء
کدورت بچاه حسرتی محکم تر از رشته زر بدامن محتاجان نیست و چه نیکو گفت انکسان
بهین دستی که احوال زر برای نگار همای سعادت اقبال چاره چیره پر تر از زر
شاهین نظر همت بی حال عاجزان شکسته بال نشد نگشاده گریبان زر و سر علیم آرات
بلند نام است و رشته آشنای فقیران نه قلیل حسن سیرت از زمام نگاه عطوفت
نزد دوستان تیغ به خون بها و پرچم زلف و تا است فیض عطاء درویشان از دو بال
عروسان حجاب جمال را طره گیسوی سیاه شجر سعادت ثمر گلشن بخار را فراز درین
است شکوفه شجر همت الا رو بغیر گوهر نیستی مردمان نغ قابل از دل دور که از
رعایت درویشان عود دست کشیده بان بی فراق که راه اق ده اند و بلاساده و ولان

پسر و بازکه بدست کریم افتد و کان بی سود آید بر سریر ارجمندی نهاده اند آری این
صفت مجسته زینت جمال کمش و ثروت است و زینه پایه ایوان بزرگی در رفعت
چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین ع فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ
وَالسَّخَاءُ یعنی نردبانی که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری بر اوج شرف
و بزرگواری توان آمد دو صفت است تواضع و سخا مولفه شیوه بخشش بیت آورکه
کرم ارجمند دیگر به دست شهان ارزد و دست ادون شده جاه و نیز از آن یکی در
بخود و جود و در وصف جود فرموده که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود
ورزید بزرگ گردید مولفه مال خود نعم بیمن آرزش رعت عیان زریزش ما تکلمی
زر تاج برتری و هم از جناب رسالت مآب فرموده اند که اِنَّمَا سَادَةُ
اَهْلِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ الْجُوَادُ حاصل معنی آنکه آنانیکه در دنیا و آخرت
بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است بصفت جود موصوف
باشند و هم از در سخن آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده ایشان که عَجِبْتُ
لِمَنْ یَشْتَرِی الْعَبِیدَ بِمَالِهِ وَیُعْتِقُهُمْ کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْأَحْرَارَ
بِالْإِحْسَانِ فَیَسْتَرِقَّهُمْ محض معنی آنکه شگفت آمد مرا از کسیکه بندگان بمال
خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان نمیخرد که بنده خود نماید و در فقره
این بحث حمیده در کافی مذکور است که اَتَی رَجُلٌ النَّبِیَّ فَقَالَ یَا رَسُولَ
اللهِ اَیُّ النَّاسِ اَفْضَلُهُمْ اِیمَاناً قَالَ اَبْسَطُهُمْ کَفّاً خلاصه مضمون آنکه
مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی آمد گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان

فاضلترست فرمودند که آنکه دست و کشاده تر است هم در آن کتاب از حضرت
ابو الحسن ع ماثور است که السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب
من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیکتر است و بهشت نزدیکتر و بمردمان
نزدیکتر و نیز از حضرت ابو الحسن ع حدیثی ذکر کرده که حاصل آن اینست که صاحب سخا که
خلق او نیکو باشد در پناه خداست و خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست
عنایت از او برنمیدارد تا داخل بهشتش کرده و مبعوث نکرده اند حق تعالی هیچ
پیغمبری را و هیچ وصی پیغمبری را غیر از سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من
مرا بسخا سفارش میکرد تا وقتیکه از دنیا رحلت فرموده تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود
الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع منقول است آنچه خلاصه مضمونش
اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت رسول ص آمدند و در میان ایشان مردی بود که در
گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر از همه
جرات مینمود آنحضرت از روی خشمناکی شد بحدی که رگ غضب در میان دو چشم او پیچش
در آمد و روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل ع آمد و گفت
ربک یقرئک السلام و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام
یعنی خداوند تو را سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم
آنحضرت فرو نشست و سر را بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل از جانب
خدای عز و جل مرا خبر نمود که تو سخی و نان دهی آنمرد گفت هرآینه خداوند تو
سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آنمرد گفت که الحق اشهد ان لا اله

الا الله

الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک بالحق لا رددت
عن مالی احداً حاصل استشمام رایحه صدق از آن خبر غیبی دلش آگاه
از بیهوشی غفلت هوشیار و در صحیفه ظهور دلالات آن معجزه با بهره دیده حیرت
از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتن کلمتین شهادتین لب گشاد و تیغ زبان
کرده گفت سوگند بآنکسیکه تو را بحق فرستاده که من هرگز احدی را از مال خود
رد نکرده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی ع
ان لا تقتل السامری فانه سخی همانا حضرت موسی میخواست که
سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و در فتنه چنان بلائی در دین
انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که او سخی است او را مکش
صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت کرد که مرتبه
جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمتی و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن
درگاه تا چه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی روایت شده
که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب به بعضی از خدمتکاران خود خطاب فرمودند که آیا
اخبار نکنم تو را بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند
گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه حق تعالی خلق کرده است خلقی را از رحمت
خود یعنی برای آنکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد
پس ایشان را از اهل حساب بی موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان
کرده که در حوایج خود بسوی ایشان مشتاق باشند تا احیا کنند مردمان بعضی احوال

این زر را باصلاح آورند چنانچه باران احیا کند زمین و کشور را که در آن خشکی
و گرانی باشد الجماعت هشد از مومنان که ایمنند در روز قیامت یعنی از
مواخذه عذاب از روز آلوده و خواطر جمع خواهند بود و در ارشاد و تعلیمی
مذکور است که از رسول پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند سخاوت حسن
خلق پس لازم باشید این دو صفت را یعنی دو صفت را تنها بر خود واجب دانستن تا رستگار شوید
واز این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته بسیار است چنانچه در کتب
معتبره از کلمات همیشه بهار این سخن پرور نثار راست شعرای عرب و عجم در مدح جود و سخا
جود و کرم سخنان گفته اند و همیشه [illegible] احوال روزگار جهت آرایش شاهد و عروس
این صفت گوهرها را ابدار این معانی سفته و نثار ساخته تقدیم از زر لال مع
این قوم سعادت قرین هر سطری جو [illegible] قصاید متاخرین را جهت آرایش ثنای
این طایفه هر مصرعی ابروی [illegible] سخنوران خوش زبان چون در خانه کریمان
به توصیف ایشان همیشه باز است زبان نکته سرایان فصیح [illegible] تیغ [illegible]
جود و احسان [illegible] ایشان پیوسته در دریا امواج [illegible]
این قوم از نجا [illegible] رسوا [illegible] چون عطای ایشان متواتر است
و باران مدایح ایشان از سحاب [illegible] بر مزرع صحایف [illegible]
فیض ایشان متقاطره و گلهای مضامین رنگین [illegible] ارباب
طبع در هر عصری چون عطوفت جوانمردان در جوش است [illegible]
سخنی زمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی [illegible] جود کریمان

داوری

در خورش جملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق تحسین بلکه از جمیع صفات اشرف
کمالات است در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات لهذا بزرگان
سعادت و کرامت دو جهانی همواره مالک این شیوه بوده اند و سرگذشت احوال بزرگان
پیوسته سخاوتی بوده اند فکر خود را گذاشته بعضی برای نوالی پرداخته اند و نان
خود را به گرسنگان و داده خود بلذت آن دارند پرداخته اند چنانکه از مجمع
جود و احسان و مخزن نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی ماثور است
که سه روز متوالی چند ان اکل میسر نمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی
انتقال کرد از این جهت که آنچه داشت ایثار می نمود و گرسنگان دیگر را
بر خود تقدیم می نمود و از مکارم اخلاق آن حضرت اتفاق این بود که چون
کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی حاجت کسی را روا نمودی و زمان
دیگر وعده نمودی و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود
و میان کوه پر از گوسفند بود آن قدوه اعاظم ایمان از کرم و بخشش امور خلق عالم
آن گوسفندان را همه بوی بخشید وی نزد قوم خود رفته گفت مسلمان شوید
که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی
گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و گفت یا القوم مسلمان شوید که
پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمینماید و از علو همت آنسرور
و بقدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که حق سبحانه و تعالی
جبرئیل امین را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی عرض کرده گفت یا محمد این خزاین

هٰذِهِ خَزائِنُ الدُّنیا وَلا یَنْقُصُكَ مِنْ حَظِّكَ عِنْدَ رَبِّكَ
یعنی این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمایی از حظی که در نزد خداوند
تست یعنی از نعمتهای باقیه و دائمه و مراتب وجیهانه چیزی کم نشود آنجناب چشم حشمت
از آن پوشیده و دامن عصمت از آلایش خزائن آن کشیده فرمود حبیبی
یا جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سالت الله ربی
واذا شبعت شکرت الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست
چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق خواهم و چون سیر شوم شکر آن
قیام نمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره گردانم
و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ساعتی درنگ فرموده گفت یا جبرئیل دنیا خانه
کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی که جمع دنیا
کند او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق سبحانه و تعالی ترا بدین قول ثابت دارد
مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشت و کلید خزاین عالم را
بدست اختیارش داده و دیده التفات بآن باز نکرده و محبت آن در دل راه نمود و
ایام زندگانی بنوعی گذرانید که چون از این کوچه بار سفر بست و طایر روح
پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی از برای قرض عیال
مرهون بود و بعد از آن حضرت کسیکه داد جود و سخا را داد و بر طاق بلند
همت نهاد جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین بود و بعد از او اولاد طاهرین و

طاهرین او

و طاهرین او که این مبحث شده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود میراث
داشتند و خواهند داشت بر دیگر دون نظر علو همت انقراض عالم فنا
نکرده اشتند و خواهند گذاشت اگرچه یک ذره بدل وجود آن برگزیدگان
حضرت معبود را چنان با قطار عالم اشتیاقی واقع شده آفتاب جهانتاب ذره پروری
و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو انتشار بر در و دیوار روزگار تافته است
که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم موقوف نمیشیم را در این مقام جهت تیمن
اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداخته
و بذکره مجملا از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان بوادی
بخل و امساک را بوده دیت تاسی و اقتدای ایشان بدرخفتن ضرور است از جمله
حکایات اعطای است که سبب نزول سوره هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره
بر وجهی مسطور است که حاصل آن اینست که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام
حسین را عارضه بیماری روی داده و عاقبت بدرد فراق آن دو یگانه آفاق
مبتلا گشته از حضرت ایشان بزم قرب محمود و جناب قدس نبوی با جمعی از اصحاب
بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن امیرالمؤمنین
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن
روزه دارد و حضرت خیرالنسا با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت
جملگی در آن نذر موافقت نمودند بطریق اقتدا بشاه اولیا نمودند چون جناب اقدس
الهی از خزانه کرم ما شاء بهر ایشان را لباس عافیت پوشانید و از درد الشفا پرستاری جهت عافیت

شربت شفا و صحت نوشانیده خواهد شد که نذر نمود و وفا کند پس از شب نیت روزه
کردند و صباح از روز در حجره طلبیده از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند
حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی از روایات ذکر است نزد شمعون یهودی
که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود هَلْ لَكَ اَنْ تُعْطِيَنِي جَزَّةً مِنْ صُوفٍ
تَغْزِلُهَا لَكَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ بِثَلٰثَةِ اَصْوَاعٍ مِنْ شَعِيرٍ قال نعم فاخذه
ایا تو را رغبتی هست باینکه بار پشم من دهی که دختر محمد برای تو بریسد و سه صاع
جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر از او
بحجره فاطمه آورده و بعضی چنین نقل کرده‌اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده
نخلستانی آب داده و قدری جو اجرت گرفته بخانه آورد بهر تقدیر اهل بیت چون
روزه داشتند حضرت خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد و پنج قرص نان پخته
فرمود چون شب شد نماز شام گذارده و خواستند افطار نمایند ناگاه آوازی
شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینم از جمله مساکین مرا طعام کنید تا حق
تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور اولیا قرص نان خود را بوی عطا فرمود
باقی اهل بیت نیز تاسی بآن جناب کرده قرصهای خود را دادند و از شب طعام نخوردند
و بآب خالص افطار فرمودند روز دویم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص جو پخته
فرمود چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که
یا اهل بیت یتیمی بر در سرای شماست بیکس و گرسنه و درمانده اگر تو دهید او را طعامی
دهید تا حق تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره‌مند گرداند و در روایتی دیگر چنین است که

یتیمی

یتیمی از ایتام مهاجر آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز
عقبه شهید شده مرا طعام دهید تا حق سبحانه و تعالی شما را از مائده بهشت طعام
دهد از حضرت امیر المؤمنین پیکر باره قرص نان خود را باو تصدق کرد اهل بیت
و فضه نیز متابعت کردند و آن شب نیز بآب خالص افطار نمودند سیم باز آن سه
دو سر ا بر همان نهج پنج پخته در وقت افطار چون خواستند روزه بگشایند
آوازی شنیدند که من اسیری از اسرای محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه‌ام
مرا اطعامی دهید تا حق تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد پس شاه ولایت پناه
قرص خود را باو تصدق فرمود فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را
عطا فرمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار کردند القصه سه روز و سه شب گرسنگی
کشیدند و جز آب خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد سرور اولیا و آن
دیگر روز جز دوستی و فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت
پناه رفتند آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع دست
میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی پرا چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن
ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده‌اند امیر المؤمنین احوال را عرض نمودند
آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان شد چون بحجره در آمد فاطمه را در مصلی خود
بنماز مشغول دید و از شدت گرسنگی شکمش بپشت چسبیده و چشمهای مبارکش بمغاک افتاده
بود حضرت رسالت چون قرة العین خود را باین حالت دید فرمود وَاغَوْثَاهُ يَا اَللّٰه
اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَمُوتُونَ جُوعًا یعنی اهل بیت محمد گرسنگی میمیرند و در روایت

دیگر چون حضرت اهل بیت خود را چنان دید لشکر جمع نموده نظر بایشان افکنده
یکرت میگفت اَنْتُمْ مُنْذُ ثَلَاثٍ فِيمَا اَرَىٰ وَاَنَا غَافِلٌ عَنْكُمْ حاصل
مضمون آنکه شما را سه شبانه روز است که گرسنه بوده اید و من از شما غافل بوده ام
پس حضرت جبرئیل نازل گشته سوره مبارکه هل اتی در شان ایشان آورده بر شمعان
لیت اول او و آخر روشن و ظاهر است که اخبار روایات در نزول آیات این سوره
در شان امیر المومنین ع و اهل بیت علیهم السلام از طرق مخالف و موافق
بیش از آنست که بیک دو رساله در خاطر احدی مجال گنجایش باشد و جمعی از اهل حق
و انکار که دست از این همه اخبار روایات بر میدارند و باستم تعصب و عناد بساده دلی
نقطه شک بنها میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهر چنین مرح
نمودن و نقصه انکار نور حق دهان به یاوه بجای گشودن بیاد حرم تعبیر آن
است يُرِيدُونَ اَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَيَاْبَى اللّٰهُ
اِلَّا اَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و اله در قائل الی ام الام و حتی
مَتَىٰ غَابَتْ فِي حُبِّ هٰذِهِ الْفَتَىٰ وَهَلْ زَوْجَتْ فَاطِمَةُ
غَيْرَهُ وَفِي غَيْرِهِ هَلْ اَتَىٰ هل اتی و تحقیق نمانا که نزول آیه مذکوره
در شان امیر المومنین ع و اهل بیت و بسبب ایثاری که نمودند و منافاتی ندارد
که هر مومنی از روی اخلاص این شیوه را معمول و آن طریقه را مسلوک داشته باشد نیز
در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات دال بر ایثار

لالا از اخبار امیر المومنین است که عیالان را بر مائده ندیدت جود و صلا میزید بحیات
ایثار دیت که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمه وَيُؤْثِرُونَ
عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ گردیده و مجمل آن ایثار
که شبی حضرت رسالت ص اقتدا به بیهر جماعت چون از نماز خفتن فارغ گشته
مردی از میان صف برخواسته و گفت ایها الجماعه [illegible] مرد غریبم و بیچ
چیز فاقه و گرسنگیم را اطعامی دهید جناب رسالت ماب نبوی فرمود ای درویش ذکر
غربت مکن که دل مرا اندوهگین کردی و بعد از آن فرمود که غریبان
چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که آنجا نماز نکنند و نماز نگذارند دوم
مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان
جمعی باشد که آن جماعت تفقد او نکنند و میل بدیدن او ننمایند چهارم اسیری
از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمود که کیست که مونت این مرد را کفایت
کند تا در فردوس اعلا او را جا دهند خدای تعالی [illegible] حضرت
امیر المومنین برخواسته دست اعرابی را گرفته بخانه طاهره در آورده و بحضرت خیر النساء
گفت که این مهمان رسول خداست در کار این مهمان فکری کن فاطمه گفت یا ابن عم در خانه
طعام اندکست حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس
بیش نیست فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النساء آنرا پیش آورد آنجناب انگشت
در پیش مهمان گذاشته با خود گفت اگر من نیز از این طعام نخورم مهمان را
کافی نباشد و اگر بخورم باعث انفعال او گردد پس آن چراغ را بشوده و [illegible]

چراغ گرم روی دست با کسب چراغ و روز کرده بتمام انگه چراغ را اصلاح میکنم
وانرا فرو نشانید پس فاطمه برخاست و چنین کرد و افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از
طعام سیر گردد و خود لبهای مبارک را بهم میزد تا مهمان پندارد که طعام میخورد
بعد از اکل چون فارغ شد چراغ آوردند و دید طعام همچنان بر جاست امیر المومنین
فرمود ایدرویش چرا طعام نخوردی گفت یا علی سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه
و حسن و حسین و فضه و همگنان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود
روز دیگر که آن فاتون مهمان نوازی و احسان بخدمت سید عالم آمد فرمود
یا علی دوش چون کردی گفت بخیر و خوبی پس جناب نبوت مآب
خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد
و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المومنین حکایت نمود انحضرت فرمود یا رسول الله
که ترا اعلام کرد فرمود یا علی جبرئیل نزد من آمده اخبار این معنی کرده و این
آیه را آورده که یُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
این آیه شریفه در سوره حشر است حاصل آن اینست که دوستان خدا اختیار میکنند
و مقدم میدارند دیگران را بر خود اگرچه خود فقیر و محتاج اند و تتمه حدیث اینست
که وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر که نگاه داشته
شود از حرص و بخل نفس خود یعنی در این وصف که نفس شوم داعی بر آنهاست
فرمان نفس نبرد و معتقد راغب را بفعل نیاورد پس اگروه ایشان رستگاران
و فیروزیافتگان اند و دیگر از انجمله حکایتیست که از آن معلوم میگردد که آن امام

در بذل

در بذل و کرم تا چه حد اهتمام نموده اند و از محروم گردانیدن سایلان چه قدر
احتراز میفرموده اند حکایت تصدق خاتم است در رکوع که بنزول کریمه اِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گردیده و از جمله روات آن روایت چند
وارد است از انجمله شیخ طوسی رحمه الله حدیثی ذکر کرده که حاصل مضمون اینست
که شنیدم از رسول خدا باین دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم انحضرت را باین
دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود علی قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْكَفَرَةِ
مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ آگاه باشید که من
بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد
سوال کرد و هیچکس چیزی باو نداد و سایل دست خود بسوی آسمان برداشت
گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِكَ فَلَمْ يُعْطِنِي اَحَدٌ
شَيْئًا یعنی خداوندا من در مسجد رسول تو سوال کردم و هیچکس بمن چیزی
نداد و حضرت امیر المومنین در رکوع بود و بر داشت انگشت کوچک دست
راست خود نمود و طرف انحضرت بود که خاتم بدست راست میکرد پس سایل
رو بسوی او آمد و انگشتر را از انگشت انحضرت برگرفت بجناب اشرف نبوی
از این بر داشت بدو فرمود پس چون حضرت پیغمبر از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرد
گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِي مُوسٰى سَأَلَكَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي
صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا

قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به
ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد
عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
اللهم انا محمد صفیک ونبیک فاشرح صدری ویسر لی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری
الهی الهی بدرستیکه برادر من موسی از تو درخواست کرده کفت صدر و ندا کن
کردان برای من سینه مرا یعنی حوصله فراخ کن که متحمل وحی تو توانم شد و از
هر سختی و لکنت تنکدل نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت تو است و بکشا
کره و کرفتکی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند وزیر از اهل من هارون برادر من
کردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کردان و قوی کردان پشت مرا
بوی و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی بر او که زود باشد که
محکم کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را
غلبه و تسلط بر اعدا پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست
تطاول ایشان بشما نرسد الهی بدرستیکه من محمدم برگزیده تو و پیغمبر تو پس کشاده
سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من علی را وزیر من کردان
و قوی کن بوی پشت مرا یعنی چنانچه موسی از درگاه تو آن استدعا نمود من نیز
استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله کفت بخدا قسم که آنحضرت سخن را اتمام نکرده بود
که جبرئیل از نزد الله تعالی نازل شد و کفت یا محمد بخوان کفت چه چیز بخوانم

کفت انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون این آیه شریفه در سوره
مائده است حاصل آن اینست که صاحب اختیار و فرمانفرمای
شما خدا است و رسول او و مومنان آن مومنان که برپای میدارند نماز را
و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق
محمد ابن بابویه رحمه الله در امالی از حضرت امام جعفر صادق ع در شان نزول
این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که جمعی از یهود که
جمله ایشان عبد الله ابن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف
اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسالت آمدند پس کفتند یا نبی الله موسی وصیت
کرد بیوشع ابن نون یعنی او را وصی و جانشین خود کرد و بنده وصی تو کیست یا رسول الله
و بعد از تو امام و پیشوای که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم
الی آخر جناب اقدس نبوی فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند
سایلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمودند ای سایل آیا کسی چیزی بتو عطا کرد
آری عطا کرد کفت که عطا کرد کفت آنکه نماز میکند و فرمود بر چه حال بود
که عطا کرد کفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر کفتند اهل مسجد همه تکبیر کفتند پس آنحضرت
عالم فرمودند که علی ابن ابیطالب بعد از من ولی شما است وصی من است کفتند
رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا وبعلی ابن
ولیا یعنی راضی شدیم و کردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین

باشد و بنبوت محمد و بولایت علی بن ابیطالب پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد
وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ
الْغَالِبُونَ خلاصه معنی آنکه کسی ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را
و آن مومنانیکه در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب را پس ایشان لشکر خدایند
و لشکر خدا ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا از زمان چند و کیفی عمر بن
خطاب بحیله العشره و العشرة روایت که گفت وَاللهِ لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِأَرْبَعِينَ
خَاتَماً وَأَنَا رَاكِعٌ لِيَنْزِلَ فِيَّ مَا نَزَلَ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَمَا نَزَلَ
یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتری در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی
ابن ابیطالب نازل شد در حق من نیز نازل شود و نشد و در بعضی از روایات بنظر
رسیده که انگشتری که آنحضرت علی مرتضی در رکوع تصدق داده یاقوت
سرخی بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد شتر بار
نقره و چهار شتر بار طلا باشد و آن انگشتر از طوق ابن کنعان بود حضرت که او را بحرب
برق خرمن حیات کفر و انکار آن نابکار را بباد فنا داد آن را از گردن وی در
کرد و بخدمت حضرت سید عالم آورد حضرت خاتم النبیین آن را بامیر المومنین ع تفویض
فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیث مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن
یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع
روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین ع
نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن

هزار دینار

هزار دینار بود که باین روزگار صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا
حضرت رسول ص بوی داده بود و آن زر برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس
سائلی آمده گفت السلام علیک یا ولی الله وَمَنْ هُوَ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکه سزاوارتر و صاحب اختیاری
در امور مومنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی که در مانده است حضرت امیر المومنین
حله که در بر داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس خدای تعالی این آیه را
فرو فرستاد که مذکور شد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد
از الَّذِينَ آمَنُوا علی و اولاد الطاهرین اولاد او بنده که چون به رتبه
امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند داد و سایلی که از آنحضرت
سوال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی که از اولاد او سوال خواهند کرد از ملائکه
خواهند بود پس بنابراین ایراد مخالفین بر بعضی از اماکن اینجا که لفظ جمع در الذین
آمنوا مناسبت ندارد باینکه مراد از آن علی بن ابیطالب است مندفع است
و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد و دیگر از جمله حکایات
بذل و ایثار آنحضرت که علما را راه و رسم مردی آموزد و در ظلمت کده خاطر
اهل بخل چراغ رغبت بجود و خیرات برافروزد حکایتی است که در بسیاری
کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است
که وقتی حضرت امیر المومنین ع بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی
دید که جامه کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی میخواهد

بشما بد انحضرت فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی گفت من
علی بن ابیطالبم گفت انشد الله حاجتی یعنی بخدا سوگند که حاجت من از
تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را گفت هزار درهم میخواهم که صداق
کنم زن را و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم میخواهم
که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم انحضرت فرمودند که ای
اعرابی اَنْصَفْتَ یا اَعْرابِی اِذا خَرَجْتَ مِنْ مَکَّة فَسْئَلْ عَنْ
داری عِنْدَ بِنْتِ الرَّسُول یعنی انصاف کردی و زیاده طلب ننمودی
چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول خدا احوال خانه مرا بپرس و نزد من آی
که حاجت تو را برآرم پس اعرابی بعد دیگر در مکه اقامت نموده در طلب انحضرت
بمدینه آمده و ندا کرد که کیست در انجا که امیر المؤمنین را راه نماید که در این وقتی
طفلی بود و سر حلقه زمره شهدا و سر حلقه زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین ع
با و برخورد فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین ع راه نمایم اعرابی از اصل
و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن گل رسیده از گلشن خاندانی
هدایتست آن یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایت از وی التماس نمود
که نزد امیر المؤمنین ع رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت کرده بودی وکرده
اینک بر در ایستاده پس حضرت امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید
حضرت امیر بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبید فرمود یا سلمان باغی که
که رسول خدا برای من کاشته از بر خریدار آن عرض کن چون سلمان باغ را

بدوازده

بدوازده هزار درهم فروخته انحضرت را انجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده
که کرده بود باعرابی داد و چهار و سه درهم دیگر جهت زاده بوی ارزانی داشت که بمنزل
خود رسد پس فقرای مدینه از آن با خبر گشته نزد انحضرت جمعیت نمودند و باقی آن
درا هم در پیش و سر ریخته بود مشت مشت میگرفت و بایشان میداد و بدست مبارک
درهم عطا بر حسب احتیاج ایشان میفرمود تا برای آن حضرت باقی نماند پس چون بخانه آمد
حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود
گفت آری فروختم بچیزی که نیکوتر است و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را
دعا کرد و بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شک نیست که تو نیز
چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و بلند مرتبه فقر و غنا از خانه بیرون آمد
که چیزی قرض کرده صرف محتاجان اهل بیت نماید و در این حالت خود سید رسالت قدم
مبارک بخانه داشته داخل شد فرمود یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون
رفت فرمود این درهم بگیر چون پسر عمم باز آید بگو باین درهم برای
تمامی طعام ابتیاع نماید چون انجناب بیرون رفت امیر المؤمنین ع باز آمد
فرمود که بوی خوشی میشنوم چه پسر عمم رسول خدا آمده بود حضرت خیر النساء فرمود
آری و آن درهم را بوی داد که پدرم داد که طعام از برای ما بخری آن
هفت درهم بود جناب امیر المؤمنین ع فرمود یا حسن برخیز و با من بیا بازار چون
ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده و میگوید که وَ مَنْ یُقْرِضُ الله الوَفِیّ
المَلِیّ یعنی که قرض میدهد که خدای تعالی وفا کننده است بوعده عوض و خوا

کی نگاهش از مال و نعمت پدر است یعنی هر که من عطایی دهم چنان است که بخدا او را
قرض داده باشد و عوض از او باز یافت خواهد نمود پس آن جناب بحضرت امام حسن
خطاب فرمود یا بُنَیَّ تُعْطِیهِ الذی دِرْهَم ای فرزند عزیز درهم را بوی بده
گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت درهم را بوی عطا فرمودند و بدر رفته
روانه شد که از وی چیزی بقرض طلبد در این وقت اعرابی برخورد و ناقه با وی بود
بان حضرت گفت که این ناقه را از من بخر آنجناب فرمود لَیْسَ مَعِیَ ثَمَنُهَا
یعنی قیمت آن همراه ندارم اعرابی گفت بخر و من بعد قیمت او را از آنحضرت
زر قیمت او پرسید اعرابی گفت بصد درهم حضرت فرمود بگیر ناقه را ای
حسن پس حضرت امام حسن ناقه را گرفته با آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر رسید گفت
یا علی ناقه را میفروشی فرمود ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم این ناقه چه کار خواهی کرد
اعرابی گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا
کند حضرت فرمود اِنْ تَقْبَلْهَا فَهِیَ لَکَ بِلَا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی میبخشم
اعرابی گفت قیمت او را با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت
صد و شصت درهم میخرم امیر المؤمنین فرمود بگیر ای حسن درهم را و ناقه را
تسلیم وی کن صد درهم از آن اعرابی است که ناقه را با فروخته و شصت درهم
از آن ماست پس حضرت امام حسن صد و شصت درهم را گرفته ناقه را تسلیم او نمود
پس جناب مستطاب ولایت مآب آن جناب را ز یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللهِ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ فرمودند که من قوم طلب

اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت از وی بوی دهم رسول خدا را
دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس آنحضرت چون نظر
بر من افتاد تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را طلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت
از او بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردند پدر و مادرم فرمود یا علی
آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه ناقه را از تو خرید میکائیل بود
و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که عطا و رفق
است اشاره بعاریتی که آنرا بکفته بود که مَنْ یُقْرِضُ اللهَ الوفی الملی
دیگر از آثار جوانمردی و ایثار آن جناب عطا بار که زر باران فیض تا کار آن نخ
رغبت بذل آن زر رین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم روح افزای
دلکش استماع النغمه از گلستان خواجگان شگفته میتواند گردید حکایت قرض کردن
دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه
بر وجهی مذکور است که حاصل آن بر سبیل ایجاز و اختصار روایتیست که لذت کشش النعت
جوع و تصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین روزی از روزها در اول
صباح فرمود یا فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که نزد من آوری تا تناول کنم خیر النسا
گفت قسم بآن کسیکه اکرام نمود پدرم را به نبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده
چیزی نزد من که از برای تو آورم یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من نیست و هر روز
ایثار میکردم ترا بآن از خود و حسن و حسین فرزندانم میبریدم و برای تو می آوردم
فرمود یا فاطمه چرا مرا اعلام نکردی تا از برای شما چیزی فکر نمایم قوتی کنم گفت

یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از عذری خود که تکلیف کنم تورا بچیزی که قدرت
بران نداشته باشی پس حضرت امیر المومنین ع با وثوق و حسن ظن بآنحضرت کریم
ذو المنن از خانه برآمده دیناری قرض نموده که برای عیال خود چیزی خرد بمقداد
ابن الاسود رضی الله عنه برخورد آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب
چهره ویرا متغیر ساخته فرمود یا مقداد مَا اَزعَجَكَ هٰذِهِ السَّاعَةَ
مِن رَحلِكَ یعنی چگونه ضرورتی روی داده که در این ساعت گرم تورا از مکان
خود برکنده ساخته و از منزل خود برآورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار
و پرده از روی کار برمدار مجملا حضرت امیر المومنین ع در استکشاف حال و مبالغه
کرد و او در گفتن مضایقه مینمود آخر الامر گفت قسم بآنکسیکه مامور ساخت محمد را بنبوت
و تورا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و
تنگی معاش مرا نیز که گذاشته ام عیال خود را گرسنه چون آواز گریه ایشانرا
شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از زمین برخاستم و حالی
بیرون آمدم پس آن صاحب کرم و سحاب مکرمت و افضال از استماع این احوال
گریان گشت و آن گوهر مجد و معالی از شنیدن آن پریشانی زلال اشک از چشمه
دیده مبارک روان کرد چندانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود اَحلِفُ بِالَّذِی
حَلَفتَ بِهِ مَا اَزعَجَنِی اِلَّا الَّذِی اَزعَجَكَ قسم میخورم بآنکسیکه تو باو
قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آن چیزیکه تورا برکنده ساخته یعنی
سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال

ایشان

ایشان است و من دیناری بقرض گرفته ام از کسی تا آن که من تو را بر خود
ایثار کردم پس آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرموده وداخل مسجد شد
نماز ظهر و عصر را ادا کرده هم آنجا مشغول نوافل بوده تا آنکه نماز مغرب را که ادا
پس چون جناب اقدس نبوی از نماز شام فارغ شد بامیر المومنین گذشت آنحضرت
در صف اول بود و پای مبارک عضوی از آنحضرت را فشرد و اشارت کرد یعنی
برخیز و بیا پس امیر المومنین ع برخواسته در در مسجد بآنحضرت ملحق شده سلام کرد آنحضرت
جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هَل عِندَكَ عَشَاءٌ تُعَشِّینَا
یعنی در خانه تو طعام بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المومنین ع از شرمندگی
سر بزیر انداخته جواب نگفته و پیغمبر خود بوحی الهی حکایت دینار و روزگار گرفته
و بکی صرف کرده همه را دانسته بود و از جانب حق مامور شده بود که آنشب نزد
امیر المومنین تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المومنین ساکت شد فرمود
یا ابا الحسن مَا لَكَ لَا تَقُولُ لَا فَاَنصَرِفَ اَو نَعَم فَاَمضِی مَعَكَ
حاصل معنی آنکه چرا نمیگویی آری تا با تو آییم امیر المومنین فرمود حُبًّا وَ كَرَامَةً
فَاذهَب بِنَا پس حضرت نبوی دست آنحضرت را گرفته روانه شد تا بحجره طاهره
حضرت فاطمه داخل گشتند و آن سیده دو جهان در مصلی بود چون از نماز
فارغ شد در عقب خود کاسه دید که بخار از آن برمی آید چون کلام پدر بزرگوار
خود شنید از مصلی خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت جواب سلام
وی گفته از روی عطوفت دست بر سر وی کشید فرمود ای دختر چگونه شام کردی

خدای تو را رحمت کند و کعث بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که
تعشی کنیم خدای تو را رحمت کند و بدرستیکه رحمت کرده است پس حضرت ختم الن
آن کاسه را بر گرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین ع گذاشت پس چون امیر المؤمنین التفاتها
دید و بوی آن شنید بسوی فاطمه نظر خشم کرد نیست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد
که از روی خشم است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که موجب خشم شد امیر المؤمنین
تو گند خوردن ویرا که دو روز است چیزی نخورده چنانکه گذشت نه گو حضرت
پس حضرت ختم الانبیاء نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی تعلم فی سمائک وارضک
انی لم اقل الا حقا خلاصه معنی آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جمیع
گفته حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس از کجا است تو را این طعام که من هرگز بوی
آن نشنیده ام و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست مبارک خود
بر میان دو کتف آن امیر مؤمنان گذاشته فشرد و بعد از آن فرمود یا علی این
عوض دینار تست از نزد حق تعالی بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر کرا
میخواهد بی حساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار
انور فرو ریخته فرمود الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من
الدنیا حتی یجریک مجری زکریا ویجری فاطمة مجری مریم بنت
عمران خلاصه مضمون آنکه حمد خدای را است که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه
تو را شبیه زکریا و فاطمه را شبیه مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعامی
دیدی پرسیدی که انی لک هذا و گفتی من عند الله و وصف جود

الحمی

و سخای آن پیشوا همان بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده و در راه خدا
آزاد کرد و خود در مدت عمر نان خشک جامه پشمینه در رقعه کرده و جان عزیز را
که اشرف همه چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده و جهت تقویت دین
و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین لقتال ابطال رجال پرداخته و از کثرت ضرب
تیغ ایشان در رونق یوسف ... کشف ایشان پرداخته خود را منجلی طرات
و حکایت سلسله اهل البیت که بروایتش رسول خدا رحمت و دریا رسان برگزیده جعفر
جان شیرین باز رنگ گفته از آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد
و منال دنیا و سیم و زر کودک فرب این جماعت را چه رسد و بعد از آنکه آنجناب
از این دار رحلت فرمودند آن اولاد طاهرین و طریقه او در اسلوک داشته و همیشه
تخم بذل وجود در مزرع احوال برکان کاشته اند و دید تفقدشان در راه اشفاق
حوائج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر عفو ...
پیوسته و از کرپان ... طاقت هر بیچاره که از کشش مختی ایام پاره گشتی
نظر مرحمت و بخشش روز کار هر غوبی آورده که از تراکم ظلمت سیاه روی تیره
شدی چراغ تسلی در شبستان طرش برافروخته ی دست نوازششان طره پریشان
آشفته حالان را زینت بود و در آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای شکسته
نسیم الطاف مرحمت آستانشان بر مشام امید حاجتمندان افلاس صبح و شام عبیر بار و
جستجوی شان از دیدن تیره روزان بیکس روز و شب سرمه در هر چند که آثار
و سخای آن برگزیدگان خدا بر دور از منه و اعصار مندرس و چشمه بار رفته تا ...

و مناقب شان بکلمات لآلی انتظام اعادی دین منطمس گردیده است منور نقابس آن
آثار در خزاین کتب اخبار پریشان بر سر هم ریخته که غوص آن در تنگنای این مجلس
گنجایش ندارد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشید با تمام
سخنی که در این مقام پیش نهاد خاطر است میپردازد انشاء الله قصد دوم در ذکر وجوه
بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت متحملان حمیه سخاوت اند
که بحکم حدیث قدسی که اَلْمَالُ مَالِي وَالْأَغْنِيَاءُ وُكَلَائِي در کارخانه نیکی
بخدمت وکیل خرجی معین گردیده اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه
بر و انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که
اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جای مجرای
آب جاری است و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران
بهاری کنوز اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث بجای پاسبان است
و دیوار توانائی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان درج
ز زر شمار دست دهند شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینار زرش مجموعه جوانمردی
معتبر شمار رسیم و زرش نماز اطاعت شرع را او را در دست برنش با رای مجلایش
عرق بحت اتفاق دیگ ال بمودن جلبش ز باده امرزش طلبت که ان هند د
زمان ادائی تقدیمش بر صحیفه معاصی خط بطلان و در بیان ثواب زکوة و کثرت
فواید برکات آن کریم بخشش دهند بدهش جل جلاله در سوره بقره فرموده است
که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ

سبع

سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ
لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه معنی آنکه مثل آنکه نیکو صرف میکنند مالهای
خود را در راه خدا مثل کسی است که یک دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر
خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و حق
تعالی افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسیکه میخواهد و خدای تعالی صاحب سعت یعنی مالک
خزانه ملک و ثروت آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار راست و میداند که شایسته
زیاده دادن کیست و مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزودن است و در زکوة
از این جهت زکوة میگویند که بخشش افزونی و برکت مال میشود و از میان آن دست
تعدی حوادث روزگار را از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کلام از
سرور عالم مرویست که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ یعنی در حصار امن و امان
در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون
میماند و یکی از صحاح احادیث نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده
و حاصل آن اینست حکایت مردی از تجار که پیوسته بذمه خود از حقوق شرعیه مال
همت گماشتی و تا نیز در وقت ادای آن جایز نداشتی نقد و جنس خود را در حصن حصین
ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مال او دیگر از تجار تکاروانی
گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال
مسلمین بر آورده غبار شور و شغب از هر گوشه و طرف برانگیخته تا آنکه نایره آن فتنه
بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسید جمیع اموال آنچه بمال دست برد غارتگران

گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفته اند و دزدان اتفاقاً
ازان سخن دلتنگ گشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه من آنرا
درحصار امن و امان سپرده ام و چنان مضبوط ساخته ام که دست کسی بآن نتواند
رسید از قضا قضارا که آن قوم بآن موضع رسیدند آنجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک
سالم مانده بود و چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آنجره را خراب دیدند پس آن گشته
از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفای نایره آن فتنه و خواجه بجای
بسر آن آمد حال بدین منوال دید آن مال را از زیر خاک بر آورد و مردمان تعجب کردند
از حقیقت آن گفتگو در سبب اطمینان خاطر او استفسار نمودند خواجه گفت روایتی از جناب
مستطاب نبوت مآب بمن رسیده که فرموده اند که حَصِّنُوا اَمْوالَكُمْ بِالزَّكٰوةِ
پس من زکوة این مال را داده بودم و در حصار امن و امان نهاده و از این جهت خاطرم
جمع بود بحمد الله از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بدامن تصرف آن مال
حفظ اموال نرسیده است حضرت عزت بجهة ویرانی آن بنا را حصار محکم گردانیده و نیز
در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مردم اعیان آن دیار از
ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود و سالها بحسب امتثال
فرمان واجب الاذعان کریمه وَاَذِّنْ فِى النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا
وَعَلٰى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ روانه زیارت بیت
العتیق گردید و در یکی از بلاد که در سر راه بود اتفاقاً سرداب دید نهری در آن
جاری بود و مردمان در او آمد و شد و برای وضو بآن سرداب آمدند

بانجو داشت که مبلغ خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت پس چون از وضو
فارغ شد همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و تا بخاطرش رسید که همیان را بجا
گذاشته بود و یکمرحله از آن منزل دور شده بود و دست تمکن نبود پس توجه بدرگاه
الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلات است گشته گفت الها تو ما را امر کردی که از زکوة
حصار اموال گردانیم و من زکوة مال خود را داده ام و فرمان ترا گردن نهاده ام
و در روایتی از رسول تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة خبر صحیح است مال ما
محفوظ دار و بمن رسان پس حضرت الله تعالی محافظت آن مال را بدینگونه نمود
که بعد از آن هرکس از اهالی آن بلده آمده دخول آن سرداب میکرد آن
همیان را ماری عظیم احتمال کرده برگشتی آخر از بیم ایشان مار ترک آن محل
کرده در سرداب پیدا نشد و همچنان بود تا وقتیکه آن مرد از آن سفر بازگشت به تفتیش
آن مال بآن موضع شتافت هرچند جستجو نمود از آن سرداب اثری نیافت از کسی
پرسید گفت آری اینجا سردابی بود ولیکن ماری عظیم در آنجا بهم رسیده و کسی جرئت
نمیکند که بآنجا رود و از این جهت راه را بکلی گرفته مسدود ساختند آن مرد گفت بیا
آن مار را از من است و من او را در آنجا گذاشته ام مردمان آن سخن را نفهمیده حمل
بر جنون او کردند گفت اکنون آن در بگشایید تا ببینم در این موضع حقیقت
القصه چون گشودند آن همیان زر را دیدند از حقیقت او پرسیدند آن مرد کیفیت
خود را بیان کرد مردم تعجب کردند و بر طبق این حکایت است حکایتی دیگر از نتایج
که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت گشته و پاس نقود و اجناس

خود را بعهده این شیوه خجسته کرده و بار تشویش از دوش فراغ طرح ساختن
انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نمود و اموال خود را در کشتی کشید و چون نور
نظر مردم با خبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا طوفانی
عظیم شد و کشتی بجهة کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شد اهل کشتی ناچار بعضی از مال
تجار را برای سبکی از کشتی بدریا انداختند از آنجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه
داشت و خواجه آن مال را جهة ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از
تلف شدن مصون میدانست القصه خواجه را در امر حیرانی و گرداب تعجب در گرداب
افتاد تا آنکه بآب رحمت بی پایان الهی و یک مجمله از جوش طوفان تسکین و از
ورطه هلاکت یافتند و سلامت پشت … بادپای آن سفینه … از چهار موجه دریا راه
گسسته بجانب نجات شتافت چون بکنار رسیدند اهل کشتی اموال خود را بکنار
کشیدند و کشتی از آب بر آمد و دیدند ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند
بعضی از کشتی پیچیده و آن بار همراه کشتی همه جا دویده تا اینکه در اینوقت بکنار رسیده
خواجه از آن حیرت بر آمد گلشن حسن اعتقادش به آب وقوع آن امر غریب تازه
و اوراق ایمانش که به تندباد شک از هم پاشیده بود برشته ایمان محکم شیرازه
گردید و نیز از آنجمله بدایع وقایع که ذکر آن در این مقام علت ضعف اعتقاد مانعین
زکوة را دوا و ایمان نفع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة
مال داده بود رفته و از امتعه و اجناس آنچه در هم بسته بدوش کشیده بسوی بادیه
روان گردید و در اثنای راه بار بروی گرانی نمود در خرابه که در سر راه واقع بود
بود بار را

ته بار را آنجا که بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشته خواست که لحظه دم واماندگی
نماید و دست فضای آن بار گران را از بالای دیوار بر پشت دیوار نغلطانید که ریسمان
آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب دیوار آویزان و خود از گلو کشیده شد و دست و پا بزد
چند آنکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح درخشان شد و صور وقایع شب
در مرآت صفای روز عکس فگن گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید
و در تفحص آن بهر جانب شتافت تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد را مال آویخته در حلق
خود رسید یافت از آن واقعه غریب تعجب نمودند و آن را از برکات زکوة مال
شمردند و در آن ویرانه گنج کاوی تا … راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا
اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل آمال
در معنی حدیث مذکور غور کنند و با خود … در دادن زکوة تقصیر ننمایند
هر آینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة
است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون از نقصان و خسران مصون میگردد و این
خود عین مطلب ایشان است و از منع زکوة که توهم نقصان مینمایند آنست که پیوسته
مال ایشان در معرض زوال و فنا است هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظمات و ابتلای
مدعا ایشان را است و در کلام از جناب مستطاب نبوت مآب مرویست که
مَلْعُونٌ مَالٌ لَا یُزَکّٰی مراد همان است که از خیر و برکت دور است
مالی که از زکوة آن داده نشده و نیز در کتب مذکور است از ابی عبدالله که فرموده است
که ما ضاع مال فی برّ ولا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع

وتلف نشود هیچ مالی در بیابان و نه در دریا مگر آنکه در زکوة آن تقصیری واقع
شود و در همان کتاب از همان جناب منقول است که ما من رجل ادّی
الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احد فی ماله
فزادت یعنی آنکه هیچکس زکوة مال ندارد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة
نموده که مال او بسیار گردد چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود
و ندادن او باعث نقصان او دیگر و این خود ثمره دنیوی زکوة است اما ثمره
اخرویه که مانعین زکوة از نخاب بخل شوم خود خود میدهند و آنست که حضرت ملک
متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود میفرماید در چندین جا و در
سوره آل عمران فرموده است که ولا تحسبنّ الذین یبخلون بما
آتاهم الله من فضله هو خیراً لهم بل هو شرّ لهم سیطوّقون
ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات والارض
والله بما تعملون خبیر خلاصه معنی بنا بر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر
کرده اند گمان نکنند آنکه بخل و امساک میکنند در مالی که حق سبحانه و تعالی
بایشان کرامت کرده یعنی زکوة آن را نمیدهند که این از برای ایشان خوب
است بلکه از برای ایشان بد است بجهت این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن
ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها
و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمینها از هم میراث میبرند جناب
مالک الملک است یا آنکه هر یکی از ایشان فانی و مالک است و متصرفات جمیع

خداوند عالم مالک پس در این آیه است از چندین بخیل بودن و مال او را در راه
خدا او صرف نمودن و جمع نموده باشد خدای تعالی آنچه با کسی از منع و عطا
با خبر بوده است و در کافی از محمد ابن مسلم روایت است که تفصیل آیه مذکوره را از حضرت
ابو عبد الله پرسیدم فرمود که یا محمد ما من احد یمنع من زکوة
ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من النار
مطوّقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب یعنی
آنکه کسی نیست که منع کند زکوة مال خود را مگر آنکه گرداند او را حق تعالی اژدها
روز قیامت [illegible] از آتش و بر گردن او بپیچد و از گوشت بدن او بخورد
تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابا عبد الله حدیثی
منقول است که خلاصه مضمون آن اینست که نیست هیچ مالی از طلا و نقره که
زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای عزوجل او را در روز قیامت
در صحرائی همواری و همواری آن صحرا میتواند بود که بیشتر از برای [illegible]
او باشد یا جهة آنکه گریزگاه نداشته باشد و مسلط نماید بر او ماری که موی
بر سر نداشته باشد و آن قصد او کند پس گریزان شود و چون بیند که از دست
او خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد بخاید دست او را چنانکه خاییده شود
ترک بعد از آن طوق شود بر گردن او و این مضمون قول خدای عزوجل
است که سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب
از گوسفند و شتر و گاو که زکوة آن ندهد مگر آنکه حبس کند حق تعالی او را

در روز قیامت در صحرای هموار رو پای بر او نهند هر حیوانی که سم دارد و بکوبد
او را و هر حیوان صاحب ناب او را بگزد و هر صاحب مخلب او را بخراشد
که زکواة ندهند مگر آنکه طوق کرده شوند بر گردن و الله تعالی آن زمین را
بپیرامون تا هفت طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ
جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا
مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل این آیه
بخل ورزیدن وقت است آنکه آنهائی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمیکنند
پس مژده بده ایشان را بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن
طلاها و نقره‌ها در میان آتش جهنم یعنی آنکه در آتش باشد بر بالای آنها نیز
آتشی افروزند تا بغایت سرخ گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و
پشتهای ایشان پس گویند این آنچیز است که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچه را
که جمع نمودید و مزه آنرا دریابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانیها و پهلوها
بداغ کردن اینست که ضرر داغ کردن این سه عضو بیشتر است به اعضای رئیسه که دل
و دماغ و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانیها از این جهت است که وقت
دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلوها که آنکه از ایشان پهلو تهی کرده اند و پشت
برای آنکه پشت به ایشان کرده اند و هم در سوره مبارکه مؤمنون فرموده که قال

رب ارجعون

رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت از حضرت صادق مرویست که
من منع الزکواة سال الرجعة عند الموت و هو قول
عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا حاصل معنی آنکه کسی که
زکواة ندهد طلب بازگشت کند بدنیا وقت مرگ که یارب بازگردان مرا بدنیا
شاید که عمل صالح کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکواة مال دهم و مرهم بر جراحات
احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل است که رب
ارجعونی پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز در روزی که کار در
که بازاری خواهد خواست که در آن ادای زکواة و تلافی مافات کنی و ادراک آن
محال خواهد بود چنین انگارد که آن محال صورت بسته و آن روز و هول پیوسته
است جهلا انفاق زکواة و حرمان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم
و دینار داغ بند که دنیا را بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال و امانی
طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میکنند و در قبر این خسارت عظمی مطلع
خواهند گردید و از زندهاست این تفسیر آنکه پشت دست بدندان حسرت خواهند
گزید که چگونه اجل دست تصرف ایشان را از مال بریده و بر پس مرگ بسته بزندان تنگ
لحد در آورده و دست اجل رود رتابع لها در انتظار ره و کلید صندوق را از جیب
و گردن برآورده از اینهمه گنج و مال برجا نمانده پس کنون برکف حسرت انگشت
ندامت که قدر دیده بدندان گزیده است در کتاب من لا یحضره الفقیه از مرحوم ابی
دیده آگاهی وگره‌گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبدالله روایت شده

در بیان کریمه كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللّٰهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ
فرموده اند که هُوَ الرَّجُلُ يَدَعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ
اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بُخْلًا ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعُهُ لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ
اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْ بِمَعْصِيَةِ اللّٰهِ الی آخر الحدیث ملخص معنی آنکه این آیه در حق
هر کسی است که مال خود را از بخل و امساک در طاعات
و مصارف خیر صرف نمیکند و بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسیکه بطاعت خدا
و بر طبق رضای الهی عمل مینماید و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی
میپیماید پس اگر وارث او آن مال را بطاعت الهی کار کرده امر و نهی او را در آن
بجا آورده آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال
از او بوده و کسب سعادتی که وارث با آن کرده او نیز میتوانست و تقصیر نموده و اگر
وارث او را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی آن مال تقویت او نموده
تا بدست یاری [illegible] تحصیل نموده است یعنی بهر تقدیر آن مال در قیامت باعث
حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر منقول است
که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه الله تعالی بر می انگیزد در روز قیامت جمعی
مردمان را از قبرهاشان که دستهاشان بر گردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشتی
چیزی بگیرند و با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را بسرزنشی
سخت و گویند این جماعت آنکسانند که منع کردند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی
از جمله مال بسیاری که حق سبحانه و تعالی بایشان داده زکوة آنرا که در حق خدا و

قلیلا

قلیلا است نداده اند این جماعت آنکسانند که خدا تعالی بایشان عطا فرموده
پس نداده اند حق تعالی را در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب بسند موثق مذکور است
که حضرت بهترین عالم وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کرده
فرمودند اُخْرُجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِيهِ وَأَنْتُمْ لَا تُزَكُّونَ یعنی بیرون
روید از مسجد ما و در آن نماز مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید و مانع وجدان از این سیاق
این خبر بسیار و چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از در مسجد ما بیرون
و چون است دیگر [illegible] مطرود و ملعون باشند و از این گونه تشدیدات بهر که از
و تهدیدات بیهوشی [illegible] در حق مانعین زکوة در کتب بسیار وارد است و آثار را [illegible]
است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده از دست دادن [illegible]
و از جمله مالی که چند روز برسم امانت در تصرف ایشان است قدری سهل را از برای
تحقیق او دریغ داشتن با وجودی سهل آن مشکل که جمع تواند شد چه شرمند این قوم با
سعادت با آنکه میدانند که روزیکه بعرصه وجود آمدند از ملک و مال دنیا هیچ
نداشتند و اکنون آنچه دارند خود را مالک وی پندارند هیچ داده خدا و مانند خود
از آن خزانه بی منتهای سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و دستوری که در آن
آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری خواهد بود و اگر آن
[illegible] نهاد دیگری که بخود نیز خود تواند رسید و مخلوق که از نقصان بسیار دور
چه وجود که بدست دیگری عطا بتوفیق تحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود و معقول
[illegible] سرانجام مهام خلایق [illegible] کارخانه رزاقیت الهی [illegible]

فوجی است و دست و پای متردد درین طرق کسب معاشش برای اجرای بغاین احوال
عباد از بحر بیکران عنایت سبحانه هر کدام موجی و امان زنهار زده جهت دریگیرانیدن
آتش سود و باد سخن که داده است احتیاج بالغ و شتر بیابت بحکمت که بر مبان معاملات
حق پا نهاده بخشش توان از چه قدرت که پیدا شد کبری آفتاب غیایتش از رفاک ظلمت
خیزد و سقای ابرزند را چه قدرت که بر تخت تشنگیش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد اهل تجارت
پندارند که بحسن سعی خود از یک دانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت دوغ
بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود میشمارند و جمعیت کرانزر لعمان کشت
احوالشان از باران حق رزی خود خرم و سیراب است و پیشه وران زنجال کی
رشته روزیشان را از پیچ و خم تردداتِ خویش محکم و پر تاب بیچاره آدمی
نادان چه از خود دیده که اعتذار بر خود چیده و بخود چه گمان برده که اینهمه رنج لشغ
پرده است ما بیت اگر چندین هنرمندی خود مغرورش وای اگر بر تو کند در بند
دمی کار تو را با وجود داشتن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شأنه
عطا کرده قلیلی را که از برای جمعی پستی مقرر نموده و دهنده او را در دنیا و آخرت
وعده فرموده است پند دهند و برای آن قلیل دستی در بیستی اجر جزیل میدهند
مثنوی خود را تنها خواسته دادت خدایش وای تو گر خود داشته بدبختیش وای یک تو
داده خدای علیش تو زودش کینه های ای بخیلش گویا این قوم خسته نهاد و این
طایفه سست اعتقاد در قصه قارون و مال کار آن ملعون هرگز گوش نزده نگردیده
که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة چگونه بلا بر سرم گرفتار شد اگر در اینمقام

بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال آن حکایت بر چهره کران خوابان غفلت افشانده
شود ممکن است که بجلب انتباه این قوم لاهی کرده و مجمل آن اینکه مقتدای نابکاران
پرستان دون یعنی قارون بدبخت ملعون نزد بعضی عم حضرت موسی و نزد
جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده
و در بدایت حال مردی فقیر و درویش و در قرائت توراة و علم آن از همه ابنای
درویش بوده و در سلک هفتاد نفر انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق
سبحانه و تعالی از قوم خود اختیار فرموده بود و حضرت کلیم الله وی را گرامی داشت
و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او میکاشت تا آخر الامر
بجهت کثرت مال که شاید آن بزعم بعضی والله اعلم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نمود
بحکم کریمه إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ از غایت طغیان و عناد
طریق مخالفت بجناب رسالت پیمود و ضد و عدو گردید و بجلال از کثرت کنوز و اموال
در سوره قصص خبر داده است که وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ
لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها بقدر
که کلیدهای آن هر آینه گران بار میساخت برنج و تعب میانداخت جماعت دومان
صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای خزاین کنوز او را
حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شتر از کلیدهای خزاین او را میکشیدند و هر
کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوان ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند
که خانه بنا کرده بود که دیوار آن از زر سرخ بود و تخته تخته که دیده روزگار مثل آن

نرسیده بود روزی با زینتی تمام از خانه بر آمد بر استری سفید که زین زرین بر آن
زده بودند نشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که
نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده با او سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز
کسی نپوشیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند و جامهای زرخوانده طلا کار و بر ایشان
سفید و زین زرین سوار چون القوم که چیه حشمت چنان دیدند جمعی که طالبان دنیا
مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و زر که پرواز آمده گفتند
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاشکی ما را
بودی مانند آنچه داده شده است بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگست از دنیا
و بعضی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بد اعمال ریا و خبر داشتند حشمت و زر که را چون
نقش بر آب و گره بر باد انگاشته گفتند که ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن
و عمل صالحا یعنی وای بر شما ای طالبان دنیا و زر و بندگان مال و ثروت
این عزت نزد ثواب بی‌چون و بهشت الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کس را که
ایمان آورده و عمل صالحی کرده است القصه از زر و فور سیم و زر خانه که داشت خزائن
مسلمانان است و دود نخوت را در کاخ دماغ آن بدکار پیچیده از طوق عبادت
موسی و انقیاد شریعت او گردن کشیدن آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون
و قبطیان حضرت موسی ریاست و تولیت مذبح و قربانی را بحضرت هارون تفویض
فرموده هر کس که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آن را در مذبح میگذاشت
و آتش می آمد و او را میسوخت قارون را از آن معنی غبار حسد در دل خلیفه موسی

گفت که تو رسالت بردی و امر ذبح بهارون بپردی من در پایه نصب تا چند صبر کنم
حضرت کلیم الله فرمودند که در دست من نیست حق تعالی است بهر کس که خواهد دهد
قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی بمن ننمایی موسی قبول نمود و روسای بنی اسرائیل را
جمع کرد فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبادت خانه گذاشتند هارون
و قارون هر کدام بدستور عصای خود را در آن خانه گذاشتند انشب گذشت روز
دیگر که رفتند دیدند که همه عصاها بحال خود است عصای حضرت هارون سبز گشته و بادام
آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهاست که میکنی مجملا بغض و عناد
آن لعین بانکار حضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید بود و در آزار آن
برگزیدگان حضرت احدیت کار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتیکه حکم زکوة نازل
شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمدند و از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم
جمعی از فقرا را نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو کرامت
فرموده و نعمتی بیشمار روزی تو آورده است و در این مملکت محتاج بسیار است
و در مخمصه اضطراب بشکر این نعمت نزد افزون حق جل و علا را از مال خود بدیشان
ده بدرویشان و احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن با خلق
کرم کن که خدا با تو کرم کرده قارون گفت زکوة مال من بسیار خطیر میشود من از آن نمیدهم
داد و وحی بحضرت موسی آمد که قارون زکوة خواهد داد اندک خواه بسیار نخواهد داد
و لیکن برای الزام حجت او مصالحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال او ربع
بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند

یک کوسفند بده قارون گفت در این اندیشه کنم وانگاه جواب کویم چون
باخود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی یافت بخل و خست که اغلب لازم طمع و جمع مال
و ثروت میباشد مانع وی کردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل
که با او یار بودند و پیوسته مگس وار بر خوردن نعمت وی رزرده می نمودند طلبیده گفت ای جماعت
هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند
و ما را محتاج و ذلیل خود کرداند رای شما در این باب چیست ایشان گفتند که تو اعلم
و بهتر باشی و ما تو را مطیع و فرمان برداریم هرچه گویی و فرمایی گفت رای من آنست
که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی که
بفسق و فجور مشهور بود و بحسن و جمال مذکور طلبیده گفت ما را با تو کاری افتاده گفت اگر از من
بر آید تقصیری نمایم قارون لعین گفت تو یک طشت زر بدهم بشرط آنکه در حضور
بنی اسرائیل بگویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند و همیان زر بوی داد
القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه
میفرمود و بیان اوامر و نواهی مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که
قذف کند یکی بر او حدش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم
و اگر محصن باشد سنگسارش کنم در این وقت قارون برپای خاسته گفت اگر چه تو باشی
آنحضرت گفت آری اگر چه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند
که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند چون زن
حاضر شد حضرت کلیم الله خطاب با آن زن نمود گفت یا فلانه تو را سوگند میدهم بخدای

که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را بیرون آورده و از دست فرعون نجات
داد و توریه را جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوی زن ای بنده الهی
دریافته با خود اندیشه کرده که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است که
بتوبه مرتفع شود و اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبت دنیویه و اخرویه گرفتار
گردم پس بسبب توفیق ذو الجلال بر گشتن احوال آن زن و زینت دنیا از خاطرش
از رفت و حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده گفت حاشا
حضرت موسی مبراست از آنچه این جماعت در حق او میگویند قارون مرا زر داده
بمن امر کرده است که افترا در حق او گویم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر
بمن داد که این افترا در حق پیغمبر خدا گویم و یکی از آن دو کیسه زر بمهر قارون
نزد من است بنی اسرائیل کیسه را از او گرفته سر او را بمهر ملعون دیدند و بمکر او
مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا
رسول میداری که این مکار در حق من چنین میگوید از پروردگار جلت شانه وحی بحضرت
موسی رسید که زمین را بفرمان تو کردیم تا هرچه خواهی با آن بکنی حضرت موسی سر از
سجده برداشته گفت یا قوم بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون
بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که با منست از وی دور گردد و همه
بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت
موسی بزمین خطاب کرده فرمود که بگیر ایشانرا زمین تا بمیان ایشان قارون لعین
فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله

بستند عای آن روسیاه قدم مبارک رنجه فرموده بودند و در این وقت که
آنحضرت بزمین زد بگرفتن آن ملعون با مورحاشیه قارون بر تخت شوم خود نشسته
بود که زمین شکافته شد تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا زانو ایشان
بهر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند و حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره
فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری را
از حد بردند حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بفرمود و بر دوش
ایشان را فرو برد همه ایشان را فرو برد گویند زر از روز بقدر قامت خود هر روز
بزمین فرو میروند پت رود بجا و فنا هرکه خاک پای تو نیست فرو شود بزمین
هرکه در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او در تصرف شود
حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی گنج خانهای
قارون را فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی در سوره قصص از آن اخبار فرموده
فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ
مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ یعنی فرو بردیم
قارون و خانه او را در زمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری نماید او را
تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب و عقوبت او نمود جمعی از بنی اسرائیل که روزی
پیش قارون به اندیشه رو با آن زینت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه
او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او بودیم چون معاینه سطوات الهی بدیدند

بزمین

بزمین عدم فرو برد و صرصر قهر جباری نخل سرکش غفلت و بذر کبر و دوری او را از زمین
هستی برآورده و بنجا طرات طریق گشته آرزو براه عبرت و بینوایی پیش گرفته
گردیدند و شکر نعمت بیچارگی و درویشی و افلاس را بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه
الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الخ در سوره مذکوره بر این حال ناطق است حاصل
قارون دون شقی اینکه تخت و سکه عدم صاحب تفوق و اعظام داشت نمود حب جاه
و مال فانیه احوالش چنین صورت برکرده و غلبه حرص و بخل بدست استیلا زراد زی
زکوة خاک چنین بسر کرد و بر همین دستور است احوال همه دنیاپرستان مغرور
که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه و تامل در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل
مینمایند و پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت
بخاک کدورت بیحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی
انداخته و شب ها با بله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین صد گونه
مکاره و آلام ساخته پت اما دنیا که در اندیشه چند و چون ند روز و شب با دل
زار و جگر پر خون ند مطلب و مقصد احوال از این مردمان زنده در گور که دورت
همه چون قارون ند از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات
ادای حقوق واجبات است زکوة اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب
فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت مراتب از حضرت سید الانام
این وظیفه را لانتقام از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز گردانیده و دولت گرفتن آن را
که اوساخ مردمان است بر ایشان نپسندید پس از اموال مخصوصه قدری برای ایشان

معین فرموده است که صرف نفقات خود کنند و ذریت صدقه ناکسان و زیان
منشخصان نباشند و اکثر اغنیای این زمان و ادای خمس که رکنی از ارکان
شریعت است اهمال نموده از پی برکت این جمع پریشان صلاح شرم ندارند و از
روی جد بزرگوار ایشان قطع نظر نمایند از برهنه پایی ذریت پیغمبر عاری
در دل قساوت نهاد ایشان نمیخلد و از بی دستاری این قوم چیره دستان دماغ
عقل ایشان شوریده نمیگردد و تحشد نمیشود و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی
دین و ورع افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند
با وجهان بخشش در دماغ افکنده پندارند که او را خریده یا آفریده غافل از آنکه همه
ملک و مال جهان بلکه همه عالمیان طفیل جد بزرگوار ایشان رنگ هستی پذیرفته
از رزاق کافه انام که از فیض وجود آبا کرام ایشان علیه السلام در عالم قبول
و امطار برکات سموات بر روی آبا و اجداد و اجداد ایشان برگشته احوال
هکلان تقاطر پس زمره رفیعی در ایصال حق اولاد مصطفی باید که منتی بر ایشان ننهند
باشند بلکه در سایر امور و جهات ایشان نیز پیوسته کمر خدمت ایشان بتاج و
سربلندی از جهند و همین اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت پدران خود در
ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب
الله تعالی ندا کند که ای اهل محشر خاموش باشید که محمد یعنی جناب اقدس خاتم
الانبیا میخواهد که تکلم کند پس خلایق همه خاموش گردند پس آنحضرت فرماید
که ایها الناس لَهُ عَلَيَّ يَدًا وَمِنّه فليقم حتى اكافيه خلاصه مضمونش

آنکه

ایشان که ایمان هرکه را بر ذریه من حقی است یا عطایی کرده باشد بر خیزد که من
تلافی از را ادا کنم خلایق گویند چه حقی و چه عطایی نعمتی برتست یا رسول الله بلکه عطا
و نعمت همه مخصوص خدا و رسول است پس آنحضرت گوید بل مَن أحسَنَ يدی عنی
وأوى طَرِيدَهُم وَأشبَعَ جائِعَهُم أو كَسا عارِيَهُم فليقم حتى
اكافيه حاصل معنی آنکه هرکه با ذریت من نکویی کرده و رانده ایشان را جا داده
و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد بر خیزد تا من
تلافی کنم پس توییکه این عملها کرده باشند بر خیزند پس از جناب الهی خطاب آید که
جزا و پاداش ایشان را تو واگذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جایی که خواهی
از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله از بهشت ساکن میگردانند در جاییکه از
پیغمبر و اهل و بیت و خانه پیغمبر نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان
حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران بریا بوی
هر ساله یکبار از روی ریا با آنکه هر دو سال یکمرتبه بسفر حج و زیارت چند ساله نمودی
و تا پنجاه سال بجو کالای عبادت کوشیده و عادت از میدان زندگی ربوده
بدستور با خود ملا بر داشته بقصد شتر خریدن تهیار سفر نکه معظمه گردید از خانه بیرون
گذارش بر خرابه افتاد زنی را دید که مرغ مرده که در آن خرابه انداخته بودند
برگرفته پر و بال و را بر کنده کوید پیش رفتم و گفتم که چرا این کار میکنی گفت چه میرسی
از چیزیکه دانستن آن بکار تو نمی آید مرد از آن سخن در دل عاری و در خاطر فاری
بهم رسید و در تفتیش آن اصرار و در سوال آن مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا گشته

ناچار بسر انگشت نیاز بیان اظهار پرده نقاب از چهره راز خود برداشته گفت من زن علویه ام
و چهار دختر یتیم دارم و امروز چهار روز است که هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما
حلال گردیده و از این جهت این مرغ را برداشته پاک میکنم که از برای ایشان
ببرم تا قوت خود کنند و بدین میته از وادی تنگ هلاکت برهند چون این سخن
جگرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر نفس خود کشیدم با خود گفتم
که وای بر تو که اولاد مصطفی و مرتضی بدین سختی گذران کنند و تو غافل باشی پس نقدی که
برای استیعاب سفر با خود داشتم بدامن وی ریختم در رفتم و شوق سفر حج در آن سال
از دل خود بیرون کردم تا وقتیکه حجاج بیت الله الحرام از آن سفر میمنت انجام مغفرت
اتمام معاودت نمودند پس بزیارت همگنان و یاران که بآن سعادت فایز گردیده بودند
بیرون رفتم بهر یکی از ایشان که ملاقات میکردم و میگفتم که حج تو قبول و سعی تو
مشکور باد میگفتند تو خود همراه بودی که در فلان موضع بهم رسیدیم و فلان سخن گفتیم
من از سخنان ایشان متفکر و از ادراک آن سر متحیر تا آنکه شب نگاهی غنودم
و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم و در خوابی که دیدم حضرت خالق
و بیدار بخش دیده خواب آلود خلایق یعنی جناب اقدس رسالت را دیدم و فرمود
که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی بفریاد ضعیفه بیچاره
رسیدی من از خدای مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بفرستاد که از قبل تو
حج کند تا روز قیامت پس حج درست خواهی کام تشنگان ده و دامان کعبه جو بطی
دست افتادگان گیر از جمله وجوه بر که متمولین پیدایست بر آن کمار زند و در ادای

ز

مثل بر خود گذرانند صدقات است و به است که در طوفان حوادث روزگار
اهل جود را کوه جودیست و در تیر باران آفات نه پر شور و شر آدمیزاد را
زره داودیست بر آن تیغ یغمایان شر و روئین قلعه پیداست و بکوه دفع
مکاره یاجوج آلام سکندریست از رشحات باران صدقات کشت امید
ارباب خیرات در ... [illegible] از جریان زلال این شاخسار نهال عمر محتاجان
این صفت رخنه در قد کشیدن و دیگه برای دیگری تهی دستان و در روزبازاری
و در سنگلاخ سختیهای این عالم تو [illegible] که [illegible] عطا
نزد تو گشاید و در سرای پر بلای دنیا برای تو دست حاجت و در کشتی [illegible]
من لا یحضره الفقیه از ابی جعفر مرویست که اَلبِرُّ وَالصَّدَقَةُ یَنفِیانِ
الفَقرَ وَیَزیدانِ فِی العُمرِ وَیَدفَعانِ عَن صاحِبِهِما
سَبعینَ مَیتَةَ سُوءٍ یعنی نیکوئی و صدقه کن که بر طرف میسازد فقر را
و می افزاید عمر را بر صاحب خود و دفع میکند از صاحب خود هفتاد مردن بد را
و نیز در آن کتاب از جناب ثقلاب نبوی منقولست که اِنَّ اللهَ لا اِلهَ
اِلّا هُوَ لَیَدفَعُ مِنَ الصَّدَقَةِ الدّاءَ وَالدُّبَیلَةَ وَالحَرقَ
وَالغَرقَ وَالهَدمَ وَالجُنونَ یعنی بدرستیکه الله تعالی که خدا و الهی نیست
هر آینه دفع میکند بصدقه مرض مصیبت بوص و غرق شدن و ابره شدن
خانه و دیوانگی را از آنحضرت منقولست که مرادم [illegible] که الله تعالی
صدقه آنها را دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که

دَاوُوا مَرضَاكُم بالصَّدَقة وادفَعُوا البَلاء بالدُّعاء
واستَنزِلوا الرِّزق بالصَّدَقة فانّها تفكّ من بين لحي
سبع مائة شيطان وليس شيء اثقل على الشيطان
من الصدقة على المؤمن وهي تقع في يد الرب تبارك
وتعالى قبل ان تقع في يد العبد خلاصه معنی آنکه چاره کنید بیماران
خود را بصدقه و دفع نمایید بلاها را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که
بصدقه رهانیده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان و این کنایه از آنست
که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه کنند و او را از
دادن تصدق منع نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نشود
و صدقه را بدهد گویا آن صدقه را از زنخ و دهان شیطانها رهانیده است
و نیست هیچ چیز بر شیطان گرانتر از صدقه که بمؤمن داده شود و این صدقه
واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه در دست بنده واقع میشود
یعنی برای خدا دادنچه تحقیق و بجناب مقدس الهی از راه باز یافت نماید و اجر
و ثواب آن هم باو رسیده هم در آن کتاب نیز از آنجناب آورده که یستحب
للمريض ان يعطي السائل بيده و يأمر السائل ان يدعو له
یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که سائل را بدست خود عطا کند امر کرده میشود بیمار
که از برای او دعا کند و هم در آن کتاب مذکور از آنحضرت منقول است که من
تصدق بصدقة حين يصبح اذهب الله عنه نحس ذلك اليوم

حاصل معنی آنکه هر که در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را
دفع کند و هم در آن کتاب از محمد ابن مسلم مرویست روایتی که حاصل آن
اینست که با حضرت ابو جعفر در مسجد پیغمبر ص بودم که کنگره از کنگرهای مسجد بر روی شخصی
و المی بوی نرسانیده آنحضرت فرمود که بپرسید از او که امروز چکار کرده است
پرسیدند از او که امروز چکار کرده گفت بیرون آمدم از خانه خود و در دستم
خرمایی بود و پس سائلی بگذشت تمام آن دانه خرما را بوی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر
فرمودند که بهمان تصدق خدای تعالی این بلا را از تو دفع کرد و در همان
کتاب از حضرت ابو الحسن ع منقول است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از
بنی اسرائیل پسری داشت و او را بسیار دوست میداشت در خواب شد
بوی گفتند پسر تو در شبی که داماد میشود با عروس یعنی در شب زفاف خواهد مرد
آنشب شد و پدر متوقع بود که در وقوع آن قضیه موعود بود و پسرش آنشب را بسلامت
صباح کرد و آن قضیه وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری
از تو صادر شده گفت چرا آنکه طعامی که از برای من نگاه داشته بودند سائلی بدر خانه آمد
آن طعام را بوی دادم گفت بهمین قدر مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف
کافی مذکور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابو عبدالله ع
فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمین شراکت داشتیم و میخواستیم
که آنرا قسمت کنیم آن مرد منجم بود و در نظر ساعت سعدی داشت که خود بیرون
رود بر سر آن زمین و در ساعت نحس من بیرون روم بعد از آنکه خود بیرون رود

بطالع آمد او در سعد و من در نحس بر سر زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن
دو نحس بمن افتاد و آن مرد دست بدست زده گفت هرگز چنین مرد هرگز امروز
روی داده ندیده گفتم چیست آن گفت من منجم تو را در ساعت نحسی بیرون
آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آنکه تقسیم کردیم بهترین آن
برای تو بیرون آمد یعنی از سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود
که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث کنم تو را یعنی برای تو روایت کنم حدیثی
که پدرم روایت کرد که رسول (ص) فرمود که مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَدْفَعَ اللهُ
عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ فَلْیَفْتَتِحْ یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبُ
اللهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یَذْهَبَ اللهُ
عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ فَلْیَفْتَتِحْ لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ یَدْفَعُ اللهُ
عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ حاصل معنی آنکه کسیکه دوست دارد که خدای تعالی نحوست
شب را از او دفع کند باید که اول شب صدقه بدهد تا نحوست شبش را دفع
سازد و کسیکه دوست دارد که خدای تعالی نحوست روز را از وی دفع کند باید
که اول روز صدقه بدهد تا نحوست و نحسی روز را از او دفع سازد بعد از آن
گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم و بیرون آمدم یعنی در وقت بیرون آمدن
اول تصدق کردم و نحوستی اگر بود از من دفع شد پس یا منجم این را که بهتر
است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان
شد در فواید دنیویه تصدق بود اما فواید اخرویه پس در کافی از حضرت سید عالم

و فخر بنی آدم (ص) مرویست که اَرْضُ الْقِیٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ
فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یعنی مراد آن باشد که زمینی که قیامت در آن
قایم خواهد شد از حرارت آفتاب روز آن از غایت تفتیدگی مانند آتش خواهد بود
غیر از سایه که مومن را در آن روز باشد چه بدرستیکه صدقه که مومن
در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب
طاقت سوز آن روز محافظت نماید بیت سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران
سایه بر فرق سر روز جزا گر بایدت ؛ و نیز در کافی از سرور دین پرور
حضرت ابی جعفر (ع) ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد
من محبوبتر و بهتر از این است که هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود را از
اهل بیتی را از مسلمانان رد یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی
و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه
هفتاد حج بگذارم و از این گونه حدیث و اخبار در کتب معتبره بسیار است
که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد است که بگنجایش این مختصر نگنجد و ازین
نگذارد و چگونه آن صاحب کشتی و بلا سعادت نخواهد بود مال و ثروت که از در (?)
امل کوتاهی در تحصیل اینهمه فضل و ثواب نماید و سیم و زر دنیا را بجای گنج و
دانش (?) فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دور نموده داشته
و درک لذات را بر خود پسندیده و از روی بلیسگی در آنچه در فانی بگذارد (?)
ابواب سعادت جاودانه را بر روی خود نگشاید و از کند توسن همت در میدان (?)

و حسب بیچارگان و طولیاش و کاه کوی تمتع مال زر و زینت آن نیابد و از زر
پیراهن سنگ و از سیلان و ل فسرده اش بر قص نفس جابر نخیزد و از زنان و اطراف
زر در رو شان ندیده همتش اشک عطا بر در من احتیاج ایشان نریزد و این گروه
سیم و بجان بسته‌اند زر و سیم که از غایت شعوا بملک و مال و نیت با حوال محتاجان
چیزی نپردازند و با کمال تعلق که با آن دارند قدری نزار زدند و از چنگ ارباب
رها کرده و چهره زر بار بپیش خود نیز زند وقتی از گرده خود خبر دارد و از خواب
غفلت گران خود بیدار نخواهند شد که منقریب اجل با بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان
رسانند و دست حشا گلاب عرق برکشان بر چهره افشانند و آن هنگام خودت
را سخت بهم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جود و لطف پشت دست بدندان حسرت
خاییدن کاری دیگر از دست ایشان بر نیاید و در عهدة الله عن از سرور عالم و
عالمیان مرویست حکایتی که حاصل مضمون آن اینکه در روزگار پیشین مردی
بود مال بسیار فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت
در لباس مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت چاکران بیرون آمدند گفت مولای
خود را بخوانید بسوی من گفت مولای ما برای چون تویی که بیرون نمی آید او را
از در راندند و دور کردند بعد از آن دیگر بار باز آمد با هیئتی بسیار حقیر گفت
بخوانید او را بسوی من و خبر دهید بوی که من ملک الموتم چون مولای ایشان
این سخن شنید از ترس بخود لرزید و نشست و اصحاب خود را گفت که با وی نرمی
و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی لعل بغلط اینجا آمده باشی

بارکاله

بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را طلبیدم بدرون رفته
او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون
نروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند پس خود به گفت مختصر ما را
بخوانید و آنچه در انبارها نقد و جنس بعد از آن رو بمال کرده دشنام داده
گفت خدا بر تو باد ای مال که ذکر خداوند مرا از یاد من برده و مرا از کار
آخرت غافل کرده و از بندگی پس الله تعالی آن مال را گویا کرد و گفت چرا مرا
دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بعلامت نزد اهل دنیا و در نظر مردمان
بودی حقیر پس بلند مرتبه ساختم تو را آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات
و صلحا نیز حاضر نمیشدند پس تو پیش از ایشان حاضر میشدی آیا تو خود خواستگاری
نمیکردی دختران ملوک را از کار نزد و صلحا نیز میشدند و نکاح تو در می آوردند
پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع میکردم و اگر
مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی میکردم پس چرا مرا دشنام میدهی
و تو بدتر از من سزاوار تری و در کافی از حضرت امام
جعفر صادق منقولست که بعمار خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب
مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمودند آیا ادا میکنی آنچه را خدای
تعالی بر تو فرض کرده زکوة گفت آری فرمود پس اخراج میکنی حق معلوم
از مال خود گفت آری فرمود صله رحم خویشان بجای می آری گفت آری
فرمود پس صله رحم برادران دینی میکنی گفت آری پس فرمود یا عمار ان المال

يفنى والبدن يبلى والعمل يبقى والديان حى لا يموت
انه ما قدمت فلن يسبقك وما اخرت فلن يلحقك

يعني آنكه مال فانى ميشود و بدن كهنه ميگردد و عمل باقى ميماند و جزا دهنده عمل
زنده است نميميرد و بدرستيكه شان اينست كه آنچه فرستادى از پيش يعنى از صدقات
و نفقات هرگز البته از او درنميگذرد و بدرستيكه شان اينست كه آنچه فرستادى از پيش
يعنى از صدقات و نفقات هرگز البته از او درنميگذرد و تو بان خواهى رسيد
و از فوايد آن محروم نخواهى گرديد و نيز در كتب پسنديده مذكور از جناب قدس سبحانى
مسطور است حديثى كه ملخص مضمون آن اينست كه تصدق كنيد اگرچه صاعى از خرما
باشد و اگرچه نيمى باشد و اگرچه بقدرى كمتر از مشتى باشد اگرچه يك خرما باشد و اگر
كسى او را نيابد و دست بهيچ يك از ايشان نرسيده باشد پس تصدق كنيد بكلمه طيبه
كه بنزد منعمان يعنى سخن خيرى در حق درويشان گوييد شايد بدين وسيله چيزى
بايشان دهند يا سائل را بنرم گوييد و بزبان خوش از خود باز گردانيد و مويد
معنى ثانى است اينكه در بعضى نسخ كافى بجاى كلمه طيبه كلمه لينه مرقوم كرده اند پس
بدرستيكه احدى از شما ملاقات خواهد كرد با خداى تعالى و خداى تعالى با او
خواهد گفت كه آيا با تو نكردم يعنى آنچه مقتضاى شفقت و بنده پرورى بود با تو بجا نياوردم
آيا تو را شنوا و بينا نگردانيدم آيا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده گويد
بلى كردى و دادى پس الله تعالى ميفرمايد كه فانظر ما قدمت لنفسك
پس نگاه كن و ببين كه چه از براى خود از پيش فرستادى پس او به پيش و پس نگاه
كند

المؤلف نجات ار خواهى اى منعم بدرويشان بكن رحمى ز پيش از پيش بران نار آتش
دوزخ رزنا آيد. مجملا مومنان بسعادت قرين و صاحب نظران آخر بين كه كرم
ذو المنن ايشان را از مال دنيا بهره مند گردانيده و ابواب وسعت
معاش بر روى ايشان گشوده است بايد كه كريمه ولتنظر نفس ما قدمت
لغد باقتضاى آثار و اخبار معتبره بيرون از حد كه هر فقره از آنها در بندگى
بخردان كار خود مدان و هر سطرى دور گردان ساحت قرب بسوى حق
دست طلبى انديشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدرى از پيش و فتنه
و ذخيره روز بازپسين خود گردانيده و بعرق بذل و ريزش آن آتش حسرت را كه
از مرض گشنه بخل و حرص رهانند بتدارك پيرسامان درويشان
وحشت سراى خاكدان را سامان دهند و از تلاش فراخى روزى شان
درجه مكافات ملك بار بر روى نهند و با فروغ چراغ سرور
تيره روزان عور ظلمتكده گور را بر خود روشن سازند و از شيوه زمى واقف آيا
پوش رنج كشيدن در فانيه موسم لجه براى خود بستر استراحت اندازند و
با دستگيرى مفلسان پيدا رم بگوچه پر پيچ و خم عدم عقب حساكشى با خود در بند
و از همراهى شفقان مينوايان ميبر كند تو در سفر پر خطر مرگ رفيق شفيق بدست
آورند بلكه التزام اين شيوه را بر ذمه اهتمام دنيا لازم شمرده وفور
همت برابر ان دست خود را از آن كوتاه نكنند و در خور احوال قدرى از آن
مال در وجه فقرا و مساكين مقرر نموده ايشان را وظيفه خور مال خود گردانند

وظیفه خوردهای ایشان شمرده تا زر زر مر وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ
مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ تا گذشته بکرات أُولَٰئِكَ
فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ و آیه کریمه در سوره معارج است که حاصل معنی
آن اینست که آنکه نیکه در مالهای ایشان حقیست معلوم و معین برای
درویش سوال کننده و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشیست
که روی سوال و دریوزه ندارد و از این جهت محروم مانده اند و از غنی پنداشته
اند و بحال او نمیپردازند و از عطای خود او را محروم میسازند جناب حق آنچه
در چند آیه مذکور است پاین صفات آن مؤمنان که مستثنی از حکم آیه سابقند
نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده که أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ
مُكْرَمُونَ یعنی این گروه باین صفات موصوفند و در روضات
بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه شریفه
چنانکه از اخبار ائمه اطهار مستفاد میگردد زکوة واجب نیست بلکه قدریست
از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت حال خود لازم میسازد که هر روز
یا هر جمعه یا هر ماه از آن در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جمله مصارف مال
که باب تحصیل دعای کافه عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد
میگردد ساختن مدرسه و مسجد و خانقاه و پل و رباط و اجرای انهار و امثال
انهاست چه مال دنیای گذران را که بمثابه آب روان است وجه
مذکور بخاک ریختن برای آمرزش خود کار در آب کردن است سو نفس کشیدن را

را با

بزیر بار خرج بنا های خیر کشیدن جهة عمارت سرای عقبی خویش مصالح بنای
کار آوردن است و در کتاب شریف کافی از حضرت ابی عبدالله روایت
میکند ابی عبیده حذاء که شنیدم از آنحضرت که میفرمود مَنْ بَنَى مَسْجِدًا
بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی در دنیا بنا کند خدا از
در عقبی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بمن گذشت
و من بسنگ چین مسجدی ساخته بودم گفتم فدای تو گردم نوجوان أَنْ
يَكُونَ هَذَا مِنْ ذَلِكَ امید میدارم که این سنگ چین داخل مسجد باشد
و آن ثواب بر آن مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه از جناب باقر منقول است که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ
بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ قطات مرغیست که او را بفارسی سنگخوار گویند
و مفحص قطات عبارت از موضعیست که آن مرغ مذکور از برای سینه گاه خود میکاود که
خود در آن بنشیند برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه
نکته است حاصل معنی حدیث بنا بر این اینست که هر که بنا کند مسجدی که وسعت آن
بقدر نشیمن قطا باشد بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت و از این حدیث
شریف ثواب فضل مساجد و معابد و منبع الفضل رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در ساختن و
تعمیر آن صرف کرده و دانسته میتوان نمود و هم در کافی از حضرت امام
جعفر صادق ع منقول است که سِتَّةٌ تَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ بَعْدَ وَفَاتِهِ
وَلَدٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَمُصْحَفٌ يُخَلِّفُهُ وَغَرْسٌ يَغْرِسُهُ

وَقَلِیبٍ یَحْفِرُهُ وَصَدَقَةٍ یُجْرِیهَا وَسُنَّةٍ یُؤْخَذُ بِهَا
مِنْ بَعْدِهِ یعنی شش چیز است که فیض ثواب آن بعد از وفات مومن
میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد
سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که از آن مستمر سازد تا بعد از
وی منتفع گردند ششم سنتی طریقه خیری که بعد از آن با و عمل نمایند همانا
در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین
وامثال اینها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات که هر چه مسلمانان از او
منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد آنکه ترددین در سایه او آرامند
و کوفتن میخی بجایی برای آنکه رهگذریان فرود آیند و چهارپای خود را بندند
گویند یکی از پاینت میخی بر زمین فرو کرد چون از آنجا روانه شد میخ را همچنان
بر جا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری بآنجا رسد ویرا بکار آید روزی در انجام
شخصی با شتاب میرفت پایش بر آن میخ بر آمده از زر یافت چون دو سه گامی
رفت بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بر آن میخ آید و افگار
گردد بازگشته میخ را کند الله تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو را نیت
خیر حاصل شد اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب هم بحاصل هرگونه
بنا و اثری که منظور از آن آرایش عباد باشد هر چند حقیر و کم باشد بخشنده بزرگ
و عظیم درگاه اجرش ضایع نگرداند و ارزانی کان بندر دنیا و آماده کان
سفر عقبی و دیده وران آخربین و روشن بصران سریر یقین و مصاف نوشان جم

بینها

بنده خانه بدوشان کشور زندگی نظر و رهگذران نیک شمه بدیده و از خود گذشتگان
همه جا رسیده به چه خنده ها و زرند بر حقارت کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان
کوچه هوس و هوا که بسلیقهای خطر بازی کاریچه و صاف فرصت زندگانی برابتلای
هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف مبتجار زر قیر
کاف زیاده از احتیاج میسازند و دیوار و در را بطلا جوهر و طلا نقش و مصور گردانند
از لذت تماشای عالم بصورتی بی‌روح میدارند و از چندین سعی و اهتمام
که در بنا و در تمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر فرصت دهد
و صرصر حوادث مهلت عمر که در ضمیر خود ریخته بر هم نزند چند روزی
پیش زینت خواهد بود چه مدت عمر ها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم
است تا آنکه بیکیش بآخر رسیده و این بساط برچیده پس ناچار باید که از آن
بر داشته بدیگران واگذاشته اگر اعمال در راه خدا صرف شود و آن
سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه از او اثر برجا باشد گلهای
خیر در گلستان گشته و ثواب بسیار در دفتر اعمالش نوشته میگردد و از جمله صدقات
مال دنیا گذاردن که در سرای حیات ارباب ثروت دوروزی مهمان است
نیافته و دستان و اخوان مومنین و اطعام گرسنگان مسکین است که در نظر
بصیرت ارجح صفتها در مذاق همت لذیذ نعمتهاست و هر سفره گسترده گر پایان رجوعی
جوانمردی ایشان محضر است و هر کاسه نعمت در آن از تیغ زبان این آن بر فرق
نیکی می‌پرورد آتش دوستی و وداد در کانون سینه جا داد بدین سفره درگرد

ومعنی دشمن خوکرمی مهمان نوازی صورت نبندد و کلک تیز بال سعادت اقبال
جز بقبال اجتماع یاران لشکار نتوان کرد وحشی غزالان عیش و شادمانی را
جز بحکم کمند حلقه دوستان جانب بدست نتوان آورد و صید رشتهای محبت را بجز
مهمان نوازی را صفت نعال نسند غرت است تکیه وران مهمان خانه بذل و احسان را
حلقه کثرت مهمانان کند و صدف سرخوان میزبان هر لب نان بروق ناسخوات
ورسفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهان پخش دو دیده ز سطح صاحبخانه
جهت تسکین جمعیت جماعت بر آید بعارض حسن شمیم سنبل پر بات کاسه شیر تر گه شیرخا
تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا کرده و در صحن بوستان
سخا لاله ایست سیراب نخته با دان شری که با وجود دلکش پیوسته کم خدمت با ران
برمیان نبندد و دسته با دان دریکه با وجود وسعت همیشه برو آید وشده در آن
نخند و برای که درش بر آید و شد خلایق بسته باشد برکت در آن چگونه باشد
و صاحب نعمتی که کلید زر برچشمهای دلها خورند و تنها خورند کاش نباشد چگونه
ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات برکات حضرت سید کائنات است
که الضَّيفُ يَنزِلُ البَرَكةَ وَيَرتَحِلُ بِذُنُوبِ اَهلِ البَيتِ
حاصل معنی آنکه چون مهمان بخانه کسی نزول کند روزی خود را با خود میاورد
و چون میرود گناهان اهل آنخانه را با خود میبرد یعنی بیمن قدم مهمان موروث
برکات خانه و موجب محو شدن سیئات اهل خانه است در ارشاد القلوب
هم از آنجناب منقول است که مَن اَكرَمَ الضَّيفَ فَكَاَنَّمَا اَكرَمَ

سبعین

سَبعِينَ نَبِيًّا وَمَن اَنفَقَ عَلَى الضَّيفِ دِرهَمًا فَكَاَنَّمَا اَنفَقَ
اَلفَ اَلفِ دِينَارٍ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه هر که
اکرام نماید مهمانی را چنان است که هفتاد پیغمبر را اکرام نموده باشد و هر که خرج
کند یک درهم برای مهمان چنان است که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه
خدای تعالی و از جواهر فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیرالمؤمنین است که
لَذَّاتُ الكِرَامِ فِي الاِطعَامِ وَلَذَّاتُ اللِّئَامِ فِي الطَّعَامِ یعنی
آنکه کریمان را از خورانیدن طعام لذت است و لئیمان و ناکسان را از خوردن
آن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نقش از پیشوای بنی آدم و خواجه لا از جوانمردان
عالم امیرالمؤمنین است حُبِّبَ اِلَيَّ مِن دُنيَاكُم ثَلَاثٌ اِكرَامُ
الضَّيفِ وَالضَّربُ بِالسَّيفِ وَالصَّومُ بِالصَّيفِ حاصل معنی آنکه دوست
میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام نمودن مهمان و در جهاد شمشیر بکار فرمودن
و در تابستان بروزه بودن و در باب اطعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی
از حسین ابن نعیم صحاف منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت
ابی عبد الله فرمود که آیا دوست میداری برادران شیعیان را و مومنان را
گفتم آری فرمودند که بفقرای ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمودند که آگاه باش که نفع
لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی دوست میدارد و آگاه باش
بدرستیکه لازم است نجات از کسی که نفع بایشان نمیرسانی با خدای تعالی او را دوست میداری
آیا است از منزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری نمیخورم چیزی مگر که ایشان

دو سه مرد یا کمتر یا بیشتر با من هم طعام باشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش هر آینکه
فضل ایشان بر تو عظیم تر از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام میخورانم
بایشان میخورانم و فرش خود را زیر پای ایشان می افکنم و کمر خدمت ایشان را
بسته دارم مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستیکه چون ایشان
بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند بیرون میروند با
گناهان تو و عیال تو یعنی آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع
گناهان تو میشود و نیز فوایدیکه از ایشان بتو میرسد زیاده بر فوایدیست که از تو بایشان میرسد
باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک باین حدیث است از آنحضرت
در جواب این سوال فرموده اند انه اذا دخلوا علیك دخلوا
برزق من الله کثیرا و اذا خرجوا بالمغفرة لك یعنی آن مومنان
چون بخانه شما داخل میشوند داخل شوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی
و چون بیرون میروند با آمرزش برای شما و هم در این باب از آنجناب منقول
است که ما من یدخل بیته مؤمنین و یطعمهما الا
کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که
در آورد بخانه خود دو مومن را و طعام دهد تا آنکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد ثواب
آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در این باب رسیده که از امام حضرت علی بن الحسین
مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة
و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم

حاصل معنی آنکه هر کس مومن گرسنه را سیر کند خدای تعالی اطعام کند او را از
میوهای بهشت و هر که مومن تشنه را سیراب کند خدای تعالی او را از رحیق مختوم
یعنی شراب بهشت سیراب کند و ظاهرا مراد از رحیق مختوم آنست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را
در سوره مطففین وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر آن
آن برای آنستکه اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بدان رسیده تا موجب تنفر
ایشان نشود و هم در این باب از جناب مستطاب ابو عبدالله منقول است که حاصل
مضمون آن اینست که هر که اطعام کند مومن توانگری را چنانست که رقبه از
فرزندان حضرت اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام کند مومن
محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و
در آن کتاب از این باب احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
ماثور است که ایراد تمامی از آن در رشته این مجلس متعذر بود و باشد شمه شنیده
و شنیده میشود از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن بود چنانکه آنجناب هرگز
بی مهمان طعام تناول نمی فرمودند و اگر میفرمودند بر طبع مبارکش بسیار گران میبود و چون
وقت اکل میشد خدام را از هر طرف بتعجیل از برای طلب مهمان میفرستادند و گویند
که رسم ضیافت در میان عرب از او شایع گردید و از این راه او را ابو الضیفان
میگفتند و منقول است که نوبت چنان شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان حضرت
خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که [illegible] آنحضرت از انتظار مهمان
چون مهمان نمی آمد اکثر شبها آنجناب دست بطعام دراز نکردی و از این جهت

بسیار روشن شد چه هر دو روز از اکل و شرب باز میماندند تا شب شد از دو هم فوجی
از ملائکه و بعضی گفته اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل
بصورت بشر مصور و مهمان گشته و بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه وجود
عزیزش از ورود مهمان شگفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته
تا آنکه طعام شان خوابید و نزول فرشتگان در وقتی بود که بفرموده حق
و تعالی بخراب کردن شهرستان قوم لوط مامور بودند و تحفه فرمان ایزدی
که مهمان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع گردند و نیز بوجود حضرت اسمعیل و اسحق
او را بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه وَلَقَدْ جَاءَتْ
رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ از آن خبر اخبار نمایند و همچنین از رسیده
حضرت باید و لذت آنکس نعمت نیز بالغی حضرت امیر المومنین ع بثبوت است
که روزی حکایت بسیار از آنجناب پرسیدند فرمود که بعث روزی است برا
مهمان نیامده است که حکایت و اخباری که متفاوت بتذکار آن حاجت گشت
بر خوان نعمت آدم اگر این فضیلت حدیث ضیافت خوان لازم و اید فواید
و دنیا حضرت ختم الانبیا است که بدین تاریخ ابوطالب پدر عباس که عبد الله
ابن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرد مفصل این مجمل آنکه جناب
نبوت در روایات آل کریم نثر نفیس ما به بسیار مال و منال بود در روزی از مکه
معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن
بزرگی بود که او را عبد الله ابن جدعان می گفتند از مکارم صفات و محاسن عادات

وی

وی این بود که منادی داشت که هر روزه در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان
بمائده عبد الله ابن جدعان میخواند و منادی دیگر ابوقحافه بود و هر روز
چهار دانگ نقره اجرت خدمت وی بود که از زاد و اخذ مینمود از روز اعلام
و غلامان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبد الله ابن
جدعان از حسن اتفاق مخبر و از آن هدیه عجیبه بغایت شگفته خاطر گشت خود
باشوق تمام بر سر راه حضرت سید انام آمد و از شدت عاری قدوم میمنت لزوم
وی نمود و در اجابت آن دعوت به انجاح مطلب آنحضرت بسطحا و شیبه
عبد المطلب سوگند داد پس آن جناب عطوفت کرم قبول ملتمس نموده بمنزل وی
قدم مبارک رنجه داشته و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن ستوده
اخلاص شعار برافراشته عبد الله خود کمر اخلاص بر میان بسته بمراسم خدمت
قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون
آمد و عبد الله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت آمد چون خواست که وداع
و مراجعت نماید آنجناب فرمودند یا عبد الله فردا تو و جمیع بنی تمیم از بنده و آزاد
در وقت طلوع صبح مهمان منید بعد از آن از هم جدا شدند و آنحضرت بمکه آمده
و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته بفکر مشغول گشته از این جهت که عبد الله ابن
جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت نموده و آن تحفه و سامان نداشت
که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین
علی که آن بزرگ دین و دنیا را در خوردی تربیت کرده بود و در پیام صحبت

ان درّیتیم را در کنار عطوفت خویش پرورده بودی و رعایت جانب وی
بیش از فرزندان دیگر مینمود و آن سرور او را مادر خطاب مینمود چون بیماری عالم
جاودانی شد و دید گفت ای فرزند گرامی مگر کسی با تو گفتگو کرده که دلتنگ شده گفت نه
ای مادر گفت پس سبب چیست که تو را آزرده خاطر و در سیمای میبینم فرمود که خبر [illegible] گفت
قسم میدهم بحقی که بر تو است بگوی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای وی حکایت کرد
فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون صبح آید او را اعلام کنم تا بدانچه خاطرخواه
تو باشد قیام نماید و در این سخن بود که حضرت ابوطالب آمد فاطمه او را اعلام نمود
ابوطالب آغاز گریه نمود و آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منضم کرد و نیز
و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده کرده بفعل می آورم
الهی بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبید و گفت نور بار خود را هرچه دارید [illegible]
و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن را بشما دهم همانا آنحضرت
ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود [illegible]
که باور دن انحال وعده مینمود گفتند سمعا و طاعة پس هرچه داشتند آوردند چون [illegible]
ایام نگذرانده بود ابوطالب را کسی آمد که آنچه او در خاطر دارد [illegible]
عباس برادرش [illegible] بود برخواسته بسوی وی روانه شد که تتمه ما یحتاج را از او قرض کند
چون بمیان ابطح رسید کوسفند بسیاری دید که در این وقت وارد مکه شده پرسید که این
کوسفندان از کیست گفتند از جوراب سلم و جوراب سلم مولای ابوطالب بود [illegible]
بسیار دوست ابوطالب بخانه روی فرمان داد چون حاضر شد سلام نمود و دست [illegible]

ابوطالب

ابوطالب گفت ای جور کوسفندان تو چند عدد است گفت دو هزار [illegible]
عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب فرمود که این کوسفندان از من بیع [illegible]
بقیمتی که خاطرخواه تو باشد و خبر مکن تا وقتیکه بضاعت من از شام بیاید جور
گفت یا مولای جان من فدای تو باد تا جان چه رسد ابوطالب گفت قبول [illegible]
مرکیت همه کوسفندان را بقرض گرفت و دانست که در آن کفایت [illegible]
دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت نموده پس خبر بعباس رسید که ابوطالب آمد
و باز مراجعت کرد برخواسته بخدمت برادر خود آمده گفت ای سید بخبری از
آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشت تو رسید آزرده خاطر
گردیدم سبب آمدن و باعث برگشت چه بود برای او بیان نمود گفت امر از
پس صحبتی [illegible] ابوطالب مشغول کار [illegible] و تهیه ما یحتاج گشت بعد از آن
عباس برخواست قصد انصراف کرد گفت ای برادر جان مرا با تو حاجتی است
ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس گفت ای برادر جان
تو را سوگند میدهم بحق خدای و بحق برادر و پدر و جدت شیبه عبدالمطلب که
چون حاجت خود را گویم رد نکنی ابوطالب گفت مثل تو حاجتی از من طلب
کند و من بر آن قادر باشم رد نکنم بگو آنچه حاجت است عباس گفت که آن
مت میخواهم برنهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت محمد و تهیه
ما یحتاج آن قیام نمایم و ناچار است را از [illegible] جمع کردن [illegible] ضیافت قریش و غیر
ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است خلق بسیار در مکه جمع‌اند ابوطالب گفت

یا اَخی کُلُّ فَضیلَةٍ تَکُونُ فیکَ هِیَ اِلَیَّ یعنی فضیلت و شرف من از تو چون
تو باین امر قیام نمائی چنان باشد که من قیام نموده باشم پس رسول نور را بند و ادا تمام
و انجام مهم سیم را بعهدهٔ کفایت تو کذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز
گشته با مولش مجهول پیوسته از دل و جان تهیهٔ اسباب ضیافت بیت الله حق پرداخته
کمر انجاحت خاص بر میان جان بسته پس خدام و چندی از بنی هاشم را بجهت جمع نموده و بنج
شتران و کاو و کوسفندان اقدام نمودند پس دیکها بر بار نهادند و انشها برکردند
و طبخها و بریانها و حلواها تا وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمنهای مرتفع کستردند
آن صدر نشین بارگاه قرب با حضرت ابوطالب در آن موضع نشستند و بنی عباس و
قریش و اهل موسم را بر سر صلا زده به آن مائده خواندند پس مردمان از هر جانب و هر طرف
روی بدان موضع آوردند جابجا نشسته عبد الله ابن جزعان با قوم بنی تمیم و با
قریش آن مواید کونا کون تکلف را صرف کردند و در ان ضیافت بشش هزار دینار
که بحساب این روزگار قصد تومان و کثری است خرج شده بود و در ازای این خدمت
و جهوبانی آن برگزیده حضرت سبحان بعد از فتح مکه باز آن محافظه را که در نوادجها
مکه است عرب را رسم بوده که هر ساله آنجا اجتماع نموده یکماه اقامت کرده بخرید
و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک نمود تا وجود آن اشرف
برگزیده حضرت خالق و زبده بار رسالت صدر از اعاد خلایق نبوده باشد و نیز چنین
در آن روزگار ازان کابر و مردمان نامدار همانا در عرب متعارف نبوده غرض
از ایراد این حکایت در این مقام ترغیب این است که سایر مردمان نیز

آن

این طریقه را سلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای کلی بقرض و تکدی در این مصرف
باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان و واجب النفقه خود را به نفقه نکذارند
چه در هر حال از احوال حد توسط و اعتدال را رعایت و از صرایم زی خود که عبارت
از تشبه مثال و اقران است قدم بیرون نکذاشتن محمود است بلکه مراد
که با وسعت دستکاه در امیرش و اسباب بر روی خاص و عام بسته میدارند و اکر
عزیزی بر سر خوان بدبرکتشان بیجانا اتفاق افتد خود در خانه خراب میخوانند
و از کوتاهی همت دست بنفرکن در روزه میکنند که مبادا تنا به ان ضرور کردد
بیاد کاسه در مجلس دوستان سفیده میشوند که مبادا در حلقه طوق زنبیل در کردنشان
افتد و دیده کاسه ایشان هرکز روی مهمان ندیده و دست خوان ایشان نواله
بدامن نفره نوالشان نرسیده و نان کور پر آب پستانها بمصر ربا میدارند و کار
عقل مواکلش میجویدند زبان جرات آن که کلمه خوش باشد نکردیده کوش حلقه زنان
روز جهان نشنیده و بدبخت این قوم جای بحث که از شومی این صفت خیسه
در میان اقارب و عشایر غریب با وجود دارا دوستی نکشته از الوان موائد
ایشان و در دنیا و آخرت لطف نصیب پا شند ظرفه آنکه این کروه لئیم با مرام
کریم سر از بر راضی نبوده و بهوستیغ زبان برفرق سربلندی صاحبان دولت
و دوشش اخته و نیز زبان طعن و ملامت سینه احوال جوانمردان صاحب
را است ساخته اند کاهی بغیه و بر منشان نام مینهند و زمانه بدیر واد و بادستان
خطاب میدهند و میدانند که در کشودن سرای فتوت کریمان را در زیراه بامعی

سخن هرزه درایان جا بجا است و بفره کترده و صورت احوال ایشان را پرده نشین تهیه
و معایب رباعی ازانکه نه آتش فرخ و خاموش است هر شام و سحر دیگ خرد در جوش است
هرچه بیگه باشد شش سخای می پوشد گر دیده چه کاسه سرنگون سرپوش است دیگر عبدالله ابن
جعفر طیار را که از اشراف امیر سخیان روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب
این مضمون ادا فرمودند که عادت براین جاری گشته میترسم که اگر من ترک سخا کنم
خدای تعالی نیز ترک عطا کند و قطع عطا از من نماید عبدالله مذکور روزی بنخلستان
که بسرکار وی تعلق بود مرور نموده غلام حبشیه خود را در انجا دید که سه قرص نان
در پیش وی نهاده همانان قرصها معلوم و مقرری وی بود از سرکار خواجه که روز
تا شب بهمان معاش می نمود در انحال سگی آمد غلام یکی از انها پیش وی انداخت
او را خورد و قرص دیگر را انداخت آنرا نیز خورد و قرص دیگر را نیز انداخت پس عبدالله
پیش رفته پرسید که چرا از قرصها هیچ نخوردی و همه را باین سگ دادی گفت این
در این موضع غریب و گرسنه بود از این جهت او را بر خود ایثار کردم عبدالله
گفت مرا در باب سخاوت ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس نزد خواجه
او رفته غلام را از وی خریده آزاد نمود و آن نخلستان را تملیک وی کرد شعر
خواجه کان مالدار و ذو طبعان حسنت شعار را که در شیوه جوانمردی و از زاد یک
از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر پرکردن سگ نفس خود مصروف و از انگشت
پلو ایان عور و بدبر که خویشان وی همسایه نزد یکی دو درخاک کند و دربند تفرقه
دل نباشند گوید این گروه تباه همت از سخاوت جان و این قوم لوم پیشه بکلی

لوی نوال

گوش و دل گران را کلام حقیقت انجام سرور انس و جان گوش زد خاطر نکرده بدیها
حقیقت را از اعتماد نموده که اَلَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَا یُؤْمِنُ بِی
عَبْدٌ یَبِیتُ شَبْعَانَ وَاَخُوهُ اَوْ قَالَ وَجَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ
یعنی قسم بان کسیکه جان محمد بقبضه قدرت اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را
سیر بگذراند و همسایه او گرسنه باشد دیگر شیوهٔ که کریم را التزام آن ضرور
است که چون اثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمند مشاهده و علامات فقر از جا نگاه
پریشانی از چهره دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چاره کرده نگذارد که
وی از غایت اضطراب اظهار بعرض حال خود کند و بعد از اظهار طلب انچه بوی
دهد مزد اظهار و قیمت آبروی وی خواهد بود انچه مکشوف متین خود از احادیث
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است چنانکه حدیثی از سرحلقه کرام حضرت
ابی عبدالله منقول است که حاصل معنی لفظ هر انکه احسان انست که بذل پیش از سوال
باشد اما بعد از سوال جز این نیست که آن عوض آبروی سایل خواهد بود که برای
بذل کرده چه سوال و ریختن آبروی نه آسان است بلکه اکثری آنکه میکند شب خواب
نمیبرد و مضطرب و بیقرار می شد مردد است میان نا امیدی و امید و از نمیداند جای
خود را پیش که برد و بعد از آن عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید در حالیکه
دلش مضطرب و احشایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دیگر بر خواهد
گشت یا خوشحال پس پیش از انکه دهنده سخی گشته چندین گلی چشید اگر جاکش برداری
احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب منقول است حدیثی که مضمون آن این است

که حضرت امیر المؤمنین پنج وقت که هر وقتی شفق صالح باشد از خرمای نعمه که بوضعت
در مدینه برای مردی فرستادند و از جمله کسانی بود که چشم عطا و امید کرم از آن
مسکین نواز شفقت شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان بود و در عرصه رعایت آنجمع از
درویشان بود اما از آنجناب به خبر او طلبی نمیکرد مردی گفت بجد آقسم که فلانکس از
تو چیزی نخواست یکی وقت او را بس بود آنحضرت فرمودند لا اکثر الله فی المؤمنین
مثلک یعنی خدای تعالی امثال تو کسان را در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا نکنم
و تو بخل میکنی بمحاصل هرکه با کسی نیکی نشست و نعمتها بجا ویدا ... فی را برای برادر دینی خود
از خدا بدعا خواهد چرا او در قیاس از مال متعارف دنیوی که چند روزی امانت دار
است با وی مضایقه نماید ما از شدت فاقه و تقویت اضطرار قفل صبوری از
درج حوصله اش بخیزد و کوه اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه از جان
در عایتی درباره او شود بها را نگویم که قیمت که زر کیسه وی رفته نخواهد بود و مروت
این سخن میتوانند بود که آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قوم حاتم
دست برد و غارت بر قبیله بنی طی رفته حاتم خبردار شد بود ارشد نیزه خود را
در ربوده بر ایشان حمله نمود و قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بسخاوت علم بود
جهت دفع دشمن برشد تا آنکه بحث رو با خصم درست فوج ایشان را در هم
شکستند و حاتم از پای ایشان بحث و بزرگ ایشان او را بحث ربون کرده
گفت ای حاتم هبنی رمحک نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه را پیش او انداخت چون خبر
نیزه حاتم را برداشته برفت قوم حاتم با وی عتاب کردند که ای سید چرا نیزه خود را

اگر او

اگر او نیزه بر میداشت و روی بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری
چنین است من هم دیدم که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب
کسی که گوید نیزه خود را بمن بخش چه میتوان گفت یعنی مرا شرم می آید که نیزه را
بوی ندهم و دست رد بر سینه سوال او نهم دیگر از جمله مستحسنات جود و کرم
است که چون بفقیر بچیزی یا پاره خوردنی قصد ریزشی نماید ایه کریمه عطوفت
در حق افتاده طفلان احتیاج و بینوایان شیر عطا در پستان همت بجوش آید و بخوبی
آن وجه را با او رساند که باعث حشمت خواری و سبب شرمساری او نشود مثلا
اگر غریبی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر
زر گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام گذارد و اگر طبعش از
گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسی قبول آن
نکند در خلوت آنرا بوی رساند و بر این قیاس از هر گونه امری که شخص گرانی
او باشد احتراز لازم داند الشرایط از حرکات ناپسند آن بیچاره درومند را از
جان سیر نسازد و از زندگی دلگیر نماید و از گرمی بازار دیده او در آتش رشک
خجلت و عرق انفعال ننشاند از و چه در خواری وحشت بر غریزی رود و دلش از
پدر ردی و اثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه مروت و جوانمردی
از عقده زر بابت های کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه واله ما ثور است که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی
آمده فرمود اُکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال علی

وَجْهِ السّائِلِ یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستیکه مرا ناخوش می‌آید
که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی رضی الله عنه
منقول است آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشستنی
کردم گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمودند که فریشتی لها اهلا یعنی
مرا اهل آن دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمودند
که خدای تعالی تو را از قبل من جزای خیر دهاد و بعد از آن برخواسته بسوی
چراغ رفته پس چراغ را خاموش کرده بجای خود نشست بعد از آن فرمود
که چراغ را جهت آن خاموش کردم که ذل حاجت تو را بر روی تو نبینم حال
بگو حاجت خود را که من از رسول خدا شنیدم که اَلْحَوائِجُ اَمانَةٌ مِنَ
اللهِ فی صُدُورِ الْعِبادِ فَمَنْ کَتَمَها کُتِبَتْ لَهُ عِبادَةٌ وَمَنْ اَفْشاها
کانَ حَقّاً عَلی مَنْ سَمِعَها اَنْ یُعینَهُ یعنی حاجتها امانتهاست از خدای تعالی
که در سینه بندگان است هر که او را پنهان دارد نوشته میشود از برای او
عبادتی هر که او را اظهار سازد لازم است که اعانت او کند یعنی حاجت او را
بر آورد و خواهش او را بعمل آورد و هم در کافی از یسع ابن حمزه منقول است
روایتی که محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا علیه التحیة والثنا بودم
و با وی سخن میگفتم و خلق بسیار جمع گشته و از حلال و حرام سوال میکردند که
مردی بسیار بلند قامت گندم گون داخل گشت گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله مردی ام از دوستان آبا و اجداد تو علیه السلام و از حج آمده ام

وخرجی

وخرجی ندارم زیرا که از من مفقود شده نقدی که داشتم آن قدر ندارم که
مرا به یک منزل رساند اگر بنظر داری و روا دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن
یعنی خرجی عطا فرمایی که باز رو برگشت سفر کرده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی
بمن مال فراوان داده است چون بشهر خود برسم آنچه بمن میدهی آن را
از جانب تو من تصدق کنم که من موضع تصدق و مستحق آن نیستم آنحضرت
فرمودند که بنشین خدای تو را رحمت کند پس توجه بمردمان کرده با ایشان گفتگو
در حدیث میکرد تا پراکنده شدند و من و سلیمان جعفری ماندیم و من و خیثمه
فرمودند که اَتَأْذَنُونَ فِی الدُّخُولِ یا رخصت میدهید مرا که بدرون
روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار تو را مقدم دارد و بفرما
اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت ادب آن
مهمانداری بود راوی گوید پس آنحضرت برخواسته داخل حجره شد و ساعتی
درنگ نمود و بعد از آن بیرون آمد روی مبارک را پوشیده و دست را
از بالای در بیرون کرده گفت این خراسانی یعنی کجا است مرد خراسانی گفت
منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت بآن و در نفقه خود و برکت جوی
بآن و از قبل من تصدق مکن یعنی این زر را برای آن بتو دادم که چون
بوطن رسی از جانب من تصدق کنی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا تو را
نبینم و تو نیز مرا نبینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای
تو گردم هر آینه عطای بزرگی نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود

ازار و پوشیدی فرمودند که چون او طلب کرد و حاجت او بر آوردم اگر روی
مرا میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود را پوشیدم
که مبادا در روی او ذلت سؤال را ببینم و دیگر آنچه ابای کرام را باید رعایت
آن را بر خود لازم دانسته دیست که چون توفیق بذل و عطا مؤید و بسعادت قضای حاجت
حاجت گذاری در مانده پیشوا مستعد گردد از رد و فتح حسنات شت نمایند اما
اما از جهة خاطر محو نماید هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمارد و در محافل
و مجالس بخ گران نپردازد و داغ ده را که بگمان خود بر داشته اند هر لحظه از شخ
از مذاکره بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که با تحقق دخوش حیات داده اند
بر تیغ جان ستان منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسگان دادن و دهش و بر خود لیسکان
نام سخا و بخشش است که اگر خاری بحرج از پای درویشی بر آرند صد خار غم بر دلش
میکارند چون برگ کاهی بخشش از خاطر دل ریشی بر دارند کوه منتی بجای او
بیکدار زند و کفی نانی ندهند که ده زنند کیش بر نان زنند و دم الی رب لشنه
زنند که در آتش انفعالش نکدازند و شربت شیرین عطایشان جگر گداز است
آلوده و حلوای چرب رنگشان زهر جان گدازی آلوده اظهار مراحل
فقیر نکند که خانه خوقش را با آب عرق رشن ندو نان مسکینی را نه بر زند
ندیده دلش را بدو اظهار نکرد باید مذمت نسبت بلیدان راه و رسم عطا و
و خارج اهل کمال قانون سخا در اخبار صحیح و در قرآن مجید از ائمه اطهار
صلوات الله علیهم اجمعین بسیار وارد است از آنجمله در سوره بقره میفرماید که

یا ایها

یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله وبا
لیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه
وابل فترکه صلدا محصل معنی آنکه ای مومنان باطل مسازید تصدقات خود را
بمنت نهادن و تطاول و تسلط اظهار کردن از زر دادن چون باطل ساختن منافق مال
خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز جزا ندارد پس بار پنین ندارد و مثل او
مثل سنگ هموار است که بر او خاکی باشد پس برسد بآن باران سخت آنخاک را
از روی سنگ زایل میکند همچنین باز آید صدقه را از ریا میکردانند و چنین میکند
و در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخه مکارم شیم افخر جناب اقدس نبوی
منقولست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال
وکرهتها للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی
منها المن بعد الصدقه یعنی بدرستیکه خدای تعالی مکروه ساخت
برمن شش خصلت را و من مکروه ساخته ام بر اوصیای خود و فرزندان من و برای
پیروان ایشان بعد از من یکی از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد
القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه مرویست که الفتوة ترک العثرات یعنی جوانمردی
از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطای
بی منت و در مجموعه ورام هم از حضرت سید الانام ماثور است حدیثی که
محصل معنی آن آنکه کسیکه با برادر مومن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی

عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را برابر او گیرد و سعی او را پسندیده
و نپذیرد و بعد از آن حضرت فرمود که یقول الله عزّ و جلّ حَرَّمْنَا الْجَنَّةَ
عَلَى الْمَنَّانِ وَالْبَخِيلِ وَالْقَتَّاتِ وَهُوَ النَّمَّامُ حاصل معنی آنکه خدای تعالی
میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منّت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت
بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان کتاب از همان جناب منقولست
که لَا تَحْقِرُوا شَيْئًا مِنَ الشَّرِّ وَإِنْ صَغُرَ فِي أَعْيُنِكُمْ وَلَا تَسْتَكْثِرُوا
شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ وَإِنْ كَثُرَ فِي أَعْيُنِكُمْ خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند
هرچند در نظرهای شما کوچک است آن را سهل و حقیر مدانید و خیری که از شما صادر
گردد هرچند در نظرهای شما بسیار باشد آن را بزرگ مشمارید و از کمالات هدایت
قرین حضرت امیرالمؤمنین که إِيَّاكَ وَالْمَنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّ الْاِمْتِنَانَ
يُكَدِّرُ الْإِحْسَانَ حاصل معنی آنکه پرهیز کنید از اینکه احسان کنید در حق کسی که
بر او منت گذارید که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کلام دیگر از
حضرت است که الْمَنُّ يَهْدِمُ الصَّنِيعَةَ یعنی منت گذاشتن خراب
میکند نیکوئی را و مجملاً صاحب این صفت در شرع و عرف مذموم و نزد خالق و مخلوق
نکوهیده و مذموم است چه اگر منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده
اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر بتحسین خلق داشته و همت
بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل او را در نظرها بی وقع سازد
و حشمت یک چشم و یک ضرب او را از بام می اندازد و پس بهر تقدیر او را

دارد

ایشان که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل فراموشی بر آن زنند و آن
جنس عالی را در بازار صاحب کمالان با دوستی هرزه نالایق تلف نکنند گویند شرف
الدوله که از امرای بنی عباس و در نجابت طبع و علوّ همت بعدیل و نظیر بود
روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در کاغذی او رقعه عرض حاجت خود میکرد
و آن امیر کبیر پروانه برای حاجت او نوشته در وقت مفارقت تاکید آن
مطلب را کرد ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر فراموش مکن حاجت مرا آن عالی
نژاد و فرمود انسیتها حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه روا کردم
معیار نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرگ این
سخن را چگونه جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را بثقب بلاغت چه قدر استادانه سفته
است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که مقام ایشان که
اهل احسان ممنون فقرا و درویشان باشند و شرمنده از احسان چه جای آنکه منت بر ایشان
گذارند و از این جهت که اگر درویشان قبول عطای ایشان نکنند جوهر سخای ایشان در
زنگ خفا خواهد بود و در اکتساب سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود لمؤلفه از حاجتی
مفلس از غم سخا کرده و بلند بر گدایان پیشوا آید زر چه منتها که نیست شاهد این دعوی
کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام است که فرموده مَنْ قَبِلَ
عَطَاكَ فَقَدْ أَعَانَكَ عَلَى الْكَرَمِ یعنی کسیکه عطای ترا پذیرفت پس تحقیق که
مدد کرد و همراهی نمود ترا بکرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند
که صدقات ایشان را که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر گرفته بعالم بقا میبرند بی کرایه

لوازم سخاوت آنست که چون وعده عطا به درویشی کند یا برای ضرورت حاجت
گذاری برادر دینی را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز ندانسته بزودی
همت خود را از دین وفای آن نماید و چشم امید نامراد را که بحصول آن باز
کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد گرداند
و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد بازار کند و از کلمات برکات
زبدة الاولیا و قدوة الاوصیا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی است که کثرة العلل
آیة البخل یعنی در عطا تعلل و تاخیر نشان بخل است و عرب گوید وَعْدُ
الْکَرِیمِ نَقْدٌ وَتَعْجِیلٌ وَوَعْدُ اللَّئِیمِ مَطْلٌ وَتَعْلِیلٌ
یعنی وعده کریم نقد است بسرعت طریق ایجاز آن می پوید و وعده لئیم در
عقده تاخیر و تعویق است و هر روز بجهت آن عذری میگوید و در کار ذکر منتظم
مخالف موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است که هرگاه یکی از شما قصد
خیری یا بخششی نماید از جانب راست و چپ دو شیطانند پس باید که پیش دستی
کند و او را زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن عمل خیر باز دارند
و در ارشاد القلوب آورده است که سبب آتش بیقراری و صاحب گریه و زاری حضرت فخر الساجدین
امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیهما مرویست که فرمود حدیثی که
حاصل معنی آن اینست که مبادرت به پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود
از این جهت که مبادا دیگری از در روا کند یا وی از آن مستغنی گردد و هرگاه
هرگاه تعجیل در قضای دشمن روا باشد که مبادا دیگری سبقت کند و حاجت از در آورد

و آن

و آن فضیلت از وی فوت شود حاجت گذاری برادران مؤمن دینی و دوستان
بچگونه خواهد بود خصوصا که وعده شده باشد **فصل اول** در فضیلت عدالت و بیان فواید
دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی و فرموده إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ وَإِیتَاءِ ذِی الْقُرْبَىٰ وَیَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ
الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ تحقیقا دانند که هر شخصی از اصناف خلایق
در شغلی و عملی که در آمدند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل را بر ایشان
روشن و هویدا سازد بعصای تعلیمش در آن وادی چاه از راه پس گرداند و چندانکه
آن عمل عظیمتر احتیاج بمعلم مرشد بیشتر خواهد بود و در خطر هرات که پیچ کار دشوارتر و
عظیمتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق عالم بر آن منوط و استقرار
احوال جهانیان بر آن مربوط است مباشران امر عظیم و سربلندان شرف این
دیهیم بزیر بار جهانی رفته صلاح خلق و کشوری بگردن گرفته فعلی اگر از ایشان
فعلی بر بند غورت بر او است و دانند اگر از خود مربی برگزیند بنقایت از او زوری
که از اقویا بضعفا رسد از سستی او دانند و درازدستی ظالمی بر مظلومان از کوتاهی
او دانند و هر که شاخی از درختی برکشند بتقصیر دیوان او است و هر گیاهی که آن
از باغ پیشوایی بیند و از عدم اجرای فرمان او پژمرده و تیره روی گردد او را
نه بر خوشی کند و او را ناخوشی یاد نماید و هر رعیت بیاه زبان که در وقت روزی
بر روی ایشان بسته گردد دها بیند دعا گویش باید هرگاه اعمال دنیویه و اشغال فانیه
چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها باستاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی

چنین فهم بدارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت کبریای سبحانی
از غایت شفقت و مهربانی در این آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته
با خامه زبان سید مخبر صادق کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای
بندگان خصوصا پادشاهان قران و اعصار و فرماندهان آن و امصار دستور
العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی است و رافع الویه کشورستانی لشکر
مکارم اخلاق است و آرایش بخش متوطنین آفاق ثمره شجره حسن وفا و ثنا است و عجایب
بجلهای و حافظ لطائف دقایق امور پادشاهی و واسطه آشنائی درگاه الهی است از
این جهت جمعات خطبا بر منابر تلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته رواج
نصایح از ابتدام جان حاضران میرسانند والله تعالی در این آیه کریمه بندگان را به
صفت امر نموده جامع سبب حسنات است و از رذیلت نهی نموده که شامل سیئات
است اما مامورات اول عدل است آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه
از صدر این مجلس معلوم شد بار راست آمیزش میزان حق میان خلق هرچند یکی از
ایشان اینکس خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان این کس و دیگری
معامله و منازعه روی دهد پا از شرع و حد نفس الامر بیرون ننهند و جانب خود
یا دیگری را از مخاصمین بسبب ثروت یا آشنائی یا نسبتی منظور ندارد و وروی دیدن
خلق را پشت بحق گردانیدن و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود
دشمن نگردانند پس جهت درست کردن اسباب عیش و دلهای شکسته درنبعثه
و دربر آوردن مراد نفس نامرادان را بدرگاه الهی شکر خود نفرستند و

ودل

هوس دیدن میوه روبان سینه اهل ناموس را آتش زند و بار روی گرفتن برآرند
طره خاطر صاحبان ننگ و نام را برپیچ و تاب در زنیا ورد و شکر شیرینی از زد و کام
زندگانان ناکامی را ابد دم تلخ نگرداند و بد وشالطی هوس مذاق بیچاره زهر مرگ
نرسانند و دلهای در خون نشسته را بسته کرک غرور شمار و سینه فغان بر بسته را جگر قانون
مجالس بهوسند از زد واقعی طول امل را بمدیا و اجل فندان طمع کند و گردم قلزم
قلم دم کرد را بگرپا یمال بر دیم ننشند ازد مجملا آنچه بر خود نمی‌پسندند بر دیگران نیز
روا ندارد و موت حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه دروغ
خود را در دل بهرکسی نگذارد و دیگر از جمله مامورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکو
نمودن و بیان آن که از کار این وان گشودن و مراسم مراهم بر جراحت
ریش ایشان نهادن و بجهت ابتیاع متاع سعادت حاجات گذاری کوشش برزنگ قافله جوی
و مرض نشستن و مومیای دل شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و تیرهای
اتفاق بموم عموم را از غور قهر گزیدگان نوایب روزگار برآوردن با تحسین
کیسه پر زر از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن
و مومیائی بذل و عطا دست تعدی تشویش از جیب قلوب مردم درویش کوتاه
کردن و برای قسم گونه یاری وجه با آنکه با هر یکی را حاجت باشد و در این
معنی و افاده لفظ بر وجه آن میزان رشد است که ایتاء ذی القربی یعنی اقوام و خویشان
از خود عطا نمودن و از نوال خوان و وسعت احوال خود ایشان را بهره مند گردانند
و این شیوه اگرچه بعموم حسن افاده بود ولیکن جناب اقدس الهی بجهت زیادتی اهتمام

خصوص از علی‌محمد نیز ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذوالقربی خویشان
حضرت رسول است که حق تعالی در کریمهٔ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی
الْقُرْبَی خمس از برای ایشان بر بندگان مفروض است دوم منهیات و آن فحشاست و آن
عبارت است از هر عمل زشت که در آن اصرار نمایند و کذا رند و گفته‌اند مراد از آن
زنا است و نیز گفته‌اند که مراد هر معصیتی است که قوه شهوانیه باعث و محرک و دیگر دو باعث
ارتکاب آنها باشد چون زنا و لواط و امثال آنها دوم منکر آن فعلیست که عقلا انکار
و مذمت آن کنند ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در اسلام و در دین اسلام انرا
نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته‌اند منکر معصیتی است که قوه غضبی بر آن داعی باشد چون قتل است
و ضرب و امثال آنها سیم بغی و آن عبارت است از تعدی و زیادتی بر خلق و تکبر و تجبر
بر ایشان و ابن عباس گفته مراد ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت
عزت بزبان شفقت و رافت در آن باب تاکید امتثال آنها ترغیب فرموده است
که یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید
متذکر گردید و پند گیرید و بر مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایند اما احادیث
و اخبار که فاید این طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی حضرت اقدس رسالت
پناهی و آل و اولاد و طیبین و طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین را وصیت و ترغیب
نمودن پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه مجسته عدل و داد وارد و ماثور است در کتب
معتبره مضبوط و مذکور از انجمله قدریکه باید و شاید و بر دوش قوه حافظه و طبع
مبارک شان گران نماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از انجمله از حضرت

اولی

اقدس نبوی مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِینَ
سَنَةً و نیز از آنحضرت حدیثی منقول است که حاصل معنی آن اینست که هر که صباح
قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود و این لؤلؤ آبدار
نیز از قلزم عرفان آنجناب خود ذاتست که هفت کس اند که در می آورد
خدای تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزیکه هیچ سایه جز سایه
رحمت او نباشد و از ازهار روضه حقایق امام جعفر صادق منقول است
که کفاره پادشاه آنست که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل
و با ارکان رواست کوی رادت پیشه و پیرایه زندگانی در طاعت بسر برد
باشد بچا بهشتی و میگویند یکی از سلاطین را اراده شوق گذاردن
حج غلبه نموده بود طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی
و مرغ روحش بهوای نسیم پرواز کبوتران حرم و وادی چنین فیض
خصیم و زمزم همیشه طپیدی فکر سفر حجاز دل مشتاقش را از لباس ارام
عریان و ناقه تحمل اختیار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع سفر پیش انداخته
بود تا آنکه ارکان دولت و اعیان حضرت بر این داعیه مطلع گشته بعرض
رسانیدند که از جمله شرایط امنیت است و سلاطین دشمن بسیار دارند
اگر با سپاه و حشم داعیه عزیمت این راه نمایند تهیه آن متعذر است و اگر
بلباس مردی مختفی توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت
حکم جان در بدن که تا آن بر جا نباشد این بر پا نباشد و مملکت را

دولت شهریار از سراپای این دیار دور و از غیبت حضور وجود این حضرت صاحب
ساحت این مملکت چنین مستور گردد و ظلمت ظلم و خلاف جهان گیر و ارکان بنیان
حال خلل پذیر گردد سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج در یابم
گفت در این ولایت درویشی است که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت
چندین حج نموده شاید بتبدیل مال ثواب حجی از او گرفت سلطان خود
با دراک ملاقات آن درویش شتافت و فیض صحبت آن پادشاه کشور تجرید
دریافته اظهار مطلب خود فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میدهم
سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده ام تمام
دنیا سلطان گفت دنیا پیش از قدر اندکست من چیزی آن خود بهای یک گام
نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسان است اگر پادشاه چون
راضی شود ساعتی که کار بیچاره را سازد و در دیوان داد خواهی بعدالت پردازد
ثواب آن را بمن دهد که من ثواب شصت حج را که پیاده کرده ام با ولدان
دارم و در این معامله صرفه من برده باشم بر خداوندان اورنگ پیشوایان
دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست سروران کشورکاردانی
و مدبران امور دو جهانی سپاهیان بکار راز کار و سپاه رانی پیشوای فرزانه روزگار
شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته دوران ملوک عرب و عجم از جهان
حاصل زندگانی و سپاهیان طول و عرض ممالک پوشیده و مستور نیست که بحکم آیه
قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى حاصل عمر دنیا که

دولت

دستگاه غرور و جاه این جهان فانی بسی مختصر است و بساط این سرای جهانی بغایت محقر
میدان فرصتش برای تاخت سمند دولت بس تنگ است و کاروان مطالب را در منزلگاه خوش
پای حصول لنگ است اله ثروت مالش از نفس صبح پر بی رنگ تر زود شکوفه امیدش
ثمر مرادی بکام دل نبسته و غنچه امید ارزوش جز نسیم نفس بازپسین نخندد گریبان
آمالش در دست صد گونه خیال است و دامان وسعت حوصلش در چنگ هزار
قسم وزر و وبال سپاه فضا را انکشاف نهایتش در درد و صاف پیرستش ابهام
تدابیر ریاستش خاک نشین بی اثری و دستار اعتبار رش بر سر صاحب وقاری نهاده
که تماشای امور معاشش شعشعه نخشه باشد و ساغر طرب بدست تشنه لبی نداده که مست
انقلابش از کف نینداخته باشد هر خارش در رد و وحش بلا مه بلا سوزنش و هر خیمه
کارزارش برای نظاره چشم بد زمانه روزنی طول املش جهت رخش ابلیسش از مستقیم
و کمند کارش در رهسپار رعایت رخنه بسیار عظیم شمع مرادی در این ظلمت سرا کو بخود
بیگلگونه روشنایی نیفروزد که چنانچه شد با دعوی دست چهره آتش نیلی نسار زرد و نهان
اقبالی در این گلشن بی کمال قامت رعنایی بجلوه خود در آراید نیفرازد که اره و ندان
طمع تو انائیش از پا نیندازد و حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان
همت بلند در سر منزل چنین جای رغبت سست نکنند و بکلکشت همیشه بهار عالم
باقی نپردازند و همت بر این ویرانه مقصور داشته بلشکر و حشر حرص
و سپهسالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت آنجهانی
نیفرازند چون عدل و کرم خسروی است و نه گدایی بود بهره وویرانه طلب و علم

داشش بیت الهی جهان باشد شه کامران باشد ز زلال عدل و دهشش چو فرش
پیوسته با رهایت دستار و قوی باشد جهان پر تا برجاست بخشای و جوان
باشد فلک سان دولتش بر اوج عزتت زمین باشد زمین وش و شخص پامال
غم تا آسمان باشد ز زلال لطف وجاری بود تا نام درویشی خدایگان حکم او کار
زگیتی نامش نباشد زبان تا باشدم درکام و تا جان باشدم در تن دعای
دولتش واعظم مرا ورد زبان باشد از این قبیل حکایتی از بهرام گور در بعضی
از کتب مسطور است مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت
و گرما بدر باغی رسید از باغبان آب طلبید باغبان باغ رفته فی الفور قدحی آب
نار آورد بهرام نوشید و پرسید که حاصل این باغ سالی چند است گفت سیصد دینار
میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهد گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد
صاحب باغ نمیدانست که آن پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما
باغ بسیار است که از خراج باغات مبلغی خطیر بخزانه عایدی تواند شد و رعیت
نیز چندان زیانی نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات خراج بستانند بعد از
تصمیم این عزم دیگر باره آب انار طلبید پس باغبان را بآوردن قدحی دیگر آب انار
فرمان داد باغبان بعد از زمانی دیگر که باز آمد آب انار کمتر آورد بهرام پرسید
که سبب چیست که بار اول زود آمدی و قدحی از آب انار پر آوردی و
این مرتبه انتظار بسیار دادی و کمتر از اول آوردی گفت ای جوان گناه از
من نیست ظاهرا پادشاه ما نیت ستم یا قصد ظلمی کرده که زشت است آن برکت از

میوه رفته است آن آب انار که دفعه اول آوردم از یک انار افشردم و این
ده انار افشردم و انقدر آب حاصل شد بهرام از این سخن متاثر شده این
از خاطر دور کرد و قدح دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین دردم
قدح را لبریز آورده با روی خندان گفت ای جوان گویا پادشاه ما آن
قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت در میوه ظاهر شد و از یک
انار این مقدار آب حاصل شد قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه ملوک و سلاطین را
هیچ زینتی به بهاتر و بر اندام پادشاهی و فرمانفرمایی هیچ لباسی زیباتر
از عدالت نیست چه جامه در بر خواهد کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و
کدام کمر بر میان خواهد بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام
باشد و کدام تاج زر زر پایه افسر لمعان نور عدل تواند بود و کدام سرز بلند
با طاق دلهای شکسته مردم در رو مند برابری میتواند نمود و عنان سمند را و در سلوک
با خلق خدا که دیده و لجام مرصعی گران بهاتر از سر باز زدن توسن نفس از عین
و مال مردم کشیدن از مال دنیا چه بدست خواهد آورد که بزتر از دلهای ریش باشد
و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد کرد که عزیزتر از مردم درویش خواهد بود و
موکب شاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خویش و در رکاب
خسروان را حاجبی چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نه
حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین ع فرموده اند که تاج الملوک عدلهم یعنی تاج
زر یکه پادشاهان بآن سرافراز شوند و از عالمیان ممتاز گردند عدالت است و هم از

از جناب رسول روایت که زینة الملک العدل یعنی زینت پادشاه عدالت است

فصل پنجم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبات اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه
پادشاهان و فریاد رس داد خواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید
صاحبان این صفت خبیثه را تهدید و وعید نموده از آنجمله در سوره مبارکه حمعسق که
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ
بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ حصر کلمه انما نظر بما قبل آیت است که
لِمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ و بعضی
از مفسرین گفته اند آیت که کسیکه انتقام کشد و داد خود گیرد از کسیکه بر او ظلم کرده
باشد بر ایشان راه عتاب نباشد و مواخذه نیست راه مواخذه و عتاب همان بر کسی است
که ستم میکند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آن گروه ایشان را
است عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت قدس نبوی صلعم روایت
که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمه یعنی بپرهیزید و خود را نگاه دارید
از ظلم بدرستیکه ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آن
سرور مروی است حدیثی که ملخص معنی آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود
از برای قبض روح با او سیخی است از آتش پس حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که یا رسول الله
میرسد آن با احدی از امت تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم
گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده بدروغ بیرون میآورد
زبان خود را در آتش چنانکه بیرون میآورد سگ زبان خود را در آب و

یعنی

یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها بجهت خوردن چیزی و آشامیدن آب
و آنچه برابر او و در امثال او وارد است و در کتاب ارشاد از جناب مستطاب نبوی صلعم ماثور است
حدیثی که حاصل معنی آن آنکه چون روز قیامت شود ندا کنند که کجایند ظالمان و
یاری کنندگان ظالمان و کسیکه شبیه ظالمان شوند حتی آنکه کسی که قلم برای ایشان
تراشیده باشد یا دوات لیقه کرده باشد پس همه را در تابوتی از آتش جمع نمایند
و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و میتواند بود که مراد از ظلمه و اشباه ظلمه جمعی
باشند که بظلم ظالمان راضی بوده باشند بنا بر این منطبق میگردد با این حدیثی
که در کافی از حضرت امام همام ابا عبد الله منقول است که العامل بالظلم
وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ یعنی عمل کننده
بظلم و یاری کننده بآن و راضی شونده بظلم هر سه در آن ظلم شریک اند
و جناب مستطاب نبوی صلعم فرموده اند حدیثی که حاصل معنی آن آنکه قدرت
بر ستم تو را بر آن میدارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را
بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو بایشان
کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و وبال آن بر تو خواهد ماند و در امالی
شیخ صدوق علیه الرحمه منقول است که حضرت امام همام ابا جعفر محمد باقر ع فرموده
که يَأْخُذُ الْمَظْلُومُ مِنْ دِينِ الظَّالِمِ أَكْثَرَ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ
مِنَ الْمَظْلُومِ یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آنست که ظالم
از مظلوم میستاند و در کافی از جناب امام جعفر صادق ع منقول است که در تفسیر

کلام عز و جل که إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که قَنْطَرَةٌ عَلَى الصِّرَاطِ
لَا يَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمَظْلَمَةٍ یعنی پلی بر صراط است که از آن نمی‌گذرد بنده
که در گردن او مظلمه باشد و از این تهدیدات زهره گداز و تشدیدات استخوان سوز
پرداز و در کتب نفیسه و آثار ائمه صلوات الله علیهم مأثور است بسیار وارد است
و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بجز حسرت عقبی
همان خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق بر قوم
رقم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین
عدل گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردانند ایشان
لباس ماتم در بر و خاک مصیبت بر سر از رشک حسرت از دیده خواهند بود اما
مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه اکثر قوت و شوکت که حضرت عزت
باهل دولت داده بشامت آن با زبیکرده و نعمت و تمکن ایشان بسبب بیداد بر رعیت
نقصان می‌پذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انجام حضرت علی مرتضی علیه الف
الف التحیة والثنا که مَا مِنْ سُلْطَانٍ آتَاهُ اللّٰهُ قُوَّةً وَنِعْمَةً
فَاسْتَعَانَ بِهَا عَلَى ظُلْمِ عِبَادِهِ إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ أَنْ
يَنْزِعَهَا مِنْهُ أَلَمْ تَرَ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا
بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ محصل معنی آنکه هیچ صاحب سلطنت
که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت
بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را

از او

از او انتزاع نماید و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ
تَزُولُ النِّعَمُ و نیز فرموده‌اند که بِالْبَغْيِ تُسْتَلَبُ النِّعَمُ یعنی بظلم و ستم زایل
میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و ربوده میشود نعمتها مجملا صفت خبیثه ظلم و تعدی نعمت
و ثروت را از دست میبرد بلکه شومی آن احوال ملک و مملکت زبون و بخت و دولت
نیز سرنگون میگردد چنانکه سابق گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر پاینده
و بجور و ستم با ایمان نپاید بعد حضرت شاه ولایت پناه فرمودند که مَنْ ظَلَمَ
رَعِيَّتَهُ نَصَرَ أَضْدَادَهُ یعنی هر که بر رعیت خود ستم کند یاری دشمنان
خود کرده باشد و نیز از آنجناب مأثور است که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ أَضْدَادَهُ
یعنی هر که لشکر خود را مخذول کند و با انعام و احسان تدارک احوال ایشان نکند
و بدلجوئی ایشان نپردازد یاری اعدای خود کرده باشد شاهین شوکت پادشاه را
رعیت بجای بال است بمنزله چنگال اند که با آن صید خود را شکار و با این دشمن را
ذلیل و خوار میگرداند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن
و پایمال دستبرد دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند
بود در عهد شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر سلاطین [illegible]
زیاده بود وقتی فرمود که تتبع احوال مخالفان دولت نموده کسی که احمق بود
بلکه احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در پیدا کردن چنین کسی
اهتمام نمودند روزی شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی رفته و تبر بر بن شاخ
میزد که قطع کند و ظاهر بود که اگر بریده شود با شاخ از درخت با ثمر بر چه حال آن

به بخت نخواهد بود و همه متفق گشته که زراعت بتری میشه پیر انجهت سلطان برده
آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان فرمود از این مرد ابتری هم هست و آن
حاکم جور پیشه جابر است که بتیشهٔ تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتشه
قطع کند و خود را از ذروهٔ برتری و سروری بر خاک هلاک افکند دیگر آنکه مجالست
اهل فضل و عمل و موانست عاقلان روزگار دیده که بسی سال را اگر روز و شب
پای طلب به فراز و نشیب روزگار در دیده و بدست شعور از نجاران اعصار و دهور
جواهر گوهرها بر رشتهٔ عمرها در ارکشیده اند جویا بوده با کلک بیان پیش نگین گیتی
صورت احوال دین و دولت پردازند و از نتیجهٔ مقال این فرقه نهال کلهای توفیق
چیده و دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم عاقل کامل آدمی را
با دانش دین و دنیا مودب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند
و هیچ کسی را از امداد خلق و تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست
چون این طایفهٔ علیه را با جهانی سر و کار و سررشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار ایشان است
و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاقشان مورث
فساد و ضایع روزگار است دیگر آنکه مهام امرا امور روی دهد هر گونه اراده که در آن
بجا آورند ایشان مشورت نمایند خصوص در امور کلیه که ما یعنی تامل و تفکر نموده بعواقب
و مصالح آن را بر خود عرضه دارند و در شب بیکر پر شر و شور روزگار بمقصد چراغ
نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی در انگنده آن نگذارند مبادا
که در آنجا بخطری عجب دنیا یا عقبی شخص خسران و ضرری باشد و اختلال امر کلی گرده

فارنداتی خاطر مبارکشان را خوار ساخته از نتیجهٔ آن غمزدای فرح افزای حضرت
علی مرتضی م که فِكْرُ الْمَرْءِ مِرْآةٌ تُرِيهِ حُسْنَ عَمَلِهِ مِنْ قُبْحِهِ حاصل معنی آنکه
فکر مرد و اندیشیدن و اندیشهٔ آدمی پسندیده در کارها آئینه ایست که حسن و قبح عمل و کردار ایشانرا
بوی نماید و نیک و بد آن را از هم ممتاز میکرداند دیگر آنکه با آن تیز نگاهی نموده عقول
و رای جهانبینان تجربه کار را با عقل و رای خود دمساز نمایند و مشورت که کلید کشایش امور
شرع و عرف ضرور دانسته بصواب دید مردم کار آزموده فرزانه بسیاری از گمان
بران تجربه قدر دانسته اند تیر تدبیر از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیفکند از انکه گفته اند هر که
بمشورت کند کاری خالیش بر هدف خطا تیر پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل
و در حسن تدبیر کامل شد چون در استبداد و رای خود می پردازد بکاری
امکان خطا و امکان غلط در آن بیشتر است از آنکه جمع عقلا را نیز در آن با خود
شریک کند چنانکه راهرو در سلوک طریق هر چه بلد باشد تنهایی احتمال
گم کردن راهش از آنست که با جمعی که همه بلد باشند رفیق نیز گردند سنگ و شبهه
که نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد و نور بصیرت از اجتماع آرای عقول
افزونی میپذیرد و حکما گفته اند که اِذَا شَاوَرْتَ الْعَاقِلَ صَارَ
عَقْلُهُ لَكَ یعنی با عاقل مشورت کرد عقل او از آن تو باشد پس صاحب دولت عقل
خواهی بود مدار وند عالم که سلطان زمین صلعم که اعقل و اکمل جهانیان بود عقل کل
بود کشی مدرس و درس مینمود در امور بمشورت اصحاب مامور بود مورد آیت شاورهم
فِي الْأَمْرِ آیات نیز در ابواب نجابت اقتدا کنند اگر چه صاحب عقل و رای باشند

از کلمات لقمان است که در سر تو باید یکی باشد و در مشورت تو با هزار
و یکی از ملوک فرموده که اگر کاری به مشورت کنم و خطا افتد دوست‌تر دارم از آنکه رای
خود کنم و صواب باشد و حدیث شریف نبوی که المؤمن مرآت المؤمن تاکیدی کند تقویت
این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردانان مشورت نمودن کافه خلایق خصوصا
پادشاهان را از واجبات است لیکن مردم عاقل نیک‌نفس و کهن‌سالی
کارها را به رای و تدبیر ایشان میتوان نهاد و بسیار کم اند و در میان خلق و کار
که دعای باطنشان برابر خیرشان نیست و معنیشان روی اند و صورتشان ذات
آتشکده پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است
توضیح این مقال است که چه این کار مرد میباید که جمال عقلش به زیور تجربه آراسته
و نهال خاطرش از ریاض صفات پیراسته از شهادت حقایق احوال خلق
واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گویش از اغراض خود صاف
و کباب نصیحتش پرورده حق نمک و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مخلوق
تقریرش تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرین‌تر خوش آید خاطرها
و حقه باطنش نمکدان اندیشه و نمک کلام از زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و
بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گویان خاموش سخن بجا از انکار است
که صَدِیقُکَ مَنْ صَدَقَکَ لا مَنْ صَدَّقَکَ یعنی مخلص تو کسی
که تو را راست گوید نه کسی که گفتش آمد طریق تو پوید و حضرت شاه ولایت
پناه در دستور العمل که برای مالک اشتر رضی الله عنه نوشته در وقتی که حکومت مصر را

بوی تفویض اشیاء لوح چنان نگاشته و در کتب شریف نهج البلاغه مسطور است
که فرموده‌اند حدیثی که حاصل معنی آن آنکه هیچ کس را در مشورت داخل مکن بخیل و بخیل
و حریص که بخیل تو را از طریقهٔ بذل و احسان باز دارد و وعده ول فرماید و بیم درویشی
و تنگدستی وعده میفرماید و بکلی از کردن کارها ضعیف و بی‌جرات میسازد و حریص از
کثرت حرص شوق اند و حشت مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می‌اندازد
الحاصل قابلیت این مرتبت که با وصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن چنین و
پیدا کردن این گوهر ثمین در گلستان وجود بنای زمان اشکال تمام دارد
و چون یافت کرده شد او را در کنار که قدر آن دانند و از زواهر اعطای
الهی شمرند راستی گفتارش را محض حضور روی دارد پیش بینیش را فایده تصور کرده اند
دیگر اگر چون احدی را نسبت بجناب جنایتی باشد یا جنایتی صادر شود یا در طریق
بندگی ورود خطا و لغزشی زده به تخلق باخلاق الله را که مدلول کلام بلاغت
نظام سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی شمه از آن است پیش نهاد همت ساخته
با تحمل باشد دیده التفات از او پوشیده و مانند آب آیینه از تلاطم حرکات ناپسندیده
قدم و چشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاس کریمه وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ
وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ شراب کرامت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ
نوشند که چه عفو جرایم از اشرف کاینات است و مکارم بخشایش است ذات
ملکوتی عارض دولت چنانکه حضرت امیرالمومنین ع فرموده‌اند که جَمَالُ السِّیَاسَةِ
الْعَدْلُ فِی الْاَمْرِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری

وحسن مملکت داری در فرمانفرمایی عدل نمودن است و با قدرت در عقوبت
عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق نشان حضرت امیر مومنان و سرمایه دین
و ایمان است که اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ زَكوٰةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن
مومن مجرم یا عدو را زکوة دست یافتن بر او است و هم از گفتار بهدایت آثار
انقلاب احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان منقول است
که گفته که لذتی از عفو یافته ام من که از عقوبت نیافته ام و از اینجا گفته اند
مصراع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از مردان است که اگر مردمان
دانسته ندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بجستندی الا بجنایت چون
انقضای این در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در این مقام
بهمین اکتفا خواهد نمود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید در شیوه عفو که عفو در قوام
سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم دارد چه اگر بالکلیه امید مغفرت عفو و طریق
معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان
اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور را در خدمات مرجوعه تقصیری
در امور مملکت داری سر زند پیری رو دهد از غلبه خوف هراس و سد باب
قبول شفاعت و التماس جان بتنگ آمده بکرامی تن در داده پا از جاده اخلاص
بیرون گذارده یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد عظیمه که از آن
جمله آن خبر مکروه شنیدن و تصدیع رفع او کشیدن است مرتب گردد
و چون با این امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده امیدواران باشد احتمال

مفاسد

مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود و حاصل چنانکه سیاست در مقامی که شرعا و عقلا مستحسن
و از قواعد ضروریه جهانداری است عفو جرایم نیز در محل خود مقرر و بهر شماری
است جامع ریاسی دولت اگر آن تیغ را شایان بود است و خیمه والای
سلطنت را اگر از آن طناب است این عمود است بکرانکه چون الویه جاه و جلال
بکامرانی و اقبال بلطف از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دولت بهمای
بیرونی همای فلکی بجهتی از جهات پر و بال گشاید همگی همت اولیا و خاطر اشرف
اعلی متعلق بر این باشد که از این حرکت بلکان آن حدود از آزاری و از
ازدحام ملتزمان رکاب دولت بکشته کان وارد منشأ ری نرسد و از
دست انداز گیتی که چیان طاقت درویشی دریده نشود و از اقدام
چارپایان بر کوشته جات کشتی و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد
و دوست غیب جوانان کاریک از گلشن غنچار نا توانان نچیند و غبار ملال بخاطر
بیرزالی از عبور موکب جلال نه نشیند که مبادا از سنگ جفایی که بر شیشه دل
بینوایی خورد و ظلی بر اقبال از دور بچه بپرد و فرزندی که بجگر دردمندی خلد کلک عادل
بار آورد و برق آه جانسوزی از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صدگونه
عظمت را در هم گذارد و سپاه اشک خونباری از کوه اندوه یتیم بغل زی
روان گردد که صد حشمت سکندر را بهم شکند جملا زمره دوستان کامگار را
اهل روزگار سایه رحمت خالق دانند و مایه رحمت خلق لیکن مایه رحمت خلاق نکو
باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق مجرم و کین دست

گونه خاطرشان را بآن حزن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که رعایت را
که عبارت از حراست جان و مال مسلمین است شهر و مان ضابطه نیکو پیرامغ
و زجر متغایبه بدگهر گمارند و شیوه عطوفت و مهربانی را علی العموم ازانکه هر مرز
و بوم که مضرب خیام احتشام میکرده و دریغ نداشته و گفتگو مورچه با خیل مورچگان
در حین عبور حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از وادیشان
و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظه دلنشین است
و تبیین این مقال بتفصیل اجمال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان
از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت گوهر شکوهش مانند ابر لؤلؤ نثار
بر پشت بختی باد سبک رو سوار و فوج فوج خیل لشکر از جن و انس از پیش و پس
یمین و یسار ببوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان بود اندیشه
کرد که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نماید و مورچگان را در آن وادی
پایمال و نابود گردانند از باب عجز زاری و شفقه که بزرگان را بر خوردان لازم
بر رعیت ضرورت مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز نمایند و خود را
بمکنها و مأمنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره نمل
ازین حکایت خبر میدهد که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ
لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حاصل آن
معنی اینست که گفت آن مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمکنهای خود تا نشکنند
و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکر او در حالتی که با خبر نباشند از هلاک شما

طمع

مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر عصر و زمان را لایق نیست که از احوال
زیر دستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از مورچه ضعیفی کمتر باشند و یکعده ضوابط
موقوف علیه نهایتا آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی کشیده و رشته
باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سر رشته بیابان بیخبری از اوضاع
روزگار زنند و کشتی بخت و دولت او در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی رکن
و دیده بانی فکر دور بین از تصادم امواج حوادث پیش محافظت ننموده
بگرداب لهو و لعب نیفگنند از آنچه امور سلطنت و جهانداری چنانکه سمت گذارش
یافت امریست در کمال صعوبت و نهایت دشواری و بدانکه خود را از روی
اهتمام شب و روز متوجه دقایق آن باشند و گردن را بالقلم اهتمام در [illegible]
لیالی و ایام و نگردانی را بگزلک تنبیه و تهدید تراشند لمحه نفسی تیغ تیز رد
خرابی اهتمام و آگاهی باستغراق در بحر ملاهی جمع نمیتوانند شد دست و ط
که مدام بزنجیر پیاله پی در پی مقید باشد سر رشته داری امور کی میتواند کرد
و پنجه حوادثی که در صبح و شام بگلچینی لاله زاری گلزار لاله عذاران
عادت کند کجا خار گزندی از دل زار دردمندی تواند بر آورد و سر
انگشت فکری که همیشه تسبیح گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول
گردد بعقده کشائی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته
در لهو و لعب ترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات
بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت و سامع گوشی که گاه

و بیگاه بلقا نودن کلاه طرب و راز باده پر زور کیف نغمات رنگین لبریز باشد
فریاد و خارج آهنگ بینوایان که چهره احوال‌شان چون دف از طپانچه پود
خسته و تار نفس‌شان از زخمه ناخن ستم گسسته چون نمی‌توانند کشید و مردم دیده که روز
و شب رنگ هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران بخوانند
ریحان خط و کشته زلف سواد روشن کرده باشد مضمون عرایض اهل دیار
و لوح شکایات وقایع طومار روزگار که نمی‌توانند رسید وگاه باشد که از غفلت
و به پرده دیگر وزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که تدارک آن نمی‌
توانند شد جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده که وَرَأسُ الآفَاتِ اَلْوَالِهُ
بِاللَّذّاتِ یعنی سر آفات و اصل زحمتها واله و شیفته شدن لذتهاست
تحقیق آنکه چون زمره جلیله ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط ملک بوده که
درخت دولت و شوکت‌ها چون بیخ و طناب سررشته جهانداری را
بجای میخ‌اند در تحصیل فضیلت عدل و داد که زبان خامه بیان شمه از آن
معروض شد قدم اهتمام افشرده بپایه رحمت و شفقت بر خلایق باید گسترد
و بر کافه برایا نیز لازم است که از جامه اطاعت و انقیاد ایشان انحراف
جایز نداشته همواره طریقه یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و مساعی ایشان
طبقه را گرامی دارند و در خلا و ملا بالتعظیم و تکریم بر زبان نیارند و دعای
ایشان را بر ذمت همت خود شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت
امام همام موسی ابن جعفر ع منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینکه ای گروه

لو

شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خواری و خوی میندازید بسبب فرمان
سلطان فرمانهای خود پس اگر عادل است از خدا در خواهید که او را پاینده
دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را اصلاح آورد که صلاح حال
و احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربان است
پس بپسندید و بپسندید برای او آنچه از برای خود می‌پسندید و در بعضی از احادیث
قدسیه مذکور است که لَا تَشْغَلُوا اَنْفُسَکُمْ بِسَبِّ الْمُلُوکِ یعنی مشغول
مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان بالجمله حق
هر کشور و سکنه هر بوم و بر از سلطان مساعی و فرمانفرمایی لازم الاتباعی چاره
است و در این عرصه فتنه خیز پر ستیز که گرگان نفوس شریره را دندان تجاوز باموال
مردم از روی طمع تیز است بیحفاظ و جرات ملوک که رمه رعیت را راعی و در
دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی بالغایه دشوار است پس وجود این طبقه
عالی مقدار که سرمایه امنیت روزگاراند از اعظم نعمای الهی است و قدر آن
ندانستن و از دل و جان کمر شکر گذاری آن نبستن کفران نعمت ناشی
پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن
کاشتن و کوشیدن وجود این کلمات که ماشکیان حضرت معبود را که سرادق
آسایش خلایق با آن بر پاست و پیوسته بدولت عادلشان مایلان را و برج
است دیگر صاحبان ازواج و مالکان رقاب با رعایا که خداوند عالم عز
شانه ایشان را بر جمعی از بندگان از بنده و ارزاده سرکرده داده و باختیار تمکین

بار تکلف امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش ایشان نهاده است هیچ عاقل
ذی‌شعور پوشیده نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید مولا و عبید همگی
بندگان یک درگاه و در رتبه خوزران روزی ز خوان عطای یک پادشاه اند
از ابدین جز بتقوی و دین اصلی نیست و در امر معاش بهیچ وجه متمیز نیست
چه این دو فرقه تابع و متبوع و در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان همرا
معین و دستیار و بند احتیاج یکدیگر اند و کردگار و حضرت مدبر امور
و مقدر روزی مار و مور جلت شانه در کارخانه آفرینش آن یک را خداوند
و وکیل خرجی داده و قدری از مال را در کف کفایت او نهاده است که
پیوسته کمر خدمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات امور خداوند خود
معاش آن دیگری کوشش و تلاش می‌نماید و دیگری را زیر بار تحصیل ضروریات امور معیشت
و سرانجام مهمات اکه بر گردن اهتمام او انداخته است که بتحقیق خدمات شایسته از رکن
حوادث بپا مانده زنگ از آینه احوال او نزداید پس کدام از این دو متعلق از جهتی
خادم و از جهتی مخدوم آن دیگری است خواه این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق
برای انتظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روا و مسلط بقدر خاصی داده و در بسیار
مجازی یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج
و زوجه و امثال اینها و جمعی نادان از زر حقیقت حال غافل مانده خواجه گی را خداوند
خوانند و سررشته حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود پندارند و جمعی
غافل و بی اندیشه و قوت و قدرت نهاد و چون پیشه از مرتبه خدایی نیز قدم پیش نهاده

بحد متحملهای شاق و تکلیفهای ما لا یطاق که خدای تبارک و تعالی و تقدس بر هیچکس نکرده
بی طاقت آن بینوایان و بیچارگان را خراب میسازند و بسبب تقصیر و اندک
بی ادبی بزبردستی به قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پا می اندازند و بیکجای
ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و ظلم کردن و بجای
زر غلبه خشم و غضب خود را کم میکنند و گشش کاسه و کوزه شیشه ... بسنگ بیجا را
در هم میشکنند و بریختن آبی آبروی از چهره ایمان میریزند و باندک شکستی
صد کره فتنه می انگیزند و بشرار شدی که چون ... از ... بر میگیرند و باتش خشم
گرو در ما شند و بیک فلوسی سرپوش را از روی تنگ ظرف خود بر میدارند
همانا مذاق ادراک این قوم بچاشنی رحم و وسعت خلق لذت عفو نچشیده
و وصیت خدا و رسول در باره این عاجزان بگوش هوش این ظلوم و جهول
نرسیده است اما وصیت بسفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از رسول عالم منقول است که أَحِبُّوا الصِّبْیانَ وَارْحَمُوهُمْ وَإِذا
وَعَدْتُمُوهُمْ فَفُوا لَهُمْ فَإِنَّهُمْ لا یَرَوْنَ إِلّا أَنَّکُمْ تَرْزُقُونَهُمْ
حاصل معنی آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده
کنید بدان وفا کنید بدرستیکه ایشان می‌پندارند که شما ایشان را رزق میدهید
و غیر آن نمیدانند و هم در آن کتاب از امام جعفر صادق مرویست که إنّ الله
وَجَلَّ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِوَلَدِهِ حاصل این آنکه بدرستیکه خدای تعالی هر آینه
رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزند خود را و نیز در کتاب مذکور

خبر مأثور است که حضرت رسالت پناه مردی را دید که دو پسر داشت یکی را بوسید و دیگری را
نبوسید فرمودند که چرا این را بوسیدی و این را نبوسیدی این را نیز ببوس
تا بخاطر ماند که دلتنگ او نکرده و بر ارباب شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و
رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد و ایشان را بی غرضی که موجب
شرعی زدن و بستن و سنگ در شکستن گویا و درشت خو با همیشه دلهای ایشان را
شکستن و مایشان را بجای نفقه شان باشتهار حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر ایشان را
پریشان شده منزوی و تیز طبعی خویش و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم
و بی بهره ساختن و از حجره بیرون و دامن عطوفت شان بدست تعدی و طپانچه تا دوری
راندن و دور راندن ایشان و آزاردی حقوق پدری پرور بودن و کوتاهی
کردن و از روی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و ناعقیده شان
برآوردن چنانچه داب جهربانان همه چیز بد و مردمان قسی القلب نامقید است
چگونه خواهد بود   سفارش زنان هم در آنکه باب از جناب اقدس رسالت مآب
باین مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل مرا بسفارش زنان میکرد چندانکه می پنداشتم
طلاق دادن ایشان سزاوار نیست و نیز در اکثر کتب شریفه از حضرت امام محمد باقر
حضرت امام جعفر صادق ماثور است که اِتَّقُوا اللهَ فِی الضَّعِیفَیْنِ یعنی
بترسید از خدای تعالی و از بازخواست آن اندیشه کنید در باره دو ضعیف
که مبادا از شما ظلمی در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی گوید که مراد از
از دو ضعیف یتیمان و زنان اند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار روزی از

لحم از

حضرت ابی عبدالله پرسید که حق زن بشوهر چیست فرمودند که یُشْبِعُ
بَطْنَهَا وَيَكْسُوا جُثَّتَهَا فَإِنْ جَهِلَتْ عَفَى لَهَا حاصل معنی آنکه حق
زن بشوهر آنست که شکم او را سیر کند و تن او را بپوشاند و اگر جاهلی و بلاهتی
از او صادر گردد عفو فرماید و هم روایت کرده که حضرت خلیل الرحمن از
خلق ساره که حرم آنحضرت بود بحق تعالی شکایت کرد خدای وحی فرستاد که
إِنَّ مَثَلَ الْمَرْأَةِ مَثَلُ الضِّلَعِ إِنْ أَقَمْتَهُ انْكَسَرَ وَإِنْ
تَرَكْتَهُ اسْتَمْتَعْتَ بِهِ یعنی اگر زن مانند استخوان قبرقه پهلوست
اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر او را بهمان کجی وا گذاری نمیشکند و از آن
تمتع میبری و هم از آن اشرف کاینات مرویست که رَحِمَ اللهُ عَبْدًا
أَحْسَنَ فِي مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ زَوْجَتِهِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
قَدْ مَلَّكَهُ نَاصِيَتَهَا وَجَعَلَهُ قَيِّمًا عَلَيْهَا حاصل معنی آنکه رحمت کند
خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که حق تعالی
عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سررشته انجام مهمات او را
در قبضه اهتمام وی نهاده است و از حضرت اقدس رسالت پناه حدیثی
نقل کرده اند که حاصل مضمون آن اینست که هر زن که برنجاند شوهر خود را
بزبان خدای تعالی توبه او را قبول نکند و فدیه و هیچ حسنه از عملش مقبول
نباشد تا وقتیکه شوهر از او راضی شود اگرچه صائم الدهر و قائم اللیل بوده باشد
و بندگان را آزاد کند و جمعی را از زر در بستان نیکو و هنر ور قیام دهد که بود از

شوند و بجا آورند از اولکسانی باشد که بجهنم در روند مگر ده و حال مرد نیز بدستور
مذکورات هرگاه ظلم کند و بزن بشد الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که مراعی
حقوق شوهران باشند و بصبر باد پیمایی و هرزه نالی خاک کدورت بر فرق اهالی
شوهران نپاشند مردان نیز باید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده باب جور
و ستم گونه خاطر ایشان نخراشند از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر را از در منع
خود از آن ضرور و حتمی است در آن بی مبالغی از مردی و مروت دور است که هر چهار شب
یک شب را با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این از واجبات
است که ترک آن بعذری چون سفر و بیماری و غیر آن باید که باذن ایشان
باشد که در شریعت روا رو موجب زن خواست و زجر است اما اکثر آن از
سنن نبویه است و در فضیلت و ثواب مباشرت ترغیب و تحریص اکثر از آن احادیث
و اخبار وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا
حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که ثَلٰثٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِیْنَ
اَلْعِطْرُ وَاِخْفَاءُ الشَّعْرِ وَکَثْرَةُ الطَّرُوْقَةِ ملخص معنی حدیث است
که پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت در اوقات نماز دوم غیرت
که خروس بکر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخا که در آب و دانه ماکیان را
بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در روز جنگ خروس آن تعدد معقوده
پای ثبات بر جا میدارد پنجم مواقعه دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان
ادای وجه صداق ایشان است که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندارند

در ایصال آن بتمام اهتمام نمایند والا ظالم و ستمگار رود و در روز جزا مورد
عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه مخبر صادق ع در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن این است که هر که ظلم کند بمهر زنان را که
در کابین اوست پس پرسش خدای تعالی چنان است که با آن زن زنا کرده
باشد والله تعالی در روز قیامت با و خطاب فرماید که ای بنده من کنیز خود را
بر تو تزویج کردم و بزنی تو دادم بعهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم
پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم کردی پس بعد حق آن زن از حسنات
بر گرفته بآن زن داده شود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را
بآتش برند بسبب نقض عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم هم در کتب
مذکور ماثور است که پیوسته حضرت جبرئیل سفارش بندگان میکرد تا آنکه
مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون آنوقت رسد
آزاد باشند و نیز از آن سرور در خبر است که اِتَّقُوا اللّٰهَ فِیْمَا مَلَکَتْ
اَیْمَانُکُمْ یعنی بترسید از خدای تعالی در باره کنیزان و غلامان خود که
مبادا ستمی بر ایشان کنید و تقصیری در حق ایشان نمایید و بدان سبب بمواخذه خدای سبحانه
گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای
عز و جل بحضرت موسی فرمود که یا موسی نگاهدار از خشم خود را از کسی که
مملوک تست تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و در رساله که بیاض اشتی
حسرت سحاب قطرات عبرات اعنی حضرت خیر الساجدین امام زین العابدین ع

بعضی از اصحاب خود نوشته در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل
مضمون آن اینست که اما حق بنده تو بر تو اینست که بدانیکه او آفریده خداوند است
و فرزند پدر و مادر تو گوشت او گوشت تو و خون او خون تست نه از این جهت
مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی بدانکه خلق کرده تو چیزی از جوارح
او را یا عضوی از اعضای او را و نه بیرون آورده از عدم تو او را و نه روزی دهنده
او از زمین رزق او را پس خدای تعالی تو را کفایت آن نموده بعد از آن او را مسخر تو
گردانیده و تو را بر او امین ساخته و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو
آنچه نیکی با او کرده و اگر نکرده تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او
دیگری را بدست آر ای انسان آفریده خدا را عذاب و آزار مکن که آزار و عذاب بنده
خدمتکار بر چند قسم است نخستین آنکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچاره کار را
بر تو تیره و تار کرده به تیر تعرض و دشنام بیجا با هدف نموده و باره درشت گوئی
و ناهمواری تحمل طاقت آن را از پای در انداز و بهر خطایی سهل در نکال و جرم آزاده
خطابش ان کند و بدرست نکردن هر کاری لنگ اسیای نادرستی بر شیشه ناموس شان
افکندن و این شیوه ناصواب در میان بزرگ زمان و غیر آن بسیار کم یاب
و این را سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز از التفات شمرده بی تکلف نه
بر زبان میرانند ظاهر اگر شنیده اند که حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام در این
باب چگونه با مردی عتاب نموده بجرم در کتاب این مقدمه را و اوراد از حرم سعادت
الفقه در مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصل این اجمال حدیثی است که شیخ کلینی

رضی الله

رضی الله عنه در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی
بود که بهر جا که میرفت اکثر اوقات همراه بود روزی با آنجناب در بازار حذائین
یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلامی سندی همراه داشت و از عقب ایشان
میرفت ناگاه آن مرد نظر بر قفای خود کرده غلام را نخواست او را ندید تا سه بار
او را آواز داد و در چهارم او را دیده گفت یا ابن الفاعله این کنت یعنی ای فاحشه زاده
کجا بودی راوی گوید که آنحضرت از شنیدن این کلام متغیر شد دست مبارک
بر پیشانی همایون زد بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی در شرع
قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من پنداشتم که تو را ورعی هست اکنون ظاهر شد
که نبوده است آن مرد گفت فدای تو شوم مادر او سندیه مشرکه است یعنی از
اهل کفر است و در قانون شریعت دین حق نکاحی در میان ایشان نیست اگر مادر
او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمود که آیا ندانسته که هر طایفه را نکاحی
نکاحی دارند که زناشان از زنا و اولادشان از حرامزادگی ممیز گردند
دور شو از من راوی گوید که دیگر آن مرد را ندیدم که با آنحضرت همراه باشد
و قطع نظر از آنچه بر زبان و بیان گفته شود و گوهر مضمونش منقبت خاطر پسندی گردد
بر انگشتری یاد دل که با آن شهد شهادت کلام جان منقش نموده اند و آن لبی که شکر شکن
حسن عقیدت و از گلهای مغفرت بشمیم تسبیح و تهلیل بیز نیکو داده حیف است که زبان
گشاده این قسم سخنان باطل و بلوث این گونه فحشها و دشنامهای لا طایل
آلوده گردد و دویم آنکه با زور و زر زبان داکش نموده بجهت شرعی لطیفه ای نیچه و یکلا

سر درویش زار مجروح و نیلا کردانند و بمطلبی ضروری بچوب دستک ناله و فریادشان را
بفلک مینا رنگ رسانند کاهی بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ
روحشان نقش سازند و زمانی بضرب تازیانه رنگ جلدشان زرد پیچ و تاب در آورند
سلک دستان بمایه و شعور و بیاد مستان باده غرور که از بدخویی همیشه بجنگ
و کوهسار دل سنگ را بلهنگ آید این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط نظام
امور میدانند و نمیدانند که رفیقی که چنین باشد نهایت چشم و تغافل و تجاهل
از جرایم و ذلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان نخواهد بود
که تنسیق سرکار دلخواه و رونق امور خاطرپسند نباشد مطبخ آتش را اندکی [illegible]
یا شوربا زود فروش [illegible] یا سوز نیر [illegible] لرزد و ساربان از همه دیر آید و مهتر
اسبها بد تیمار نماید و شتر بند در الغار [illegible] کوچک ریزد و خبازنان نرد دیر پزد
و کیل خرج جنس را بد خود پیش خدمت براو دیر آورد و سرپوشش را در دست خادم
جدا کند و سفرچی بوشقاب بها دیر جدا کند و امثال این جزئیات که از ارباب تکلیف
از بی قاعده و ناصوابی در خرابه ده دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله
امری چند ند که مردان صاحب دل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل
بازیچه مینماید فرداست که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است
نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد بود و نه غلام از برای بساطی که
عنقریب خواهد برچید چرا زنهار بر خود باید چید برای سرمنزلی که دور و زود دیگر
بدیگران باید سپرد چرا اینقدر بخود باید پرداخت جمله مختصر تهاون در [illegible] و ازار

ملازمان

ملازمان و غلامان و چاکران دینهایت ما نحن [illegible] بحث کیری و آزار ایشان
چون آن بیچارگان از کثرت شلاق طاقت تحمل طاق شود و کارد باستخوانشان رسد
اشک گرم از دیدها بارند و آه سرد از دل سوزان برآرند ناگاه غیرت
الهی بحمایت ایشان خیزد و دریای قهاری حضرت باری بطلاطم آید بنیاد آن جمع
قساوت بنیاد در [illegible] مکافات آن بیداد از بیخ فرو ریزد چه این قوم دلشکسته
به بند اسیر بسته را جز خداوند عالم پرستاری و غیر او فریادرسی نیست وای
بر احوال تیره روزگاری که بیچاره آزار چنین کسان نمایند و زبان ناله و آه
مظلومان بیکس را هر دو در درگاه الهی بضعف نالی و شکسته حالی در شکایت خود گشایند چه
جناب الهی چنانکه گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلوم
کند و ممکن نیست که یاری خود از ایشان باز دارد و فریاد زار ضایع گذارد و آن
بیچاره کار زدن [illegible] در [illegible] نهد و در کتب من لا یحضره الفقیه از رسید عالم و فخر اولاد
آدم مرویست که اَلَا وَمَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ اَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ
عِظَامَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَحُشِرَ مَغْلُولًا حَتّٰی یَدْخُلَ جَهَنَّمَ
اِلَّا اَنْ یَتُوبَ حاصل مضمون آنکه آگاه باش که هر که طپانچه زند بر گونه
مسلمی حق تعالی جدا سازد و در روز قیامت استخوان او را و محشور شود غل
کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم
است که جزای لبش و زدن چه بشد زرا انصاری مرویست که گفت روزی
غلامی را میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که فرمود که اَللهُ اَقْدَرُ

عَلَيْكَ مِنْكَ عَلَيْهِ یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت
تو بر او است بر این غلام چون نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله
او را در سبیل الله آزاد کردم فرمود اگر چنین نبودی آتش جهنم تو را می سوزانید دیگر
شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب در آورده است
و همت بر آن داشته بود که تعذیب او بر وجهی بلیغ داشته بود غلام گفت ای مولای من اگر
در پیش تو ایستاده ام چنانکه تو فردا در پیش مولا و خداوند خود اگر خواهی که خدای
تو در روز ... بر تو رحم کند تو امروز بر من رحم کن و بر این خطائی که کرده ام
عفو فرما تا خداوند عالم رقم عفو بر سیئات تو کشد خواجه از گفتار غلام متاثر
گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و قطع نظر از آنکه بر لوح ضمایر قوم
و از تقریر خامه موعظت کشیم معلوم گردد از زاده مردان بسیار زشت و رکیک
و موجب نکوهش و ملامت هر دو روز و شب است که با کوه لنگر از نسیم حرکت
ناپسند هر کس مانند خس و خار از جای در آمده شدیها و سبکیها نمایند و در میان
خوصها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری
توسن نفس شدخو بیرون آیند بنابر این خصوصا با غلام و خدمتکار بسیار از آن
که عاجز و ذلیل این کس اند و از چنین کسان عاجز کشی و شیوه لئیمان ناکس است
خصوصا وقتیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد باشد بلکه از روی
بی‌شعوری و غفلت چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف
ضابطه عقلا است مجملا مردمان دین دار و خداوندان با تمکین و وقار را لایق

و هم ازو

و نیز او را که طریقه مساهله و مداهنه با کافه زیردستان که مورث شفقت و عطوفت گردد
مسلوک داشته کردهای ایشان را نادیده انگارند و از اختلال احوال خود در ایشان کدورت
زشتی افعال و احوال ایشان را کالعدم انگارند و خشم بخورند و کبری دستاویز مطلبی برای
که عبارت از فضیلت و ثواب عفو باشد ندارند شخصی از حضرت مقدس نبوی
پرسید که هر روز چند توبه از بندگان کنیم جواب ندادند باز دیگر پرسید باز
جواب نفرمودند بار سیم که سوال کرد فرمودند که هر روز هفتاد بار تحقیق
که تامل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را به منزل المعرفت و از تنبیه و
انجمانی و سیه زرادی میتوانند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله
مذکور است حاصل مجمل آن اینست که کنیزی در آن وقت که آب بر دست مبارک
سجاد میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی انور آن سرور آمده شکست
آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین
الغیظ حضرت فرمودند که بتحقیق خشم را فرو خوردم کنیز ما بعد از آن تلاوت کرد
والعافین عن الناس حضرت فرمود که خدا از تو عفو کند یعنی من عفو کردم
کنیز تتمه را فرو خواند که والله یحب المحسنین حضرت فرمودند که برو بدرستیکه تو را
آزاد کردم فواید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور
این مطلب توانند شد در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن
در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده برشته گفتار خواهد کشید لهذا خامه
سخن طراز مدعا پرداز سالک طریق ایجاز گردیده پیش از این مقام ایستادگی

نمود **فصل دیگر** در موعظه صاحبان دواب چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق
عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال
ایشان بر او نهاده است مخفی نماند که از عظایم آلای الهی و جسیم نعمای
نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایان است که ببرکت بعضی از آنها
ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی قصر حیات خود را
بپایان میرسانند و بآب عرق ریزی بذر آمال و امانی در مزرع زندگانی
میکارند و بپشم آن یک جان خود را از تعب گرما و سرما میخرند و بشیر آن یک
زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بدر می آورند و بچهار موجه دست و پای
زورق وجود دشمن را غریق لجه هلاک میگردانند و بکشتی پشت این متاع
جان را از بحار خونخوار بیابانها بساحل معمورها میرسانند مسافران طریق
طلب معاش را جهت ابتیاع متاع توانگری هر شب [illegible] ایه است و مجاوران
دیار غربت را در قطع قصر جهان نمای قطع مسافت برای آرایش بدن
هر مرکبی چهارپایه حضرت عزت و منعم بمنت تعالی شانه العزیز چندین جا
در قرآن مجید و فرقان حمید خود بندگان را متذکر این نعمت عظیم [illegible]
از آنجمله در سوره نحل فرموده که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ
وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ
وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا
بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ

وَالْبِغَالَ

وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
حاصل معنی آنکه الله تعالی چهارپایان پوشش گرم کنند و مراد از جامه‌هات
که از پشم آنها بعمل می آید و شما را است در آن منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری
و کرایه و غیر اینها و از آنها میخورند یعنی گوشت شیر و ماست و روغن و پنیر و کشک
و امثال آنها و شما را است از آنها زینتی و آرایشی وقتیکه برمیگردانید
آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی در آخر روز و در هنگامیکه بیرون میکنید آنها را
بچراگاه یعنی اول روز برمیدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه
بآنها شما را برند شهری بشهری که نرسیده شما رسنده بآن بپا رو دوری
بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما هر آینه مهربان
و بخشاینده است که این نعمتهای شما را روزی داشته و شما را در سختی و در تنگی
برنج پیادگی نگذاشته و آفرید اسبان و استران و شتران و خران را تا سوار
شوید شما بر آنها و بارهای خود را بر آنها بگذارید تا زینت شما باشند و خلق میکند
چیزی که شما نمیدانید مراد از این [illegible] نعمتهای دیگر علی الاطلاق
الاقوال و صاحب کتاب گفته که سکوت در آن چه باشد که الله تعالی لا تعلمون
اولیت لا تعلمون مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ است و قدر
آن دانستن و کرا اخلاص شکر گذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر همگان
لازم است تحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت
ابی عبد الله جعفر الصادق ع روایت کرده مفصل و مبین است خلاصه مضمون آن حدیث

انکه دابه را بر صاحبش حق است یکی انکه زیاده بر قدر طاقتش توانائیش کار
نفرماید و بار نکند دویم انکه پشت او را مجلس ادعای تحدث نسازد یعنی در جائیکه توقف
کند و درنگ نماید بعبث در پشت او سوار نشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیم چون
فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق او نماید چهارم انکه روی او را داغ نکند پنجم انکه
بر رویش تازیانه یا چوب نزند چه آن حیوان پیوسته خدایرا تسبیح میکند ششم
انکه چون برابی گذرد آن آب را بران عرض کند هفتم انکه جهت رمیدن و سکندری
او را نزند یعنی که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و هم از آن شهسوار مشارق
و مغارب حضرت علی ابن ابیطالب روایت نموده که آنحضرت فرموده
لَا تَضْرِبُوهَا الْوُجُوهَ وَلَا تَلْعَنُوهَا فَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا
یعنی مزنید بر روی چارپایان و لعن مکنید ایشانرا که خدای تعالی لعنت کرده
است بر لعنت کننده انها و نیز آورده اند که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین
چهل حج با یک ناقه گذارده بود و یکتا زیانه بر او نزده بود و هم از کتب مجلسی
نقل کرده اند که ناقه را دید که زانو بسته بودند و بر او جهازش یعنی جهاز
از پشت او برنداشته بودند که در پایش کند آنحضرت فرمودند که کجاست صاحب
این ناقه که آماده باشد فردای قیامت که این ناقه با او خصمی کند که چرا بر من
ظلم کرده و نیز در خبر است که آن سرور روزی براهی میگذشت شتری دید بسته
بعلف چون مراجعت فرمود باز همان بسته دید بی علف فرمود که وای
بر صاحب این که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد و همچنان هر که بخدا ایمان

وبمکافا

وبمکافات اعمال در رو باید که باز خواست روز جزا اندیشه نماید و با کافه
خلایق ترحم و تلطف نموده از ظلم و آزار در هر جانداری تا حیوانات
که موذی و مردم آزار نباشند احتراز نماید الا انکه از جانب شرع رخصتی باشد
دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در انجا مذکور
است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر که گنجشکی را بعبث کشد در روز قیامت
نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید
خداوندان عقل و هوش را سخن تاملی در این اخبار هدایت آثار باید
انتباه این مغز نوش میتوانند نمود که هرگاه بجهة ظلم بر طیور و دواب که خدمه گذار بنی آدم
جناب اند و در جهان هیچ کسی طفیل ایشان نمی شده و باز خواست باشد
مواخذه ظلم بر انسان عظیم الشان که بنور تشریف کریمه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
مغرور خلعت معرفت خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی نزد خدای عزوجل
بمنزله ملک مقرب اعظم از ملک اند چگونه خواهد بود و حضرت یگانه بیهمتا
و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامن امان کافه ایمان مومنان را از ارذال
اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثه ظلم و ساحت روزگار از نور جلت عدل
خسروان کامیاب گردانا و بالنبی و آله الامجاد مجلس چهاردهم جویندگان
آرزاش فضایل و شوریدگان آرایش رذایل هنروران کارخانه خردمندی
وحقایق کان آسمان دل پروری جهند بان سحایف قلوب پاکیزگان

با همه سخنه وو بالحکمان از همه پرداخته نزشته کان از میوه از خود کند شکافتن
بهمه رسیده نقشبندان کارکاه دکر وور جمند ان کارکاه افتاده که مراتع نشیبان
شده امان غوت کز پایان بپایان سیاحان دیار تذکر وغور صاحب نظر فکر ورت
این معنی را از آینه حقایق نمای فکرت بدیده ودود پرستان دقایق بین
بدیده وبصیرت دیده کل حقایق را در نگشت چمن تتبع احوال اوضاع بدست اهل
چیده اند که اصل صفت خشم وغضب که عبارت از تغیر بشره باشد وتبدل نفس از
دیدن یا شنیدن قول یا فعلی که نا ملایم باشد امری بی اختیار است از مذمت وملامت
عقلا برکنار و مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میشود چون ضرب
وشتم وامثال آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دین وداری و غیرت
پرهیزکاری ونفس لوامه باشد چون شدتی که شیعه با سنی بر مذهب بد دارند
وصالح با فاسق بجهة فسق وبدی او که موجب بجهة ارتکاب خلاف آداب نجابه
وتند وبر آشفتگی کرد ابد وحیا از این قبیل است چون شدتی حضرت موسی با حضرت
هارون که موسی موی سر ومحاسن مبارک ورا گرفته ودر وقتیکه از طور مراجعت نموده
وقوم را گوساله پرست دید چنانکه حضرت سبحانه بکلام آسمانی در سوره مبارکه
اعراف از آن خبر داده که وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ
أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ
وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ وتفصیل
این حکایت بتفسیر این روایت در تفاسیر مبسوط ودر قصص انبیا مذکور است

وچون کاروان نظم کلام از سلوک ایراد آن در مقام ارشاد از مقصد اصلی
دور می اندازد لهذا قافله سالار قلم عنان قسم را با آن صوب بپیچید تذکر
آن نیز در واجب دیدیم از راه نفایت غرور طبع واکثر شده خو تیها وبد خوییهای
خلق روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان وادانی
هریک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پله ومقداری قرار داده
وبنای دلخوشی خود را بر پایه اعتبار نهاده است کل حزب بما لدیهم
فرحون چون کسی نسبت بخود کردار وگفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند
وشنود وبگمان آنکه این مرتبه آن مرتبه باشد ودیده وجودی نکند آتشی
ازرده و دلکشی پیر زنجانی برخاش میشود وبهر بادی که دماغ غرور وخود بینی
او وزیده تر میکند اشتعله شعله ور خواهد شد ومراد از ازدله وخس آن از روانها
طبیعت هرکس وپرش است این قسمت چون پایان مت این صفت فصیل صفت حلم
که در مقابل آنست گر مفاسد این وفواید آن هریکی اعرابرا وفضیلت است
این مجلس را بر دو فصل مرتب گردانید **فصل اول** در مذمت شدت خوی وبد خویی
وتلخ گویی ودرشت رویی وامثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در رخو ملکها
نکشته آتش است رسنگ که با آتش زنه وخس شعله ور واوزنده هوای
نفسی باد غرور ونخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد وشرار آن
بد ونیک دور ونزدیک میرسد ومؤید این کلام حضرت امام همام حضرت
ابی جعفر است که در کافی مذکور است خلاصه مضمون آن آنکه صفت غضب اخگریست

انگیزش شیطان که در دل فرزندان آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت
چشمها سرخ و رگهای گردن قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی
از شما باین حالت شود و ترسد که مبادا در روش فسادی ازو صادر گردد باید
که بر زمین نشیند و حلم را منظور کند وقتی که چنین کند رجز شیطان فرو نشیند و اثر آن
ازوی زایل گردد و مندفع شود و نیز در آن کتاب در باب غضب از سید عرب
و عجم منقول است که فرمود اَلْغَضَبُ یُفْسِدُ الْاِیمَانَ کَمَا
یُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد میکند و تباه میسازد ایمان را
چنانکه فاسد و تباه میسازد سرکه عسل را و هم در این باب از مصلح حالهای
تباه حضرت ابی عبدالله ماثور است که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ
یعنی غضب کلید هر شری و گشاینده هر فتنه و فسادیست و در همان باب از همان
جناب حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم فرمود که مردی
بدوی بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده گفت اَسْکُنُ الْبَادِیَةَ
فَعَلِّمْنِی جَوَامِعَ الْکَلَامِ مراد اینکه من از بادیه و اهل بادیه ام
و دست از رویم بدامن ادراک سعادت شما کمتر میرسد توقع دارم
که کلمه چند که جوامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن اموزید پس آن
معلم اداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که آمرکم لا تغضب امر میکنم
ترا که غضب نکنی و در وقت خشم خود را نگاهداری و تقاضای امر بعجلت
نیاری پس اعرابی سه بار همین سوال نمود و بجواب سرافراز گردید تا آنکه آخر

با خود گفت که بعد ازین دیگر سوال نکنم امر کرد رسول خدا مرا بخیر و خوبی
خود و دیگر مسایل از غضب که باقی نماند قیاس این جواب سوال این چنین مشخص
میشود که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری مراعات دین داری و
پرهیزکاری را اصل اصیل و ضابطه عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید
برین متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از امام
همام اعنی حضرت ابی عبدالله مرویست که فرمودند که پدرم میگفت ای
شَیْءٍ اَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ اِنَّ الرَّجُلَ یَغْضَبُ فَیَقْتُلُ
النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ وَ یَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ ظ معنی آنکه
چه چیز است بدتر از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان
صاحب عصمت و نیکو سیرت را بفحش گفته نسبت زنا و امثال آن نامعقولات بزبان
می آورد و هم در کافی در این باب از سید ولد آدم و از آن آداب
آموز خلق عالم منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینکه اگر خوی بد مصور
بود و روی خود را بخلق خدا می نمود هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن زشت تر
و قبیح تر نمودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم
و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم یعنی حضرت مقدس نبوی مرویست که
اَبَی اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِصَاحِبِ الْخُلْقِ السَّیِّءِ بِالتَّوْبَةِ حاصل معنی
آنکه بدخو توفیق توبه و استغفار و ثبات در آن نمی یابد گفتند چون یا رسول الله
فرمودند اِذَا تَابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِی ذَنْبٍ اَعْظَمَ مِنْهُ یعنی

برای آنکه چون از گناه توبه کند شومی خوی بد باز ورگ هی محو قدر از آن
زرگتر و قطع نظر از اخبار و آثار یکه خلاصه معنی این بحث تقریر قلم موعظت
سیرگشته و شقایق ریاحین این بحث بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این
سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر و هویداست که این صفت ذمیمه موجب بنا
و عقبی باعث مفاسد عظیمه است بسیارترین آنها اینست که بدخو همیشه خود نیز
در آزار و از رنج خود بیزار میباشد شاهد این کلام واضح شافی در ثبوت
خلاف جانی حدیث شریف ابا عبد الله جعفر است در کافی که مَنْ سَاءَ
خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در آزار
و رنج و معارضه این و آن گرفتار میباشد و دیگر مرتکب فحش و دشنام گردیدن
و پرده حرمت هر کس را بدست زبان دریدن و بیجا بد دریدن حیا صاحب
این صفت خجسته را از ارتکاب آن ناچار و لغو بسیار صفت شده خواه
از مرور در خاری امثال این گفتگوها خود داری بغایت دشوار است و قباحت
آن خود در شرع و عرف در مرتبه ایست که مردم دیندار هوشیار از ارتکاب
آن بر خود هموار نتوانند نمود و صاحب همتان پاکیزه روزگار فحش اتفاق
آن تن در ندهد و دامان پاک را بزر آلوش قباحت آن تواند آلود
عجب آید که بعضی نامرادی و سستی در پاس حدود شریعت دگر از زمره
گوینده و فحش دانند و با دعوی پاکیزگی ناپاکی بدست زبان هر دم گناه
دیگری شوند و بگفتار لفظ شنیع و بدا از آنها نقطه سخن از چشمه صنعت ناطقه گهر آگین

نمایند ندانم این قوم فحاش و فحاش سراپا چنگی بر فحاش از اخبار و آثار
بیکرافت هره شگافت بیاب پرت عصمت و عفاف کی بر ندمت این صفت وارد شده
و پرتو دلالت بر صحت این مدعا تافته است چگونه این همه غافل و در غرور
هر معانی صدق بیانی چرا اینقدر رکند ورا جل اند مگر نشنیده که حضرت ابی عبد الله
در کتاب کافی در حق این گروه بیان فرموده که عَلَامَاتُ شِرْكِ الشَّيْطَانِ
الَّذِي لَا رَيْبَ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي مَا قَالَ
وَلَا مَا قِيلَ لَهُ حاصل معنی آنکه از جمله نشانها که از آنها میتوان فهمید که
شیطان در مقاربتی که مادر او و پدر روی کرده اند و نطفه از آن بسته شده
شریک بوده است در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن
و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر بنی آدم
منقول است که إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ قَلِيلِ الْحَيَاءِ
لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَإِنَّكَ إِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ
إِلَّا لِبَغِيَّةٍ أَوْ شِرْكِ شَيْطَانٍ خلاصه مضمون آنکه بدرستیکه خدای تعالی
بهشت را حرام کرده است بر هر فحش گوینده بی آبرویی که باک نداشته باشد از
آنچه گوید و از آنچه از برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش حال او
نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا شرکت شیطان
بهم رسیده چنانکه در حدیث نبوی است که در مجلس شریف گفتند یا رسول الله و فی
النَّاسِ شِرْكُ الشَّيْطَانِ یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد

باشد انسرور فرمودند که ایا قرائت نمیکنی قول خدای تعالی را که در قرآن
مجید فرموده که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و این فقره
در سوره مبارکه بنی اسرائیل است خطاب با بلیس یعنی شراکت کن ای ابلیس
با تابعان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر
حدیث مذکور گویند که مردی از فقیهی پرسید که ایا در میان مردمان
چنین کسی باشد که پروا نداشته باشد که چنین سخنی در حق او گویند گفت
کسی که متعرض مردم گردد بد شنام مردمان شود و میداند که ایشان در مقابل
دشنام خواهند داد دلیل و اکسی است که پروا ندارد از انچه با و گفته و گویند
وهن خویش بدشنام میالا از نهار لیکن از قلب بهر کس که دهی باز دهد
ونیز در کافی مذکور است که مَنْ فَحَشَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللّٰهُ
مِنْهُ بَرَكَةَ رِزْقِهِ وَوَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ وَأَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعِيشَتَهُ
حاصل معنی آنکه از جمله نهالها که از دنیا میتوان دانست که هر کس برادر
مسلمان خود فحش گوید خدای تعالی برکت رزق از او بردارد و دست
از او برداشته او را بخود وامیگذارد و امر معیشت را بر او فاسد و تباه میگرداند
و هم در آن کتاب که خود برای گلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته
در کار بر خامه را سرمایه گلفشان از تحریر کلمات با برکات آنست از حضرت
ابی عبد الله منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل
مردی بود از درگاه الهی مسألت نمود که دعای مرا بشنوی یا اجابت بکنی پس شخصی

ا فار

در خواب با او گفت که تو دعا میکنی و میخواهی از خدای تعالی اجابت سؤال
و از زبان فحش گوی و دل پر کبر داری و این صفتها از تقوی و دین است
و صدق و اخلاص و یقین پس خود را از صفت فحش گوی بپرداز و دل خود را متقی
و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد با ان نصایح عمل کرد و بعد از آن
دعا نمود الله تعالی بوی پسری کرامت کرد و در کافی از سماعه منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله رفتم آنحضرت
ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه این چه چیز است که میان تو و شتربان تو بود
یعنی از جنگ پر فحش حذر کن از اینکه فحاش باشی و لعن کنی و طعن زنی گفتم
والله که واقع شده بدرستیکه او بر من ظلم کرده و ستم نموده است مرا سماعه این بود
که در ان نزاع و جدال حق با من بوده از این جهت که او بر من ظلم میکرد
آنجناب فرمودند که اگر او بر تو در ظلم سبقت گرفت تو بر او زیاده تعدی کردی
یعنی فحش و دشنام زیاده از حد دادی بدرستیکه این از احوال و اطوار
من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز امر نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار
کن و از خدای تعالی در خواه که دیگر بعد از این مرتکب چنین امری نشوی گفتم
استغفار میکنم از الله تعالی دیگر آن کار که مرا نهی فرمودی نمیکنم دیگر قباحتی
که بر صفت نخستین شد خوبیها و بدخوییها مترتب میگردد از ارتکاب مضر بات که در
اخبار و آثار رسیده و قبل در آن باب وارد گردیده و در کتاب من لا یحضره الفقیه
نیز مذکور و مسطور است حدیثی که حاصل مضمون اینست که اگر مردی تازیانه بمردی

زند هر آینه الله تعالی تا زبانه زند او را از آتش جهنم و هم در آن کتاب بسیار پسندیده
آدم و اولاد او موجب خلق عالم چنانچه سابقا نیز گذارش یافته منقول است حدیثی
که خلاصه معنی آن آنکه هر کس طپانچه بر گونه کسی زند یا بر روی مسلمانی زند از هم جدا
سازد خدای تعالی استخوانها او را و در روز قیامت محشور گرداند غل کرده
تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان
حدیث نبوی که مشهور و در کتب معتبره مذکور است بس که المُسلِمُ مَن
سَلِمَ المُسلِمُونَ مِن یَدِهِ وَلِسانِهِ یعنی مسلمان آن کسیست که مسلمانان از دست
و زبان او ایمن باشند پس بحکم خبر خیر اثر آن بزرگوار زشت خویان که
بدست و زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان همسنگ
و از قانون کیش مسلمانی خارج است که خواهد بود و دیگر مفاسد عظیمه که این
بر این صفت خبیثه مرتب میگردد آنست که بدشنام دادن اطفای حرارت
غضبی گشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و شمشیر و امثال مسلمانی را از لباس حیات
عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون مسلمانی
که اعظم محرمات است خود را بورطه غضب و عقوبت دنیوی و اخروی الهی
اندازند چنانکه از پیشکاران قت وقت نهاد و متبعان نموده و شده مشاهده
میگردد و این خودکشی است که صاحبان دین کامل و قاتلان نفس اماره
معاینه را از تصور در این باب آن جگر آب و دل تقوی و ورع از او در حلق
بجز اضطراب میگردد چون چنین نباشد که حضرت سید نه حد و مجاری اعمال

نکرده

نیک و بد جل جلاله در سوره مائده فرماید که مَن قَتَلَ نَفسًا بِغَیرِ نَفسٍ
أَو فَسادٍ فِی الأَرضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِیعًا یعنی هر کس بکشد
کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهة آن مستوجب قتل شود
چنان است که همه مردمان را کشته باشد شرعا از آن یکنفس احتمال صد هزار
نفس میرود که از او مخلف شود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از
حضرت امام همام ابو عبد الله منقول است که در بیان آیه مذکوره این
مضمون ارشاد فرموده اند که در جهنم وادی است که آن کسیکه فرض عالمی را
کشته باشد یا یک کس را کشته باشد هر دو را بآن وادی خواهند برد البته
صیقل زنگار رعونت حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب
نبوی چنانچه سابقا مذکور شد فرموده اند که مَن قَتَلَ عُصفُورًا عَبَثًا جاءَ
یَومَ القِیامَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِندَ العَرشِ یَقُولُ یا رَبِّ
اسئَل مِنهُ لِمَ قَتَلَنِی مِن غَیرِ مَنفَعَةٍ خلاصه معنی آنکه هر کس گنجشکی را
کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا از قاتل
من بپرس که چرا مرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست
نباشد خون مسلمانی نزد خداوند و ملکان که چون ملکی مقرب بلکه عزیزتر است
چگونه پامال خواهد شد حاشا هم از آن سرور و بهتر و بهتر در کتب من لا یحضر
منقول است که أَوَّلُ ما یَحکُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِیهِ یَومَ القِیامَةِ
الدِّماءُ حاصل معنی آنکه اول چیزیکه خدای تعالی در آن حکم نماید دیوان

او را شخص و قطع می‌فرماید خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن
کتاب از حضرت ابا عبد الله ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل
مؤمنی نماید که کشته میشود با او از جانب جناب الهی که میخواهی یهودی بمیر
و میخواهی مجوسی و میخواهی ترسا یعنی در آن عالم داخل یکی از این
سه گروهی و با ایشان محشور خواهی شد و با ایشان داخل جهنم خواهی بود
و در جامع الاخبار از سید ابرار مرویست که قَتْلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ
اللهِ تَعَالَى اَعْظَمُ مِنْ زَوَالِ الدُّنْيَا ملخص معنی آنکه هر آینه کشتن
مؤمن عظیم تر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا و نیز در آن
کتاب از آن جناب ماثور است حدیثی که حاصل معنی آن آنکه فریاد میکند
زمین و شکایت میبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از
خون حرامی که بر او ریخته شود و هم از آن سرور منقول است که لَوْ اَنَّ
اَهْلَ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَاَهْلَ الْاَرَضِيْنَ السَّبْعِ اِشْتَرَكُوْا
فِيْ دَمِ مُؤْمِنٍ لَاَكَبَّهُمُ اللهُ جَمِيْعًا فِي النَّارِ یعنی اگر ساکنان هفت
آسمان و زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد
خدای تعالی ایشان را همه در آتش خداوندان ارباب هوش و هوشمندان
دقیقه یاب دریافتن اینکه ارتکاب قتل نفسی چه مقدار عظیم است همگی
در شریعت مقدسه مطهره بهر امری از امور جایز نه بلکه واجب است در قتل اگر
ظالمی را مجبور در ارتکاب آن امور سازند هرچند که بدانند که امتناع از آن

ضرر جانی و مالی و جانی باو میرسد باید که آن ضرر دنیوی در جنب عذاب اخروی
سهل دانسته خود را در قبول فرمان آن تجرّی ننمایند و بریختن خون بیگناه
خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگردانند حاصل از ارتکاب
قتل از روی عمد کشتن بیگناه ایمان بخدا و فرشتها و کتابها و اعتقاد بمعاد
و جزای اعمال عباد [illegible] جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و شدت خود حقیقی است
از نتیجه چنین گناه عظیمی می‌تواند شد نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ
اَعْمَالِنَا دیگر از عظایم ذنوب آثام که از این صفت شوم آثار هلاکت
انجام ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش خرمن فیروزی و معراز رشته
روز زیست بسی [illegible] نهال ارجمندی که شومی این صفت ناپسند و برانداختن اساس
قصرهای فلک سای دودولتهای عظیم سیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم
یکسان و چه نخلهای برومند زندگانی که از قطع رحم در جوی بار روزگار از
پای در انداخته است چه میوه های برخورداری و کامرانی که در سردی
نخلهای اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز گردید از نحل ملاحت
آثار خود میفرماید که اَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الذُّنُوْبِ الَّتِيْ تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ
یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود فانی میگردانند عمر را و مال را عبد الله
ابن کوا الیشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل
در فانی عمر داشته باشد فرمود آری وَكَذٰلِكَ قَطِيْعَةُ الرَّحِمِ
اِنَّ اَهْلَ الْبَيْتِ يَجْتَمِعُوْنَ وَيَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ فَيَرْزُقُهُمُ اللهُ

ایشان بمیرند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال
ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی از ایشان نجات نیافت فرمود
بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف
شدند و مستاصل گردیدند و هم در کافی از حضرت ابو عبد الله ع ماثور است
حدیثی که مضمون آن اینست که نمیدانم چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله ارحام حتی که
میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدا تعالی
سی سال دیگر بر او افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال
باشد و قطع صله رحم کند خدای تعالی بدان سبب سی سال از او کم کند و از
عمرش سه سال بماند و از اقسام اخبار که از ائمه طاهرین ع در این مطلب وارد شده
در اصداق کتب معتبره اسلاف پیش از آنکه در اطناب این اوراق تواند
گنجید لهذا اکتفا بذکر این چند حدیث نماید دیگر آنکه چون بد خلق ایذا
و آزار خلق از حد برده میشود و پیشه خود ساخته گویا و [illegible] را
شور کند ناچار دیگر حوصله مردمان نیز از آتش اشتعال آن جهت لبریز و
تیغ زبانش [illegible] از فنون شیطان تیز گشته در مقام معارضه درآیند و دو تیغ
طاقتها را از بار تحمل آزارهای او [illegible] دلهای سوخته را از آتش غضب
کارهای او خشمناک کنند پس هر که سر نهد بر ویش جهد چون مار گزیده از زهر
شود و اگر مرد بزرگ باشد که بر ویش دشوار تواند ایستاد و قفا [illegible]
بر افشد و در خلاء و ملاء تیز مغرور و بد ذات و مفسد ش میکند عقرب گزنده و یک

وَاِنَّ اَهلَ البَیتِ لَیَتَفَرَّقُونَ بَعضُهُم بَعضًا فَیُحرِمُهُمُ الله
وَهُم اَتقِیَا حاصل معنی آنکه قطع رحم جنس است اهل خانه که با هم احسان
و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع و
مواصلت ایشان را روزی میدهد و اهل خانه که از هم جدائی میکنند و کناره
میگیرند خدای تعالی بشومی آن قطع رحم و جدائی محروم میگرداند اگرچه
متقی و پرهیزکار باشند و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابو عبد الله مرویست که فرمود
که اِتَّقُوا الحالِقَةَ فَاِنَّها تُمیتُ الرِّجالَ پرهیز کنید و حذر نمائید
از حالقه که میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گوید پرسیدم که یا امیر
المؤمنین حالقه چیست فرمود قطیعت رحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی
و قرابت بجا نیاوردن اصل لغت حالقه یعنی که میتراشد و زایل میکند دین
و عمر را چنانکه زایل میکند استره مو را و در آن کتاب یکی از کتاب ناحیه شیعه روایت
نموده که بخدمت امام همام ابی عبد الله علیه السلام معروض داشتم که برادران
و عمزادگان من جا بر من تنگ کرده اند و مرا از آن خانه اندرون بجای تنگ آورده اند
یعنی همه بیوتات مرا گرفته اند و متصرف گشته اند و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند
و اگر من با ایشان گفتگو کنم در آنچه در تصرف ایشان است بگیرم از روی حق
و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن
بدرستیکه حق تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت
آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین مائه وبائی واقع شده همه

الذی

درنده‌اش میخوانند نفرین و دشنام سرا او میدهند و گر آنکه چون با کسی ستیزه
و تلخی زهر خود را بر او فرو ریزد آنکس حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت
چشم از آن پوشیده و کاسهٔ زهر جانگزای طاقت‌زدای آن تلخیها را بر لب
خاموشی نهاده مردانه لاجرعه در نوشد بعد از زمانی که آن آتش قوهٔ
غضبی او فرو نشیند دیده عقلش از خیرگی آن حالت شتابکار آمده خود را دریابد
خواهد دانست که چه قسم قباحت از او صادر گشته و از خوی بد سرکشش بر آن
عنصر پاک سرشت گذشته و اگر در چهره‌اش شرمی و در دلش پاره آزرمی باشد
عمرها در بوتهٔ خجالت و خواهد گداخت چنانکه گفته‌اند اَوَّلُ الْغَضَبِ
جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی و نیز کم
از اکابر است که با دشمن چنان مدارا و سلوک نما که اگر روزی دوست
شود شرمنده او نگردی پس با دشمن چنان باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل
صفت شیوهٔ بدخویی صفتی است که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیمه
وا کشد باین قسم افعال ذمیمه میدارد و دیار رفاه حسن صفاتی که سرمایه
فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده خاک بر خسارت دو جهانی و حسرت کشی
سعادت آن جهانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ
كُلِّ شَرٍّ که سابقاً مرقوم قلم صدق رقم گردید از جملهٔ حکایاتی روایتکه
آب و رنگ آن نایرهٔ این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فروزنده
و بدست اثر گران خوابان بنجر را از اندیشه شیشه گلاب آگاهی بر چهره میفشانند
نگار

حکایت وفات سعد ابن معاذ است که از صحابهٔ انصار و از صلحای اصحاب حضرت
مقدس رسالت مآب بود و این حکایت در کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق
و امالی شیخ طوسی رحمه الله و غیر آن مذکور است حاصل معنی آن بر سبیل اجمال
اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شفیع یوم النشور معروض شد
انجناب با آن عالیجناب برخواسته شرف حضور ارزانی داشته خود بنفس
نفیس ایستاده بغسل سعد فرمان داد چون او را حنوط و کفن کردند و جنازه‌اش را
برداشتند آنحضرت بلا نعلین و ردا تشییع جنازه کرده قدم مبارک برهنه داشتند
و گاه جانب راست و گاه جانب چپ تابوت را میگرفتند تا بسر قبرش رسانیدند
پس حضرت بدرون قبر او بنفس شریف نزول فرمودند تا آنکه او را بدست
مبارک لحد فرا بنیدند و خشت بر او چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را با آن
مسدود گردانیدند پس از او فارغ گشته خاک بر او میریختند و قبرش را
درست کردند و چه اهتمام در استحکام آن قبر پاک فرمودند که
بدرستیکه هر آینه من میدانم که این قبر کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو خواهد
ریخت لیکن خدای تعالی دوست میدارد بنده را که چون کاری کند محکم
و استوار کند یعنی قبر را پس بعد از تسویهٔ قبر مادر سعد حاضر بود و گفت یا سعد
هَنِيئاً لَكَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا باد تو را بهشت که بدست مبارک
رسول خدا بخاک رفتی پس جناب مقدس نبوی فرمودند که ای مادر بدار
از این سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خدای تعالی بدرستیکه رسید بسعد

فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرمودند مردمان نیز برگشتند اصحاب گفتند
یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکردی یعنی شفقت چند
درباره او فرمودی که درباره هیچکس نفرموده بودی نعلین در دادی تشییع جنازه
کردی رسول خدا فرمود که ملائکه و فرشتگان که همراه جنازه او بودند
بی ردا و عبا بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند گاهی از جانب راست تابوت
و گاهی از جانب چپ تابوت میگرفت فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود
میگرفتم هر جانبی را که او میگرفت گفتند ابتدا بغسل او کردی و بر جنازه او
نماز کردی و در قبرش لحد خود بابندی و بعد از آن فرمودی که بسعد فشاری
رسید یعنی با این مرتبه نیکی سعد که شما خود بآن اقرار نمایند و این شفقتها در حق
او فرمایند فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت گفتند آری اِنَّهُ کَانَ فِی
خُلُقِهِ مَعَ اَهْلِهِ سُوءَ السَّبِيل حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو
بود و با تبعه مردمان خوش خلقی مینمود و در کتب مستطاب کافی چنین مذکور است
حدیثی که محصل معنی آنکه رسول صلعم بیرون آمد بتشییع جنازه سعد پس آنحضرت بر روی
آسمان کرده فرمود که سعد فشار قبر میکشد راوی گوید که گفتم فدای تو گردم
شنیده ام که سعد نجاست بول را سهل میانگاشته در اجتناب از آن
چندان پروایی نداشته آنجناب فرمودند که معاذ الله که سعد چنین باشد است
و غیر این نیست که او با اهل خود بدخلق بود و از این جهت معذب بفشار قبر گردید
عاقل باخبر از این روایت وحشت اثر میتواند یافت که هرگاه سعد معاذ با این

جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه
تجهیز و تکفین او شود و بی ردا و پای برهنه تشییع او نموده زیر جنازه اش رفته
خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر قبر
او گذارد و باین سرافرازی و کرامت خاص از فشار گورش بر در رود از این باب
معافش ندارند و جزای بدخویی و مکافات آزار او در گور رسیدگی گذارند پس
چگونه است حال آنکه نیکی خواهد بود و پیوسته کارشان با خلق خدا جنگ و ستیز و تیزی زبان
مردم آزار شان بچون بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقشان در آزار و جهانی
از زبانشان از جان بیزار گنج و دخترشان خانه زنبور را اندیشه فشارست و رخنه
دهانشان چون سوراخ مار زبان در درازی نگاه چشمشان از دنبال چشم
چون نیش زنبوران پر گزنده و ابروی برگرهشان از زهر قهر مانند کژدمان
کشنده حاصل صفت همه بدخویی در هر بدبختی که قرار گرفته حال و آنکه همیشه
احوالش پریشان است نه در روی زمینش فراغت است نه در قرارش گور
استراحت چون در دنیا آزار کرده که چنین آزارها بخلق میرسانند و چگونه در
زیر خاک قبر برو پاک نگردد که از بدخویی روزگار را بر این و آن تنگ
میکرده اند پس هر عاقل هوشمند که از این صفت ناپسند در خود اثری بیند
باید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام واجب داند
و نفس سبعی را بجلادت شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده و خود را
و دیگران را از آسیب گزند او رهاند چه این صفت شوم که از آن قوت غضبی نفس

بسی تغییر میکند در سرای باطن آدمی حکمت دیوانه که همه آشنا میدانند و نه بیگانه هردم
بدندان رشک زخود لب گزند که این وا از رسید ردد و هر لحظه بفریاد دلخراش موج خیز
دور و نزدیک را از آرامش برمی آورد و گاه به تیغ زبان هرزه نالی اهل
و عیال را زخمی و دشنام میازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را
از پا و زبان می اندازد و از نعره بلندش گوشها پیوسته در آزار و روی کری
و در سلوک ناپسندش همگان برای خانمان خود همیشه در تفحص شرتی ظاهر است
که دفع چنین سگ نفوز پرشر و شور از سرای طبیعت پیش از آنکه در آن اهمال
و سهل انگاری جایز و ضرورات طریق کشش این سگ و دفع این دشمن بدرگ بدسگال
که نخست انجا رود اثار که در مذمت خشم و نکباری و فضیلت حلم و بردباری و
بعد ازان انشاء الله تعالی در فصل آینده گذارش خواهد یافت و آنچه گذارش
یافته شده بنظر شعور و گوش هوش رساند و روغن نفته باد دام این دو گونه سخن را
که دوای درد و مرهم خستگی و تیز منقولیت بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکاند
و چون علامات غضب و اشتعال در خزینه طبیعت پیدا و آثار تندی و سرکاری یعنی
فریاد زدن و تند شدن و برروی جستن و دل آزردن و یکه رد رسیدن و بکرار
گزیدن داشت الآن در چهره احوال هویدا گردد در آئینه صاف انصاف در پیش
نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نماید تا داند که میان او و سگ دیوانه
در اغلب حالات هیچ فرقی نیست و همچنین صورت حال ارباب حلم و وقار و خوب
حوصلگان بردبار را که چون مردان مردپای ثباتشان در کار ولای

کدورت

کدورت از زاد و گله نلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان بصرصر شدای
خصم سبک سر از جای حمایت لنگر نرزد و هر که چون گرد بر رویشان چشم آزار آن
بندند و هر کس خار معنت بپیششان زند چون گل برویشان خندد و آئینه
ضمیرشان از زنگهای کلفت گلخنیان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده
خاطرشان از زنگ مردم سخن ناز حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرد
و نیز بنظر هوشمندی درآورده ملاحظه نماید که احوال و اطوار این طایفه
ملک سیرت پاک نیت با حوال زمره انبیا و اولیا چه قدر نزدیک و
با اطوار فرقه اشقیا چه قدر شبیه است نگاه این هر دو حالت را بمیزان
نظر امتیاز بسنجد هر کدام راجح آید انرا اختیار فرماید و اگر در وقت خشم
فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان حیله سازد و بهم اندازد
وسوسه نماید که این مرد را مغلوب گردیدن و در نهمه از او کند رانیدن
بمردی زیاندار دو در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت
و موجب ننگ و عار دست جواب و بگو که نامردی آنست که در تحمل
این بار سستی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و جرعه خشم خواری آن را
که ملک سیرتان را گذاشته با سگ صفتان پیشه نمایم و عار و ننگ آنست که باد هوی
شور و فتنه سگ کول چون تو دشمنی تیز چنگ و نیرنگ خورده خود را مغلوب
نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار به از بد اعتباری نزد
پروردگار است چه برا تحقاق این خلق فانی باخیانت الطاف سبحانی ارزشی

اثری مترتب نگردد و با لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جمله اولیا فایده
نرسانند مثنوی گر او غیرتی بدر روانار زنی بکن و گر چشم حسرت باز بکن مبادا
انکه او کس را کند خار است که خار او شدن کار بستی شوار است و جای دیگر حضرت
سید کاینات در پیش جنگ معارک مجاهدات که از جهاد اکبر گفته عبارت
از آنست که امثال احوال معارضه جدال اماره بد سگال را پیش نهاد و
همت سازی و از جم نکند و وسوسه ابلیس پر تلبیس مردم شکار که بار هوای هوس
نابکار راست خود را محافظت نموده به بازوی اخلاص و قوت بازوی ایمان
و شمشیر غیرت بران و بن آن قوی بازوی پر خشم و کین را از پای انداز(ی)
تا ممالک بهار زار مالک گشته نسق آن تواند پرداخت و لوای م دل را فتح
حق بند که برافراشته لوای والای سرافرازی بر فرق دل تواند افراخت
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ
هِيَ الْمَأْوَى و لیکن اهتمام و اهتمام دیگر در این باب در عالم التعلق یا باب
مردمیدان این مجاهده در این باب بغایت کم یاب است و در مجموعه
در ام حدیثی مذکور است که ما حصل مضمون آن اینست که حضرت اشرف
نبوی بر قومی گذشت در میان ایشان مردی دید که سنگی بر میداشت
و مردم از او تعجب میکردند و آن سنگ را حجرة الاشداء میگفتند یعنی سنگ
پهلوانان همانا آن سنگ بزرگ بود و دیگران غیر آن شومند و
پر زور بودند اما برداشتن آن بر ایشان ممکن نبود و در زبان فارسی

چنین

چنین سنگها را سنگ زور میگویند آنحضرت پرسید که این چه احوال را عرض
کردند فرمود خبر دهم شما را سخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود
سهل تر پهلوانان آن مردی است که دشنام دهند او را و او حلم ورزد
از خود در گذرد را ند پس چنین کسی را صاحب دور گویند که بر نفس خود غالب آمده
باشد و شیطان را دور کرده باشد حقیقت پهلوانی آنست فصل دوم در مدح
وصف حلم و خوشخوی و شیوه ملایمت و شگفته رویی که کار سر سید مجاهده
صفات ستوده تر روی ترکش فضایل و کمالات ستوده ترین عیوب است و در رشته
جذب قلوب نیکی دوری آیینه روها است عقده گشایی گره ابروها
مزرع پاک طینت خوش است و سر سبزی سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحمل گرامی
و سرچشمه زلال دوست کامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار
جهد باید که در راه زندگانی باری از دوش کسی بر دارد و بردباریست
و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان غبار از خاطر غمی بیرون
برد نرم کشی زیست بهره تری از زمین طبیعت ایشان دارد شیرین زبانی سر
و تازه گل زار شخار وجود آدمی بگوش نکهت بوی شگفته رویی ندمیده در شیمه
کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک
معبود خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف و موصوف
است از آن جمله در سوره شریف بقره فرموده است که لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ
بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ

غَفُورٌ حَلِیمٌ و هم در آن کتاب در آن سوره شریفه فرموده است که
قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُهَا أَذًى وَ
اللهُ غَنِیٌّ حَلِیمٌ و در سوره آل عمران فرموده که وَلَقَدْ عَفَا اللهُ
عَنْهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ و در سوره مائده میفرماید که عَفَا اللهُ عَنْهَا
وَاللهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ و بعضی از انبیای کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت
فرجام مدح نموده از آنجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام
باین صفت حمیده ستوده فرموده است که إِنَّ إِبْرَاهِیمَ لَأَوَّاهٌ حَلِیمٌ و حضرت
اسمعیل را با آنکه خلق زیبای خلقت در بر کند تاج و تاج دین محمد را بر سر
نهاد چنانکه در سوره مبارکه صافات خبر داده که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود
حضرت اقدس محمد را باین صفت مخصوصه بهتر و بیشتر ستاینده و در سوره
نون والقلم نیز آورده در حسن خلق آن اشرف خلق باین ندای زیبنده از دل
باسماع خلایق رساننده که إِنَّکَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِیمٍ و زمره مومنان را که مومن
احوالشان بزیور چندین کمالات آراسته است که خشم فرو خوردن
و از مردمان عفو کردن شیوه مرضیه ایشان است و در سوره آل عمران این آیه
تمام بشارت داده که وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ
یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ محصل معنی آنکه بشتابید و بوسیله ایمان و اعمال شایسته از

الهی

الهی را دریابید و بهشتی کنید خود را بهشتی که پهنای آن مثل آسمانها و
زمینهاست آماده شده است آن بهشت برای متقیان یعنی کسانیکه انفاق میکنند
مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را در وقت
غضب و ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن ابراز
نمیکنند و عفو میکنند از مردمان یعنی در وقت ازلات و ناخوشیهای
ایشان در گذشته و در مقام تلافی نمیشد با احدی والله یعنی دوست
میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق و آیات گلشن اخلاق یعنی جناب
نبوی در فضیلت این صفت فرموده که نرمی و همواری برکت است و زیرای
آدمی و تندی و درشتی شوم است برای هرکس و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه حسن خلق و شیوه مستحسن متضمن چند فایده است اول حصول اجر و مثوبات و دوم
وصول به درجات حضرت سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید انام
منقول است که چون روز قیامت خلایق جمع شوند منادی ندا کند که
کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی بهشت شتابند
فرشتگان بایشان برخورند گویند چه کسانید که چنین شتابان میروید
بسوی بهشت گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود در دنیا
گویند چون ظلمی بما میرسید از او در میگذشتیم چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم
چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس فرشتگان گویند
بایشان که داخل بهشت شوید که نیکو جایست آن از برای عمل کنندگان و در کتاب

مستطاب کافی از حضرت امام همام ابا جعفر مرویست که فرمود هر که نگاه دارد
خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نماید پر سازد خدای تعالی دل او را
از امن و ایمان هم در دنیا و هم در عقبا و در کتاب کافی از راه تمامی طوایف
خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که
چون میان مردمان منازعه واقع شود فرشته نازل شود بر ایشان و به آن کسی
که درشتی و تندی میکند گوید گفتی گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی عنقریب جزای آنچه
گفتی خواهی یافت بد کردی و بهر کدام که حلم میورزند گوید زود باشد که
خدای تعالی تو را بیامرزد و اگر این صبر و حلم را بجا آوری و بانجام رسانی
یعنی صبر کنی آن فرشته نیز در مقابل شدی و درشتی نماید و در بعضی از تفاسیر از
جناب مقدس نبوی ماثور است که فرمودند بر شما باد بخوشخویی که خوشخویی
البته در بهشت است و پرهیز کنید از بدخویی که میکشاند صاحب خود را بسوی جهنم و آن
حضرت فرمودند که هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست
و در ارشاد القلوب هم از آن حضرت [illegible] امراض و عیوب مرویست که فرمودند که
خلق نیکو میگدازد ذنوب را چنانچه آفتاب جلید را که عبارتست از شبنم است که بر چیزی باشد و چون
آفتاب معدوم و ناچیز شود و از جمله مواسات بود در عفو [illegible] رحمه الله هم از آن
سرور عالم و در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ماثور است که ان الصبر
والصدق والحلم وحسن من اخلاق الانبیاء یعنی بدرستیکه حلم
و خوشخویی و صبر و راستگویی از اخلاق پیغمبران است و در کتاب شریف کافی

از حضرت

از حضرت سرور عالم مرویست ما اصطحب اثنان الا اعظمهما
اجرا واحبهما الی الله عز وجل ارفقهما بصاحبه
یعنی معنی آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر
و دوسترین ایشان در نزد خدای تعالی آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید
و نیز در کتاب کافی از حضرت امام همام ابا جعفر منقول است که ان الله عز
وجل یحب الحیی الحلیم یعنی خداوند تعالی دوست میدارد صاحب
حیای حلم را بر این و تیره از اهل بیت اطهار اخبار ماثور است بسیار که معتبره
مذکور است حاصل همه اینکه خوشخویی و بردباری و مواسات با سایر
از افضل فضایل و نتیجه آن نظر لطف الهی را در اجل وسایل است بندهای
این صفت خجسته بمنزلت کرامت مغفرت الهی نایل گردد و بهدایت [illegible]
کمند این وسیله باید ان بعادت مسابقت ان قرب الهی صعود مینماید [illegible]
غوطه در دریای رحمت میزند خلق با خلق خدا که لطف حق بپاید لهذا
حضرت سید انام علیه السلام در تحصیل فضیلت و ثواب این فضیلت و این صفت بحدی اهتمام
داشت که کودکی یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آن سرور بود و نیز [illegible]
در کنار اشفاق آن چشمه زلال و مکارم اجلال و الطاف نشو و نما مینمود
قضا را آن یتیم وفات نمود جناب اقدس نبوی از غایت اشفاق [illegible] طعام
تناول نفرمودند بعرض آنجناب رسانیدند که چرا خاطر شریف را غمگین و رنجه
اکرام فرمایید دیگری را بدل آن بنده نماییم که در خدمت باشد فرمودند

۲۲٤

گر آن کودک نستیم بد خو بودمی با خلق بد اوب زکار بودم و با او در رفق
و مدارا نمودم و مرا بدان اجر جمیل و ثواب جزیل بود و از دیگری این غرض
بحصول نمی پیوندد دیگر از آثار و برکات این صفت فواید بسیست که تعلق بامور
دیانت دارد از آنجمله آنکه بر ضابطه مصراع کس نباید بجنگ افتاده صاحب این صفت
کمتر گرم بر طرف شود و اگر فرضا شود حدتش زود بر طرف شود چه ایستادگی و
اصرار خصم با همواری وقتی که این کس تیز در مقام معارضه بر آمده طریق جدل
پوید و با او یکایک گوید و چون ایستادگی در این کس نپسندد او نیز از آتش
تندی فرو نشیند بیت پنبه آورد ز جوش بالکم زنگ سر و بیش هرزه نالان را
بنرمی توان خاموش کرد دیگر از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بگاه در ستیزه شود
و خصم پر زور شد خود را باد صرصر که هر چند او شد کند او نرمی نماید بفروتنی
و افتادگی پس از سر وا کرده از شر او رسته باید و بهیچ او را بر این دستی این
از او شکستی نباشد مؤلفه تندی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش
بکر ظفر کراست حر خوی خوش که مانع آسیب دشمن است از جامه حریر که
دیده است جوشنی دیگر از زنگ کلفت عالم بر کف لعل و زینه ملایمت خود
نگاه دارد از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو کس منازعه باشد
غلبه و نصرت بجانب کسیست که در گفتگوی صبر و حلم ورزد و پای ثبات و تودد کارش
از تیزی بهایم طبع جهالت شعار در طریق سلوک استقامت و حمایت نگیرد چنانکه
در کتب کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی ادیب ادا علم

نزن

نصرت میدهد و یاری میکند و در سخنان صدق بنیان امیر المؤمنین که در مجموعه
ورام مذکور است که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم
اعوانه علی الجاهل حاصل معنی آنکه نخستین فایده که در عوض الم و رنج
خشم فرو بردن بحلیم رسد اینست که مردمان همگی یاری وی میکنند در خصم جاهل او را
ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت پسندیده حمیده در نظرها ارجمند و با
قدر شد و در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله
در کافی منقول است که و ما من عبد کظم غیظا الا
زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة ملخص معنی آنکه هیچ
بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر آنکه زیاده کرد او را خداوند تعالی عزت
او را در دنیا و آخرت نیز در کافی از جناب حلم دو فا حضرت سید الابرار
مذکور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط
حاصل معنی آنکه خدای عز و جل هرگز عزیز نکرد بسبب جهل و درشت خوئی عزیز
نشد و هرگز به حلم و بردباری در مذلت و خواری نیفکند اشخاص را
این دو حدیث شریف صریح است در اینکه گوهر حلم و وقار معدن
گوهر قدر و قیمت است صحرای دلکشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت
و آنچه بد خویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه که
فروتنی موجب خواری است بردباری سبب حشمت و اعتبار گی
محض توهم است عین جهالت است ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جویی نفس اماره

پیچیاست بلکه قضیه برعکس است سحر کاری که زر او تیر سه کمان خار شد خوید و آتش
سنگ سرشت کوه است مؤلفه گزند کی رسد چه خاری که خست آرد بارش زبان نرم
نهالی که خوش آرد بارش ز سرخ روید آتش تو را شود معلوم که خوی شده عقد ار
مجلت زرد بارش خجلت ورق علم بچه پس خوانا که چهره گشتن با خصم خشک آرد بارش
دیگر آنکه چرب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستتر سازد
و حقیقت این شیوه دلنشین آینه سینها را از زنگ کینها پردازد چنانکه در ارشاد
القلوب از سرور عالم منقول است که حُسنُ الخُلقِ یُثبِتُ المَوَدَّةَ وَ
یَذهَبُ الحِقدَ یعنی خوشخویی دوستی را برویاند و گشاده رویی کینه را از آب
بیکرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آن سرور و بردباری و ملایمت آن
پاک گوهر بود که با خلق صد عظیم همه طوایف مشرکین که بغض و کین او را در دل
داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از اعراب که کمر نفاق بجانب
بسته بودند روی ارادت بر روای طاعت سودند و در اثنا ر آمد که روزی
آن برگزیده معبود در مسجد رب المشرف آفتاب وجود خود نشسته و پرتو سعادت
حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته زمره صحابه اله بر گرد وی مجتمع
بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت بدعوی جانفزای ملازمت بال فشانی
مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در درآمد چون باد صرصر که بکلیکر تیر جهد بر
روی آن سرور رحمت آغاز رشدی دلی آغشد امکوده و گفتن مزخرفی محمد است
کاذب و ساحر تیغ زبان آخته و بعلاختن نفس هرزه درد سنگ سرشتی رآینه خواطر

ولی

سیه دو سر را انداخته اصحاب چون لاطایلات او شنیدند بیتاب شده
عازم قتل آن بد ادب گردیدند آن سرور دنیا و دین آن گروه را
و تمکین ایشان از منع فرموده با روی گرم و زبان نرم گشوده متوجه
اعرابی گشته فرمودند که ایها العرب مَن تُرید ای برادر چه اراده تو
را میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود منم ولیکن ساحرم و نه کذاب
بلکه فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا یجال وجهک
الملات سبقی منك والات لاادمنك حتی تؤمن
بك هذا الضبعث یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت خویرو
تو میبود هرآینه زیکر دم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو شمشیر خود را غوطه
میدادم و قسم بلات که ایمان بتو نمی آورم اگر این سوسمار بتو ایمان آورد
پس آستین خود فشاند سوسماری بیرون آمد سید دوسرا بآن سوسمار خطاب کرد
که ای سوسمار سخن بگوی بحکم حکیم علی الاطلاق آن سوسمار بزبان آمد گفت
لبیک یا رسول الله فرمود که کیستم من گفت یا رسول الله حقا که تو رسول خدایی
بحقیقت ره آن ظاهر دیدن آن زنگ کفر از آینه خواطر زدوده بزبان چون
کلید آنجوان قفل انکار از درج دهان گشوده گشت یا برادر انگشت زدن
او از سر اخلاص کلمات بدرر دهن سعادت ریخته که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله
درآمدم و از همه عالم بتو دشمن تر بودم و اکنون میروم و هیچکس را از خود بتو

دوستر میدانم رسیده وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ حاصل از برکات ملاطفت
و ملایمت آن عالی نژاد کور دل در مقام تحقیق حق و طلب معجزه درآمده بشرف اسلام رسید
و عداوتی چنان که باسید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص مبدل شد و از جمله
کسانیکه بکرامت هدایت فروغ حسن خلق از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه یافتند
و باستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره گسترده جهان ابن زبعری که از شعرای مشهور
و در فصاحت در میان عرب معروف بود در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین نسبت
بحضرت سید المرسلین بدادائی کرده بود و بعد از مسلمانان ویراگرفته بود و بهر دیار متمکن گشت
آن بی ادب با رسول خدا از زبانش در قطع کند حضرت امیرالمؤمنین آن عار رفیق و تحقیق
با آن برخورد و چون با اراده آنحضرت مطلع گردید او را از دست گرفته دامنش پر از
زر سرخ کرد و جان را از دیدن آن حلم و عطوفت و عفو و احسان نور ایمان راحت
دل وی تافته و با آب خلق نیکو و این جوهرش از لوث کفر و عداوت طهارت
یافت و بعد از آن از ارتکاب آن قبایح گفتن اشعار در مدایح آنسرور تدارک
نمود و از جمله مخلصان و مداحان آن خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در
مدایح اهل بیت که در سلک نظم کشیده مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا حکایتی
انموذج سایر است با براعت آل عبا حضرت امام حسن مجتبی و مجملش آن است که مردی
از اهل شام که گلخن سینه‌اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته و دیده او از کحل
بسر منزل معرفت فضائل خاندان پاک منور رنیافته بود گفت بمدینه رسیدم روزی
در مدینه مردی دیدم که از او زیباتر ندیده بودم بر استری سوار رو خ

روحم بوی او پریده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی علیه السلام
است از شنیدن آن تیغ حسد در دل خلید و آتش بغض در کانون سینه و جمر خشم زبانه
کشید که علی بن ابی طالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفته گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی
فرمودند آری گفتم پدر تو چنین چنین یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم گاه او را
و گاه پدر او را دشنام میدادم آنحضرت از روی حلم سکوت نموده اصلا هیچ
نگفت تا آنکه شرمنده شدم بعد از آنکه سخنان من تمام شد آنحضرت تبسم نموده
أَحْسِبُكَ غَرِيباً شَامِيّاً یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی
گفتم آری فرمودند فَمِلْ مَعِي إِنِ احْتَجْتَ إِلَى مَنْزِلٍ أَنْزَلْنَاكَ
وَإِلَى ارفدناك وَلِحاجة عاوناك حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا و اگر
جای خواهی که فرود باشد ترا فرود آرم و اگر احتیاج بمال داری عطا کنم
و اگر حاجتی داشته باشی در قضای او ترا یاری و مددکاری نمایم پس
با این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته گفتم
محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاص بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن
حسن خلق از بدمستی چنان هوشیار و از خواب دشمنی چنان بیدار گشتم دیگر مردی
نااهل که از غایت جهل بکوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین معارض
شده آن ستوده ملک علام را دشنام داد آنحضرت از روی حلم و بردباری
فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است
ترا بیامرزد آن مرد از گفته نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد دیگر

دیگر مردی از اولاد امام حسن روزی بروی حضرت سجاد ایستاده آنکوه گران
حلم و وقار را بکلمات ناشایسته گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب ویرا ندادند
اما خادمان و چاکران آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره فرمایند تا بدترین زبان
جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتها در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد
رفت متوجه اصحاب گشته فرمودند شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و همی خواه
انداشتیم که جواب او گوییم یا ما را در گفتن جواب او ماذون فرمایند فرمود
که برخیزید که تا بسوی او رویم و جواب او گوییم پس آنحضرت برخواستند این آیه
شریفه را تلاوت نمودند الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
راوی گوید که دانستیم آنحضرت تندی و درشتی نخواهد نمود پس چون بدر خانه
آنمرد رسیدیم او را خبر دادند وی بگمان آنکه آنجناب از برای آن گفتهای نامعقول
آمده بر حالش خواهد کرد اما شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز
بآن سخن الفت اندوز متکلم گردید که یابن عم فقد قلت علمت ما قلت
فی فان قلت فی ما قلت فنبأ على الله ان قلت ما ليس
فی عفوت عنک واستغفر لک حاصل معنی آنکه آنچه در حق من گفتی
چنان است که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم بسوی حق تعالی و اگر در حق
من چیزی گفتی که آن در من نیست عفو کردم از تو و از خدای تعالی برای تو
استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن حسن خلق در قدم مبارک آنحضرت
افتاده بوسید و گفت یابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آن

مبرایی و منزه و تو بهتری از آن بخدا پس از خدای تعالی از برای من استغفار نما و
آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدای تو را بیامرزد و از آنجا مراجعت
نمود از این قبیل حکایات و روایات که در اثنای این مطلب هر یک شمه
سجایا و شمایل آن بزرگواران است در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت
رضیه مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم قلم
صدق بیان شد و ناظر بر این گفتار است کلام حضرت [illegible] که مداراة
الناس نصف الایمان والرفق نصف العیش یعنی مدارا
با خلق نصف ایمان و ملایمت کردن نصف زندگانیست و بعد جناب سبحانی
تعالی پیغمبر خود را بآن وصیت کرده و گوشزد رعیت فرموده است
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بر آن سرور دنیا و دین
نازل گشته فرمود یا محمد یقرئک السلام ویقول لک دار خلقی
کما داریتنی یعنی خداوند تو را سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق
خدا چنانکه مدارا میکند جناب الهی با بندگان جنی و الهی آنکه هر چند طغیانی و
مخالفت بسیار کنند و پا از جاده ادب بندگی بیرون گذارند با کمال
احتیاج و افتقار از در استغفار و انکسار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی
از طوق عبودیتش گردن کشی مینمایند و نافرمانی با آنکه خود را میشناسند که چیستند
میکنند با آنکه مال و ثروت خود را کم میکنند و با آنکه خود میدانند که هیچ
از قطره آب پلید خلق شده‌اند که جاه و غرور ما و منی در کاخ دماغ می افکنند

آن یکی در مصر خواب بیداری قبطیان شهوت بر فراز سریر قصر خداوندی
انا ربکم الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری در سیک صندوق بدن
از بلند پروازی ارکان طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت
نموده نمرودی میگردد وسیله کذب معجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق مصطفی
مینماید و ابوبکر لعین چار پر عجز پیدا این و بعید و سه در نفاق ان اهل نفاق را دست رنج
کرده با بر گزیده حق طریق باطل می پیماید و بر این قیاس از بندگان با پاس حق خود
نشناس هر یک در مجمر پر آتش بود است هر کدام را در کام دماغ دود دعوای و
هر فاقی بیشرم از امر و نهی الهی سرباز زده پروا و در زم نکرده در گوشه هنگامه
فسق و فجور گرم کرده پای زده و هر جا کی چون پشه از غضب و سخط و اندیشه نموده در کشوری
آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می انداز زده و حضرت کبریای متعال نیز
این جمله را از بندگان ظلوم و جهول میگذراند با کفر و طغیان و ظلم و عصیان
از حد بردند بجز او عقوبت گرفتارشان میگرداند فرعون لعین چهارصد سال بلند همانا
مدید سر خداوندیش در دیگر دید در دیر مثلان حشم وظیفه روزی آن فراعنه
از خزینه جان قطع نفرموده همچنان بکفاف احوالش میپرداخت الا که حضرت کلیم الله
از آن تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون وهو یدعی الربوبیه
ایا روزی میدهی فرعون را با اینکه دعوی خداوندی میکند خطاب مستطاب نازل شد
که اذا کان فرعون ترك العبودیه فانا لا اترك الربوبیه
فرعون ترك بندگی کرد من ترك خداوندی نمینمایم بجلال کریم و حلم و حمایتم

از انها

ز اخلاق خدایی و تخلق با آن حضرت او وسیله قرب بوالشان است و با آنچه این صفت حمیده
و دوست و ز این شیوه پسندیده گیرا با آن درگاه رو و با آن در بار پیش مقبل از آن
بود طالبان کعبه قرب بجای رو است طایران اوج این مرتبه دیار این ملک
بجنبه با نمره شهیر و ارزانی جهت زمره انبیا و اولیا در فرقه اوصیا و اتقیا در
هر عصر نا ممکن باشد انواع ستم و آزار زیاد از اوباش در کار رسیده و چشم از آن
پوشیده اند و کاسهای زهر جانستان تلخ در کشش و در این ابنای زمان را
بر انصاف و چون از حیات ممنون شیده اند و در کافی از حضرت امام زین العابدین
مرویست که میفرماید که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما
تجرعت الی من جرعة غیظ ولا اکافی بها صاحبها
حاصل معنی اینکه مذلت نفس و فروتنی الفقدر مرا خوش آید که دوست نمیدارم
که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوشتر نزد و گوارا تر
نزد من از جرعه خشمی که انتقام از آزار صاحبش یعنی آزار کسیکه مرا بخشم آورده نگرفتم و از
جمله انبیا که حضرت سید الانبیا که در هر باب تسلی و اقتدا بآن والا جناب گمی
بر ذمت همت هر نبی واجب و لازم است باینهمه خار آزار که از مرد و زن کفار
بر خاطر عاطرش منحله خرسخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل شکفت و خندید
جفا که از دست بیوفا بخل وجود اشرفش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی
برایشان نثار نمی فرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن حمالة الحطب ملقب است
از غایت بغض و کین جهت آزار آن سرور دنیا و دین و بسیار ایکجتی در روزها پیشهای

خار بدوش کشیدی و شبها بر سر راه ان برگزیده آله ریختی که شاید بعیر خبر بند دسته
بران گذرد و خاری در دامنش اویزد یا پای مبارکش خلد چون موقت سحرا مهر
انور از برای نماز از خانه بمسجد رفتی انخار و خاشاک را بر می چیدی و همواره بر کرفتی
و کفتی این چه قسم همسایگی است و از طارق ابن عبد الله محاربی منقولست که
دو نوبت حضرت رسول را دیدم در بازار ذو المجاز که حله سرخی در بر داشت
و نوبتی در بازار عکاظ که باواز بلند میکفت که بگویید اشهد ان لا اله الا الله
تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میکفت که سخن او مشنوید که او دروغ
کوست و سنگ بر وی می انداخت و پاشنه پای مبارکش از ضرب سنگ او
خون شده بود پرسیدم که این چه کس اند گفتند که آن جوان محمد و شخصیست
که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و انکه سنگ بر وی اندازد و تکذیب او
میکند ابو لهب عم اوست و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون آیه
فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که در سوره حجرات
نزول نمود حضرت رسول بر صفا رفته سه مرتبه ندا فرمود که ایها الخلایق من رسول
خدایم و همچنین در هر مرتبه در مروه نیز این زنگ ندای از دل باسماع خلایق
رسانید سر کرده شقاق و نفاق ابو جهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت
و پیشانی انور انسرور را مجروح ساخت چنانکه خون روان گردید بعد از ان
سایر مشرکین نیز از هر طرف ان نخل هدایت ثمر بوستان شرف را سنگ باران
کردند انحضرت بچشم خونبار مانند ابر بهار از پا در آمده از دست ان زنان

خود را بکوشه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و از این جهت مکیان میگویند این خبر
بحضرت امیر المؤمنین رسید که محمد را بقتل رسانیده اند و انحضرت حضرت جناب
خدیجه را از ان واقعه خبردار نموده اند و باتفاق در طلب انسرور چشمه زلال
دیگر علم و کرم را بکوهها و وادیها اوردند و با دل پر سوز و ناله خروش میزدند
یا رسول الله کجایی این همه سعی در طلبش مشغول شده و از او اثری نمی یافتند تا انکه
اواز ایشان بکوش آن و الا شان رسید خواست جواب ایشان گوید
که حضرت جبرئیل نازل شده گریان و دید گفت یا رسول الله چرا گریه میکنی انحضرت
این مضمون او فرمودند که ای برادر به بین که قوم بر من جفا کردند و سنگ
ستم تنم را خسته کردند و پیشانیم شکستند و بغض و کینه ام می نمودم و از شدت انچه
ایذا و اهانت میتوانستند با من کردند جبرئیل گفت یا رسول الله غم مخور
که خدای تعالی مدد کار تست و بعضی سخنان بشارت رسید برای خاطر انحضرت
بیهود عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته بر سر کوه رفت و بساطی از
بساطهای بهشت با خود داشت بگسترد چنانکه کوهها را پوشانید وان حضرت بنشست
بساط قربت بران نشانیده انگاه گفت میخواهی که به بینی قرب و منزلت
تو در نزد خدای تعالی بچه مرتبه است جمیع مخلوقات از انسان و حیوان
و اشجار و انهار و صحار و جبال بفرمان تو کرده است آن در خت را
بطلب چون طلبید در حال اجابت کرد و بر حضرت سلام داد و سجده
افتاد و بعد از آن فرمود که بمقام خود باز گرد باز گشت و بر جای خود قرار

گرفت بعد از آن فرشتگان دریاها و آسمانها و زمینها آمده یکیک سلام
کردند گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمایی باتمام نمائیم اگر
هلاک قوم خواهی امر کن ببین که چه میکنیم ... ما را بفرمان تو کرده
هرچه فرمایی بعمل ... آن محاسن اخلاق و آنجهان مرحمت فرمودند که
من عذاب را بر نیستم لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته‌ام نه از
برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه با من
چنین نمیکردند جبرئیل گفت اکنون ما میرویم تو بجلال علی و فاطمه پروردگار
در این وادی گریانند و بشارت ده ایشان را بباغ و قصور بهشت که حق تعالی
برای ایشان بنا کرده که در آنجا هیچ رنج و تعبی که در دنیا دیده‌اند
در آنجا راحت خواهد بود و بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری
آن سرور را در قله کوه چون آفتاب انور دیده خرسند شدند و شرف ملازمت
گرامیش دریافتند خدیجه دید که آن سرور با جامه مطهر خود خون از رخسار منور
پاک میکرد و گفت یا رسول الله جامه خود را خونین مکن بگذار تا بزمین آید آنجناب
فرمود که میترسم قطره از این خون بزمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب
کرده بیک نفس ابقا نکرده جملا آنحضرت تمامی مدت از آن قوم عنید آزارها
شدید میکشید آخر الامر قصد کشتن کردند تا از وطن خود جلا فرمودند و در آنجا نیز
حلم و وقار و شیوه مدارا مسلوک میداشتند همواره همت بر هدایت و اصلاح
حال امت میگماشتند در مجموعه‌ای مذکور است که چون قریش در آزار بر جناب

دراین

و درگاه رب واحد در آنجناب اصرار نموده گفتند اللهم اهد لقومی فانهم
لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم بخشایی و بر ایشان بگریه
ایشان نمیدانند و آنچه گفته‌اند بنظر ... ازبرای این خدای تعالی فرموده
که انک لعلی خلق عظیم دیگر در روز جنگ احد لب و دندان مبارک
آنحضرت که درج جواهر حکمت بود خسته و گوهر دندان شریفش الماس
خاک گشته مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک
کند فرمود که من آمده‌ام که این قوم را از خشم رهانم چگونه هلاک ایشان را
از خداوند درخواهم آنگاه دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن
قوم مرا بدرستیکه ایشان نمیدانند یعنی آنچه کردند از روی جهالت کردند
زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خوردی و در کار
و آزار آن قوم بدبخت سنگدل بدندان صبوری بر جگر فشردی هرگاه
حسن خلق و بردباری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین
بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود گویند شخصی از جناب مستطاب
امیر المومنین خلق جناب رسول خدا را پرسید فرمود تو متاع دنیا را
وصف کن تا من اخلاق رسول الله را گویم آنمرد گفت متاع دنیا محصور است
و وصف آن از حیز مقدور دور حضرت فرمودند که تو متاع دنیا را که
خدای تعالی آنرا اندک فرموده و میفرماید قل متاع الدنیا قلیل

حصر و وصف شود از کردن خلق حضرت پیغمبر را که خداوند تبارک و تعالی
در وصف او فرموده إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ چگونه او را وصف توانم
کرد و از مفسرین در نزول این آیه شریفه چند وجه مذکور است از جمله روزی حضرت
اقدس نبوی با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگذشت پیره زنی را بر سر چاهی
دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنحضرت چون عمر گرامی بر سر وی آمد
فرمود ای عجوزه میخواهی از برای تو آب کشم گفت اَحْسَنتُمْ اَحْسَنتُمْ
لِاَنفُسِكُمْ یعنی اگر چنین کنی نیکوئی با نفس خود کرده باشی پس آنجناب آب
از چاه کشیده مشک او را پر کرده بدوش مبارک بر داشت پیره زن گفت
پیش پیش و در راه خیمه خود در آمد نجات از شخص که همراه بود هرچند التماس و مبالغه نمود
که مشک را از آنجناب بستاند قبول ننموده فرمود که من کشیدن بار امت سزاوارترم
ای عجوزه از پیش روان و آن پیشوا از پس میرفت تا بدر خیمه وی رسید
مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمود زن بخیمه در آمد و فرزندان را گفت
برخیزید و مشکها را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر مشکها را چه گونه آوردی
گفت جوانمردی شیرین کلام خوش روی با من تلطف بسیار کرده مشکها را بدوش
گرفته باینجا رسانید گفتند کجا رفت گفت است که میرود ایشان از عقب شتافته
و حضرت را شناخته بدر خیمه دویدند گفتند ای مادر این الکسی است که تو ایمان
باو آوردی و در روز چند دید او را او بود پیره زن از خیمه بیرون دویده
سر در دنبال آنحضرت نهاد و انجمع پاکی نهاد و صاف اعتقاد و خود در راه آنجناب

الابل

رسانیدند و مانند آب بر در پای آن نخل کاشتی به دست ارشاد و هدایت
عجوزه بسیار گریست و عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق
او و فرزندانش دعا کرده بلطف و مهربانی تمام ایشان را برگردانید
پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان او فرستاد و
دیدیم این نور ارشاد را بر کردانید پس حضرت رب الارباب این
آیه شریفه در شان و والا شان او فرستاده و دیدیم این نور ارشاد و تکریم
بر فرق اعتبار انسر و رونیا و دین نهاد دیگر شان نزول آیه مذکوره
بدین وجه نیز نموده اند که روزی آن ر سینه خلعت گرانست و دهان
بر روی یمانی در بر داشت که از آن حاشیه غلیظه کنده بود و با بعضی از اصحاب
از راهی عبور میفرمود که اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید
بشدتی که حاشیه گریبان در گردن مبارک آن سرور جای کرده و نازک
دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطاء محمد یعنی بمن عطایی کن آنگوه یکینه
و وقار و در آن حرکت ناهموار اشعه نکته غنچه دهان مبارکش بروی
تبسم گشته فرمود تا عطایی بوی دادند و از برکت این شیوه خجسته نزول
این آیه کریمه سر بلند گردیده و در حسن خلق آن یگانه پسندیده چون گلهای
گوناگون امثال این روایات و حکایات صد مجلد از نسخ را اقلام
محدثین و مورخین پیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق
گنجایش یکی از هزار وانده که از بسیار آن داشته باشد بعد از آن

ال و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته و در طی منهج معاشرت
خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام
از هادی ارشاد و وسیله رستگاری عباد در جناب مستطاب نبوی ص ماثور است
که غلام خود را او از دو جواب نداد بار دیگر او را آواز کرد جواب نداد
برخواست نزد وی رفت دید که خوابیده است فرمود ما لسمع یا غلام
نشنوی که تو را میخوانم گفت آری فرمود پس چه چیز تو را بدین داشت
که جواب من نگفتی گفت مَا حَمَلَكَ عَلَى تَرْكِ جَوَابِي چون از عقوبت
تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب تکاهل
نمودم آنجناب فرمودند اِمْضِ فَاَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یعنی برو که آزادی
برای رضای خدا و در بعضی از کتب سیر مذکور است که آن جوهر سپهر فرخندگی
و آن مؤدب آداب خواجگی و بندگی صلوات الله علیه دو بار غلام خود را
آواز کرد و او در جواب تغافل نمود در پس دیوار ایستاده تا آنحضرت
آنحضرت نگاه کرده او را دید گفت ایغلام چرا جواب ندادی گفتم تا خشم
تو را بخشم آورم حضرت فرمود که من آنکس را بخشم آورم که تو را بر این داشت
یعنی شیطان را پس فرمود که برو تو آزادی در راه خدا تا زنده باشم ماهیانه
محتاج تو بر من است و نیز از آثار حلم و وقار آنحضرت ع که روغن ناملایم چراغ
خلق را در مشکوات طبیعت مشتعل و بذکر مضمونش زشت خویان درشت خوی را
از اطوار نا ملایم خود منفعل میسازد که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه

خیانت پیشه است بر وی قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده
و در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد وی کنیزک گریان و آزرده خاطر از آنجا
رفت بمحبت دین و دنیا حضرت امیرالمؤمنین ع اتفاق ملاقات افتاد از قصاب
بآن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبک روحی و کوچک دلی
خود بنفس نفیس با کنیزک نزد قصاب رفت و ویرا نصیحت کرده بحق گذاری او
وصیت نموده که با ضعیف و قوی باید یکسان کنی آن بی بصیرت چون حضرت را
نشناخت دست بیجانب آنجناب حرکت داده گفت برو ایمرد حضرت امیر ع
برفت بعد از آن شیعیان آن کور دل بیخبر را شناسا کردند و از قبح حرکت
آن فعل زشت با خبرش کردند قصاب ازان کردار ناصواب آتش بجان
افتاده بتدارک آن دست خود را بریده و دست بریده را بدست گرفته
خود را بخدمت آنسرور امروز و فردا رسانید و دست بریده را دست آویز
طلب بخشایش آن خطا کرده زبان عذرخواهی نمود پس امیر ع بهمه ریشهای جگر و زخم
دعا و از جهت دست بریده را گرفته بر جای خود نهاد و دعا فرمود از برکت
دست مبارک آنجناب و برهم دعای دردزدای مستجاب که ... معتقد
و گوشت پوست متصل گشته و درست شد و بهبودی یافته نور ابروی
دین ظاهر شد و بر در و دیوارهای خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو
و حلم آن معدن حلم و منبع سلم همان بس که مروان حکم لعین با آنهمه بغض
و کینی که با آن پاک دل دنیا و دین داشت پیوسته حلم خلافت و عصیان آن

طوق بر گردن اهل طغیان می انداخت در جنگ جمل با بعضی از مخالفان علی
گرفته بنزد وی آوردند عمار یاسر رضی الله عنه آن سرور را بقتل آن خارجیان
بدین تحریص می نمودند با وجود آن از فان ایشان گذشته آن زلات را بعفو نمود
و در مقام انتقام القوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید در آن وقت آنحضرت
بمروان لعین خطاب کرده فرمود که اذ دع تو الیعنی از فرزندان تو امت را آفتها
خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد او نمایه شرف اد بود که
سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع
دین و از اشیدن نظم احکام شرع دین و تراشیدن گلها و لاله بوستان خاندان
طیبین و طاهرین آل سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشته و این خبر از اخبار غیبیه
ابرار است و در عداد معجزات انقیاء احرار شمرده میشود بر همین منوال عبدالله زبیر
بدسگال که با آنحضرت در کمال عداوت بود از شدت عناد علی رؤس
الاشهاد زبان بریده خود را بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی
بگشاده و در قتال سرور رجال امیرالمؤمنین بیش از همه اصرار مینمود چنانکه در کتب
سیر مذکورست که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت امیر از صف سپاه تنها بیرون
بجنگ گاه راند زبیر را و بقول طلحه را هم با ابن زبیر برای اتمام حجت خواند
و ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنشت و ملامت فرمود بعد از آن
بزبیر مضمون این خطاب ادا فرمود که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت
حضرت رسالت بجایی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت گفت ای زبیر

علی را دوست میداری جواب داد که بلی یا رسول الله آنحضرت فرمودند که زود
باشد که با او در مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکوره در بعضی از
کتب بر این وجه مذکورست که لفظ آن اینست که ای زبیر یاد داری آنروز
که میگذشتی با رسول خدا در بنی غنم پس آنحضرت بمن نگریسته خندید و من نیز
خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب دست از تکبر خود بر نمیدارد حضرت فرمود از این
سخن باز آی که او متکبر نیست و بدرستیکه تو با او قتال کنی و تو از ظالمان باشی
بهر تقدیر زبیر بی تامل التصدیق بمقال نموده گفت بلی ای حسن چنین بیاد من آوردی
که اگر قبل از این متذکر آن میشدم هرگز با تو مخالفت نمیکردم اکنون بخدا قسم
که حرب با تو نکنم پس بیک طرف سپاه خود آمدند زبیر عزم ترک رزم و خروج
المعرکه را با جزم نموده پسر بزرگ پلیدش را اسناد کرد و تیغ زبان
و فتح احد و بسر زنش آن بخرد بمغز پرداخته گفت تو از برای چه پیغمبر
از سر این کار بر میخیزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی از این گونه
مزخرفات بعضی اکثر لتعرض ابر بیکف و انکه زبیر گفت من سوگند خورده ام
که با او جنگ نکنم عبدالله گفت کفاره سوگند یکی از غلامان آزاد کن و
بمقاتله علی پرداز القصه آن احمق تلبیس پسر ابلیس سیرت خود آن را صواب شمرده
غلام مکحول نام خود را آزاد ساخته و قطع نظر از خبر صدق اثر سید البشر نموده
همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با امام افراخت تا آخر الامر کار
بدانجا انجامید که آنحضرت بر او ظفر یافته و در مقام انتقام او در نیامد

روی حاجت باز کردهای ناصواب او بر تافت و بر همان دستور اهل حضر
و سایر گردنکشان انجمن که بر شر و شور رد که بر روی آن شیخ شباب جمیع شمشیر کین
کشیدند و در همه مبالغه در جنگ آن حضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب
و مقهور گردیدند آن صاحب اخلاق دنیا و دین ایشان را از مواخذه نگرد و آب
عفو بر تو رحمت شعشعه بر نیک و بد بسکه امروز یوم انداحتشان شیمه آنست
از جمله عفو آن امام همام باشد و ذات طبع مبارک آن سرور و شمائل کل
اختیار آنکه کنش بحدی بود که دشمنان و حساد و عامه یعنی مزاح اسناد میکردند
هرچند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف
مستحسن باشد تجاوز نمینمود دیگر مهربانی و اشفاق آن کلمته مکارم اخلاق
بر مطیعان کتب اخبار و بار یافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل
مجالس و محافل اوایل و اواخر همواره نقاب این سخن است و دماغ اقلام
راقمان تواریخ سرسبز از عطر این گفتار روح پرور پیوسته معطر است
مجملا از آن این که روزها سعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها
در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت گذاریش بر روی
ارباب حاجت باز بود و دست توقع و طلب بکیسه انعام و احسان بایا
گاه و بیگاه دراز و اگر گرد ملال بر چهره احوال نشستی باستین مکرمت
پاک کردی و هر که را خار المی بر دل خلیدی بدست مرحمت او در دی
راحت جانش ها بر جگر کشان پرورده و نعمت الوانش غم گرسنگان خورده

و هر کرا آتش مصیبتی در خانه طاقت افتادی ماء بتسلی و تعزیتش فرو نشاندی و بوستان
نو بهار راحتی که از سموم آتش برگ مطلبیش نشد و خته و تیره روزان را که از آتش گرم روزگار حزن
دل سراو و خشند و در حکایات مشهور است نابینایی در خرابه از خرابهای کوفه افتاده
بود حضرت حسن و حسین در وقت مراجعت از دفن پدر والامقام بر او گذشتند رفته
پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت مدتی است که من در این شهرم مردی هر روز
نزد من می آمد و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری
من نمودی فرمودند که هیچ بار نام او پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام
من چه کار من بتعهد حال تو از برای رضای خدا میکنم و در شکل و شمایل او پرسیدند
گفت نابینا ام از آن شخص نمیدانم ولیکن سه روز است که نزدیک من نیامده است
ندانم بر سرش چه آمده داستان او در گوش ایشان خبر گرفته گفت پیوسته گرد و بهتر
کردی چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا و غریب جالس
غریبا از آن نهاد گور دانستند که آنجناب پدر بزرگوارشان بوده چنانکه تفصیل
آن بمقام مرقوم شد شمه از عاطفت و مهربانی آن پسندیده حضرت سبحانی معلوم میگردد
که اگر بیان این مدعا را از غایت وضوح و ظهورش از این اطناب لازم نبود
نیست و لیکن چون خامه مدحتگوی بهانه جوی را از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی
ابن ابی طالب بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این کار جان افزای
رنگ دوری در کام جان خامه مدیح و چاشنی ... بر این ذکر این
حدیث در این مقام از آن امام همام پیرو در زده حاصل آن بر سبیل اجمال آنست

حکایت که مردی از یهود در ناحیت سوریه که موضعی است از عراق عرب ملکی داشت
روزی از آنجا پاره طعام یعنی گندم یا مثل آن بر دو راز گوشی چند بار کرد
برای فروختن بکوفه می‌برد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود
داخل شد ناگاه چهارپایان وی ناپدید شد هرچند جستجوی آن بر چپ
و راست نمود نشانی از آن نیافت ویرا یار شخصی را شناسائی صدیق در کوفه بود که
او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانهٔ او رسانید و آنچه
بر وی گذشته بود اعلام نمود حارث گفت بخدمت امیرالمؤمنین رویم و
این واقعه را بآنجناب عرض کنیم یهودی قبول کرده باتفاق بخدمت آنجناب آمدند
ماجرا را عرض نمودند حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرد با این
مرد یهودی بگذار که من ضامنم چهارپایان و طعام او را در این شب باو خود رسانم
و آن سرور اولیا و اتقیا دستگیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته با قنبر
و اهمال بموضعی که چهارپایان او گم شده بود رسیدند در آن مقام روی بجانب
زمین کرده زنید و سخنی که یهودی از آن نفهمید بزبان وحی ترجمان راندند
و بعد از آن سر بالا کرده فرمودند که والله علی ما عاهدتمونی وعاهدکم الله
یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره وطعامه
لانقضن عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصهٔ معنی
آنکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت و عهد کرده بودید اگر گروه جنیان که مال
مردم برید و غیرت ما از ربت ایشان بخدا سوگند اگر حاضر نکنید هر آینه با شما

جهاد

جهاد میکنم در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام
باتمام نرسانیده بود که خرها و طعامها را در پیش خود حاضر دیدم پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسبق
جهرک واجنبها علیک واسبقها وانا لااخبها علی در بعضی
از نسخ بجای تسبق واسبقها تسوق واسوقها است نسخه اولی اصل
معنی آن است که یهودی یکی از این دو کار اختیار کن یا تو پیش پیش خرهای
خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم یا من پیش میروم و تو آنها را میرانی
یهودی گفت یا امیرالمؤمنین تو پیش باش که من در سیاقت و راندن بهتر توانایم
القصه بدینگونه آن چهارپایان را میآوردند تا برحبه رسیدند و آنجا از زمین فضا
و مکانی وسیع است که در کوفه بوده همانا در آنجا خرید و فروخت میکرده‌اند
و در این روز این عجم جای چنین را میدان تعبیر میکنند پس آنحضرت این معنی را
اخبار فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم تا صبح
تو بار آنها را فرو گیر یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر
المؤمنین بر فرو گرفتن بار من توانا ترم تو بر محافظت آنها قیام فرما فرمودند که
با آنها واگذار و تو بخواب رو تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش و فراغ
بال خوابیده و آنحضرت بشیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری
تا صباح بیدار بوده پاسبانی و حراست چارپایان و مال آن یهودی مینمود چون
صبح طالع شد یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از نهبت خاطر مشو

ملت الله تعالی امر حجت نمایم پس آن رهنمای طریق هدای و پیشوای خلق
خدای رفته در مسجد با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب برزد متفکر
نمود دیگر باره اظهار بزرگواری پرتو عطوفت و مکرمی بر یهودی
گسترده فرمود که افتح بَرَکاتِ اللهِ تَعالی وَسَعِّرْ طَعامَكَ یعنی کشاده
گردان برکت خدای تعالی و قیمت مشخص نما و در بعضی از نسخ بجای سعّر طعامك
ساعر طعامك است بر این معنی است که گندم و غیر آنچه داری از خوردنی
بکش یهودی بارهای خود را گشود آنحضرت فرمود که یکی از دو کار کن یا من
بفروشم تو استیفای قیمت میکنی یا تو بفروشی و من بازیافت قیمت مینمایم یهودی
شق ثانی را اختیار کرده بیع مینمود آنحضرت اخذ قیمت را مینمود تا تمام قیمت بدست
تسلیم یهودی نمود بعد فرمودند دانگ باقی ماند یعنی کار دیگر داری یهودی
گفت آری میخواهم که اسباب زاد و راحله حاجت چند دارم بخرم فرمودند تحقیق
أنْطَلِقْ أتْبَعْكَ فَإنَّكَ ذِمِّيٌّ یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مرادم از
این میتواند بود که تو از اهل ذمه و چون مال تو در امان است تو همراه
باشم که مبادا بازاریان چیزی پندارند و با معاملات با تو طریق عدل
و انصاف سلوک نگذارند الحاصل آن پسندیدهٔ الهی با او همه همراهی نمود
تا از کار و سازها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع کرده ارشاد هدی
این همه لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده بمطالعه
حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوهٔ غفلت را از دیدهٔ

بصیرتش

بصیرتش گشوده در وقت مفارقت گفت أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلا
اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَأشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ وَأشْهَدُ أنَّكَ عالِمُ الهِدايَةِ وَوِلايَتِهِ وَخَلِيفَةُ
رَسُولِ اللهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ الجِنِّ وَالإنْسِ
جَزاكَ اللهُ عَنِ الإسْلامِ خَيْراً القصه از کیفیت حسن سیرت حضرت
ساقی کوثر ساغر جانی در هوش آور این کلمات طیبات بر لب عاقبت نهاده
باده فتوحات نوشیده لب از شتابه رز دوش هوش افکنده از برکت ارادت
خدمت آن هادی طریق ارشاد خلعت بهای حسن یقین صحت اعتقاد پوشیده
گلهای گوناگون مثال آن بهاریها از آن طینت پاک پیش از آن رسته
بلبل مدحت مفخر خامه باعث بر راز هزاران یکی تقریر تواند نمود
لهذا دست گلچین تتبع از آن جمله این دسته گل خوشرنگ و بوی
که دماغ بوداری کننده دماغان جیفهٔ دنیا را باصلاح تواند آورد آگهی
مینماید و از ماثر حسن خلق و بردباری اینکه سبب آتش خوف و پرهیزکاری
حضرت علی بن الحسین و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه
سابق هم در این مجلس تقریبات گذارش یافت حکایت که در کشف الغمة
مذکور است ملخص آن اینکه قومی در خدمت علی بن الحسین مهمان بودند
و از فرزندان اشرف آنحضرت لعنت فیض و قوت روحانی دل مینمودند بر بالای
در شور بود حاضر آورده و با آوردن آن تعجیل میفرمود و خادم بشتاب می آورد

آن بزرگ کشور کمال کودک خورد سال را داشت و در آنوقت در زیر بود که
ناگاه سیخی که از آلات و اسباب آن بریان بود رها کرده بر فرق آن
کودک خورد و در دم جان سپرده غلام از واقعه بغایت مضطرب و پریشان حال
گردید آنجناب با صعوبت آن قضیه مرور از ما را بدوش هر دو گام و تحمل و زهر
جانگدازی حرارت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده غلام را گفت
أَنْتَ حُرٌّ فَإِنَّكَ بِهِ لَمْ مُتَعَمِّدًا یعنی تو آزادی چه که تو دانسته این کار
نکردی القصه آنغلام را در راه خدا آزاد کرد و بعد از آن بتجهیز و دفن آن
کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه این
حکایت را در ارشاد القلوب خود روایت کرده و هم در کشف الغمه
آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و مولیان آنجناب ازجا
درآمده خواستند که او را آزار کنند آنسرور ایشانرا منع کرده متوجه آنمرد
شده فرمود که مَا سُتِرَ عَنْكَ مِنْ أَمْرِنَا یعنی آنچه پوشیده و پنهان است
از تو چه میدانی احوال ما بیش از دیده که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست
که در قضای آن اعانت تو کنیم خجل و منفعل گشت حضرت خلعه که در زیر داشت
بسوی وی انداخت و آن قیمتی از جامه است که علماء بر آن داشته باشد و فرمود
که تا هزار درهم بوی دادند آنمرد بعد از دیدن آنحال خلق و کرم گفت
أَشْهَدُ أَنَّكَ مِنْ أَوْلَادِ رَسُولِ اللهِ یعنی گواهی میدهم که از اولاد
پیغمبری از حلم و خلق پر چشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابا عبد الله

جعفر الصادق در مجموعه ورام از ابن فراش رحمه الله علیه مذکور است که آنحضرت
غلام خود را بکاری فرستاد و غلام دیر کرد خود بر اثر وی روان شده دید
خوابیده است معدن مکارم و اخلاق و آن منبع مراحم و اشفاق بر بالین
او نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار کردن گوشش را
بگوهر این سخن همواره تزیین و دماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم
نمود و گفت که یا غلام مَا ذَاكَ بِنَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَكَ اللَّيْلُ
وَلَنَا النَّهَارُ حاصل معنی آنکه بخدا قسم که شما را نمیرسد که شب و روز بخوابید
شب از آن تست که در آن بیاسائی و روز از ما است که در آن خدمت نمائی
شد خویان آتشین مزاج و خودکامان شیوه خودگیری و لجاج را که با
تبعه خلق و در امثال این تقصیرات و جرائم ناکشش همراه میباشند و دائرا
ضبط و نسق نام کرده اند بعرصه شهود بیائی از حدیث فاکهت ملاقات شرح
دعوت بتدارک احوال خود باشند برای اصلاح حال نفس هم بیرون در تزلزل
و ادراک معنی این خبر صدق آثار برای تمام فشردن وجهه از آلودگی این
خوی زشت خبیثه در چشمه سار مضمون این حدیث غوطه خوردن بکار
ضرور است اما مستور نیست که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی
و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاک ایشان از طینت آن دو
برگزیده رب جلیل سرشته و وجود ایشان از چوب آن دو اصل اصیل
بود و جلگی بزلال این خصال حمیده مخمر و با شما را این اطوار پسندیده بارآور

بوده‌اند و در حسن سیر از طریقه آن دو سید سرور عدول نفرموده‌اند لیکن
تفاصیل احوال هریکی حکایات از رد و در آن اکثر از بیم دشمنان خاندان
در ستی کن و بود و طن اهل فرمان پابدار من سکوت و سر در گریبان نسیان کشیده
و اگر از پس کوچهای اقلام و نساخ و کتب بعضی روایات بمجاز فارد
نزد آمد بیشتر اینها نیز پایمال مرور شهور و سنین و سپر عبور اعصار و دهور
گردیده است از این جهت در پای صحف حلم و حسن اخلاق بعضی از آن
برگزیدگان حضرت خالق حکایات و روایات تفصیلی که خاطرخواه باشد
در کتب متداوله مشهوره بنظر نرسید تا در این مجلس از توصیف عبارد عنبر شمیم
نسیم خلق هر یک فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق و لمعان حسن پایان
در هر یکی از بروج دوازده‌گانه مدایح ائمه اثنا عشر بدری که باید
رحل اقامت اندازد و بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار
در پرده نهفتگی نگنجید و پرچم اظهار ظهورش از شدباد مرور دهور نجات
فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه در این مطلب بنظر قاصر رسید در این
مجلس متفرقا هر یک مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جابجا
پایان صحف حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در این مجلس بهشت آیین
خالی پسندند حمل بر تقصیرات و غفلت مؤلف فقیر نفرمایند دیگر از جمله اکابر
دین سلمان فارسی قدس الله روحه مأثور است که ناکسی وی را دشنام
میداد سلمان در جواب او گفت اگر در روز قیامت حسنات من در کفه

میزان

میزان سبک آید من بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید زیادتی بمن نرسد
بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فیروز چنگ معارک جهاد
و آب رنگ گلشن اعتقاد و ملتزم رکاب دولت شرارت نمود و از فیروز
چنگ معارک جهاد و آب رنگ گلشن اعتقاد و ملتزم رکاب دولت علوی
مالک اشتر نخعی رحمه الله روایت کرده‌اند که روزی در کوفه از بازار میگذشت
و با قضای زهد و درویشی که در طبع داشت در هر باب قدم بر قدم ولایت
از روی اخلاص میگذاشت جامه کرباسی پوشیده و هم کرباس خام کلاهی داشت
بر سر پیچیده بریکی از دکان بازاریان گذشت شخصی در آنجا نشسته و پرده غرور
دیده شعورش بر بسته نظرش بر مالک افتاد و دید او را در لباس نشناخت از روی
تمسخر و ستم ظریفی شاخی تره بر روی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت
و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را
ملامت کرد و اغاز سرزنش نمود که وای بر تو ایمرد او را نشناختی که مرتکب این عار
گردیدی و این خشت بوی دادی آن مالک اشتر مصاحب امیرالمؤمنین حیدر است
آنمرد بازاری از شنیدن این خبر بر خود لرزید و برای عذرخواهی آن کار
زشت و شنیع از دنبال آن بزرگ سرشت منیع رفیع روان گردید دید که مالک بمسجد
رفته نماز میگذارد صبر کرد تا از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و
او را میبوسید مالک دست عطوفت سر او را برگرفت سبب آن تملق پرسید گفت بعذر
خواهی گناه بنزد تو آمده ام که تو را نشناخته و ندانسته آن قباحت نمودم مالک

گفت تو هیچ کس نیست یعنی تو را در آن کار رنجه کردم و بری الذمه شدم بخدا
سوگند که من بمسجد نیامدم مگر آنکه برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم دیگر از
طبقات اکابر اخلاق دیگر خلایق بغیر ارباب عصمت و کرامت از خواص اصحاب حکایات
و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده اند چون ایراد آنها در این مقام باعث اطوار
خروج از ضوابط توسط و اعتدال بود زلال حکایات که از آن ینابیع حکم بر جویبار
اقلام جاری و بوستان جان دین و ایمان از آن آبیاری شده بطلان ذکر گفتگوی
آن بی نیاز بیگردانند بذکر نهایتی در واحدی غرض از ایراد حکایات که مشتمل بر
که مغروران غافل و بدخوی جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم زندگی
و تعیین می شمارند و تحمل از ارتکاب زشتی هرزه گوی یا زد کرشان و از نقص اعتبار
می پندارند تا معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان درگاه کبریا که
کافه خلایق بر سر خوان لطف ایشان اند همگی باین صفت متصف بوده در نگه
زهر تلخی گونهای جفاها و جهال رو ترش نموده اند پس از آن نقصی بکمال ایشان
نمی رسید باعث مرتبت احدی نگردیده بلکه باین صفت نیکو ممدوح خالق و خلایق
و بر قدر و شرف به همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه صغار و
اقلام کرده و والامقام باین ملکه مرضیه ملتاثند و دوست و دشمن باین شیوه
مستحسن مدح و ثنای ایشان می نمایند و نگشته است که سر منزل نجات سالک جز اتباع
پیر ایشان و پناهی پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش در دبستان تکلیف قلم اختیار
بدست داده و لوح زندگی پیشش نهاده اند باید که در هر امری از امور [illegible]

اخلاق و

اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات از آن
باخود جزم نموده سوار خود را مطابق آن اصل کرده تا در دیوان اکبر معتبر و از زمره
رفیقان گیر روز محشر تواند بود قطع نظر از آنچه در این اوراق شد بدخوی و درشتی
مضمون این بیت طلکی خامه معنی اطوار سخن پرداز پیرایه ظهور یافته سلطان سخن تقریر
در این مجلس حسن نظیر بر سر دیگر زنی بیشتر چه لذت از آن بالاتر و کدام نعمت از آن
والاتر تا زنده باشد گیر از گلزار خلقش در پای دل خاری و از رهوار سلوکش
بر چهره دل غباری نباشد چون مرغ روحش از تن رها و گلاب و آبش از گلاب
بدن جدا گردد جهان از رنجش درنخ و نالان و دعای آمرزش از دنبال
جنازه اش روان گردد در مجموعه و رام مذکور است که سالار متقیان و حجاب بخش
قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتیکه یوسف جان پاکش از زندان
کدورت نسیان عالم خاکی مایل بقسق افق عالم بتابید وجود نیرش از
حجاب سحاب عمر پشتابی تو سعادت بر در و دیوار عالم بقا می تافت فرزندان
عزیز گرامی خود را امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار و کبار اولاد و امجاد را
جملگی جمع نموده وصیت فرمود در آخر آن گفت یا بُنَیَّ عاشِرِ النّاسَ
اِنْ عِشتُم حَنُّوا اِلَیکُم وَاِنْ مِتُّم بَکَوا عَلَیکُم حاصل معنی آنکه ای فرزندان
معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده باشید مشتاق و آرزومند
شما باشند و اگر بمیرید بر شما بگویند مثنوی سعادتیکه چون آفتاب از این
گذر که فانه چنان روی که غبار از تو بر دل نشیند چند صفت دیگر است که

در حسن خلق بغایت بسیارند و بمنزلهٔ شاخهای این اصل اصیلند از آنجمله شگفته رویی که باغ
کلاه باغ جمال خوشخویان را زر پاکلیت و گلشن بهجت سرای آب و رنگ گوهر ذات
و دو تکمهٔ بوی گلشن صفات آن چشمهٔ صاف دولت و حاصل زمین خوش گلی غنچهٔ آلود آب
دلکش پیراستهٔ مصباح محفل آشنایی در کتب شریف کافی از حضرت سید عالم
منقول است که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب انکم لن
عبد المطلب بدرستیکه شما البته وسعت قدرت نیست که با همه مردمان دستگیری نمائید و جود با
کنید باموال خود پس برخورید و شگفته کشاده رو باشید و هم از آنجناب
روایت که مردی بخدمت آنجناب آمد التماس وصیت نمود آنحضرت وصیت چند او را
کرد از آنجمله فرمود که ملاقات کن با برادران خود بروی گشاده و هم در کافی
این حدیث وارد شده است ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن
البشر یکسبان المحبة ویدخلان الجنة وعبوس الوجه
یبعدان من الله ویدخلان النار یعنی که نیکویی کردن بمردمان
و شگفته رویی با مردمان سبب حصول محبت و دخول بهشت بودن میشود و بخل و ترش
رو بودن بنده را از خدا دور و دور میسازد و با آتش جهنم می اندازد و هم در کافی
از جناب اشرف نبوی مأثور است که ثلاث یصفین ود المرء
لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی
المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه حاصل عبارت
و در این حدیث سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی آن

بایشان

بایشان برخورد گشاده رو و متبسم شد دویم آنکه چون در پهلوی او
نشینند جای نشستن بری او وسیع و فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را
خوشتر آید او را بدان نام خواند و شیخ طوسی رضی الله عنه در امالی آورده که
حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردم نیم
عقل است مراد این فوایدیکه در عقل است تدبیر روزگار آدمی تحصیل نماید
در اصل اصلی میشود نصف آن از این صفت حمیده حاصل میگردد دیگر خندیدن
و تبسم کردن است که از گشاده رویی پرده پیش رود و مرتبه دیگر آنست و این
نیز از حسن خلق و در شریعت مستحسن است بشرط آنکه صفت عیب نباشد و از حد اعتدال
بیرون نرود و بمرتبهٔ کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب امام جعفر الصادق
روایت که ان من الجهل الضحک من غیر التعجب از آثار جهالت
خنده که بی تعجب باشد و هم از آن والاجناب ذکر کرده اند که کثرة
الضحک تمیت القلب بسیاری خنده دل را میمیراند و نیز از آنحضرت
روایت نموده که کثرة الضحک یذهب بالوجه و همچنین بسیاری
خنده آب رو را میبرد و هم از آن سرور آورده اند که القهقهة من
الشیطان خنده قهقهه از شیطان است و نیز از آنجناب نقل نموده اند
که ضحک المؤمن تبسم یعنی خنده مؤمن تبسم است و اخبار دیگر در مذمت
کثرت خنده وارد شده اما خنده که چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن
شده است چنانکه در کافی از مجمع معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم

سیرت کریمهٔ حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام این بود که میگریست و نمیخندید
و حضرت عیسی بن مریم چنین بود که میخندید و میگریست و آنچه حضرت یحیی میکرد
بهتر بود یا آنچه حضرت عیسی میکرد فرمودند که طریقهٔ عیسی از آن بهتر باشد که
آن سرور از آنچه اندیشه میکرد تدارک احوال معاد و نجات رستخیز و تدبیر زندگانی
در امور معاش نیز در کار است از آنجمله الفت و صحبت بنای زندگانی و بی خلطه
ایشان نگذشت اکثر امور آن صورت پذیر نیست نفس را این کس حقیر و شکسته آنچه در
ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان با شگفتگی و نشاط که شیرهٔ کتب اختلاط است
زیستن و زمانی نیز از شرم تهی دستی و کم کاری و هم مواد خنده و لطایف پیش دشنامی بی خود
گرستن کجا آن کس اصلح است با آن زیرا که شأن او حق رساند و با این خود را از حدود
الهی رهاند و حضرت اقدس نبوی آن نگار روهنمای نبوت سرمایهٔ دلخوشی امت
بر سالک این طریقه بوده و گاهی بکلمهای شگفتگی و تبسمات ارباب حاجت اصحاب
و اخبار را کامران فرموده و گاهی از گریهای نیمشبی اظهار عجز و پشیمانی
در درگاه خداوند توانا نموده چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که
از حضرت امام همام ابوالحسن سؤال نموده گفتم فدای تو گردم اَلرَّجُلُ یَکُونُ
مَعَ الْقَوْمِ فَیَجْرِی بَیْنَهُمْ کَلَامٌ یَمْزَحُونَ وَیَضْحَکُونَ خلاصه
معنی آنکه این کس گاهی با یاران محشور میشود و در میان ایشان گفتگوی میگذرد
و مزاح میکنند و میخندند آیا جایز است یا نه آنجناب فرمودند که لَا بَأْسَ مَا لَمْ
یَکُنْ با کیفیتی دانم که نبوده باشد معمر گفت ظن من این بود

بلکه

یُدَاعِبُ الرَّجُلَ یُرِیدُ اَنْ یَسُرَّهُ خلاصه مضمون آنکه چنین کمینه یعنی رسول خدا مزاح میکرد
بدرستیکه آن از جملهٔ حسن خلق است و بدرستیکه تو هر آینه شگفته و مسرور میسازی آن
برادر مؤمن خود را و بتحقیق که پیغمبر خدا چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود و غرض
این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از ابی عبدالله روایت کرده اند
وَمَا مِنْ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَفِیهِ دُعَابَةٌ یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه
در طبع او داعیهٔ هست اوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمودند مزاح
و هم از آنجناب مستطاب بچهار علی الاختلاف نقل نموده وَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
یُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِی الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ یعنی بدرستیکه خدای تعالی
دوست میدارد کسیرا که در میان جماعت مزاح کند بشرط آنکه فحش در میان نباشد
و از مطایبات حضرت سید کاینات نقل نموده اند که روزی پیره زنی
از انصار بخدمت آن سرور جوان مردان روزگار آمده التماس کرد که در حق
من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران بهشت نروند
پیرزن از این سخن گریه آغاز کرد و فغان و ناله و فریاد بلند نهاد و غنچه دهان
مبارک آنجناب از آن بستان و اضطراب خندان و مانند گل شاداب
گردید پس تسکین خاطر ضعیفه لباس خفا بر آن مدعا کشیده و نقاب ابهام از چهره
آن بر افکنده فرمودند که چون زن پیر بهشت روند که خدای تعالی
فرموده اند اِنَّا اَنْشَأْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا عُرُبًا
اَتْرَابًا یا دیگر از گفتار شکر بار لطافت آثار آن سرور خوش خوی شیرین زبان

و بزرگ کشور کوچک ای و مهربانی ایشان که مردی نزد آنجناب آمد گفت یا رسول الله
مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر بچه شتری سوار کنم
آن مرد از این سخن استبعاد نمود گفت که من بچه شتر را چه کنم فرمودند که همه شتران
بچه شتراند باین معنی که از شتر زاییده شده اند و در مجموعه دیگر مذکور است
که زنی بخدمت آنحضرت آمد که شوهر من ترا مطلبد فرمود که شوهر تو آنکس است
که در چشم وی سفیدی است زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست
فرمودند که نه چنین است بلکه در چشم او سفیدی هست دگرباره زن قسم خورد
آنسرور فرمودند که در هیچ چشمی نیست که سیاهی و سفیدی نباشد مطایبات که
از آن طبع لطیف صادر میشد در کتب اخبار و سیر وارد است از این قبیل بوده
که حقیقت کلام را مرعی داشته و بعضی ایهام القا کرده زبان معجز بیانش در هیچ حالی
ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نگذاشت سزاوار آنکه که طالب
نیز در شیوه مزاح تتبع آنسرور کند و بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از
روی هزل باشد جرأت ننماید و پوشیده نماند که مطایبه و هزل که از راه
نیت محض رضای خدا باشد فواید بسیار بر آن مترتب میشود و غبار رنجشها
مرتفع و رشحات لطایف آن سخنان که در موقع واقع شده که بآن جمعی از
کشتن خلاص گشته در شرع جایز است بارها ملوک و سلاطین از میانجی مزاح کنندگان
که سخن لطیفی گفته اند از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه
گفته اند حکایت حجاج با یک سنگدل قساوت شعار خنجر کین کشیده و بکشتن نهادی

بقصه قتل وی از بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی بمخوله خمول
و اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کند و خود را از پرده نهفتگی
بیرون افکند در ساختن و آن کج نهاد آمد حجاج بدین لعین بسیار تعجب کرد
از سبب آن جرات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب
میبینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکباره
مرا القصه رسانی و از تعب گرفتار شدن هر شب باز رهانی حجاج از آن سخن خندان گشت
و از خون وی درگذشت و همچنین حکایت گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد
هارون الرشید گرفته آوردند و در او انکار می نمود هارون گفت البته بزنم
ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده
است که تو مردمان را بزنند تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که بکفر اقرار کنم
هارون ملعون بخندید و او را بخشید و در بعضی کتب مذکور است حکایت که در
مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا
در دست داشت چون نزدیک پادشاه رسید و شتابی وی غلبه کرده پای او
بلغزید و قدری از آن شوربا بر روی فرش ریخت پادشاه از آن سخت خشمناک
شده فرمان داد که وی را بزنند خادم چون آن حال دید پایش نهاد کاسه شوربا را
بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از این حرکت بغایت در هم شده و برا
بیش طلبید از سبب آن فعل شنیع پرسید گفت خداوندگارا اگر مرد بیجان کند
اول که ندانسته از من صادر شده بود عقوبت میکردی مردمان تورا ظالم

وبغاک میخوانند و از روی ملامت سخن تو بر زبان میرانند واین بدنامی
بدودمان خداوند نپسندیدم و بااین همه جرئت نمودم تا بان متوجه
قتل شوم که هرکس بشنود مرا ملامت نماید ولیکن من دراین حکم پادشاه را
معذور دارد و او را ظالم و بیباک نشمارد پادشاه را این سخن خوش آمد و هیچ
آن کردار را بحسن این کفتار بخشید و او را از طوق رقیت آزاد کردن بر دوشته آزاد
کردانید **حکایت** آورده اند که مردی خیک خالی با خود داشت بکمان آنکه پر از
شراب است پیرا کرفته نزد والی بردند والی فرمود که وی را حد زنند آن مرد
کفت اکر بهمین حد باید زد تو سزاوارتری که آلت زنا با خود داری والی را
از او خوش آمده از سر حد وی در کذشت **حکایت** کویند کناهکاری را نزد
یکی از ملوک آوردند او بروی شد شده بغلظت و شدت تمام بوی عتاب
نمود آن مرد کفت انما انت کالسحاب کلما ان عدت الوقت کثر
خیرها یعنی تو مانند ابری که هرکاه رعد و برق از او ظاهر میشود خیر بیشتر ازو
است پادشاه را از این سخن نایره غضب منطفی کشته با او در مقام لطف در آمد
حکایت آورده اند که هشام ابن عبد الملک روزی از خانه بیرون آمد بمردی
یک چشم دچار شد بزدن و حبس کردن او امر نمود آن مرد کفت کناه من چیست کفت
اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات تو از تفال بد کرفتم کفت سبحان الله
اکر اعور شوم است بر خود شوم است اثر شومیش بدیکری نمیرسد اما احول
بدکاران شوم است از ملاقات من تو ضرری نرسید و از ملاقات تو من

ازان

آزار رسید هشام از این سخن ترک آزار آن بیچاره نمود **حکایت** برکویند
تهمتکشی بلقب درویشی فرمان داد درویش کفت ایها الامیر مرا از تو عرضی است
کفت چه چیز کفت در بصره پدر من و پدر تو همسایه بودند کفت پدر تو را نام چیست
کفت ای امیر از هول تو نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر را
امیر از این سخن خنده کرفت از خون او در کذشت از این قبیل سخنان اشارت
اکثر مطایبه باعث خلاص کناهکاران میشود هرکاه ادای آن بروجهی بود که
شاید و مقام اقتضای آن نماید و سر رشته لوازم حسن خلق و رجوع بذات
اهل خرد و تمیز آن نیکو بد است لیکن خامه بی تعجیل را در مقام تفصیل آن بیان و
و تطویل آن مطلوب وجه کره بات آن پیش از پیش تصدیع دادن ضرورت نخواست
خداوند بیچون درونشی بخش دیده درون تعالی و تقدس دیده شعور عالمیان
بنجود مغرور را بر معرفت عیوب ظاهر و باطن بینایی داده جمله را از فکر اصلاح
حال خود اندازد و جملکی احوال جمله مومنان را بشایسته توفیقات خود بهر
صفات و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر الطاف و عنایات بی نهایات خود کرداند
بمحمد و آله الطاهرین **خاتمه** الحمد که سالک خامه بیان براهنمایی تایید ملک منان
مرحله بمرحله و باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتب بیان باب جنان که ثمانیه
مجلدی می تواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت حکیم
ذو المنن و واقف سر و علن آنکه ترکیب این تالیف که بر یاق نظم سخنان نخبه رشته
شده بمذاق خاطر سخن پسندان روزکار آشنا و ذو ویه اعتبار و آثار بلند کرداند

تاریخ تولد نور چشمی [illegible] جعلها الله [illegible]
در یوم یکشنبه هفتم شهر ربیع الاول سنه ۱۳۲۴

تاریخ تولد نور چشمی [illegible] حفظه الله تعالی
در [illegible] شهر ذی قعده سنه ۱۳۲۹

بر این وجه قلوب دردمندان عزاداران [illegible] گرداننده توفیق اتمام ابواب را
بر وجه ثواب کرامت فرماید بمنه وجوده وکرمه وحسانه
و بتاریخ یوم شنبه یازدهم شهر ربیع الثانی ۱۲۴۵ سنه
کتابت این کتاب مستطاب در دار الخلافه [illegible]
و بقلم این بنده [illegible] حسینعلی [illegible]
سمت اختتام یافت